متن

بدایع الوقایع

جلد اول

حمد بیحد و سپاس بیعدد پادشاهی‌را سزد که بدایع وقایع امور بنی آدم را به‌روزنامچه نویسان[1] کِراماً کاتِبینَ یَعْلَمونَ ما تَفْعَلونَ[2] تفویض فرموده و [صلات] صلوات نامیات نثار مرقد معطر وروضهٔ منورحضرت رسولی که از برای تسلی خاطرعاطرش[3] واقعات و واردات انبیای مـاتقدم را به حکم وَکُلاًّ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْبآءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ و جآءَکَ فی هٰذِهِ الْحَقُّ ومَوْعِظَةٌ وذِکْری لِلْمُؤْمِنینَ[4]، وغرایب حکایات بنی‌وبنات آدم را به‌مقتضای ولارَطْبٍ ولایابِسٍ الاّ فی‌کتابٍ مُبینٍ[5] بر صحایف [غیبی و] صفایح لاریبی ثبت نمود[6]، صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین‌الطیبین‌الطاهرین .

اما بعد چنین گوید[7] اضعف عبادالله‌القوی زین‌الدین محمودبن عبده[8] الجلیل المشهور به واصفی عفی‌الله‌عنهما [که] در زمانی که درولایت خراسان حرّسها الله عن‌الآفات والحدثان تلاطم امواج بحار زخار فتن به اوج طارم گردون رسیده بود وتراکم افواج سحاب بلا ومحن آفتاب جهانتاب امن وامان را در پردهٔ ظلام کشیده، اهل روزگار [را] مانند صراحی خون ناب ازدیدهٔ خونبار می‌ریخت و بخت نگونسار به‌غربال فلك برسر آن خاکساران گرد غم واندوه

۱- A : به‌روزنامچهٔ نویسان. ۲- قرآن سورهٔ ۸۲ آیهٔ ۱۱ و ۱۲. ۳- A : خاطرش. ۴- قرآن سورهٔ ۱۱ آیهٔ۱۲۰. ۵- قرآن سورهٔ ۶ آیهٔ۵۹. ۶- A : نموده. ۷- P : گوید که. ۸- B : عمدة.

☼ س ۴ : تصلی

به دست ادبار می‌بیخت، از عکس خون‌ریزی قزلباشان و نمودار سرخی‌تاج ایشان هر نماز شام بنفشه‌زارفلك رنگ لاله‌زار داشت و کلك قضا برصحیفهٔ دوران شرح آیت یُفْسِدُ فیها و یَسْفِكُ الدمآءَ[1] می‌نگاشت ، [بیت]:

در هر گل زمین که قزلباش جا گرفت
آن را زمانه همچو یکی[2] لاله‌زار یافت

همواره (2a)همگی همت بر آن داشته‌بود و تمامی خاطر بر آن گماشته که خود را از آن ورطهٔ هلاك و مهلکهٔ خطرناك بیرون اندازد، و از آن لجهٔ خونخوار برساحل[3]نجات علم افرازد ؛ اما به واسطهٔ مقولهٔ الاُمورُ مَرْهونَتٌ بِاَوْقاتِها عهد بعید و مدت مدید چهرهٔ آن مقصود در پردهٔ توقف مستور مانده بود و پردگی ناامیدی از درون حجلهٔ محرومی جلوه‌گری می‌نمود[4][و] همواره ورد زبان همگنان این بود :

ای مسلمانان فغان از جور[5]چرخ چنبری
وز جفای تیر[6] و قصد ماه و سیر مشتری
گربخندم وان به‌هرعمریست گوید زهرخند
گربگریم‌وان به‌هرروزیست گویدخون‌گری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
گاه شادی بادبانی گاه[7] انده لنگری

روزی از روزها ازکمال بی‌طاقتی و نهایت بی‌تحملی از خانه بیرون آمده سیر می‌کردم و روی به هرجانب می‌آوردم تا با[8]یکی از یاران اخوان

۱- قرآن سورهٔ ۱ آیهٔ ۳۰. ۲- A : کلی. ۳ - A : بساحل. ۴- P: نمود.
۵- A : دور. ۶- A : مهر. ۷- A : وقت ؛ رجوع‌شود به «علی اوحدالدین انوری ، مدارکی از زندگی و صفات او » تألیف ژوکوفسکی ، پترسبرگ ۱۸۸۳ ص ۵۹ .
۸- A : ندارد .

الصفا و دوستان خلان‌الوفا که او را خواجه ابوالعلاء خوارزمی می‌گفتند و او یکی از تلامیذ عالی‌جناب نقابت‌پناه سیادت‌دستگاه افادت‌مآب سعادت‌ایاب مهبط‌الانوار مبداءالفیاض سید زین‌العابدین امیر مرتاض بود، و اکثر علوم غریبه را استحضار نموده‌بود، اتفاق ملاقات افتاد. فقیر را مضطرب و پریشان دید [و]شمه‌ای ازاحوال من پرسید. گفتم: ای یارجانی و دوست دوجهانی امروز به قصد آن ازخانه بیرون آمده‌ام که کاری کنم و عملی‌نمایم که مستلزم هلاك من باشد ودیگر یارای آن ندارم که‌لعن‌صحابهٔ‌کرام‌وسب‌اصحاب رسول‌علیه‌السلام شنوم،می‌خواهم که سخنی‌گویم یا عملی‌نمایم که‌این‌طایفه مرا شربت‌شهادت چشانند ومرا به‌درجهٔ بَلْ أَحْيَآءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَآ آتَاهُمُ اللّٰهُ مِن فَضْلِهِ[1] برسانند. آن‌عزیز گفت: ای‌یارمرانیز همین‌حال‌است امافقیر شنیده‌ام که‌در سرخیابان درگرد برج‌درویش‌مونس که بروج مشیدهٔ افلاك از شرم او در کنج و برج ذروهٔ سپهر مختفی گشته‌اند عزیزی ابوالجود نام از اندلس‌مغرب نهضت نزول‌فرموده و درجمیع علوم غریبه وفنون بدیعه[2]صاحب‌کمال است‌وحضرت امیرمرتاض فرمودند که مرا در علوم غریبه مشکلات بسیار بود که سالها در حل آنها سعی و کوشش کماینبغی تقدیم می‌رسانیدم و آن انحلال نمی‌یافت وهیچ کس را قابل آن نمی‌یافتم که از وی سؤال‌نمایم، به‌مجرد ملاقات‌گفت(2b) ای زین‌العابدین‌مرتاض چرا در تصفیهٔ دل ریاضت نمی کشی[3]و تصقیل[4]سجنجل باطن نمی‌نمائی تا امثال این چیزها برتو مشکل نشود. و مرا رعشهٔ صعب پیدا شد و بسیار بلرزیدم تا بحدی که بیهوش‌شدم، چون به حال‌خود باز آمدم وی غایب شده‌بود و جمیع مشکلات من منحل گردیده‌بود؛ و بسیار خوارق [عادات] از وی نقل‌می کنند و اورا از اولیاء کبار می‌شمارند، واین ازجملهٔ خوارق‌عادات

۱ــ قرآن سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۶۹ و ۱۷۰ . ۲ــ A : بدیهه. ۳ــ A : نمی‌کنی. ۴ــ A : بصیقل.

☼س ۲ : آیاب . ☼ س ۹ : احیاء و عند

اوست که درخانه‌ای که وی نشسته و در[1] آنرا محکم می‌سازند، چون دررا می‌گشایند اورا درآن خانه نمی‌یابند، وهرکسی که پیش وی می‌آید نام‌او و پدر وقوم‌وقبیله وحرفه‌وهنر وی‌را بی‌تخلف‌می‌گوید، وازعلومی که‌هرحرف از کلمهٔ کُلُّهُ سِرّاً به‌علمی اشارت است: کاف به‌علم کیمیا که عبارت است از تبدیل اجرام معدنیه بعضی‌آن به‌بعض دیگر، لام به‌علم لیمیا که عبارت است ازعلم عدد و هندسه وعلم هیأت و علم موسیقی، ها به علم هیمیا که کنایت است از علم جبر و مقابله وعلم مساحت و جرثقیل وعلم زیجات و تقاویم، سین به‌علم سیمیا که مشهور و معروف است، را به‌علم ریمیا که عبارت‌است از طلسمات ونیرنجات همه‌را بغایت خوب می‌داند. ابوالعلا گفت بیا تا به‌پیش او برویم وببینیم تا در حق ما چه می‌گوید. چون به‌آن گرد برج رسیدیم ابوالعلا گفت: من از روی رعب هراسی در دل خود می‌یابم پیش نمی‌توانم رفت. من تنها به‌آن گرد برج برآمدم. چون چشم او برمن افتاد گفت‌ای واصفی نام تو زین‌الدین‌محمود است وعاقبت کارتو نیز محمود خواهدبود، ترا حالات عجیبه و امورغریبه درپیش بسیاراست، عن‌قریب به ولایت ماوراء النهرخواهی‌رفت و به‌پادشاهان وارباب‌حشمت واصحاب‌شوکت مخالطت و مجالست خواهی‌نمود؛ و از نسل چنگیز در ولایت ترکستان پادشاهی است در غایت عدل و داد و نسبت به رعیت در نهایت شفقت و وداد و او را نام سیونج خواجه‌خان است ترا بقدر رعایت‌وتربیت خواهدکرد؛ واورا دوپسراست که‌هریك درّ دریای‌معدلت ودری‌سماء سلطنت‌اند، یکی‌را سلطان‌محمد نام‌است و از وی رعایت‌کلی خواهی‌یافت ترامعلم وامام وقاضی‌عسکر خود خواهد گردانید بعد ازوفات وی برادرش نوروزاحمدخان این مناصب‌را به‌تو تفویض خواهدفرمود، واز سلطان محمد فرزند (3a) ارجمند سعادتمند فلك‌رفعت‌بهرام

۱ـ P، ص 3b : که وی نشسته بود درآن‌را.
*س ۱۷ : شفقت و داد

صولت برجیس‌طلعت ناهیدعشرت خرشیدمنزلت جمشیدمرتبت فریدون فرّ کیخسروسریر دارا رأی منوچهرتدبیر مهرسپهرسلطنت و کشورگشائی اختر برج‌معدلت و دارائی المختص بعواطف‌الملك‌المنان ابوالمظفر حسن سلطان[1] ازشش‌ماهگی بر اریکهٔ سلطنت خواهدماند ، هم ازبدایت حال‌آثارسلطنت از رخ فرخش تابان‌باشد، وانوار ابهت ازجبین مبینش‌درخشان،منشور دولت اوبه طغرای غرای وآتَیْناه الحُکْمَ صبیّاً[2] آراسته‌باشد ونشان شوکتش به‌توقیع وقیع و جعلنی[3] مُبارکاً پیراسته ، خردمند متفرس از روشنی صبح جمالش استدلال برتابش آفتاب عالم‌تاب دولت تُعِزُّ مَن تَشآءُ[4] خواهدنمود وهوشمند متیقن ازتبسم غنچهٔ جاه و جلالش چشم استکشاف برشکفتن‌گل مراد تؤْتی الْمُلْكَ من تشآءُ[5] خواهد گشود .

مبارك‌طالعی فرخ‌سریری   به‌طالع تاجداری تخت‌گیری

نشاط ظهورش به‌ظهور نشاط دغدغه از دلها براندازد،بهجت طلوعش به‌طلوع بهجت رایت‌سرور درسینه‌هاافرازد، عم‌بزرگوارش وی‌را درحبالهٔ تربیت در آورده به‌نبات آنْبَتَهُاللهُ نَباتاً حَسَناً[6] پرورش خواهدداد و درسن شش‌سالگی تو معلم واستاد او خواهی‌شد، وکلام ربانی وتنزیل سبحانی را به‌وی تعلیم خواهی‌داد، وبه‌نام‌نامی‌والقاب‌گرامی اوکتابی‌مسمی به**بدایع‌الوقایع**تصنیف خواهی‌نمودکه مقبول ومطموع وی ومأمول بسیار ازسلاطین وخواقین ذکی الفهم خواهدبود، وزایچهٔ طالع آن شاهزاده به‌طالع اسکندربن فیلقوس طابق النعل بالنعل است[7]، و اکثر ربع مسکون را در قبضهٔ اختیار وحیطهٔ اقتدار درخواهدآورد، ودرسن دوازده‌سالگی پادشاهی ازخواقین دیار[8] مشرق بروی

۱ـ P : + محمد. ۲ـ قرآن سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۱۲. ۳ـ سایر نسخ به‌غیر از P : جعلنا ؛ قرآن سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۳۱. ۴ـ قرآن سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۶. ۵ـ قرآن سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۶. ۶ـ قرآن سورهٔ۳ آیهٔ۳۷ ؛ انبتها نباتاً حسناً. ۷ـ A ندارد. ۸ـ A ندارد.

☼س ۷ : روشنئی

غلبه و استیلا خواهد یافت و اورا گرفته به‌ناحیت خود خواهدشتافت، اما عنقریب نجات یافته به عم خود ملحق خواهد گردید ودرسن بیست‌وهفت‌سالگی والی ولایت خراسان خواهدشد، وعمر وی به نودوچهار که ماحصل آن صد است خواهدرسید، ودر[سال]شصت‌وپنجم[1] والی وحاکم‌شهر بغداد خواهدشد(3b) وبساط عمراو درمشکوة مغرب مطوی خواهدگردید. این‌سخنان‌راگفت واز نظر من غایب شد. رعبی وهیبتی برمن طاری شدکه ازمدارج معارج آن‌برج غلطیدم وفرود آمدم؛ وفقیر به‌حکم الرفیق ثُمّ الطریق به‌هرجانبی متوجه گردیدم وهمراهی ورفیقی به‌جانب ماوراءالنهر می‌طلبیدم. خواجه ابوالعلارا کسیل کردم ومتوجه شهرشدم. اتفاقاً گذر من به‌لب جوی انجیل افتاد، جمعی ازشاعران برلب جوی نشسته‌بودند ومطارحه می‌نمودند، چون مرا دیدند بسرعت پیش [من] دویدند و گفتند : شنیده باشید که شاه اسماعیل حکم فرموده که قصیدهٔ قنطرانی[2] کمال اسماعیل اصفهانی را که مطلعش این است :

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل
وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل

و قصیدهٔ رائیهٔ بهاریهٔ سلمان را که مطلعش این است :

موسم دی رفت و خرم شد چمن آمد بهار
باغ و بستان سبز گشت[3] و کوه و صحرا لاله‌زار

شاعران خراسان تتبع نمایند . فقیر که این را شنیدم به خاطر گذرانیدم که مرا خود داعیهٔ ملازمت آنچنان پادشاهان است که آن عزیز فرموده، مناسب چنان می‌نماید که این دو قصیده را به مدح آن دو شاهزادهٔ سیونج خواجه‌خانی جواب گفته شود ، تا دست‌آویزی[4] باشد به ملازمت آن

۱- A : پنج. ۲- نیز دیگر نسخ ، طنطرانی ؛ ۳- P ص 4b ، سرکشید. ۴- A : دست‌آویز.

※س ۱۵ : قصیدهٔ رایه

دو پادشاه عالی‌جاه؛ ازآن جماعت جدا شده به آن دوقصیده شروع نمودم. جواب قصیدهٔ تن طرانی به مدح پادشاه عالی‌جناب سلطنت‌نصاب عدالت آیین جلالت‌تمکین مؤسس مقاعد الحق والیقین مرصص[1] القواعد الشرع المبین ناصر اولیاءالله قاهر اعداءالله الممدوح بلسان‌العبد والحر مظفرالدین سلطان محمد بهادر مزین وموشح گردید و قصیدهٔ رائیهٔ [بهاریهٔ] سلمان به مدح سلطان‌الاعظم مالك رقاب الامم ناصر کلمة [الله هی] العلیاء المترقی علی الدرجات‌العلا[2] ، الرؤف علی‌الرعایا العطوف بین‌البرایا المختص بعواطف الملك المنان ابوالغازی نوروز احمد بهادرخان توشیح یافت . جواب قصیدهٔ تن‌طرانی این است :

ای لعل جانفزایت نقد خزینهٔ دل
زان نقد نیست ما را جز خون دیده حاصل
زان هردولب که‌هریك‌هست‌اخگری‌زبانت[3]
چون شعله سربرآرد آتش‌زند به‌صددل (4a)
ای شمع سوخت ما را جان حزین وپیشت
گر دم زنیم‌گردی سوی رقیب مایل
بر عقل مشکل آمد کیفیت دهانت
آخر سر زبان را بگشا به حل مشکل
جان با خیال لعلت تن راست آب حیوان
تن در فراق رویت جان راست چاه بابل
خال لبت نهاده پیوسته داغ بر جان
زلفت به گردن دل انداخته سلاسل

۱ـ A : مرخیص. ۲ـ A : العلی. ۳ـ A : رنانت.

٭س ۵ : قصیدهٔ رایه

از بهر گرمی دل بر چهره زلف و خالت
نعلی بـود در آتش بـا دانـه‌هـای فلفل
ای خندهٔ ملیحت دل را چو جان شیرین
باشد عتاب چشمت جان را چو زهر قاتل
حوری تو یا فرشته زآنرو که در لطافت
حد بشر نباشد ایـن شکل و این شمایل
در بـزم بینوائـی بهـر سـرود مـا را
سینه دف است هرسو داغی بـرو جلاجل
چهره که و سرشکم گل کرده خشت بالین
زین‌گونه زنده دارم جان را به بوی کهگل
شب در گلیم محنت بودم نهان کـه ناگه
جبریل صبح بر خوانـد یـا ایهاالمزمل
گفتا ز خواب غفلت بیدار بـاش و بنگر
بـر آسمان بـه هر سو بـر صنع او دلایل
قطب سپهـر اعظم بـر هیـأت منجم
آویخته سطرلاب از مـاه در مقابـل
یا بهر آنکه غایب‌گـردیده[1] تـرك گردون
بنوشته کـرد نامـه[2] کش آورد بـه منزل
نی‌نی که ثور گردون پر شیر کرده پستان
مهتاب نیست شیراست کزوی شده‌ست‌نازل
خرگاه نیست مـه را دامی بـود تنیده
شد بر ذباب انجم چـون عنکبوت مـایل

۱- A : گردید. ۲- A : کر زمانه.

یـا چینی فلك را تسخیـر مـی‌نمایـد
کانـدر خط مدور گـردیده است داخل
یـا خود فتاده سنگی در بحر نیل گـردون
آن دایـره ازان شد بـر روی بحر شاعل
گـویی شهاب ثاقب تقویـم مـی‌نویسد
کز آب زر کشیده از هر طرف جداول[۱]
زد نقطه‌ها ز انجم در پی خطوط بـروی
بـر چینـی فلك شد رمـال را ممـاثل
چون تیره‌کافـر شب از صدق شد مسلمان
صبح از قفاش دارد رخشنده تیغ هـایل
دیدی بسی عجایب چون بـر سپهر اکنون
بر بوستان گذرکن زان هم مباش غافـل
پـر بـاده کـرده گلبن خمهای سبز غنچه
زان بـاده‌های گلگون مستان شده عنادل
نارنج ازان نهاده نرگس به‌کف که سازد
در بـزم لالـه و گل رنج خمار زایـل
در بـوستان صبا کـرد گوگرد از بنفشه
کز لالـه برفروزد در بـزم گل مشاعل
بنمود شمع کافـور از غنچـه شـاخ زنبق
بستـان شده منور زان شمع همچـو محفل
یـا در چمن بـرآورد انگشتهای سیمین
بـهر حساب گلها گـوئـی شده مقابـل

۱ــ T ، B_2 : جذاول.
*س ۵ : گوی شهاب

شد رنگریز سوسن چون غنچه‌ها برآورد
از نیل صبغة[۱] الله رنگین شدش انامل
درباغ چون طبرخون ازرنج خون زبون‌شد
فصاد برق بگشاد رگهاش از مفاصل[۲]
نرگس نهاده بر سر طشت زر و ندارد
چشم تعرض(4b)از کس در دور شاه عادل
سلطان محمد آن شه کز صدمت و سیاست
در ملك جان دشمن می‌افکند زلازل
گر در محیط جودش گردد سپهر کشتی
باشد محال کافتد دیگر به سوی ساحل
تیغ جبل به دورش ازسبزه رنگ بسته
مانند تیغ دشمن از بسکه مانده عاطل
مشك سحاب زد چاك از احتساب عدلش
گلگون‌شراب برقش زان ریخت بر اسافل
شد جبه‌پوش گردون زانجم به خدمت او
رمح از شهاب کرده وز مه سپر حمایل
شیر ار کند تصور در حمل تیغ و تیرش
ببر و پلنگ گردد از وی نتاج حاصل
ای خسروی که تیغت سدّ سکندر آمد
یأجوج فتنه را شد اندر میانه حایل
پر تیر شد عدویت در وی خلیده نیزه
گویا که افعیی را شد خارپشت آکل

۱ــ A : صبغه. ۲ــ A : مفاصیل.

با کاسهٔ [۱] تهی کس ای شه به‌دور جودت
غیر از حباب نبود بر [۲] روی بحر سایل [۳]
گر ابر درّ مکنون ریزد بجای باران
در پیش دست جودت باشد هنوز مدخل
از ابر و کان و دریا پیش کفت چه گویم
نزد کریم گفتن عیب است از اراذل [۴]
در صف چاکرانت باشد هزار خاقان
در خیل بندگانت صد سنجر است و طغرل
ذات ترا نظیری در ذهن ای شهنشه
همچون شریك باری در خارج‌است باطل
گردند محو پیشت شاهان ربع مسکون
آری به معرض خور گردد نجوم آفل
چون واصفی به‌مدحت‌گفت‌این‌قصیده گفتند
روح کمال و سلمان لله درّ قائل [۵]
شاها شنیده باشی کز پادشاه سلمان
از [۶] باب لطف‌واحسان‌با وی‌چه‌گشت‌حاصل
من کم نیم ز سلمان تو از شهش به‌صد ره
هستی فزون و داری بر سر بسی فضایل
گر این قصیده را کس گوید جواب شاها
گردم غلام او را در محضر افاضل

۱– چنین‌است A و P، سایرنسخ : باکلهٔ. ۲– A : بروی ، وزن خراب‌است.
۳– C ، T : شامل ، A ، ساحل. ۴– سایر نسخ ، ارازل ، B_2 ندارد. ۵– T : الله در
مقابل ، وزن خراب است. ۶– A : کر.

تا لطف ایزدی را باشد شمول بر [۱] خلق
همواره بـاد لطفت بـر خافقین شامل

جواب قصیدهٔ رائیهٔ سلمان ساوجی این است :

ساقیا همچون گل رعنـا در ایـام بهار
جام زر از بادهٔ گلگون دمی خالی مدار
هست دودی ز آتش سوزنده قد افراخته [۲]
بـی نهـال قامتت سرو سهی در لالـه‌زار
در تلاش افتاده‌اند اوراق گل بر روی هم
باد گویا خاك پایت کرده در بستان [۳] نثار
غنچه خون آلوده پیکانی بود بگرفته رنگ
دیده تا لعل [۴] از دهانت درچمن ای گلعذار
لاله‌درهاون چه حاجت مشك‌سایدچون صبا
می‌وزد درگلستان از خاك پـایت مشکبـار
بر کنار رودها در [۵] سایـه‌هـای برگ بید
ماهیان جولان‌کنان در آب بینی صدهزار
لاله دارد گرچه دایم کاسه‌ای در سر ولـی
نرگس بیمار صفرا کرده از رنج خمار [۶]
برکنارجوچوخنجرهای سوسن رنگ‌یافت
بـاد ساید آب‌را سوهان صفت درجویبار
از درون بیضه طوطی‌بچه‌ها سر زد برون
میوه‌های‌سبز چون گشت ازشکوفه آشکار (5a)

۱ــ A : با. ۲ــ A : افروخته. ۳ــ A : کرد در بوستان. ۴ــ A ، P : دیده را دور. ۵ــ A ، P : خویشتن از. ۶ــ این بیت فقط در A و P موجود است.
٭س ۳ : رایه ٭س ۵ : گلگون و می

بـاغ دیبای ملون از گل و از سبزه ساخت
از بـرای فـرش راه خسرو عالـی‌تبار
شاه گردون‌منزلت نوروزاحمدخان کـه هست
سبزه‌ای از گلشن قدرش سپهـر زرنگار
شاهبازان [1] خـدنگش روز هیجا در نبرد
هر یکی صد مرغ جان خصم را سازد شکار
تـا فرستد رخت اعدا را بـه سرحد عدم
اشتران ازموج خون سازد به‌میدان برقطار
از نهیب تیغ او شد ماهیان را زهره آب
آب ازآنرو همچوزهرقاتل‌است اندربحار
ای شهنشاهی که[2] درمیدان برآرد روز رزم
مار رمح جان‌ستانت از تن دشمن دمـار
کوه‌ها چون پشته‌های ریگ گردد فی‌المثل
گرسپاهت را فتد یك ره به‌کوهستان گذار
بهر حفظ آهـوان اندر زمـان عدل تـو
شیرگردد چون سگ چوپان به‌گرد مرغزار
تـا قیامت از زمین بیرون نیاید یـك گیاه
ز آتش قهر توگر در عالم افتد یك شرار
در میان آتش [و] قهرت مخیر گر شود
خصم اگـر دانا بـود آتش نماید اختیار
گر نسیم لطف تـو بـر آتش سوزان وزد
هیمه شاخ گل شود در نـار با گلهای نار[3]

۱- A:شاهبازآن. ۲- A:آن‌شهنشاه که. ۳- A:هیمه‌شاخ گل‌شوددر نار با گلهاءمار

ور سموم قهـرت آید جـانب بستان شود
جمله گلها آتشین و آتش اندازد به خار
ای سیاهـی سپاهت عین نصرت را سواد
وی‌سواد ملك [و]جاهت شهردولت‌راحصار
کف‌زنان برچهره‌دریا،خوکنان‌ازچیست‌ابر
گر نگشتند از کف گوهرفشانت شرمسار
بندگان آستـانت خسروان جـم‌نشـان[1]
چـاکـرانت پـادشـاهان سکندراقتدار
دولت ازپیش‌است واقبال ازقفا هرجا روی
بخت وعزت ازیمین و فتح‌ونصرت ازیسار
عزم وحلمت بـر زمین و آسمان گربگذرد
زین دو هر یك درمقام یکدگرگیرد قرار[2]
واصفی را نیست حد گفتن مـدحت ولـی
ساخت‌خودرا با دعاگویان جاهت درشمار
تا قرار است و مدار اندر زمین و آسمان
باد تختت را قرار وبخت وجاهت را مدار

چون این دوقصیده به اتمام انجامید خبر رسیدکه عالی‌حضرت‌معالی رتبت قدوةالنقبا،زبدةالعلماوحلال‌اصناف‌المشکلات‌وکشاف‌انواع‌المعضلات واقف مواقف‌الشرایع والحکم طالع مطالع‌العلوم بعلو[3]الهمم منورمصابیح المقاصد بـانوارالهدایه مفتح ابواب معالم‌التنزیل بمفاتح‌الکفایة المختص بعنایةالله‌الملك‌الاحد سید شمس‌الدین محمدکه مانند دین محمدی و ملت‌احمدی

۱ــ A : خسروانجم سپاه. ۲ــ A : زین‌دو هریك درمقام وان دگرگیردقرار.
۳ــ A : بعلوم.

روی درپردهٔ اختفا کشیده‌بودند و بغیر سب و ناسزا به‌یاران مصطفی‌نمی‌شنودند صلی‌الله علیه و سلم[۱] با برادر خود سید امیرحسین به‌جانب فقیرانی که الغیاث الغیاث فریاد می‌کردند و به درگاه غیاث المستغیثین التجامی‌بردند از لنگر امیرغیاث تشریف آوردند، مهجورانی که در (5b) خارستان هجران مانندمرغان خزان دیده خاموش بودند به این نغمه ونوا درآمدندکه :

هزار شکر کـه بـازم نـوید وصل رسید
اگر فراق تو کشتی مرا کـه می‌پرسید

وگرفتاران زاویهٔ فراق ورنجوران بستر افتراق بدین‌نمط فغان برآوردندکه:

الـمنة لله کـه نمردیم و بـدیـدیم
دیدار عزیزان و بـه مقصود رسیدیم

و چون توطن آن جناب در آن ولایت به واسطهٔ معاندین و دشمنی اعداء دین متعذر بود، که جمعی کثیر و جمی غفیر به قصد قـتل ایـشان اتفاق نموده بودند و شب و روز مترصد و مترقب قتـل ایشان بودنـد و در هلاك ایشان سعی می‌نمودند ، به حکم الفِرارُ مِمّالایُطاقُ مِن سُنَنِ المُرسَلین فرار بر قرار اختیار کردند و عزیمت سفر مصمم گردانیدند .

در آن‌اوقات‌از اتفاقات حسنه آن که‌قریب‌به‌پانصد کس‌ازولایت خراسان عزیمت ملك ماوراءالنهر کردند و از لله بیك که‌حاکم‌خراسان بود نشانها بدست‌آوردند. از آن‌جماعت‌سه‌نفر از آن‌سفر ممنوع‌شدند خواجه‌محمدصراف که‌از اعیان‌واشراف ولایت‌خراسان و خواجه اختیار که‌ازطبقهٔ‌اخیارولایت‌آذربایجان بود و هر دو قافله سالار آن‌قافله بودند،[۲] نام این مخدوم‌وبرادر ایشان واین کمینه را بجای‌آن سه‌کس‌درسلك آن جماعت منخرط گردانیدنددرتاریخ‌سلخ

۱ــ A : این عبارت را ندارد. ۲ــ A+ و یك شخص دیگر نیز از اعیان.

*س ۳ : المستغثن *س ۱۲ : جمعی غفیر

شهر محرم سنهٔ ثمان عشر و تسعمایه[1] بود که سرخیابان مضرب خیام رحلت انجام آن جماعت گردید. و این سفر در فصل ربیع بود که لشکر بهمن دی‌را فریدون فروردین منهزم ساخته بود و از نفیر و کوس رعد و ملتق صاعقــه و بــرق زلزله در زمین و زمان انداخته ، ساربانان دوران شتران کوه‌کوهان تلال را از سقرلات فستقی سبزه جهاز پوشیده بودند و از جــداول آب سیل در سر ایشان مهار مسلسل می‌نمودند[2] ، و لاله‌های روزگار از برای نوعروسان بهار قماشهای ملون[3] سبزه و ریاحین را[4] برای بستر و جامهٔ خواب جهت عرض تجمل به روی دشت و صحرا گستردند و پخته‌های سحاب را به‌کمان ندافی قوس قزح بر هم زده[5] از برای[6] آگین آوردند ، تیـغ کوه کـه از سبزه رنگ یافته بود سیاف بـهار آن را بــه صیقل بــرق تصقیل می‌نـمود و رخنه‌های آنرا به جمرات لاله و پتك رعد آتش‌(6a) کاری[7] می‌کرد ، بر کنارهای آب چون پیکانهای[8] غنچه و خنجرهای سوسن و قبه‌های سپرهـای خطمی و نسترن زنگ خورده بود باد آب را دردرون جویبار سوهان‌صفت گردانید، و باد که فتنه‌انگیزی کرده لشکر سبزه و ریاحین‌را برهم زده‌بود آب اورا در درون زندان حباب به سیاست حبس رسانید ، مهندس هوا از نقطهٔ باران ازبرای طومار اطفال چمن برصحیفهٔ آب دوایر پرکاری‌می‌کشید و طبرخون چون از رنج خون زبون گردیده بود فصاد برق اورا رگها از مفاصل می‌گشاد ، زمانه به زبان حال به‌این[9] ترانه مترنم بود چنـانکه گوید سلمان ، بیت :

۱ـ این سنه در همهٔ نسخه‌ها قید گردیده است. ۲ـ A : می‌نمود. ۳ـ A : +و. ۴ـ A : بجای را ، «از» آمده است. ۵ـ A : + بود. ۶ـ A : ندارد. ۷ـ A : آتشکاری. ۸ـ A : پیکان. ۹ـ A : این.

طراوتی‌ست جهـان را ز فـر فـروردین
که هرزمان خجل‌است‌آسمان زروی زمین
ز لطف حال هوا گشـت برزمین غـالب
چنان که می‌چکدش از حیـا عرق زجبین
فلك زقوس‌قزح بر هوا کشیـده کمـان
هوا زبرق جهان بر جهان گشـاده کمـین
حـریر سبـز چمن شد شکـوفه را بستر[۱]
کنـار بـرگ چمن شد بنفشه را بـالین
مرا زآب خوش آمد که می‌زنـد بر رود
ترانه‌هـای دلاویـز و صوتهای حـزین
درخت میوه که چون‌شاخ‌ثوربرگ نداشت
چـو بـرج ثور بر آورد زهره و پرویـن
چمن به است زچرخ برین ز سـایهٔ بیـد
خلاف نیست بران چرخ نیز هست بـرین

در آن قافله از اربـاب حسن و جمال و اهل فضل و کمـال لایعد ولایحصی بود .

به هر زمین که زدی آن پری‌رخـان خیمه
زمیـن ز رشتهٔ جانهـا پر از طنـاب شـدی

مهوشانی که دربادیهٔ عشق ایشان هزار قافله سرگردان بودند [و در بیابان تمنای ایشان مانند درای در ناله و افغان ، با اهل ساز و ارباب نواز بسیار بودند][۲]. قاسم‌علی قانونی سازنده‌ای بود که ماه گردون از برای‌تارهای

۱ـ A: حریر سبزه چمن‌را شکوفه شد بستر. ۲ـ عبارت بین [ ] در A نیست.
*س ۶ : گشاد کمین .

قانونش از هاله کلابهٔ سیم آوردی ، و حورای عین از بهر نمونهٔ گوشهای آن قانون غنچه‌های گلبن روضهٔ رضوان را به پیش قانون‌تراش بردی ، [و] روح‌الامین اگر نغمهٔ روح افزایش را شنیدی شاخ درخت سدره را از برای ساز وی بریدی و شهپر خودرا جهت مضراب پیش وی کشیدی ، بیت :

نالهٔ قانون او کز نرگس جادوش بود
چون ننالد زان همه پیکان که درپهلوش بود

دیگر چکرچنگی مغنیه بود که هرگاه که چنگ در کنار گرفتی زهره دربزم فلك ساز خود برزمین‌زدی و از آسمان به‌زمین آمدی وموی‌گیسوی خودرا تار چنگ او ساختی[1]،[بیت] :

دلبر چنگی‌که ساز دلبری آهنگ‌ساخت
رشتهٔ جان من از هم کند وتارچنگ‌ساخت

و سرآمد سازندگان پسر استاد سید[2]احمد غجکی [بود] که گردون جام زرین خورشید خاوری را از برای طاس غجك او مناسب می‌دید (6 b) ، و حور خلد برین‌گیسوان عنبرین خودرا از برای تار کمانچهٔ غجك پیش[3] او می‌کشید ؛ و عالی‌حضرت ولایت منقبت حقیقت مآبی مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی قدس‌الله السره السامی از برای اوغزلی فرموده‌اند که مطلعش این است ، بیت :

صدای آن‌غجکم کشت[و] حسن آن‌غجکی
که شور مجلس عشاق شد ز پرنمکی

و محب علی[4]بلبانی جوانی بود که سابقاً امام‌الزمان و خلیفةالرحمان

---

۱ ـ B ، سایر نسخ : و از آسمان بزمین آمده موی گیسوی خودرا بریده تار چنگ‌اوساختی. ۲ـ A:ندارد. ۳ـ A: ندارد. ۴ـ A: ندارد.

محمد شیبانی‌خان را بدو علاقهٔ تعلقی بوده واین مطلع را از برای وی‌فرموده بوده‌اند :

به لبان شکرین [۱] تا بلبسان [۲] آوردی
به لبسان تو که جانم به لبسان آوردی

یکی از نوادر سازندگان عالم استاد حسن عودی بود که مغنیان روح‌افزا از دایرهٔ حلقه بگوشان او بودی و طنبورصفت حبل‌الورید صنـدوق سینهٔ خودرا به مضراب ناخون از رشك او خراش نمودی . و استاد حسینی کوچك نائی که درکمال حسن و جمال بود و در عراق عرب و عجم آوازهٔ ساز او به اوج اشتهار رسیده بود . و منقول است‌که در قافلهٔ اهل حجاز حاجیـان محیر مغلوب عشق حسن و جمال‌کعبه را [۳] راست مانند عشاق بینوا زنگوله صفت به ناله و افغان از بادیه مانند صبا به امداد نغمهٔ نی گذرانیده [۴] [بوده] در آن قافله بود . و دیگر میر [۵] خواننده بود که مشهور است که [۶] حافظ بصیر در وقت خوانندگی وی بغایت بیطاقتی و بیخودی می‌کرده ، و شهرت‌تمام دارد که بعد از حضرت داود علی نبینا [و]علیه‌السلام هیچ‌کس مثل حافظ بصیر نخوانده . و مشهور است‌که چهـار کس در مجلس خوانندگی حافظ بصیر قالب تهی‌کرده‌اند . منقول است‌که در روز تعزیهٔ خواجه طاوس دیوان اکابر و اشراف حـاضر بودند و از حافظ بصیر التماس تغنی کرده بوده‌اند حافظ این غزل خواجو را که مصراع :

وفات به بود آن راکه در وفای تونبود

---

۱ ـ A : شکری . ۲ ـ P : ص ۸ a : بلبان شکرین را به دهان آوردی .
۳ ـ A : مغلوب عشق و جمال حسن کعبه را . ۴ ـ B : می‌گذرانیده بوده ۵ ـ B : ص ۱۰ a ، T: ص ۱۷ a : + پسر. ۶ـ A: این سه کلمه را ندارد.

٭س ۱۰ : مجبر ٭س ۱۱ : بافداد نغمهٔ نی

می‌خوانده، چون به‌این بیت رسیده که ، بیت:

در آتش افکنم آن دل که درغم تو نسوزد
به‌باد بر دهم آن جان که در هوای تو نبود

و گویند که از گوشهٔ ایوان موسیچه‌ای پرواز کرده خود را در کنار حافظ انداخت و قالب‌تهی ساخت و آن روز قریب چهل کس بیهوش شده ایشان را به دوش ازان مجلس بیرون آورده بودند . القصه در منزل[1] چهل دختران که یکی از مواضع ییلاق پادشاه مرحوم مغفور سلطان‌حسین میرزا بایقرا بود خواجه‌محمد صراف انگیزصحبتی ساخت و طرح جشنی انداخت و تمامی اعیان اهل کاروان را طلب نمود ، چون هر کس به جای‌خود قرار گرفت حضار مجلس از حافظ‌میر (7 a) غزلی و از استاد حسینی کوچك فصل نی التماس نمودند . حافظ [میر] غزلی که مولانا بنائی از برای استاد شیخی نائی دربدیهه گفته بود آغاز خواندن کرد ، مطلعش این است:

بسوخت ز[2] آتش نائی دل بلا کش من
مگر به نی نفسی می‌دمد بر آتش من

مقصود علی رقاص جوانی بود که هرگاه به رقص در آمدی خورشید خاوری و مه انوری به‌گرو رفتی وچون از رقص بازایستادی حضار مجلس را به گرد سرخود درگرد یافتی ، در وقتی که آن جوان در رقص بود این کمینه را از غزل مولانا بنائی و خواندن حافظ میر کیفیتی دست داده بود ، به‌خاطر رسید که در جواب آن غزل شاید که در بدیهه از برای آن جوان رقاص غزلی توان‌گفت[3] و از برای نثار مقدمش لآلی آبدار توان سفت[4] هنوز آن جوان از رقص فارغ نشده بود که آن غزل به اتمام رسید مطلعش این است :

۱ـ P : موضع. ۲ـ A: ندارد. ۳ـ A : گفته شود. T: ایتلینا. ۴ـ T: قیلینا.

به رقص گرم چو گردید سرو مهوش من
ز باد دامن او در گرفت آتش من

چون آن جوان از رقص فارغ گردید آن غزل به عرض اهل مجلس رسید و به نثار تحسین و تحف آفرین مزین گردید. یکی از دوستان که همواره درصدد اشتهار حیثیات این حقیر ودرمقام اظهار قابلیت این فقیر بود، گفت که: فلانی علم موسیقی‌را [بغایت] خوب می‌داند وغزل‌را درنهایت مرغوبی می‌خواند . حضار مجلس که این شنیدند مبالغه از حد درگذرانیدند و نائی را فرمودند که نی را ساز کرد. چون جوان نائی فصلی نواخت به‌این کمینه پرداخت وگفت: چرا نمی‌خوانید و فقیران‌را مستفید نمی‌گردانید. گفتم: ای سرو سرافراز و ای یار دلنواز هرچند برصحیفهٔ خاطر ملاحظه می‌نمایم و چشم برجریدهٔ باطن می‌گشایم نقش یك‌بیت بلکه‌یك‌حرف مرقوم نمی‌یابم. تبسم نمود وگفت: شماراکه قوت و قدرت در آن مرتبه باشدکه غزلی‌بدان غرائی و شعری بدان رعنائی در بدیهه توانید[1] گفت، چه احتیاج به شعر دیگری دارید . چون این قول به‌گوش من رسید در مبداءِ فیاض برروی من گشاد و این سوانح غیبی روی داد. گفتم که نی بردار ؛ و آغاز کردم که، [بیت] :

عشاق را ز ساز تو حال دگر شود
چون نی بری به‌سوی دهان نیشکرشود
جانا من آن نیم که بنالم ز دست تو
سوراخها چو نی اگرم در جگر شود
خواهم که بعد مرگ دمد نی ز تربتم
باشد که هم‌نفس به‌تو ای سیمبر شود

۱ـ A : توانند .

زان نی نیاورم[1] به دهـان کآتش دلـم
افتد به‌نـای و آتـش من تیزتر شـود
برمن گرفت نیست‌که افغـان کنم ولی
ترسم (7 b) زپرده راز نهانم بدر شود
زینسان‌که همـدم لب لعل‌تو بینمـش
آخر به‌نی دو دست مرا در کمر شود
ای واصفی به نـاله و افغان دگر چنیـن
نائی به‌کوی او که کسی‌را خبر شـود

جوانی که سرآمد جوانان آن محفل بود ونسبت دیگران به‌وی مثل نسبت کواکب به‌آفتاب می‌نمود و اورا شاه‌قاسم می‌گفتند، به‌این‌سوختهٔ زار مثل نورونار ونشأه وعقار درآمیخت ، و از حقهٔ لعل نوشین جواهر زواهر تعریف و تحسین برمنصهٔ آفرین ریخت. چون اهل مجلس خاطرآن نازنین را به‌تعریف این کمینهٔ حزین مایل یافتند در وادی ستایش و تعریف کما ینبغی شتافتند . مولانا خواندمیر مورخ که یکی [از] افاضل نامی [گرامی] خراسان بود و اورا از جملهٔ مخصوصـان امیرعلی شیر می‌شمردند ، فرمودند که : ما شنیده‌ایم که مهارت و ممارست شمادر فن معما به مرتبه‌ای است که هر معمائی که می‌خوانند نام ناگفته می‌یابید [و به‌اندك تأملی می‌شکافید]، اما این‌سخن پیش‌ما مستبعد می‌نمایدتامشاهده‌نیفتد مقرون به‌قبول نمی‌گردد؛ واین معمارا خواند که :

ز آفتـاب رخ جان افروزی   می‌رسد بر دل ریشم سـوزی

فی‌الحال گفتم‌که : عزیز. متحیر شد و گفت: مارا مظنه می‌شود که

۱ـ A : نآورم .
*س ۸ : نائی بگوی او

این معمارا یاد داشته باشید ، اما من که از شهر بیرون‌آمده‌ام تا اینجا پنج معماگفته‌ام و به‌کسی نخوانده‌ام ، اگر اینها را یابید مسلم می‌داریم. چهار از معمیات را[1] فی‌الفور [2] یافتم ، و دریك اندك تأملی کرده شد به واسطهٔ آنکه در راستی او نظری بود واظهارآن نمودم . صاحب معما درمقام‌بحث شد ؛ اما درمجلس جمعی‌کثیر [که] از فن معما وقوف تمام داشتند به‌امداد ایشان خاطرنشان او شدکه‌آن معما غلطاست . بعد ازآن، آن‌جوان باجمع دیگر از جوانان از رسالهٔ معمای امیرحسین نشاپوری پیش این کمینه سبق بنیاد کردند . اما فقیر در تأمل تسهیل این معمـای دقیق و در فکر[3] تحصیل این مدعای دقیق[4] فرورفتم زیرا که ترادف و اشتراك اهل [قـافله] در عشق و محبت آن جوان[5]تنصیص پذیرفته ، امتزاج احبا و ترکیب و اتصال اصدقا درجهٔ اسقاط‌گرفته ، محبت به‌کلفت و کدورت تبدیل‌یافته[بود]؛ بتخصیص خواجه محمد صراف که قلب وی به‌سبب‌تحریك و خباثت رقبا که‌اظهارکنایت بیحساب می‌کردند تسکین نمی‌یـافت . بالاخره[6] تصحیف یاری او بـازی نموده[7] تشدید مبانی عداوتش با جمعی تضمیم[8] یافته به سوی بادیهٔ‌منافرت شتافت ؛ لاجرم تخفیف تصدیع اختلاط هرمعروف و مجهول مناسب دیدم و بساط مخالطت همگنان درنوردیدم . آن ماه منیرکه آفتاب استعارهٔ نور از روی او نمودی وتشبیه روی او (8 a) به مه بغایت ناموجه بودی [و] به تسمیهٔ او سابقا تلمیحی رفت ، به‌این کمینه طرح قصر اختلاط ساخت و هرکجا می‌رفتم مـانند مدّ سایه برسر من می‌انداخت . به خاطر رسید که به‌طریق مطایبه قصیده‌ای‌گفته‌شود که اعتذاری‌باشد جهت اضطرار دراختلاط آن آفتاب سپهرملاحت ، یا ظرافتی باشد درغایت لطافت به‌خواجهٔ مذکور

۱ـ A : معمایات را. ۲ـ A : با الفور. ۳ـ سایر نسخ: ذکر. ۴ـ P: عمیق.
۵ـ A: جوانان. ۶ـ A: بالآخر. ۷ـ T و نیز A و C ، سایر نسخ : تصحیف یـاری و بازی نموده . ۸ـ T: تصمیم.

و عاشقان پرملامت مهجور . سلمان را قصیدهٔ قسمیه‌ای است در مدح دلشاد که جمعی خوض کرده بودند که سلمان شمارا هجو کرده ، در جواب آن واقع شده؛ [و آن] قصیده این است :

زهی کشیده به قصد دل ابروی تو[1] کمان
خدنگ غمزهٔ چشم تو خانه کرده به جان
رخ تو لالهٔ پر آب و تاب گلشن روح
قد تو سرو سرافراز جویبار روان
مگر به قصد دل آن هردو لب کنند نزاع
که بهر صلح درآید زبان تو به میان
کسی ز سرّ دهانت نمی‌شود آگاه
سری بغیر زبانت برون نیارد از آن
چو خضر خواست که گویدسخن ز لعل‌لبت
نخست شست دهان ز آب چشمهٔ حیوان
دهان تنگ تو بر صفحهٔ رخت میم است
بیاض حلقهٔ آن میم رشتهٔ دندان
مسیح لعل تو خضر خطت[2]چو دید ضعیف
می طهور[3] به‌آب حیات دادش از آن
نگار من چه کمانی است سخت ابرویت
در آفتاب رخت قرنهاست مانده چنان[4]
قیامتی است قدت کآفتاب رویت هست
به قد نیزه و این از قیامت است نشان

۱ـ A: چو. ۲ـ A: خضر لبت. ۳ـ چنین‌است AوT ، ظهور. ۴ـ A: جهان.
*س ۵ : کرده‌یجان

نمــوده از دو طرف سایه‌های بــال ملــك
به گرد عارض او طره‌های مشك فشــان[1]
به چشم و خال میان دو ابــرویش بنگر
مگر که بر[2] سر آهوست چرغ در طیران
به صفحهٔ رخت ابــرو و بینی و دهنــت
ترا به‌دلبری و حسن نـام کرده عیــان
ترا چه ذقــن ای نوبهــار حســن بود
به از شکــوفهٔ سیب حــدیقهٔ رضــوان
ز لعل دلکش تــو آب می‌چکــد گویا
رسیده است به پابوس فخر اهــل زمــان
سپهــرمرتبه خواجه محمد آنکــه بــرد
ز خــاك مقدم او روشنی مه تــابــان
ز رای انور او لمعه‌ای بــود خورشیــد
ز بحر بخشــش او قطره‌ای بــود عمان
ایا سپهر شرف کــاطلس سپهر تراسـت
کمینه نقــش کبود از نقــوش شــادروان
توئی که پیش گدای در تو بهر نیــاز
پیــاز چرخی[3] افــلاك آورد کیــوان
ترا سپهر کنیزی‌ست کز خسوف و کسوف
کنـد به مصلحت آن سیه [سر] پستــان
که تا به شغــل رضــاعش تعللی نشــود
به‌بنــدگی تو ای خواجهٔ رفیع‌مکــان

۱ـ A: افشان. ۲ـ A : در. ۳ـ T ، صفحهٔ b ۲۱ نثار خرجی.
❀س ۱۱ : آنکه برو. ❀س ۱۲ : روشنئی

نشسته در پس چرخ آفتاب می‌تابد
طناب خیمهٔ قدر تو ای ذوی‌الاحسان
توخواب کن به‌فراغت به‌شب، که می‌گردد
به گرد قافله‌ات پاسبان‌صفت دبران
سپهر مشعلهٔ مه گرفته برسر راه
که کاروان تو شب بگذرد به‌راه آسان
چنین که کوه ز بذل کفت هراسان شد
عجب که لعل نگردد چو کهربا در کان
مه و ستاره بران خاك راه بوسه زنند
که‌نعل‌ومیخ‌سم‌مرکب‌توساخت(8 b)نشان
شنیده‌ام که گمان برده‌ای به من رمزی
وزان شده‌ست[1] مرا بر ملالت[2] تو گمان
به حق ایزد بیچون که گنج گوهر عشق
نهفته در دل عشاق بی‌سر و سامان
به‌حق قامت رعنای نازپرور یار
که هست در چمن اعتدال سرو روان
به آن دو طرفه کمان یعنی ابروان نگار
که بهر آن دو کمان شد هزار جان قربان
به آن دو نرگس بیمار ناتوان که برد
به‌یك‌نظر ز دل اهل عشق تاب و توان
به درج لعل پر از گوهرش که هر نفسی
ز روی لطف زند خنده بر در و مرجان

۱ـ A : شده است. ۲ـ A : ملامت.

به‌سیب غبغب سیمین آن پری که به است
هزار بار ز نارنج بوستـان جنـان
به آن زبـان که رساند هزار جـان برلب
گهی که سر بدر آرد زگوشهای دهـان
به صفـوت بدن نـازکش که از صافی
به شام تار درو روح را نظاره توان
به آن دو ساعد سیمین که می‌برد ازدست
دل شکستـهٔ عـاشق به حیله و دستـان
به‌آن کمر که چو موی‌است نازك وآنجا
بود چو کوه بلائی به موی آویزان
به‌آن‌دوساق‌بلورین که راست‌چون دوستون
شده عمـارت حسن نگـار را بنیـان
به حرمت دل پـر سوز عـاشق مفلـس
که نیست بهره‌اش از عاشقی بجز حرمان
به عجز و بی زری عـاشقـان بی‌مـایه
به عیش و خرمی خواجگان بـازرگـان
به محنت و الم عـاشق ملامـت‌کـش
که از ملامت اغیار گشته سرگـردان
که آن مظنـه که داری به واصفی نبود
به غیر افتری و کـذب و تهمت و بهتـان
همیشه تا بود از سیم و زرحصول وصال
مدام تا بود افـلاس مـوجب هجـران

همیشه‌باد میسر وصال خوبانت
نگاهدار تو از هجر خالق یزدان

چون کاروان به نواحی آب آمویه رسید ، در وقت غلو و طغیان آب بود که شتران‌مست کف‌انداز افواج امواج جیحون بابختیان زبردست[1] اوج گردون‌انگیز جنگ می‌کردند، و جهاز[2] ذات الواح سفاین را از کوه کوهان فکنده باساربانان[3] حمل حمله می‌آوردند، کیوان از بهرصید ماهیانش هرشب از عکس سپهر به‌کوکب سفرهٔ دام ساختی و از برای کام نهنگ محیط آشامش در وی از انعکاس ماه‌نو شست انداختی .

سهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبود
کمترین‌موج آسیاسنگ از کرانش درربود

زمین درمقابل سپهر برین درآمده ، در موازات کهکشان گردون از جوی جیحون منطقه برمیان بسته و از ماهیان خنجرهای آبدار درکمرگاه استوار کرده و دربرابر نجوم وکواکب طارم نیلگون اطراف مجره گلهای خودروی صد برگ برساحل دریا پدیدآورده . چون کاروان به ساحل دریا نزول فرمود ، جاریهٔ کشتی از پی خدمت آن رشك غلمان بهشتی برروی آب روان گردید . خلاق‌المعانی کمال اسمعیل (a 9) اصفهانی از برای کشتی لغزی گفته و بسی درّ معانی بدیع سفته ، فقیر آنرا بخاطر داشتم ، یك چند بیت ازآن از بحرخاطر کشتی‌صفت به‌ساحل بیان‌آمد. چون هربیت زورقی بود مملو از لآلی معانی که غواص فکرت از قعر بحر معانی بیرون آورده است، جوهرشناسان پاکیزه‌گوهر آنرا به‌نقد جان خریداری نموده در درج سمع وحقهٔ قبولش جای دادند . و آن لغز این است :

۱ـ C : زیردست. ۲ـ A : جهات ، B: چهار. ۳ـ A : ساربان.

کیست آن سیاح [1] کورا هست بردریا گذر
مسرعی کو سال و مه بی‌پای باشد در سفر
رهبر خلق است اورا خود نه چشم است و نه گوش
نام او طیار و اورا خود نه بال است و نه پر
هر که جای خویشتن اندر دل او باز کرد
گر رود در بحر قلزم باشد ایمن از خطر
مالداری کرده همچون غافلان تکیه بر آب
فارغ است از بازگشت و ایمن است از خیر و شر
اعتماد اهل دنیا بر وی و او بی‌ثبات
آب دریا تا کمرگاه وی و وی مختصر [2]
در میان بحر همچون بحر باشد خشك‌لب
باشدش بیم هلاك آنگه که شد لبهاش تر
والعیاذ آن‌دم که آیدپای او روزی به سنگ
پشت خلقی بشکند از بیم مال و بیم سر
هست او را جاریه اسم علم وین جاریه
هر زمانی گردد آبستن به چندین جانور
می‌خزد برسینه همچون‌مار نه‌دست ونه‌پای
وآنگهی مانند کژدم دم برآورده به سر
عاقبت باشد هلاك او چو مستسقی در [3] آب
زآن‌که چون مستسقیان باشد ز آبش ناگذر
خانهٔ بنیاد او بر [4] آب و آبادان ز باد
وآنگهی همواره او از خاك و آتش برحذر

۱ـ A: چیستکان سیاح. ۲ـ T، C: محتضر. ۳ـ P ص a۱۱، ز. ۴ـ C: پر.

باشگونه خانه‌ای دیوار و در مانند هـم
سقف او در[1] زیرپای‌است وستونش برزبر
ساکنان او نیندیشند از طوفان نوح
وز همه بنیادهـا دیوار او کوتـاه‌تـر
طرفه‌تر آن‌است کورا زندگی چندان بود
کآب‌را اندر درون[2] او پـدید آید ممر
درهمه‌بحری بود جایش مگرکاندر دوبحر
بحر شعر و بحر جـود پادشاه بحر و بـر

خواجه محمد صراف درساحل‌آن دریای بحرصفت مجلس‌بسیطی آراست و سپهر منقبت محفل مدیدی افراشت . اهل فضل و ارباب کمال که در[3] بحار افضال و خوبان صاحب‌جمال که درةالتاج افسرابتهاج وفرح بودند، هریك به مرتبهٔ لایق و درجهٔ موافق قرار یافته بودند . سازندگـان به هزج دلگشا ورجز روح‌افزا اصول غم از بساتین دل پر الم ، مقتضب و مجتث می‌گردانیدند. جناب خواجهٔ مذکور پیروی ارباب‌کرم نموده ، طریقهٔلطف معمول داشته ، به عاشقان ابتر مهجور ، که به سبب طالع شوم ازوصل‌یار محروم ، ردف و ردیف محنت و دخیل [4] قید محبت به نـوعی بودند که خروجشان ازنایره[5] ملالت محال می‌نمود، توجیه ملایمت (9 b) بر وجهی مجری داشت ، و تأسیس مبانی مرحمت به درجه‌ای گذاشت [6] که مزیدی برآن متصور نباشد . این فقیر محزون‌که در کف ملالت مقبوض ومخبون بود کشف و رفع حجـاب نموده ، آن قصیدهٔ قسمیه را به عرض خواجهٔ ممدوح و سمع عاشقـان [مجروح] رسانید . اگرچه رقیبان از این فقیر الم

۱ـ A : بر . ۲ـ P : دراندرون . ۳ـ P ؛ درر . ۴ـ A : وحل . ۵ـ A : دایره . ۶ـ A : گماشت .

طویل[1] داشتند و دم‌به‌دم علم تعرض برمی‌افراشتند قطع و ازالهٔ نزاع کرده ، نفیر تحسین وافر وغلغلهٔ آفرین‌کامل[2] متواتر ومترادف گردانیده ، به دوایر مؤتلفهٔ[3] افلاك رسانیدند . [علیهذا] به‌واسطهٔ آن قصیده ، ائتلاف و امتزاجی در میان آن جماعت پیدا شد و مانند شیر و شکر [و] نور و قمر به هم درآمیختند و بادهٔ مؤانست در جام موافقت ریختند . بیشتر افاضل و اکثر جوانان قابل آن قصیده را مسوده فرموده [4] ، به این کلام رطب‌اللسان گردیدندکه :

قصیدهٔ تو که جان پرور است می‌شاید
که بر صحیفهٔ جانش کند سواد کسی

جناب‌خواجهٔ ممدوح از روی مطایبه و ملاطفه فرمودندکه : مخدوما اگرچه تعلق شما سابقاً درمرتبهٔ گمان بود ، اکنون به سرحد یقین رسید. و اظهار انبساط نمودند ، و جهت صله و جایزهٔ آن‌قصیده چکمن سقرلاطعمل نبات[5] و سروپای مناسب انعام فرمودند ؛ و از روی التماس گفتند که : عزیزان دیدارها غنیمت است و فرصت مغتنم ، مناسب چنان می‌نماید که یاران امشب ازاین منزل مفارقت ننمایند ، قطعه :

غنیمت دان وصال دوستان را
که دوران می‌نماید بیوفائی
از آن ترسم که دوران هم نماند
بسی گوئی که ای دوران کجائی

چون مقرربود که کاروان درلب آب متفرق گردند، و بعضی متوجه کابل و آمل وبعضی [روی] به‌جانب حصار وخزار داشتند و فرقه‌ای لوای

۱ـ A: بسیار. T: کوب الم. ۲ـ A : نفیر تحسین‌آفرین و غلغلهٔ وافرکامل.
۳ـ A: موتلفهٔ. ۴ـ A: فرمودند. ۵ـ T : عمل بنات .

عزیمت به صوب سمرقند و بخارا می‌افراشتند ، درزمان مفارقت و وداع از حافظ میر التماس غزلی نموده شد . اتفاقاً روز ابری بود ، سحاب مانند چشم عاشقان اشك‌فشانی می‌نمود ، این غزل افصح‌الفصحا و املح الشعرا حضرت شیخ سعدی را قدس‌الله سره العزیز حسب‌الحال بنیاد کرد:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگوئید احوال آب چشمم
تا بر شتر نبندد محمل به روز باران*
هر کس شراب‌فرقت روزی چشیده‌باشد
داند که تلخ باشد قطع امیدواران
بگذاشتند ما را در دیده آب‌حسرت
گریان چو در قیامت چشم گناه‌کاران
ای صبح شب‌نشینان جانم به‌طاقت آمد
از بس که‌دیرماندی‌چون شام روزه‌داران
چندین که‌برشمردم‌ازماجرای‌عشقت.[10 a]
اندوه دل نگفتم الا یك از هزاران
چندت کنم حکایت‌شرح این‌قدر کفایت
باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران
سعدی به‌روزگاران مهری نشسته در دل
نتوان ز دل برون کرد الا به روزگاران

درلب دریای جیحون فغان وگریه و ناله به‌اوج گردون‌رسید، تو گفتی روز رستاخیز برخاست وهریك از اهل فضل ابیاتی که مناسب وقت بود

*س ۱۲ : تا برشتر ببندد محمل روز باران

خواندن گرفتند وگریهٔ جانسوز درپیوستند . آن ابیات این است :

[رباعی]

جمع آمده بودیم چو پروین یك چند
چون عقد جواهر همه درهم پیوند
ناگاه فلك رشتهٔ آن عقد برید
هر دانه به گوشهٔ جهانی افکند

[قطعه]

درین نشیمن حرمان مکن به‌کس پیوند
که‌هر[1] کسی که نهی دل بر آشنائی او
اگر مخالف طبع تو باشد اوضاعش
عذاب روح بود صحبت ریائی او
وگر موافق طور تو باشد اخلاقش
مذاق مرگ دهد شربت جدائی او

درآن وقت به‌این کمینه این قطعه [در] بدیهه روی‌داد :

چو لفظ جمع اگر متصل به هم جمعی
شدند ، کرد فلك قصد دشمنی و نزاع
هزار شعبده و مکر ساخت با ایشان
جدا شدند ز هم همچو حرفهای وداع

برکناردریایکدیگر راکنار گرفته، هرکدام به‌جانبی روانه‌گردیدند. شاه قاسم با متعلقان خود درکشتی نشسته، [از آب آمویه گذشته] ، متوجه سمرقند شدند . بعداز چهار روز ، [هنگام] صبحدم که خاقان بیضا کلاه صبح صادق از جانب مشرق علم نور پرچم خورشید را برافراخت ، و

۱ـ P : ص ۱۲ a : بهر .

زنگی دیوباز شب را منهزم گردانیده ، سپر[1] مشك‌فام زرفشان ظلام را بر خاکدان دهر بینداخت؛ کاروانیان به گرد قلعهٔ نسف رسیده بودند که چوق چوق و گروه گروه رسیده ، خبر رسانیدند که میرزابابر با عبیدالله‌خان در کول ملاغیان جنگ کرده ، شکست یافته ، متفرق گردید. کاروانیان[2] به‌سرعت و تعجیل تمام[3] متوجه سمرقند شدند . بعد از سه روز در وقتی که شهسوار نهارمیل به سرمنزل‌غروب [کرده]، جام زرین آفتاب را از ترکش لاجوردی سپهر گرفته از دستش [در] چشمهٔ مغرب افتاد ؛ و صدهزارقطره پریشان گشته داغها برجامهٔ نیلگون فلك نگون ظاهر گردیده ، کاروان به دروازهٔ شهر سمرقند رسیده ، شهری دیدند درغایت استواری و محکمی ، بلندی دیوار بارویش تا حدی که اگر گاو فلك برفراز آن گذشتی ، شکم او [از] نوك کنگره‌اش دریدی .

کنگــره دندان شده بر شهربند
تا که بخاید ســر قصر بلنــد
سرخ شد از شرم که شد خاکبوس
کنگــرهٔ عرش چو تــاج خروس

ومغاکی خندق‌عمیقش تا غایتی که‌گاو زیرزمینی درسبزه‌زار قعراو چریدی.

عمق در او کار به جــائی کشیــد
کز ته او گشت زمین ناپدید (10. b)
رفت زمین را چو حجاب از میــان
از تــه او گشــت پدیــد آسمــان

۱ــ A : سر. ۲ــ A : کاروان. ۳ ــ نیز T : سرعت وتعجیل تمام بیله، نسخ دیگر : بسرعت و تعجیل هرچه تمامتر .

* س ۷ : قطرهٔ

بازارهای او مانند روی عروسان آراسته و از هر طرفی مثـل جعد دلبران فتنه پرخواسته ، میوه‌های لطیفش چون به‌نظرمی‌آمد کریمهٔ وفاکِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرونَ[1] به خاطر می‌گذشت . جوانان نـازنینش چون به جلوه‌گری می‌آمدند، آیة وحُورٌ عینٌ کامثَالِ اللُّؤ لؤِ المَکْنونِ[2] برزبان جاری می‌گشت. اتفاقا صباح جمعه همین روز بود کـه عبیدالله‌خان بـه شهر سمرقـند نهضت نزول فرمود.

زمین ملـك سمرقـند افتخـار نمـود
به چرخ از قدم خان عـاقبت محمود
عبیدخان شه جمشیدسیرت آن شاهی
که در جهان نبود مثل او شهی موجود
به قدر همت خود بذل اگر کند نبود[3]
ایادی کرمش را مکـان فضای وجود
به قتل دشمن او چرخ کرد[4] چون‌تقصیر
تنش‌به‌سنگ‌کواکب زمانه‌ساخت‌کبود

عالی‌جناب ، معالی‌نصاب ، قدوةالاماجد والاعالی ، مرجع‌الافاضل والاهالی، خواجه مولانا ءاصفهانی ، آنکه نحاریر علما[5] دربساط عالیش جواهر فواید[6] التقاط نمودی ، و صنادید فضلا در پـایهٔ سریر متعالیش استفـادهٔ نکات عواید را گوش هوش گشودی ، به‌نام عبیدالله‌خان خطبهٔ غرائی انشـا نمود درغایت فصاحت و بلاغت که مصاقع خطبا و مجامع بلغا درمعرض آن مهر سکوت در دهان نهادند و زبان به مدح و ثنای او گشادند . وقت

۱ـ قرآن‌سورهٔ۵۶آیهٔ۲۰. ۲ـقرآن‌سورهٔ۵۶آیهٔ۲۲و۲۳. ۳ـ T:شاید. ۴ـ A: کردچرخ. ۵ـA:تحاریرعلماءِ Pص۱۲b اضافه‌دارد:ویعنی‌جمع‌النحریر. ۶ـA وP:فراید.

✿س ۲: برخواسته ✿س۱۱ : بقدر همت‌خود بذل‌کنداگر نبود ✿س ۱۸: خطبه غرای انشا

نماز جمعه عبیدالله‌خان با جمیع اکابر و اعالی و اشراف سمرقند به مسجد جامع حاضر آمدند ، چون خطیب خطبه را به ذکر صحابهٔ کرام رضوان‌الله علیهم اجمعین رسانید، فریاد و فغان و غلغلهٔ مردم به مرتبه‌ای رسید که کسی آواز خطیب را نمی‌شنید[1]. خلایق برزمین غلطیدن گرفتند و گریبانهـا پاره کردند؛ بسیاری را به‌دوش بیهوش ازمسجد بیرون بردند . بعد از یك‌هفته خان اعظم خاقان معظم کوچکونجی‌خان از جانب ترکستان رسید ، و سرادق عظمت و سراپردهٔ سلطنت به‌صوب شهرسمرقند کشید. چون قاعدهٔ مستمره و ضابطهٔ[2] مقررهٔ سلسلهٔ سلاطین شیبانی [است] که تا برادران کلانتر وخویشان بزرگتر هستند ، خردتران قدم بر تخت سلطنـت پادشاهی و سریر عظمت شهنشاهی نمی‌نهند بنابرآن عبیدالله‌خان جناب کوچکونچی‌خان را برتخت‌خانی نشانیده پیش او سرفرودآورد و روی به جانب بخارا کرد . وخان مذکور در شهر سمرقند طرح سلطنت انداخت و لوای خلافت بر قبهٔ سپهر و قمهٔ ماه و مهر برافراخت ؛ در زمان خلافت و ایام سلطنت خود تکریم وتعظیم علما و فضلا را به حکم مَنْ أکْرَمَ عالِماً فَقَدْ (11 a) أکْرَمَنی بر ذمهٔ [همت] خود از اوجب مواجب و الزم لوازم گردانید . درزمان سلطنتش مدارس و خوانق وصوامع و مساجد و بقاع خیرکه در زمان سابق اندراس یافته بود، زیب وزینت تمام‌گرفته، عمارت و مرمت پذیرفته. درمدرسه و خانقاه سلطان سعیدشهید الـغبیك گورکان ، که درربع مسکون‌مثل آن‌عمارت‌عالی بنانشده،

گنبد سلطان الـغبیك آنکه هست اندراساس
اندرون[3] سطح آن بیرون عالم را ممـاس

بلندی ایـوان رفیعش به درجه‌ای که اگر خورشید خـاوری تارهای انوار

۱ـ A: نمی‌شنود. ۲ـ A : قانون . ۳ـ A و P : اندرونی.

※ س ۲۱ : کورگان

خود را پیوند کمند شهاب ثاقب ساخته به قلاب ماه نو بندد ، از شرفهٔ غرفه‌اش کوتاهی نماید ؛ و اگر سیاح خیال به دستیاری اندیشه قدم برفراز کنگرهٔ وی ماند ، سرش برسقف گنبد لامکان ساید ، ده مدرس تعیین یافته بود . یکی از آن‌جمله مولانا امیرکلان که منبع خاطر [منیرش مشارق مصابیح انوار حقایق] مبین ، و مشرع ضمیر محیط‌آئینش[۱] جامع فصول حکمت الهی بود [و] کواکب ثواقب[باطن] منیرش مشارق [۲] مصابیح [انوار حقایق نامتناهی ؛ تلویح فکر ثاقب وتوضیح رای صایبش مصباح] منهاج دین و کشاف مشکلات یقین گردیده[۳]، صرف عنان [۴] عنایت به نحو تربیت طلاب لازم داشته و قصارای[۵] همت دررفع آثار جهالت دینیه ونصب اعلام علوم یقینیه که کسر بنای ضلالت در ضمن آن ضم است جزماً برگماشته بود ، و داعی باطن سعادت میامنش که قانون شفای امراض وحاوی‌کلیات اعراض بود برتأسیس مبانی علوم شریعت مصروف، و بواعث ضمیر کیمیا تأثیرش که مجمع مجمل و مفصل آیات سعادت است بر تربیت فضلاء فضیلت‌گستر[۶]موقوف بود . در صفه‌ای که[۷]شرط واقف مقرر گردیده که اعلم العلما مدرس باشد ، درس می‌فرمود. [بیت] :

ز درك غایت علمش عیون مدرکه قاصر
ز کنه آیت نعتش نفوس ناطقه مضطر

و در مدرسهٔ خان شهید امام‌الزمان خلیفة‌الرحمن محمدشیبانی‌خان که در سر چارسوق سمرقند بنا یافته ــ و آن‌چنان مدرسه‌ای است که رفعت ایوان رفیع‌المکانش مانند همت عالیش در غایت بلندی و فسحت صحن

۱ـ T و B : محیط آفرینش . ۲ـ T : ندارد . ۳ـ A ؛ گردید . ۴ـ A : عیان . ۵ ـ T ؛ صایب‌رای ؛ B و B_2 صاب‌رای . ۶ ـ A ؛ دربیت گستر . ۷ ـ P: + در .

٭س ۶ : آلهی

جنت آسایش چون دل و دست او در نهایت وسعت و ارجمندی است ـ چهار مدرس مقرر شده [بود] ؛ از آن جمله ، یکی مولانا خواجگی بود که ایشان را از اولاد امجاد مولانا خوافی می‌شمرند . [و] مولانا خوافی [1] در زمانی که مدرسهٔ الغ‌بیك را می‌ساخته‌اند ، چونین گویند که میرزا را به اتمام آن اهتمام [تمام] بوده ، چنانکه هر روز می‌آمده و خشت به دست استاد می‌داده . یك روز مولانا خوافی پوستین بازگونه [در بر] داشته در میان توده‌های خشت نشسته بوده ؛ کسی از میرزا سؤال (11 b) کرده که : شاها این مدرسهٔ رفیع بدیع عنقریب تمام می‌شود ، از برای او مدرس که را تعیین فرموده‌اید ؟ میرزا فرمودند که : مدرس این مدرسه کسی خواهد بود که در جمیع علوم ماهر و در تمام فنون کامل و متبحر باشد . مولانا خوافی از جا برخاسته[2]، گفته : انا مُتَعَیِّنٌ بِهٰذَا ٱلْمَنْصَبِ . میرزا پرسیده‌اند که: این کیست و از کجاست و نام او چیست ؟ گفته‌اند : او را مولانامحمد می‌گویند و از ولایت خواف است و مدتی است که در این شهر به جد و جهد تمام به تحصیل اشتغال می‌نماید . چنین گویند که میرزا او را پیش طلبیده و از هر علم از وی چیزها پرسیده ؛ [هرچه پرسید] جواب معقول [و] موجه شنید. پس فرمود که او را به‌حمام بردند و سر و تن اورا شسته به جامه‌های خاص خود ملبس و معزز گردانید و او را پیش قاضی‌زادهٔ روم برد و تعریف بسیار کرده هم‌سبق خود گردانید . چنین گویند که در روز اجلاس مولانا خوافی مجسطی را[3]درس فرموده‌اند و در آن مجلس نود دانشمند بوده‌اند ، سخن وی بغیر میرزا و قاضی‌زادهٔ رومی کسی نفهمیده بوده . میرزا می‌فرموده‌اند

۱ـ سه کلمهٔ اخیردرترجمهٔ ازبکی محذوف است (T صفحهٔ ۲۹ a ، T_2 صفحهٔ ۶۸ a) ۲ـ P : از جای جسته . ۳ـ T : محیط کتابیغه .

*س ۳ : اولاد و امجاد

که : مولاناخوافی را در جمیع علوم و فنون دستگاه آن هست که اگر کتب و رسایل جمیع علوم را در دریا ریزند[1]، چنانچه از هیچ علم در عالم اثر باقی نماند ، وی می‌تواند که احیاء جمیع علوم نماید بر وجهی که ازهیچ علم و فن نکته و دقیقه‌ای فـوت نشود . و مولاناخواجگی در اکثر علـوم خصوصاً درعلم معانی و بیان[2]اشتهار تمام‌داشتند و رایت فصاحت درمضمار بلاغت بر ذروهٔ اِنّی اعلم مالاتعلمون[3] بر می‌افراشتند . روزی این کمینه را به رسم ضیافت و مهمانداری به خانه طلب فرمودند ، و جمعی کثیر از افاضل و اعالی و اعیان و اهالی [شهر] سمرقند حاضر بودند ؛ از کثرت تکرار التفات و تتابع الطاف و عنایات آن‌حضرت نسبت به این فقیرحقیر، دو طالب علم سمرقندی را آتش حسد درکانون سینهٔ پر کینه برافروخت و متاع صبر و طاقت ایشان را بتمام سوخت . [لمؤلفه] :

از حسد در سینهٔ خود آتشی افروختند
هم‌مرا هم خویش‌را هم‌جان‌وهم‌دل‌سوختند

الفاظ وعبارات ممو‌هه[4]و کلمات مزخرفهٔ مهمله که ازاجلاف سوقیهٔ خراسانیان واقـع می‌شود ، به قصد تخجیل ایـن کمینه گفتن گرفتند . و قصیده‌ای که مولانا بنائی به زبان این طایفه گفته بنیاد خواندن کردند، که :

چونه هـال و هوال تو له‌له جـان
حشی نـیکـی میشی مـرد کـلان

[12a][5]..

حضرت خواجگی متغیر شدند و ایشان را منع فرمودند . به گمـان آن که مگر این کمینه را تفاوت می‌کند ممنوع نشدند . کار بـه درشتی و

۱ـ A: درآب اندازند. ۲ـ T: علم‌معانی وعلم‌بیان ۳ـ قرآن سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰. ۴ـ درتمام نسخ : مووهه. ۵ـ به مقدمه رجوع شود .

دشنــام کشید ، از آن نیز منزجر نگشتند . حضرت خواجگی فرمودنـد : سبحان‌الله ! آن مقدار تفاوت که در میان طبقات سخن واقــع شده است ، که یك طرفش به سرحد اعجاز رسیده که اتیان به مثل آن از طــوق بشر بیرون است ، و طرف دیگر ملتحق است به اصوات حیوانات که از ایشان کَیْفَ ما یتّفق صدور می‌یابد ، همچنین میان بنی‌نوع انسانی این تفـاوت فاحشی است. [رباعی]:

یك آدمئی بــود به جـانی ارزد
موئی که ازو فتد به کانی ارزد
یك آدمی دگر هــم از آدمیان
نـادیدن او ملك جهـانی ارزد

با وجود این همه نایرهٔ حسد ایشان انطفا و انتفا نپذیرفت و از نسیم نصیحت آن عزیز از خارستان باطن ایشان گل ملایمت نشکفت .

سخن به‌لطف و خوشی با درشتخوی مگوی
که زنگ‌خورده نگردد به نرم سوهان پاك[1]

فقیر گفتم : ای عزیزان آنچه شما فرمودید بیان واقع است ، امـا فقیر که به این ولایت آمدم یك دو کلمه از مردم شما شنیدم [که] اگر همه الفاظ مهملهٔ عالم را جمع کنند و در یك پلهٔ ترازو گذارند و آن دو لفظرا در پلهٔ دیگر مانند ، برهمه غالب و راجح آید. و آن دو لفظ این است که روزی با جمعی طـالب‌علمان به سیر خواجه کفشیر رفته بودیم ، جمعی از جوانان انگیز بازی خاك‌پله کردند ، یکی با دیگری می‌گفت که : خاك پله نمی‌جهی؟ به‌جای آنکه‌گوید ابزار ندارم، گفت: نی دادر [در] کونم‌گشاده

۱ـ T : بغیر سوهان نداك .
﹡س ۹ : یك آدمئی دیگر

است . غلغلهٔ خندهٔ حضـار مجلس به اوج ثریا رسید و کار آن دوکس به تمسخر و تفضیح کشید . بعد از آن گفتم که: شما ابیات مولانا[۱] بنائی‌را بسیار بد می‌خوانید و ضـایع می‌سازید و از من شنوید که آن زبان را به از من کسی نمی‌داند. و یك‌چند بیت که در هجو خواجه محمود تاییادی واقع شده، ایشان‌را مخاطب ساخته بنیاد کردم. وازغرایب امور آنکه یکی‌از آن‌دوکس محمود نام داشته ، آن ابیات این است :

لاتردونی ایها الاحباب　　لاتلوموني ایها‌الاخوان

(12 b)[۲]

آن دوکس را حالتی عارض شد که به‌مردن راضی شدند، و چاره‌ای نداشتند . دیگر گفتم که : مولانا بنائی به زبان مردم شما نیز ابیات گفته و درّ معانی بدیع سفته ، آن ابیات این است :

شوق آن خال سهم پیوسته جان اندر بود
همچو آن کفتر که دانش جغردان اندربود
تا به رخسار شیرینش روی مه شد مانداك
هرشبی زین سوب چمهام آسمان اندربود
شهر درگشتم ، مسلمانی یکم سـاغر نداد
می‌روم ساغرج بر شـاید مغان اندر بـود
بر لحو سنگین نشستم سه چمی پیدا نشـد
می‌روم شـاید لحو بستان جـان اندر بود
تا دهم آن پاره ماندم تنگه پل حمیـام برد
خرج بر جا و علی دیگر میان اندر بـود

۱ــ A: ملا. ۲ــ درترجمهٔ ازبکی فقط ۲۵ بیت است و این را اضافه‌دارد : « و بو هجویا طویل‌الذیل دورور بارچاسین بیتماك موجب اطنـاب و ملال دور » ، رجوع به مقدمه شود.

پشت چاکر دیزه گشت اندر ندیدم یار را
ای بنائی بین که شاید مفتیان اندر بود[۱]

و له ایضاً[۲]

می‌کند خاری مرا از بس که کونش بردرم
تـا بکی خاری کنـد می‌مـانم می بردرم

و له ایضاً[۳]

دوش چرخ‌اندر مه‌نو ابرویت یک‌جام نشد
کاک نان و شیرینت را دید و حلوا خام شد

....[۴]

۱ـ به همین‌جا این‌فصل در نسخ C و B_2 پایان می‌گیرد. بقیهٔ مطالب در A در هردو قسمت صفحهٔ 12b بطور ناقص تکرار می‌شود، چنانکه در آخر متن فقط نه بیت باقی می‌ماند. در این صورت حاشیهٔ آخر صفحهٔ 20b متن خطی C به خط زالمان «felt ein Blatt» صحیح نمی‌باشد. ۲ ـ فقط T و T_2. ۳ـ فقط T و T_2 ۴ـ درترجمهٔ ازیکی فقط بیت اول اضافه شده و سپس این‌کلمات اضافه شده: «و بو نوع‌هزیانات ومهملات سوزلاردین اوقوب اول‌ایکی سمرقندی نی مخاطب قیلور ایردیم مجلس اهلی هم منکا اشارت قیلیب اول بیادب لارغه تنبه بولغای دیب سوزمکا رواج بیرور ایردیلار تا اول غایتغه چه‌کیم آلارتوبه قیلدیلار». نیز رجوع به‌مقدمه شود.

*س ۵: کذا، شاید: می‌مانم و می‌بردرم *س ۹: «نشد» ؟

[۲]

گفتار

درمناظرهٔ این کمینه به‌خواجه‌یوسف ملامتی که وزیر خان اعظم کوچکونجی‌خان بود

نمازشامی درگورستان چاکردیزه در مسجد سرقبر امام همام ابومنصور ماتریدی رحمة‌الله علیه ، با دل خسته و شکسته (13 a) نشسته بودم ، و به‌یاد یار و دیار از دیدهٔ اشکبار خون‌جگر می‌پالودم و علم دود آه بر سرقبر آن بزرگوار برمی‌افراشتم ، و این ابیات جان‌سوز آبدار ورد زبان داشتم که :

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به‌مویه‌های غریبانه قصه پردازم
به‌یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
که راه و رسم سفر از جهان براندازم

ناگاه شخصی پیدا شد و گفت : شما را خواجه یوسف ملامتی طلب می‌نمایند و در خانهٔ وی افاضل سمرقند حاضرند وانتظار مقدم شریف شما می‌برند . و خواجه یوسف وزیرصاحب اختیار درگاه عالم پناه [خاقان اعظم] کوچکونجی [خان] بود و برسمند وزارت میدان نیابت می‌پیمود . چون به خانه‌اش درآمدم ، مجلسی دیدم آراسته و پیراسته چون خلد برین ، و به‌هرسو دلبری

نشسته مانند حورعین ، ساقیان[1] سیمین‌ساق شراب ناب مروق را در جام مرصع ریخته بودند و نقل پستهٔ نمکین را به‌قند شکرخندهٔ شیرین [بر] آمیخته ، لمؤلفه[2] :

جام زر را ساقیان از لعل زیور ساختند
دختر رز را زچین شیشه معجر ساختند

گویا که مجلس‌آرایان ماه طلعت مشعبدصفت آتش سوزنده را در درون آب صاف تعبیه نموده بودند ، یا نمونه‌ای از دل پرخون عاشقان تلخ کام به شیرین‌لبان سیم‌اندام می‌نمودند . برگریهٔ تلخ چشم صراحی ، لبهای جام از خنده فراهم نمی‌آمد که در چنین محفل روح‌افزا چرا گریه‌کنان و اشک‌افشان‌است. ودایره ازجلاجل دستک‌زنان که درچنین عشرتگه جنت‌آسا چنگ را چه محل سینه‌کندن و ناله و افغان است . حباب برروی شراب اشارت‌نما که [جام‌را] لاجرعه نوش بایدنمود .

اشارت‌است که لاجرعه نوش ساغر می را
از آن حباب نگون گشته از شراب برآید

ندیمان خوش‌منظر شیرین‌مقال و حریفان مه‌پیکر همایون خصال ، طرح گفت وگوئی ظریفانه انداختند ، و مجلس را رشک فردوس برین ساختند. خواجه انگیزبدیهه‌گفتن کردند وبرحضارمجلس دربدیهه به‌مرتبه‌ای غلبه نمودند که مزیدی‌متصور برآن‌نباشد. مولانا قتیلی،که افضل فضلاءعراق وخراسان بود، درگوش‌فقیر گفت: این‌خواجه مارا عجب درنظراین‌جماعت زبون و رسواگردانید، وکار به‌جائی رسانیدکه ما پیش او دم نمی‌توانیم‌زد.

---

۱ ـ A : وساقیان. ۲ ـ C، بجای «لمؤلفه» عنوان : «ساقی‌نامه» را دارد، نسخ دیگر«لمؤلفه»را ندارد، در T پیش ازاشعار این‌عبارت نوشته‌شده‌است : «وبوبیت‌اول مجلس نیک‌شاء نیدا بغایت مناسب دور » .
*س ۱۴ : کذا ، ظاهراً : کز شراب

فقیر گفتم که : شما صبر کنید و تعجیل منمائید که جناب خواجه از لباس علم عاری‌است و در ظلمت جهل متواری ، عاقبت از وی امری سر برخواهد زد که موجب [13 b] خجالت وی گردد و سبب استیلاء ما شود؛ و مثل مشهور است : عامی را اگر از طلا سازند سوراخ مقعدش برنجین خواهد بود . و در این اثنا ، شخصی که تونی تخلص می‌کرد و در شعر در غایت زبونی بود ، از قواعد و اصطلاحات شعر وعروض و قافیه وصنایع شعری ازاین فقیر چیزها می‌پرسید و جواب می‌شنید. در بدیهه گفته شد که :

ای کـه تو تونی تخلـص می‌کنـی
شعـر را از مـا تفحـص می‌کنـی

خواجه چون شنودند فرمودند:

چون تو می‌دانی که مردعاجز است
از چه معنی این [1] تجسس می‌کنـی

فقیر بی‌اختیار خندان شدم و گفتم :

بارك‌الله که کرمها کردید   خویش‌را بیهده رسواکردید

خواجه[2] از روی اعراض فرمودند : که چه امر به‌ظهور انجامید که موجب این مقدار انبساط شماگردید. گفتم: ای مخدوم قافیه‌را غلط کردید، و در میان شعرا عیبی از این قوی‌تر نمی‌باشد .

القصه [که] خواجه بغایت‌پریشان شده، هذیان بنیاد کردند وخواستند که عیب خود را به‌لباس اعراض بپوشند و آتش شناعت را به‌باد غضب اشتعال داده [3]، آبروی خود را به‌خاك مذلت ریختند . سنگ تفرقه در آن مجلس افتاده هر کسی به گوشه‌ای متوجه گردید . جمعی از طالب‌علمان

۱ـ A : از چه این معنی. ۲ـ A : خواجه‌زاده. ۳ـ A: «و» اضافه دارد .
⁂س ۱۴ : بیهوده . درچاپ قبل این‌شعر به‌صورت نثر نوشته شده‌است .

واهل‌فضل که در آن‌محفل‌بودند، در بیرون‌خانه بدین کمینه‌درمقام‌اعتراض‌شده فرمودند که : این‌مقدار زبونی و تحمل از آثار رذالت[۱] و دونی است؛ معلوم است که رتبهٔ یوسف ملاعتی چه‌مقدار است واو را پیش اهل‌فضیلت چه‌اعتبار.

گر بی هنر به مال کند فخر بر حکیم
کون خرش شمار اگر گاو عنبر است

گفتم که : ای دوستان مشفق و ای هواداران موافق ، آنچه شما اظهار می‌نمائید[۲] عین‌لطف و کرم است ، اما مرا داعیه آن است که چند روزی می‌خواهم که در شهر سمرقند باشم و آن داعیه به‌این معامله که شما خیال کرده‌اید منافات دارد . و هریکی به گوشه‌ای روان شدیم . چون به گوشهٔ محنت‌خانهٔ خود آمدم ، فقیر را حزن و اندوهی دست داد گریهٔ جان‌سوز می‌کردم و این ابیات مناسب حال خود برزبان می‌آوردم :

شبها نه کواکب است بر چرخ نگون
آن نیست شفق کزو افق شد گلگون
کز درد من[۳] غریب دارد گردون
رخساره پر از سرشك و دامن پر خون

به خاطر رسید که خواجه را نوعی هجو کرده شود که بر آن اسلوب از افاضل ماسبق واقع نشده باشد ، و آن روش مسلوك هیچ یك از افاضل ماتقدم نگردیده باشد . و آن چنان باید [که] به‌ظاهر مشتمل مدحی باشد درغایت لطافت (14 a) و به حسب تعمیه هجوی باشد در نهایت رکاکت . به‌اندك تأملی آن مخیل مرتب گردید . و آن هجو این‌است :

هست در سلسلهٔ خاقانی
مهر داری که ندارد ثانی[۴]

۱ـ بقیهٔ نسخ: رزالت. ۲ـ P: می‌فرمایید . ۳ـ A: منی. ۴ـ یعنی : مردار .

چون کلامش به‌ظرافت آمیخت
از دهانش گهر بی‌حد ریخت[۱]
فخر آفاق بود زو شده فاش[۲]
مردمی و کرم و حسن معاش
با من دلشدهٔ زار دژم
خوب شد عاقبت از روی کرم[۳]
چون کنند اهل سخاوت زر[۴]بخش
هست بیش از همه آخر در بخش[۵]
هست او خیر[۶] دگر در ره دین
که نبینی گره او را به‌جبین
از سر لطف معین فقراست
که گشاده رخش از عین عطاست
فطرت او چو بلند افتاده
خلق را جمله پسند افتاده
کرد اول اگر انگیز جفا
آخر[۷] آماده شد از بهر وفا
هست چون کوه زبس حلم[۸] و وقار
زآن ازو[۹] روی زمین راست قرار
دور آخر مه نو هست[۱۰] مگر
ز رخ او که چنین شد لاغر

۱ ـ یعنی : گه . ۲ـ یعنی : خر . ۳ـ یعنی ، خوك . ۴ـ A : در بخش .
۵ـ یعنی : خشب. ۶ـ T : چیز، A: خسرو ، یعنی : حیز. ۷ ـ A: اگر. ۸ـ T: علم.
۹ـ T: ازآن، C_T، I، II : زان از آن‌روی B : زان ، از آن‌روی زمانیراست قرار.
۱۰ـ A مه نور است .

این نظم بیست و یك بیت است ، آنچه به خاطر آمد بر همان[1] قرار یافت اختصار کرده شد. [مصرع] : درخانه اگر کس است یك‌حرف بس‌است .

علی‌الصباح این نظم‌را نوشته به‌حضور خواجه رفته‌شد. غالباً قبل‌از رفتن این‌فقیر ، مولانامحمد پرغلی[2] که یکی از افاضل سرآمد سمرقند بود ، ماجرای شبانه را شنیده بوده ، به قصد زجر پیش خواجه رفته بسی او را ایذا و جفا کرده ، بسیار تخطئه نموده و گفته : البته باید که فلانی [را] عذرخواهی بسیار نمائی واین بدنامی را ازصحیفهٔ [اوراق] روزنامچهٔ خود محو فرمائی. چون فقیردرآمدم ، خواجه تعظیم وتکریم [واعزاز و اکرام] لاکلام به‌تقدیم رسانیده ، عذرخواهی بلیغ فرمود. فقیرگفتم : این درشتی و ناخوشی از جانب این‌کمینه واقع شد ، درعذرخواهی این یك چند بیت [درمدح ملازمان] به‌خاطررسید . وآن نوشته را برآورده خواندن گرفتم . دراین اثنا شخصی تای ارمکی[3]، به رسم تحفه ، پیش خواجه آورد . چون آن مدیح به‌آخر رسید ، خواجه آن ارمك را[4] پیش فقیرنهاده ، فرمودند[5]: که عجالةالوقت این صلهٔ نظم بدیع شما باشد. فقیرآن راگرفته بیرون‌آمد، به حجرهٔ مدرسه رفتم. بعداز رفتن این فقیر، مولانا محسن شیروانی که ازفحول فضلای سمرقندبود، پیش خواجه‌رفته اورا ملامت بسیارکرده که: روا باشد آنچنان‌کسی که فضلای خراسان و ماوراءالنهر اورا مسلم می‌دارند، و اورا به‌مهمانی‌به‌خانه‌آورده، این‌نوع‌درشتی وناخوشی نموده‌اید.خواجه‌گفته‌اند: راست‌می‌فرمائید،اما پیش از آمدن شما فلان‌کس‌آمده‌بود جهت عذرخواهی درمدح‌این کمینه [یك] چند بیت‌گذرانید و (14 b) جهت‌صلهٔ‌آن‌تای‌اورمکی[6]

۱ـ A: بران. ۲ـ T: پیرعلی. ۳ـ چنین‌است A و B و C و B_2 : اوزبکی ؛ T : ارمکی (به‌فتح اول و ثالث) . ۴ـ C و B_2 : مانند مورد قبل . ۵ـ A : نهاد و فرمود. ۶ـ C و B : ارمکی .

☼س ۶ : ایذا وجفا . ☼س۱۷ : ظاهراً «و» در «مسلم می‌دارند ، و اورا» زایداست.

گذرانیده شد. مولانا محسن آن مدیح را طلب نمودند، وحضارمجلس چنین نقل‌کردندکه قریب به[۱]پنج بیت مولانا محسن نیز نرسیده در بیت ششم بدین امر[۲] مطلع‌گردید، باز از اول گرفته یك‌یك بیت‌را می‌خواند و می‌خندید و تعجب می‌کرد و می‌گفت که: ویرانی مبیناد ولایت خراسان که این چنین کسان ازوی‌ظهورمی‌نمایند. خواجه‌پرسیدکه:سبب خنده‌چیست؟ مولانا محسن درگوش خواجه‌فرموده‌اندکه: [این نظم]اگرچه به‌حسب ظاهرمدح‌است اما به‌حسب معنی هجوی است‌که تا غایت هیچ‌کس‌نکرده. واین را خاطرنشان خواجه‌کرده . چنین گویندکه خواجه بغایت آشفته گردیده، سخنان تهدید آمیز وحکایات وحشت‌انگیز گفتن‌گرفت. مولانا محسن فرموده‌اند که: این غلط دیگراست که‌انگیز کرده‌اید، این سبب‌اشتهاراین‌هجومی‌شود وموجب رسوائی شماگردد. اگرازمن‌می‌شنوید سروپای مناسب آدمیانه ومبلغ‌خرجی [متعدیه] به وی می‌باید فرستاد و او را بدین نوع شرمنده می‌باید ساخت . خواجه را این سخن معقول افتاده وسروپای درغایت تکلف[۳]ومبلغ یك‌صد خانی به‌دست یکی ازملازمان خودبه‌مدرسه به‌این‌کمینه روانه گردانید[۴] فقیر را خجالت وشرمندگی غریبی دست داد. ازبرای دفع انفعال وعذرخواهی آن خواجهٔ نیکوخصال، به‌خاطر رسیدکه قصیدهٔغرائی‌گفته شود. چون آن خواجه به‌مهرداری موسوم بود ، جواب قصیدهٔ ردیف انگشترین مولاناکاتبی که درمدح میرزابایسنغر گفته [بود] اتفاق افتاد. [و]آن قصیده این است:

تـا شد از نام شریفت نامدار انگشترین
برممالك یافت دست اقتدار انگشترین
می‌کشد برپشت سنگ از بهر قصر دولتت
زان شده خم چون‌فلك درزیربارانگشترین

۱ـ C و B_2: ندارد. ۲ـ A : رمز . ۳ـ A : تکلیف . ۴ـ A : فرستاد .

از پی انگشت‌قدرت خواست دوران خاتمی
شد نگین مهر[و] سپهر زرنگار انگشترین[1]
غور در بحر کفت خواهد کند غواص‌وار
بهر لنگرسنگ ازان دارد به کار انگشترین
برلب بحر کفت باشد عجب کز تشنگی
در دهان دارد عقیق آبدار انگشترین
منشعب گردیده دریای کفت برپنج شاخ
بسته پل ازسنگ بر[یك] جویبار انگشترین
حلقه‌اش‌نون‌است[و]آن‌انگشت‌را ذوالنون‌صفت
دردرون دارد عجب زار و نزار انگشترین
دارد از دست تو انگشت تحیر در دهان
زآنکه دید انعام عامت بی‌شمار انگشترین
صورت نام عدویت برنگین شد تا رقم[2]
کرد روی‌خود سیه ازرشك[3]وعار انگشترین
از سیه روئی اگر خواهد خلاصی، گو بنه
سر به خط خواجهٔ عالی تبار انگشترین
خواجه‌یوسف خواجهٔباجودوهمت‌آنکه‌یافت
درجهان ازعزنامش اعتبار انگشترین (15 a)
ای که خواهی‌مهر سازی باب دولت برعدو
از فلك خاکستر و از مه بیار[4] انگشترین

۱ــ در نسخ T و B جای این‌بیت بابیت بعدی عوض شده‌است. ۲ــ T و B_2 : باشد رقم ، نسخ دیگر : تاشد. ۳ــ نسخ دیگر : ننگ. ۴ــ C و B_2 : نثار .

وقت‌غارت دشمنت راتا برند انگشت زود
باد در انگشت آن دم استوار انگشترین
شاخ مرجان است انگشت‌تو کز[۱] بحر کفت
همچو غواصش رساند[۲] بر کنار انگشترین
هست انگشت توشمع‌بزم دولت زان سبب
گشته چون پروانه‌گردش بی‌قرارانگشترین
نقره و فیروزه و لعل و زر از کان کفت
خوش‌بدست‌آورده‌است این‌هرچهارانگشترین
هرچه‌بودش‌جمله‌را برسنگ‌زد زآنرو که‌هست
درسخاوت همچو تو بی‌اختیار انگشترین[۳]
می‌زند برسینهٔ خود متصل سنگ ترا
زانکه شددر کسب دولت‌باتو یارانگشترین
خوان زرین کرده‌پریاقوت‌وبرسربادو[۴] دست
آورد پیش تو از بهر نثار انگشترین
از نگین داغ غلامی تو دارد بسرجبین
سرخ‌روئی زان[۵] بود در روزگار انگشترین
از دهانت تا نشانی یافت ز آب زندگی
روی در ظلمت نهاده خضروار انگشترین
پیش درج گوهرافشانت لب[۶] سنگ آمده
می‌کند اظهار عجز و انکسار انگشترین

۱ ــ T : در . ۲ــ نسخ‌دیگر : رسانده. ۳ــ در نسخهٔ A شش بیت و در نسخ C و B_2 دو بیت از ابیات بعد موجود است . ۴ـ C و B_2 : مانده ۵ ـ T : سرخ‌رو زانرو. ۶ـ P و B : لب و .

ص ۳ : شاخ هرجان‌است ﷺص ۱۶: کذا، نسخه بدل مناسب‌تراست

محض نوری زان نماید نامت ازخط سفید
می‌کند لطف ثنایت[1] آشکار انگشترین
گفت شعری از پی انگشترینت واصفی
زیبد آن را گر کند زیب عذار انگشترین[2]

و له ایضاً

بس‌که دارد رشك از لعل نگار انگشترین
چهرهٔ خود ساخت پرخون‌وفگار انگشترین
مهر خاموشی نهاده بر دهان و خویش را
ساخته از محرمان نامدار انگشترین
سنگ بسته برشکم چون خاتم پیغمبران
در طریق پیروی، نی زافتقار انگشترین
هست چون باغ شکوفه کاغذ واز هرطرف
کرده ظاهر آشیان های هزار انگشترین
خطهٔ چین است پنداری نشانها کاندرو
نافه‌های مشك کرده بر قطار انگشترین
جز دهان دلبر نازك‌خط او کس ندید
این که یابد زیب از خط غبار انگشترین
صورتش‌چون رومیان باشد ولی دارد کلام
واژگونه همچو اهل زنگبار انگشترین
همچو لعل آتشین رخساره‌اش سرخ‌ازچه‌شد
پیش لعل او نشد[3] گر شرمسار انگشترین

۱ـ C و B_2: تناسب ؛ B : توپاست (؟) ۲ـ A: زینت آن‌را کند زیب عذار انگشترین. بقیهٔ ده بیت بعد درنسخهٔ A نیست. ۳ـ B_2 : نشین.

بر تنش هر چندبینی نیست‌غیراز نعل وداغ
می‌نماید خویش را عاشق‌شعار انگشترین
می‌نمایندش به انگشت و کنندش احترام
یافت تادر زیب و زینت اشتهار انگشترین
تا بود زانگشترین بر صفحهٔ عالم نشان
باد جاهت را در انگشت وقار انگشترین

در وقت [انشاء] گذرانیدن [شعر] این قصیده ، هر بیت که خوانده می‌شد جناب خواجه عقد انگشتی می‌گرفت ، چون به اتمام رسید ، به خانه درآمدند و مبلغ سیصد و پنجاه تنگچهٔ خانی بیرون فرستادند . چون [ابیات] این قصیده سی و پنج بیت بود ، معلوم شد که به عدد هر بیت ده تنگچه بر ذمهٔ [همت] خود لازم داشته کرم فرمودند، [بیت] :

آن خواجه بود لایق آن کاش گفتمی
در مدحش آن قصیده که بودی هزار بیت[1]

۱ـ A: این بیت را ندارد.

[۳]

گفتار

درذکر وقایع وحالات عالی‌جناب معالی‌انتساب‌قدوةالاماجد والاماثل زبدةالاعالی والافاضل‌مولانا حاجی[1]تبریزی روّح‌الله روحه وزادفی غرف‌الفردوس فتوحه.

در وقتی که جناب شیخ‌الاسلام تبریز [2] از ترس شاه اسمعیل گریخته به ولایت خراسان آمد ، در مجلسی که جمهور اکابر از سادات و نقبا و علما و قضاة واشراف و اعیان حاضر بودند، حضرت شیخ‌الاسلام خراسان در تعریف مولانا حاجی ، بدین کلام مدحت‌انجام رطب‌اللسان گردیدند که: مدت دوازده سال است که مولانا کمال‌الدین حاجی به درس این فقیر حاضر می‌شوند ، هر گز در مقامی که سخن باید گفت خاموش نبوده‌اند ، و در جایی که سخن نباید گفت زبان به تکلم نگشاده‌اند . بر ضمیر [منیر] آفتاب تنویر اهل فضل و کمال مخفی و محجوب نماند[3]که تعریفی از این

۱ـ T، صفحهٔ ۳۹b، حاجی‌محمد. ۲ـ نسخ دیگر : تبریزی. ۳ـ نسخ‌دیگر : نخواهد بود .

بلیغ‌تر و رفیع‌تر متصور نیست. [بیت] :

دو چیــز طیرهٔ عقــل است : دم فــروبستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

در زمانی که مولانا مشارالیه ، از خراسان ، ازجفا و ایذاء [۱] قزلباشان فرار نموده به سمرقـند آمدند ، و [۲] آن‌وقتی بود که حکومت سمرقـند به بابر پادشاه تعلق داشت ، جناب مولانا را اعزاز و اکــرام نموده ، در مدرسهٔ الـغ‌بیك میرزا مدرس گردانیدند. بعداز آنکه‌سمرقـند به کوچکونجی‌خان قرار گــرفت ، بعضی از جمــاعت معاندین به عــرض حافظ طوطی ، که صدرخان بود (15 b) ، رسانیدند که : مولانا حاجی، در زمان [بابر] پادشاه کلاه قزلباشی بر سر نهاده بوده‌اند . حافظ را به جناب مولوی مظنهٔ تشیع پیدا شده ، ایشان را به خــانه برده محبوس ساخته‌اند[۳] . جمعی از موالی و اهالی از جمله تلامیذ و غیرهم به درخانهٔ حافظ طوطی هجوم و ازدحام نموده اند . هر چند در تنزیه و استخلاص ایشان کماینبغی سعی و اهتمــام نمودند، مفید نیفتاد ، بلکه مواد اعــراض و اعتراض روی در ترقی نهاد . فقیر جرأت نموده بــه عرض رسانیدم که : مخدوما [مثلا] اگــر شخصی کلاهی که بر وی زنگوله و دم روباهی تعبیه کرده باشند بر سر نهاده [۴] ، موقوف‌علیه حیات کسی باشد ، اگر آن‌نحورا[۵] آن کس پناه جان‌خودساخته باشد ، پیش اهل انصاف آن‌کس مستحق زجــر و سیاست است یا سزاوار عنایت و رعایت [۶] . چون جناب صدراین سخن را شنیدند منبسط گردیده ، بسیار بخندیدند و فرمودند که : جناب مولانا را از خانه بیرون آوردند و

۱ـ C و B_2 ، ایذاء ؛ B و T ، ازاء ۲ـ A: در. ۳ـ نسخ دیگر: گردانیده‌اند.
۴ـ نسخ‌دیگر: وبرسرنهادن. ۵ـ A و P: خودرا T: اول شیوه‌تی ۶ـ C و B_2:عتاب.

❊ س ۲ : تیرهٔ عقل. ❊ س ۴ : ایزاء ❊ س ۱۳ : تزیه و استخلاص

به تعظیم و تکریم والباس مکرم ومعزز گردانیدند[۱] . وبلایی دیگر و ابتلایی از این صعب‌تر آنکه ، حمارالملة والدنیا والدین میرزا خوارزمی ، در کمال بی‌حیایی و بی‌شرمی ، شخصی بود که به واسطهٔ دوام ملازمت و کثرت اختلاط، به طبقهٔ اوزبکیهٔ شیبانیه[۲]اعتباری پیدا کرده بود، و آن جماعت‌او را ملا ودانشمند اعتقاد کرده‌بودند. وبهرهٔ وی‌از نحو همین، که مسح زانو فرض است ، و از فقه همین ، که مبتدا [۳] مجرور است . امام‌الزمان [و] خلیفةالرحمن،محمد شیبانی خان، عفی‌الله‌عنه، او را در مدرسهٔ الغ بیك میرزا ، در صفه‌ای که اعلم العلمائی شرط تدریس آنست مدرس ساخته بود . میان میرخوارزمی ویکی از فضلای آن زمان‌نزاعی شده بود، و آن عزیز از برای محمد شیبانی‌خان این قطعه گفته بوده که بیت آخر آن این است :

خود ساز پست مرتبهٔ او که نیست کس
کآرد فرو خری که تو بر بام برده‌ای

حاصل که آن ماهیت مجعوله که مشتق از جعل باشد ، با جناب مخدومی مولانا حاجی در مقام ستیزه و تعصب در آمده ، هر وقتی را [که حضرت] مولوی جهت درس اختیار می‌نمودند ، وی درهمان وقت پگاه‌تر آمده آن مکان‌را شغل نموده ، چندان حبل و تعلل می‌کرد که وقت درس ایشان فوت می‌شد. بارها آه‌کشیده می‌فرمودند که :

گر ترا در بهشت باشد جا
دیگران دوزخ اختیار کنند

عاقبت‌الامر این کمینه را (16 a) با طالب علم دیگر پیش مشارالیه[۴]

۱ـ T: چنین‌است A و P و نسخ دیگر : وتعظیم وتکریم‌نموده به‌لباس معزز و مکرم گردانیدند . ۲ ـ A و P : شیبانی . ۳ ـ A : مبتدا و ؛ و در C ، B ، B_2 و T کلمات جابه‌جا شده‌اند. ۴ـ A : پیش او .

* س ۱۱ : که نیست کسی

فرستادند، که جناب ایشان هروقتی که اختیار کنند ماوقت دیگر آئیم، تااوقات ما معارض یکدیگر نشود. و چون میرزا خوارزمی این سخن را شنید، آشفته گردید وگفت : مگر حاجی تبریزی دیوانه شده است ، ندانسته که در این صفه مرد غرباء اعلم‌تر شرط است ، اورا گوئید که حد خود را نگاه دارد و این‌طور مهملات‌نگوید. به‌حکم : وَمَاعَلَیٰ ٱلرَّسُولِ إِلا ٱلْبَلَاغ، این‌سخنها به عرض مخدومی رسانیدیم . بسیار بخندیدند و بعد از آن ایشان را رقتی دست داد و بسیاری گریستند و فرمودند که : [ببینید که] کار علم و علما به‌کجا رسیده ، [که] این‌چنین شخصی درچنین جای مدرس می‌شود و این نوع سخنان می‌گوید و هیچ کس نیست که با او تواند گفت که تو چه می‌گوئی و چرا می‌گوئی . چون اکابر سمرقند این ماجرا شنیدند، ترحم کرده ، ایشان را در مدرسهٔ حضرت خواجه‌احرار و قدوهٔ ابرار حضرت خواجه عبیدالله ، قدس‌الله سره العزیز، مدرس گردانیدند ، و در روز اجلاس که تمام اکابر واعالی واشراف واهالی سمرقند مجتمع بودند، عالی‌جناب هدایت مآب افاضت ایاب کرامت انتساب ارشادپناه ، [بیت] :

آن به ولایت شده سلطان پناه
دوخته از ترك دو عالم کلاه

مولانا شیخ ، که از مخصوصان ومقبولان‌حضرت خواجه احرار [می] بوده‌اند، پیش از آنکه به درس شروع نمایند فرمودند که : میان این‌حدیث که من سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُها و اَجْرُ من عَمِلَ بها الی یَوْمِ القیامة ومن سَنَّ سُنَّةً سیّئةً فَلَهُ وِزْرُها و وِزْرُ من عمل بها الی یوم‌القیامة ومیان این آیت کریمه که من جاء بالحسنة فَلَه عَشْر اَمْثالِها و من جآءَ بالسیّئة

---

*س ۲۱: بالحسنة وله‌عشروامثالها *س ۱۹ : عَمَّلَ

فَلا یُجْزی الاّ مِثْلَها [۱]، به‌حسب ظاهر تدافع می‌نماید [۲] . اعلی جناب معالی مآب افاضت شعار افادت آثار قدوة آل طه ویس ثمرۂ شجرۂ وما ارسلناك الاّ رحمةً للعالمین [۳] قدوة‌العلماء‌الکاملین [۴] صفوة البلغاء المجتهدین مولانا سید شمس‌الدین محمد کورتی در صدد جواب این شبهه شدند. میان‌ایشان و عالی‌جناب رفعت انتساب حاوی فصول العلوم من البدایة [۵] الی النهایة جامع‌الفنون والفضایل والحکم بحسن‌الاجتهاد و الکفایة مولانا محمود بخاری مناظره‌ای افتاده ، بالاخره [۶] سخن مولانا محمد را مسلم داشتند . عالی‌جناب حکمت ایاب اعلم‌العلما و اقدم الکبرا رافع الولایة و الشرع المبین [۷] محیی‌المراسم و الدین‌المتین (16b) المختص بعواطف الملك المنان مولانا امیرکلان به طریق طنز و تشنیع به مولانا محمود بخاری گفتند که : مخدوما شما عجب ناحق ملزم شدید . مولانا محمود فرمودند که : اگر ما ملزم‌شدیم، شما عنایت فرمائید . القصه ، بعد از بحث و مناظرۂ بسیار مولانا‌امیرکلان نیز سخن مولانا شمس‌الدین محمد را مسلم داشتند. این کمینه را درآن مجلس سخنی به خاطر رسید ، اما [آن] مجمع بغایت عالی بود و این فقیر را مجال دخل نشد. [و] بعد ازآن به بعضی از مخادیم که عرض نموده شد ، تحسین‌نمودند و تخطئه فرمودند که: چرا درآن‌مجلس اظهار آن نکردید. و آن سخن این است که : از حدیث این فهم می‌شود که [کسی که] حسنه و سیئه‌ای را سنت سازد ، یعنی طریقه‌ای مسلوك گرداند [۸] ، و از آیت این معلوم می‌شود که اتیان حسنه وسیئه نه‌به‌طریق مسلوك باشد. پس‌تدافع مدفوع

۱ـ قرآن: سورۂ ۶ آیۂ ۱۶۱ . ۲ـ A: می‌باید. ۳ـ قرآن: سورۂ ۲۱ آیۂ ۱۰۷ . ۴ـ A : العلما والکاملین . ۵ـ A : الهدایه. ۶ـ A: بالآجر . ۷ـ A : المباین . ۸ـ A : طریق مسلوك دارد .

※ س ۹ : محی‌المراسم

خواهد بود [و] ایراد شبهه ممنوع[1].

۱ ــ در نسخهٔ C صفحه ۲۷a مقابل آخرین کلمه علامت ۲ گذاشته شده و بدنبال آن حاشیه‌ای بـا کلمات « محرر را در خـاطر می‌رسد که اتیان حسنه... » شروع می‌شود که نویسنده کوشیده است تا تضاد مورد بحث بین حدیث و آیات قرآن را مرتفع سازد .

نویسندهٔ زیرنویس احتمالا محرر این نسخه‌است. ولی درنسخهٔ B_2 این‌زیرنویس بطور کامل درخود متن آورده شده است .

[٤]

گفتار

در بیان شدت سرما وزمستان سمرقند و بیان قحطی وگرانی که جمعی از طالب‌علمان خراسانی که هیچ‌کدام وظیفه و آشنائی نداشتند ومؤونت ایشان به‌فقیر لازم شده بود

در تـاریخ سنهٔ ۹۱۹[1] بود که در شهر سمرقند زمستانی واقع شد. شاه چهاربالش طارم چهارم به‌خانهٔ قوس درآمده، کرهٔزمین را هدف سهام

---

۱ ـ در نسخهٔ B صفحهٔ ۳۰a و B ۶۴۹ صفحهٔ ۲۲a و ۳۳۹۲ صفحهٔ ۲۹a و نسخهٔT صفحهٔ ۴۳ a و B ۷۶۸ صفحهٔ ۸۰ b کلمات : توقوزیوز آن توقوز آورده شده است .

درنسجهٔ خطی B این عدد درحاشیه همراه با علامت «ظاهراً» که برای‌کلمات دیگر آورده شده تکرار می‌شود و نسخه‌بردار که عدد نامناسب دیگری دیـده بوده است عدد صحیح خود را می‌نویسد .

درهمان زیرنویس به‌خط «ویاتکین» با مداد آبی تاریخ «۹۱۸»؛دیده‌می‌شود.

در نسخ P و A صفحهٔ ۲۰ a و متن C صفحهٔ ۲۷a (هردو با جوهر سیاه و قرمز) عدد ۹۱۵ دیده می‌شود . همچنین در تمام نسخ دیگر تاشکند این‌عدد وجود دارد . ولی در حقیقت برای عدد ۹۱۸ لازم‌است به‌مقدمه رجوع شود .

زمهریر گردانیده‌بود. واز چلهٔ کمان وی، سکان ارض‌را تیرباران می‌نمود.
لمؤلفه :

از فلک‌ریزان نبود آن‌وقت برف وزمهریر
موی‌ریزان بود از سرما ز فرق چرخ پیر[1]

و مؤلف دران وقت مناسب حال غزلی گفته بود . ذکر آن، در این مقام مناسب نمود :

نیست آن برف که از بام فلک‌می‌ریزد
کز برودت همه پرهای ملك می‌ریزد
برف نبود که زمستان‌شترمست[2]سحاب
کف مستی ز سما تا به سمك می‌ریزد
ابر ایوان فلك ساخت سفید و زنمش[3]
ریزهای گچ [از] ایوان فلك می‌ریزد
مردمان از خنکی‌های هوا سوخته‌اند
بر سر سوختگی ابر[4] نمك می‌ریزد
می‌کند ابر صدف‌کاری صندوق فلك
وز برودت ز کفش جمله به‌تك می‌ریزد
تابدان‌های فلك را مگر از هم کندند
که از آن‌جمله پرشهای خسك می‌ریزد[5]
واصفی را کپنك‌شد هوس‌اکنون کز[6]برف
پشمهای زده بهر کپنك می‌ریزد

۱ ــ در B و B_2 این بیت و عبارت «لمؤلفه» نیست . ۲ـ B : شده سرمست.
۳ـ T و B ، و رنگش . ۴ ـ نسخ دیگر : برف ۵ ـ درنسخهٔ C ، ۲۷b این بیت در حاشیهٔ صفحه نوشته شده‌است. ۶ـ A : از.
❀س ۱۲: گچ

فراش قضای حضرت بیچون سایبان ابر را برفضای هوای هامون برافراخت، و خرگاه لاجوردی گردون‌را تمام درپردهٔ نمد سحاب محفوظ ساخت. نوخاستگان باغ، در عنفوان جوانی ، به مضمون و اَشْتَعَلَ الرأسُ شَیْباً [1] مطلع ، و اهل فراغ از نادیدن یوسف آفتاب به فحوای (17a) و اَبْیَضت عَیْناه [2] واقف گردیدند ؛ و یعقوب صفت در کنج زاویهٔ احزان خزیدند. ازحادثهٔ برف‌درآن روز رستاخیز کوه‌های‌برف کالعِهْنِ اَلْمَنْفوش [3] معاینه می‌نمود و به هر تودهٔ برف ازباد در طیران [مضمون آیت] وتَرَی الجبالَ تَحْسَبُها جامدةً وهی تَمُرُّ مَرَّ السّحاب [4] ظاهر و هویدا بود . آفتاب با وجودآنکه سنجاب سحاب پوشیده‌لرزان بود وآسمان اگرچه مجمرخور در زیر دامن داشت ، از شدت برد [5] کبود می‌نمود .

شدی به باد چو دست چنار پنجهٔ مرد
نعوذ بالله اگر داشتی برون ز ثیاب
فلك کبود شد و آفتاب [6] می‌لرزد
زابر اگرچه نهان بود هردو در سنجاب

نظم

سر رشتهٔ آفتاب سوزان
شد شوشهٔ یخ به نیم روزان
روز از خنکی کشیده درهم
خود را و نموده کوته و کم
از سردی آب مرغ‌آبی
آورده پناه با کبابی

۱ ـ قرآن ؛ سورهٔ ۱۹ ، آیهٔ ۳. ۲ ـ قرآن: سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۴ . ۳ـ قرآن ؛ سورهٔ ۱۰۱ آیهٔ ۴. ۴ـ قرآن ؛ سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۹۰ ۵ـ P : برودت. ۶ـ A: فلك کبود شد و آسمان می‌لرزد ؛ B و T ؛ شده .

☼ س ۴ : یوسف ☼ س ۲۰ : مرغابی

ودراین سال‌گرانی وقحطی درسمرقند به مرتبه‌ای بود که خلق بجز قرص ماه وخوربرمایدهٔ فلك مستدیرندیدی ، وگرسنگان فقیرشبها از خرمن پروین‌به‌خیال خوشه چیدی. [بیت] :

گرسنه‌شکم برنمد دوخت چشم
که همسایهٔ گوشت بوده است پشم

ازغرایب امورآنکه، شبی به‌خانهٔ دوستی به مهمانی رفته شده بود ، دزدی قفل درخانهٔ مدرسه را برتافته وهرچه یافته برده قریب به‌ده طالب‌علم غریب‌خراسانی، درغایت پریشانی وافلاس پیش‌این فقیر آمده، اظهار حال خود براین‌وجه کردند که: اگرفکری به‌حال مانکنی، همه ازسرما وگرسنگی هلاك‌می‌شویم. گفتم: ای‌دوستان‌غم‌مخورید فَتَوَکَّلوا فَإِنَّ‌اللّٰهَ‌یُحِبُّ‌الْمُتَوَکِّلِینَ[1] از حضرت شیخ شقیق بلخی منقول است که فرموده اند : که اگر زمین روی شود وآسمان‌آهن‌گردد، که نه اززمین روید ونه از آسمان بارد، وهمهٔ عالم عیال من باشد، یك سرموی ازتوکل‌برنگردم؛ الرزق علی‌الله تعالی‌وتقدس. شنیده بودم که در سلسلهٔ فولاد سلطان جوانی‌است در غایت فهم[2] و نهایت کرم که اورا امیرکاه شاهی می‌گویند ، از برای وی مکتوبی نوشته، در بیان حال طلبه فرستاده شد . چون برمضمون [آن] اطلاع یافت ، به‌جانب تعهد فقیران‌شتافت وایشان‌را به‌مهمانداری به‌خانه‌طلبیده. ازبرای‌این کمینه پوستین موینه وسروپای مناسب وازبرای هریك ازطلبه پوستین‌بره وپیراهن وتنبانی کرم‌نموده، وآن‌مکتوب‌این‌است که‌به‌وی نوشته‌شده‌بود[3]:

سرفرازابنده‌نوازامعروض‌ضمیرمنیرآفتاب‌تنویرآن که شدت‌وصعوبت سرمای‌دی وسردی‌زمستان وخنکی‌های‌وی، به‌درجه‌ای‌رسیده که‌خورشیداوج

۱ـ قرآن ؛ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۵۳ (بغیر ازکلمهٔ اول). ۲ ـ A ؛ جود. ۳ ـ P؛ شده بود ؛ هوالانشاء ، T : شده بود، مکتوب .

❊ س ۱۰ : فانا‌له ❊ س ۱۸ : موینه ❊ س ۱۸ : پراهن

طارم‌چهارم، که‌عبارت‌ازخسروخاوراست، هرشام‌خودراسمندرصفت‌درآتش شفق(17b) می‌اندازد، و شاه ممالك شام‌که[1] ماه انوراست درخاکستر سپهر واخگرنجوم مسکن می‌سازد. وکرهٔ هوائی باآنکه جبهٔ پرینهٔ ابر در آغوش دارد، ازشدت سرما دم‌به‌دم نفس سرد می‌کشد. وعنصرآتشین باآنکه همیشه از دود پوستین سموربردوش دارد، ازبرودت‌هوا لرزه می‌زند. [قطعه]:

در فصل دی چو شعلهٔ آتش زند علم
دارم بسی عزیزتر از شوشهٔ زرش
زان‌آتش‌ازصعوبت سرما فسرده‌نیست[2]
کز دود پوستین سمور است در برش

بر رای عالم‌آرای پوشیده نماند که در چنین فصل چون آتش دل و حرارت‌سینه، دفع سرما ازسر ما نمی‌کند، از برهنگی، کارفقیران‌نزدیك به‌آن رسیده که ازخلعت حیات نیزعاری‌گردند. چون شیوهٔ لطف وبنده نوازی، جامه‌ای است که از جامه خانهٔ حضرت ستار بر ذات بزرگوار آن حضرت پوشیده‌اند، رجاء واثق و امل صادق[3] که این[4] فقیران بی‌سر و پا، هرکدام به‌پستینی ازجامه‌خانهٔ کرم‌آن حضرت پوشیده گردند. همیشه ذات بابرکات، به خلعت حیات ملبس باد بالنبی وآله‌الامجاد. چون بـه مدرسه معاودت نمودیم، یکی ازملازمان خواجه‌رسید و درخلوت به‌این فقیرگفت که:خواجه ازملازمان شما التماس نموده‌اند[5]، که بنده را به جوان قصابی علاقهٔ تعلقی[6] شده، که روزی مرا صدبارمی‌کشد وبازرنده می‌سازد. [بیت]:

۱ـ C ، اضافه شده : عبارت از . ۲ـ T : است ۳ـ در نسخ دیگر صفات جا به جا شده‌اند . ۴ـ A : ازاین . ۵ـ C : التماس نموده فرمودند که . B : التماس فرموده . ۶ـ A : فقط .

*س ۱۶ : باالنبی

صدبار کشت آن بت قصاب[1] و زنده‌ام
این است دوستان‌سخن پوست کنده‌ام

کرم نموده، عرض‌حال را انشا می‌فرمایند، شاید که از برکت انفاس ایشان، آن شوخ قتال را خدای تعالی رحمی کرم فرماید . ایجاباً لمسؤله ، در بدیهه ، این مکتوب نوشته شد[2] :

سلامی که چون الوان نعمت فراوان برخوان لطف واحسان صحبت دوستان‌را مزین ومعمور سازد، وتحیتی که مانند نمك وصال مذاق محبان را از بیمزگی فراق بپردازد، نثار مجلس آن‌دوست نامی و یار گرامی اعنی خواجه محمدحسین حفظه‌الله عن‌موجبات‌الکلفت والشین[3] می‌گرداند به‌عزقبول مقرون باد. بعده، انهای[4] رای انور آنکه تن ممتحن رنجور ازمحنت و اندوه فراق لاغرونزار است وسینهٔ بی کینهٔ مهجور از زخم ناخن اشتیاق شرحه شرحه و افگار؛ دم‌به‌دم خون‌دل اندوهگین‌را قصاب‌هجران ازدیدهٔ خونابه‌فشان ریخته وپاره‌های جگر خونین‌را ازقناره‌های مژگان خون‌چکان آویخته، استخوانهای پشت وپهلوی‌طاقت ازضرب[5] تبردوری شکسته، ومهره‌های گردن صبروشکیب اززخم خنجر مهجوری ازهم گسسته، [ازبیم] تیغ بی‌دریغ خون‌ریزغم وتیر محنت کار دل به‌جان‌کشیده، واز دست زخم پیاپی خنجر هجر والم کارد به استخوان رسیده . دشمن که تن مهجور[6] رنجور را مانند پوست براستخوان می‌بیند، دلش ازنشاط په[7] کرده گوشت بروی می‌نشیند ودوست که این‌حالت (18 a) مشاهده می‌نماید، خودرا مانند پی برآتش[8] سوزان می‌یابد . امید که به‌کام دوستان بر رغم[9] دشمنان ، همیشه دکان عیش آن دوست به‌جان پیوند، به

۱- A: کشت دلبرقصاب . ۲- P و T + مکتوب ، P ، انشاء ۳- T: دلنشین قیلور . ۴- A و P : انها . ۵- P : ضربت . ۶- B : مهجوری . ۷ - C و P : پیه ، B: سیر . ۸- B : در زیر آتش . ۹- نسخ دیگر : علی‌رغم .

مسلوخهای نعمت‌مخلدآراسته ، و دشمن آن یار ارجمند مانند سگ سلاخ سنگ خواری بر کله خــورده ، دست‌پاچه گشته ، به خونخواری مقید و پابسته باد .

بعد ازچند روزآن جوان قصاب خوانی برهٔ[۱] بریانی ترتیب کرده ، همراه خواجه پیش فقیران‌آمده، التماس فاتحه نمود. اما[کار] طالب علمان به‌جائی کشید واحوال ایشان به درجه‌ای انجامید ، که دوکس از ایشان از بیطاقتی گرسنگی پوستین‌های خودرا فروخته خوردند، و ازشدت سرما جان به‌جان آفرین سپرده مردند .

مولانا عبدالعلی بلخی که یکی از دوستان جانی بود ، شبی به خــانهٔ این کمینه آمده گفت که : این طالب علمان همه هلاك می‌شوند ، دربارهٔ ایشان چه فکر می‌کنی ؟ گفتم: من نیز حیرانم و چاره‌ای[۲]نمی‌دانم. گفت : درتعریف سال‌قحط ، به‌مدح ابوسعیدسلطان قصیده‌ای می‌بایدگفت وددرمعانی بدیع سفت، تاازوی به‌طریق صله اخذ[۳]وجری نمائیم وکشتی عمراین‌فقیران را ازاین‌دریای زخارخونخوارقحط‌برکرانه آریم. گفتم: ابوسعیدسلطان‌ترکی است‌که اصلا فارسی نمی‌فهمد[۴]، همچنان‌که ما ترکی نمی‌دانیم. گفت: من یاری دارم‌که امام ونایب سلطان‌است، همین مقدار که مارا واین قصیده را تعریف می‌کند، مهم‌کفایت می‌شود. القصه، همان‌زمان به‌قصیده شروع‌کرده شد و[در] همان‌شب به‌اتمام رسید. علی‌الصباح آنرا نوشته، به کان‌گل رفتیم وآن قصیده‌را گذرانیدیم. آن پادشاه عالی‌جاه به‌معونت‌آن امام‌همام، جهت صلهٔ‌آن قصیده، ده‌رأس‌گوسفند فربه وبیست من‌آرد میده ومبلغ یکصدخانی وچهاردرخت جهت هیزم‌کرم فرمودند. آنهاراگرفته به‌مدرسه آمدیم، و آن زمستان‌را باآن طالب‌علمان فقیروچندی[۵]دیگرازفقیران به‌فراغت گذرانیدیم،

۱– A : به روی. ۲– C، P : وهیچ چاره. ۳– A : اخز. ۴– P : فارسی‌را نمی‌دانند. ۵– A : چند، B، ص ۶۴۹ یك چند.

وآن قصیده این است

ای دل خیال خـام مبر در[1] پـی طعام
زیرا که امتلا[2] شده‌ام زین خیال خام
ذکر فلك به خیر که از خوان او مرا
شمسی مهر چاشت بود قرص ماه شام
از بهر راه توشه ز انجم کرم نمود
خوان کلیچه [ریزه] به‌من چرخ نیل‌فام
ریگینه [3] قرصهاست پی نان راه من
در ره نشان پـای شتر حاصل کلام
گندم ز هر که کس طلبد آرد می‌کند
از ضرب مشت رستهٔ دندان وی تمام
باآنکه خون خورند شب وروزمردمان
دور زمانه تشنه به خونشان [بود] مدام
دونان نمی‌دهند به کس نیم لقمه نان
یارب چونان مباد ز دونان به غیر نام
دارد چوقرص صورت قرض‌ازبرای‌آن
(18 b) یك‌حبه کس‌به‌قرض‌نیابدزخاص[4]وعام
ای باد اگر به جانب صحرا گذر کنی
از من کلاغ را ببری تحفـه [و] سلام
وانگه بگوکه قاق چرامی‌کنی زحرص
نان‌های خویش را که شود سبز بردوام

۱ ـ T : از . ۲ ـ T : مبتلی . ۳ ـ فقط در T ، بقیهٔ نسخ ، رنگینه .
۴ ـ A : خواص .

ای طایر خجسته ز نان‌های خویشتن
یك چند نان بده به فقیران به رسم وام[1]
تسبیح دانه کردم و سجاده دام، لیـك
عنقا شده‌است نان، نشود صید کس به‌دام
یك دانه گندم ار به زمین افکند کسی
مـردم کنند مورصفت بر وی ازدحـام
برخلق گوشت خر[2]و خنزیر شد حلال
یارب سبب چه بود که‌نان‌شدچنین‌حرام
خـاکسترین‌فطیر ته دیگـدان بـود
کالبدر فی‌الدجیة والشمس فی‌الغمام
خاکستری که در ته او[3] پخته شد کماچ
سـازند توتیاش[4] خـلایق به احتـرام
تشبیه مهر و مه به کماچ ار کند کسی
هردو نهان شوند به خـاکستر ظـلام[5]
بوئی که مرتفع شود از دود دیگـدان
خوش‌تر بود ز رایحهٔ مشك در مشام
از هیچ روزنـی نکند دود سر بـرون
جز دود مرگ و دود دل زار مستهام
زین‌سان که‌مردم‌ازپی‌نان‌چوب‌می‌خورند
نبود عجب که گیردشان علت جـذام

۱ــ درA: بقیهٔ ابیات حذف‌شده‌است وتنها بیت‌ماقبل آخررادارد. ۲ــ 'T': لحم مرکب. ۳ــ C: آن. ۴ــ C، B_2: طوطیاش. ۵ــ C : این بیت و بیت بعد را ندارد.

* س ۳: تصبیح * س ۷: گوشتی‌خر * س ۱۲: طوطیا

در آرزوی تهمت و دزدی شدند خلق
تا زین بهانه‌شان برسد لقمه‌ای به کام
از دست قرض‌خواه جووگندم‌این‌زمان
بهتر ز غار موش نباشد دگر مقام
گر استخوان سفید شود خلق را زجوع
زنهار عجب مدار ز کمیابی طعام[۱]
شد استخوان پهلوی مه ظاهر از هلال
ازقرص خود نیافت چو یك‌چندروزکام
ازجوع جیب جان شده‌چاك و نمی‌دهند
او را بغیر رشتهٔ ماهیچه التیام
ز امید لنگ بره کنم رخش روح را
هرلحظه پای‌بند که گردد به چشم رام[۲]
تا شام روز حشر نخواهد طلوع کرد
از مطلع زمانه بغیر از مه صیام
آنکو ز جوع رفت زخویش‌ای‌رفیق من
گر امتحان کنی نفسش را به اهتمام
آئینه‌وار بر دهنش دار قرص نان
تا صورت حیات در آن یابد ارتسام[۲]
رسم سخا و مرحمت و آدمی‌گری
والله لا یلاحظ فی زمرة الانام

---

۱ – C ، این بیت و بیت بعد را ندارد . ۲ – در نسخهٔ C و B_2 ؛ این بیت نیست .

ص ۶ : زینهار

ای واصفی به گرسنگی صبر پیشه کـن
زنهار نان طمع مکن از سفرهٔ لئام[1]
داری اگر طمع به شهی عرض کن که هست
بر درگهش چو حاتم‌طائی دو صد غلام[2]

۱ ــ این بیت در A نیز آمده است (رك ، حاشیهٔ ۱ صفحهٔ ۷۰) . ۲ ــ بجای این بیت در A جملهٔ زیر آورده شده که احتمالا به نویسندهٔ زیرنویس تعلق دارد : «این قصیده قریب سی و یك بیت است انتخاب شده » .
✿ س ۲ : لبام ✿ س ۴ : حاطم

[۵]

گفتار

در بیان امتحان کردن اهل فضل این کمینه را در صنعت انشا و شکافتن معما

جمعی کثیر از افاضل سمرقند در خانهٔ خواجه امیرکاء شاهی به‌رسم‌مهمانی مجتمع[۱] بودند گفتگوی انشا و معما درمیان‌افتاده، یکی از ایشان گفته که: اگر انشا کردن و معما شکافتن آن‌است که از فلانی نقل می‌کنند، انصاف آن‌است که بساط دعوی این دو امر را درنوردیم و دیگرگرد این دو امر نگردیم . انصاف می‌دهیم که اورا نظیر نیست . بعضی در مقام عناد شده ، گفته‌اند که: از کجاکه آن معمایات که می‌شکافد ، یاد ندارد و منشآت که ظاهر می‌سازد از کسی دیگر نیست که به‌نام خود می‌پردازد[۲]. خواجه‌امیرکاء فرموده‌اند که: ما معما را خود نمی‌دانیم ، اما از برای محمدحسین قصاب از ایشان التماس انشائی کردیم، کسی که فرستاده بودیم ، گفت که : چون پیغام رسانیدم ، فی‌الحال‌قلم برداشت وآن انشارا بی‌تأمل برصفحه بنگاشت. یکی ازحضار مجلس گفته که : رفع این شبهه و دفع این دغدغه، در غایت آسان‌است؛ اورا در این مجلس می‌طلبیم و هریك از این جمع از وی مکتوبی التماس

۱ـ A : جمع. ۲ـ A : می‌سازد.

می‌نمائیم، که دربدیهه درهمین مجلس انشاء نماید ، و هریك بروی معمائی می‌خوانیم که مجزوم‌به باشد که نشنیده است. براین اتفاق نموده، کسی‌را به طلب این کمینه فرستادند . چون به آن محفل حاضر شدم، کسی به‌این کمینه گفت که: مخدوما از آن وقت که شما به این شهر تشریف‌آورده‌اید[۱]، ذکر محامد و فضایل شما[۲] در افواه خواص و عوام افتاده وخلقی‌به‌تعریف و توصیف ملازمان، زبان‌گشاده می‌گویند که: هرمعمای مشکلی که می‌خوانند، نام ناگفته می‌شکافید و هر مضمونی که می‌گویند بر وفق مدعا ، در غایت فصاحت و بلاغت ، در بدیهه انشا می‌نمائید . بعضی این را باور نمی‌دارند و از مقولهٔ مستحیلات می‌شمارند . چه بـاشد اگر همیـن شب [۳] در این مجلس از روی این پردگی جلبـاب خفا و نقـاب اختفا بردارید ، و چهرهٔ مقصود را به طالبان نمائید . فقیر گفتم : فرمـان شمار است . مولانا سعید قراکولی گفت که : من درکمال قلاشی و افلاسم و از قرض‌خواه گریخته ، جلای وطن(19a)شده، به‌اینجا آمده‌ام. به‌خواجه حبیب دیوان جهت‌من‌سفارشی می‌باید . قلم برداشته ، دربدیهه جهت وی این مکتوب نگاشته گردید :

ای نزد خدا و خلق محبوب[۴] و حبیب
باشد غربـا را ز نوال تو نصیـب
این بنده غریب است اگر بنـوازی
اورا به کمال لطف‌خود[۵] نیست غریب

بعد از عرض عبودیت ، معروض می‌دارد که این غریب مفلس را فی عالم‌الله از سفید و سیاه[۶]جز سفیدی و سیاهی دیده وجهی در نظر نیست،

۱ــ B_2 ، C ، P : شماتشریف حضور شریف ارزانی فرموده‌اید. ۲ــ A : شما را ۳ــ نسخ دیگر : امشب . P : امشب در همین مجلس . ۴ــ P ؛ مقبول . ۵ ــ A : به‌کمال خویشتن. ۶ــ A : سیاهی .

❀س ۹ : مستحیلات ❀ س ۱۰ : جلبات

و مانند اشك اورا درنظر مردم جز آب روی برخاك ریختن هیچ هنر نه، در وطن[1] به هر کجا که می‌رفتم، قرض‌خواه مانند سایه سر درپی من نهاده بوده و هر کجـا می‌نشستم چون بخت سیاه پیش من ستاده تشدد می‌نمودند[2]. به حکم ضرورت، الفرار مما لایطاق را وسیله ساختم و خود را در کربت غربت انداختم ، چون بدین ولایت که مجمع ارباب کرم است رسیـدم ، اوصاف کرم و اخلاق شیم آن جنـاب [را] بسی [از مردم] شنیـدم . امید که بر وفق اعتقاد مردم عمل نمایند و چشم مرحمت به حال[3] این فقیر غریب گشایند .

مولانا محمد آبگینه‌گر کوفینی گفت که: مرا شکست وریخت بسیارواقع شده، یك‌چند شیشه به‌رسم تحفه می‌خواهم که به فولادسلطان پیش‌کش نمایم؛ عرضه داشتی می‌باید. جهت وی این عرضه‌داشت نوشته‌شد :

عرضه‌داشت‌محمد آبگینه‌گر، به‌عرض خدام درگاه عالم‌پناه می‌رساند که این بندهٔ کمینه راهمیشه سلاطین‌روزگاروخواقین عالی‌مقداراز جام‌مدام‌انعام وقرابهٔ عنایت‌واکرام‌خود سرخوش ومحظوظ‌داشته‌اند،ونظرعنایت‌برحال‌این فقیرشکسته‌می‌گماشته‌اند. حالامدت‌مدیداست،[که]فلك‌مینا رنگ سنگ‌بیداد برآبگینهٔ‌خانهٔ امیداین شکسته می‌اندازد ، و پای‌بادیه‌پیمای مراداین دل‌خسته رابه‌شیشه‌ریزه‌های‌بلا ومحنت افگار می‌سازد [و]به‌انواع این‌فقیرراشکست وریخت واقع‌شده. [بیت] :

گهم دل‌بشکندگه ساغرعشرت زدست افتد
مبادا دردمندی را شکستی[4] برشکست افتد

---

۱ ــ A : هیچ هنر ، در وطن . ۲ ــ A : ستاده می‌شد . ۳ ــ A : به جانب .
۴ ــ A و P : «بر» را ندارد .
﴾ س ۱۴ : محفوظ

اکنون به‌حکم تحفة‌الحقیر الفقیر، یك‌چند شیشه به‌رسم هدیه به‌درگاه پادشاهی که آبگینه‌گر قضا جام زراندود مهروشیشه‌های سپهررا ازبرای‌زیب وزینت بزم‌اوساخته، وساقی باقی تقدیرازبرای ساغر عشرتش بادهٔ گلگون شفق‌را ازبرای‌پالایش بر دامن پردهٔ افق ریخته، آورده‌است. امیدوارمی‌باشد که شیشه‌های مراداین نامراد ازشراب ناب عنایت بی‌غایت پادشاهی‌مالامال گردد. اعدای جام جاه‌ت‌را (19b) مدام چون صراحی دل پرخون، ومانند شیشه همیشه چین غم واندوه برجبین‌باد[۱].

مولانا محمود اوبهی فرمود که: مدتی‌است ازبخارابه‌عزیمت[ملازمت] خواجه‌آفاق دیوان آمده‌ام. خواجهٔ‌مذکور به‌بدار‌ییلاق رفته‌اند. ازاین‌فقیر به ایشان مکتوبی می‌باید.[چون] این‌فقیرنیزازعلم سیاق وقوفی دارد، مناسب چنان می‌نماید که مکتوبی مشتمل‌براصطلاحات‌علم‌سیاق‌ومتضمن اظهارمحبت و اشتیاق باشد . و هذا هوالمکتوب[۲] :

چون‌مستوفی دیوان قضاوقدر دفتراوقات این‌مهجور را به‌رقوم‌محنت فراق به‌قانون سیاق‌افتراق نگاشته، نویسندهٔ ایام‌مجمل‌ومفصل شدایدمحن‌را به‌ارقام منهاومن‌ذلك چندان‌که ازمیزان قیاس فاضل‌آمده دفعهٔ باقی نگاشته، صاحب محاسبهٔ‌هجران برضلع هرفردی ازاوراق ایام ولیالی روزگار محنت آثار این‌مظلوم روزنامچهٔ ملالت[۳]برحشو نهاده وتاریخ محبت واشتیاق‌را به بارز[۴]آورده. صارمن‌ذلك این‌مجموع آنکه: همواره صحیفهٔ دفتر خاطر این مخلص که فهرست مفردات یك‌جهتی ومحبت وبحرالسیاق یگانگی ومودت است ، به رقوم دوستی و وفاداری عالی‌جناب معالی‌نصاب صاحب‌الاعظم

۱ - T : + آممن برب‌العلمین . ۲ - P : + المطلوب . ۳ - C ، B_2 ، T ، ملامت . ۴- B_2 : به بازار T : ظهورغه کیلتوروی .

؟ س ۱ : کذا ، شاید : تحفة‌الفقیر حقیر

الاکرم ناظم مهمات‌الممالك بلسان‌القلم خلاصة وزراءالافاق وارث سریر الوزارت بالاستحقاق‌المختص بعواطف الملك‌الخلاق خواجه‌جلال‌الدین‌آفاق مدظله، مزین وموشح‌است؛ وصحیفهٔ چهره که ازجداول اشك دمادم به‌مدات مودت مزین‌است؛ به‌جایزهٔ مهر ووفا وصدق‌وصفا مبین ومصحح‌است. امید که ازدفترخانهٔ فضل‌الهی به‌پروانچهٔ‌لطف‌نامتناهی،بروات‌نقد وصال‌راازروی توجیه إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا[۱]صاحب دیوان وَٱللَّهُ ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ[۲]، برمحل‌مرجو الوصول‌نوشته، ثبت‌فرمایند. برکات‌قلم‌مبارك رقم‌آن‌جناب نسبت به‌ملهوفان رعیت و مظلومان بریت، درصورت کارسازی وصفت دلنوازی متضاعف و متزاید باد، بالنبی وآله‌الامجاد.

مولانا نورالله تبریزی فرمودند که: ازاین فقیر به‌جناب خواجهٔ مذکور بر همین اسلوب مکتوبی می‌باید. برضمایربصایر اولی‌الالباب مخفی نخواهد بود که این‌امردرغایت‌اشکال وصعوبت‌است، اما به‌عنایت‌الهی به‌اسهل‌وجهی میسر گردید.

ای به‌رأی روشنت اسباب عالم در نظام
وی به‌کلك‌مشك‌فامت‌حال‌عالم‌راقوام (20a)

[صحایف‌اوراق دفاترایام‌به‌رقوم دولت‌لزوم عالی‌جناب وزارت‌مآب آصف الاعظم مدبر امورالعالم دستورالعالی ناصب رایات‌النصفت بوفور المعالی ملك اعاظم الوزرا مالك ازمة[۳] اکارم العظما المختص بعواطف الملك‌الخلاق خواجه‌نظام‌الدین‌آفاق مزین و موشح باد][۴]، و صفایح[۵] روزگار

۱- قرآن، سورهٔ ۹۴، آیهٔ ۶. ۲- قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۹۹ ودیگرصفحات
۳- C، ازمه، T، ازامیر، B_2: ازمة. ۴- عبارات داخل قلاب درنسخهٔ A نیست.
۵- A، صحایف.

*س ۵: پروانجه *س ۷: ملحوفان *س ۹: باالنبی

نامجات[1] معاملات کافهٔ انام ، به اوارجهٔ اهتمام و جایزهٔ سعادت سرانجامش[2] مکمل و مصحح . بعد هذا، انهای[3] رأی‌عالم‌آرای آنکه همواره این‌مخلص به جان مشتاق [در دفترخانهٔ اشتیاق] ورق چهره را به مدات اشك رنگین و ارقام سرشك خونین مزین می دارد ، و قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر ذخیرهٔ خاطر کسیر[4] را به نوك ناخن محبت برلوح سینه می‌نگارد . هرگز نویسندهٔ قضا بروات [5] مطلوب این محزون مکروب را به محل مرجوالوصول رقم نکرد ، و محصل نامحصل امید جز متاع کاسد اندوه و غیر اجناس فاسد ، بار خاطر فزون‌تر از کوه به‌تن نیاورد . اما دل مغموم که چون رعیت مظلوم ازدست متغلبهٔ هجوم غموم ، پناه به‌آن درگاه عالم پناه آورده ، امید چنان است کــه به پروانچهٔ عنایت والتفات آن مخدوم فارغ‌البال و مرفه‌الحال گردد .

مولانا دوست‌محمد خراسانی فرمودند که: به‌خواجه‌امرالله حکاك که درخراسان به فهم وهنرمندی مشهوراست، ازاین فقیر مکتوبی نویسند که مضمون آنکه یك چند روز با ایشان مصاحب شدیم و عنقریب میان ما مفارقت واقع شد

هوالفیاض، تا استاد نادره کار تقدیر لعل آبدار آتش‌کردار درخشندهٔ مهررا به‌گونهٔ لمعات‌انوار پرداخت وفیروزهٔ فیروزی بخشندهٔ سپهررا به‌طلا ریزهٔ کواکب درخشان زرافشان[7] ساخت ، آن یك جز خاتم اندوه و غم را نگین نیست و این جز حلقهٔ انگشترین محنت و الم را زیب و تزیین نی. رسم فلك لاجوردی است که هرگاه جمعی از دوستان پاکیزه‌گوهر که چون عقد جواهر ولاآلی با یکدیگر در سلك انتظام مجتمع گردند ، رشتهٔ آن را

۱ـ A: روزنامجات. ۲ـ A: سعادت سرانجام. ۳ـ A: آنها. ۴ـ A: کثیر را.
۵ـ C: برذات T: روات مطلوب‌بیلا . ۶ـ P: پیدا . ۷ـ C ، B_2 ، P: زرنشان .

به‌تیغ جفاگسسته، عقد پروین‌آئین ایشان را چون کواکب بنات‌النعش منتشر سازد. [رباعی]:

جمع آمده بودیم چو پروین یك‌چند
چون عقد جواهر همه در هم پیوند
نـاگاه فلك رشتهٔ آن عقد بریـد
هـر دانـه بـه گوشهٔ جهانی افکند

اکنون اگرنه نگین دل‌حزین را به نقش وعدهٔ لاتَیْأَسوا مِنْ رَوْحِ اللهِ[۱] منقش سازم، در بوتهٔ درون گداخته، درحقهٔ حدقهٔ گوهر شب چراغ دیده را چرخ‌صفت ملون ساخته، کهربای چهره را به‌عقیق مذاب آمیزد و اگر نه جوهرجان اندوهگین را به‌کریمهٔ أَتی أَمْرُاللهِ[۲] موشح گردانم، به الماس غم بلورسان از هم ریخته چون در و مروارید از صدف تن فرو ریزد[۳]. ملتمس آنکه گاه گاهی به رقعهٔ دلنواز که نقوش خطوط مشك‌فامش چون (20b) خط یاقوت‌لب دلبران حرف وفای لـوح دل رنجور تواند بـود و زمردسان دیدهٔ افعی‌غم را کور تواند کرد، سرافرازگردانند. افسرهنرمندی به‌گوهرذات بابرکات مزین ومرصع باد.

مولانا غیاث‌الدین‌تربتی التماس نمودند کـه این فقیر را مصاحبی است استادکمال نام، در فن چرخ‌کاری بغایت صاحب‌کمال، استادحسین مسگر او را بسیار می‌رنجاند. ازاین‌کمینه به‌خواجه‌میرم به‌جهت وی سفارش می‌باید. آن سفارش این است:

مخدوما، بنده نوازا، افتخارا، استظهارا، اعـزا، انهـا آنکه جنـاب استاد نـادرالعصر وحیدالدهر عدیم‌المثال استادکمال کـه در فن

۱- قرآن‌سوره ۱۲، آیه ۸۷. ۲- قرآن سوره ۱۶ آیه ۱. ۳- A : خودریزد

چرخ کاری کمالش به مرتبه‌ای است که تا استاد کارخانهٔ ازلی طاس نقره کوب فلك را چرخ‌کاری نموده وآفتابهٔ زرین آفتاب وطشت سیمین ماه‌را[1] به‌خاکستر سپهر از زنگ وتیرگی خسوف و کسوف عدم زدوده وگردخوان زرنشان‌گردون را به‌آتش شفق پرداخته وبه‌سفیدهٔ صبح صادق قلعی ساخته، مثل وی هنرمندی‌بر کرسی هنرمندی ننشسته. غرض ازتمهید این مقال آنکه استادحسین مسگر که هنوز مس وجودش به‌پتك ریاضت اندامی نیافته وساغر استعدادش در کارخانهٔ هنرمندان تراشی نخورده ، با آنکه به آفتابهٔ خدمت آب بردست استاد مشارالیه نمی‌تواند ریخت باوی درمقام معارضه و مقابله درآمده ، هرلحظه کارهای ناتمام خودرا برطبق می‌کند و کار خود و بازار هنرمندان را بی‌رونق می‌سازد. کرم نموده [اگر] او را درپس کار اونشانند وآبی بردیگ تفسان اوفشانند، حاکمند.

مولاناروح‌الله‌مشهدی به خواجه میرك‌میخچه‌گر [که سرآمد جوانان سمرقند بود] ، علاقهٔ تعلقی داشت . التماس مکتوبی نمود وآن مکتوب این‌است[2]:

چون اخگر سوزان شده دل در بدنم
می‌سوزد از آن اخگر سوزنده تنم
از آب دو دیده گر نبودی نمناك
یك شعلهٔ آه سوختی پیرهنم

۱ــ درتمام نسخ‌اصلی وهمچنین درنسخهٔ‌ترجمه ازیکی صفات زرین وسیمین پس وپیش شده‌است . همچنین درنسخهٔ A نیز ابتدا چنین بوده ولی سپس روی آنرا خط کشیده ودربالای آن‌صورت صحیح‌را نوشته‌اند. درنسخهٔ ۸۵۸۵ صفحه b ۴۹ جمله‌ای ناقص ولی نزدیك به جملهٔ صحیح آمده است : و زرین آفتاب وطشت ماه را . ۲ــ در نسخ P و C: قبل ازرباعی این‌کلمات به‌چشم می‌خورد: رباعی لمؤلفه . و درنسخهٔ T : هذاالمکتوب .

✲س ۳ : گردخان

اخگر دل سوخته که چون انگشت از دود آه جانکاه سیاه گشته، دم به دم به آتش عالم‌افروز فراق می‌افروزد و پیکر جگرافروخته که در کورهٔ تن فرسوده روشن از دم‌آه گشته به نیران اشتیاق می‌سوزد [و] سپهر بی‌مهر وقت شام‌نعل ماه‌نو را درآتش‌شفق برای شورش دل‌غمناك‌می‌اندازد و ستارهٔ درخشندهٔ شهاب ثاقب رامیخ دیدهٔ نمناك می‌سازد. اما دل[1] محروم که سالها است که آهن سرد ناامیدی می‌کوبد، امیدوار می‌باشد [که] آهن دل یار به آه آتشبار سوختگان (21a) دلفگار گرم گردد.

ای ز آتش مهر تو صفای دل من
شد[2] کورهٔ آتش تو جای دل من
آن زلف سیه به عارض گلگونت
نعلی است بر[3] آتش از برای دل‌من

مولانامحمدخوارزمی فرمودند که: از برای روحی‌طنبورچی اگر مکتوبی نوشته شود که بدین مجلس حاضرگردد وحضار مجلس‌را محظوظ گرداند مناسب نماید. این مکتوب جهت آن نوشته شد[4]:

یاران که به بزم عشق دمساز تواند
فریادکنان ز عشوه و نـاز تواند
برخیز و بیا جانب یاران کـه همه
دیده به ره و گوش به آواز تواند

معروض رای روح‌افزا آنکه جمع یاران چون عشاق بینوا در کنج غم چنگ صفت سربه‌زانوی اندوه نهاده، به ناخن ناامیدی سینه می‌خراشند

۱ـ فقط A، P. ۲ـ A: شده. ۳ـ A، P: در. ۴ـ P: ص A۲۴ این رقعه برای وی نوشته شد.
٭س ۱۲: طنبورجی

و چون نی در گرفت و گیر فراق به قـانون اشتیاق می‌خروشند . اگـر به‌مقام ایشان که دایرهٔ یك جهتان مانند دف از حلقه به‌گوشان آن یار دلنوازند سیر نمایند و به صوت روح افزا نقش غم از آئینهٔ دل یاران بزدایندحاکنند. امید که به این‌قول عمل‌نموده، در آمدن تعلل‌نفرمایند.

مولاناصفائی گفتند که : خواجه‌عبدالحمید بزاز عجب انارهای لطیف دارد ، اگر مکتوبی نوشته شود که از آن میوه‌ها یك چندی ارسال نمایند ، دور نمی‌نماید . این مکتوب جهت آن [1] انشا یافت[2]: نوایب اشتیاق آن نوبارهٔ شجرهٔ لطافت وزیبائی ومشاعل افتراق آن میوهٔ دوحهٔ صباحت و رعنائی ، لاله رخساری کـه آرزوی عذار میگونش شعلهٔ نـار در دل بیماران مشتاق محزون انداخته ، گلعذاری که تمنای گلگونهٔ رخسار گلنارموزونش جگر خستگان بستر فراق را خون ساخته، بوالعجب دلارامی که هم از حسن بتان گل‌اندام حصه‌ای دارد ، لاجرم رخسار او همواره چون گل سیراب شکفته است و هم ازعشق خون خواران بی‌سرانجام بهره‌ای دارد ، هرآئینه در دل خستهٔ او هزار قطره خون ناب نهفته است . طرفه حالی که او در ریـاض بهشت نصیب زمرهٔ[3] ابرار است. فیهما فاکِهَةٌ و نَخْلٌ و رُمّانٌ[4] از آن‌خبر می‌دهد و سمی وی در دوزخ ظلمت سرشت قسمت فرقهٔ کفار که أولئكَ أَصْحابُ النّارِ بیان آن می‌نمـاید . اعنی محبوب القلوب افکار و مرغوب خاطر امیدوار آثار انار[5] (21b) الله جماله و رزقنا فی احسن‌الزمان وصاله، به مرتبه‌ای استعلا و اشتعال پذیرفته که جز به زلال وصال خجسته مـآلش

۱ـ P ، از برای وی . ۲ ـ P ، + هوالانشاء ؛ T : هذاالمکتوب . ۳ ـ A : زهرهٔ ۴ ـ قرآن، سورهٔ ۵۵ ، آیهٔ ۶۸ . ۵ـ فقط در نسخهٔ ۱۸۸۲ صفحه b ۱۵۹ اینطور می‌باشد و در دیگر نسخ انار انار آمده است .

✿س ۸ : مشاغل ✿ س ۱۷ : قرآن ، سوره بقره (۲) آیه ۳۹ ✿ س ۱۷ : مرعوب

انطفا و انتفا نمی‌پذیرد. عنایت نموده اگر یک‌چند ازاین مشارالیه موصوف که در حجلهٔ عزت و نورانی آن حضرت مستورند، به این لب تشنگان بادیهٔ فراق ارسال فرمایند، از غایت لطف و احسان خواهد بود. همیشه نهال اقبال ذات با برکات به میوهٔ حیات برومند باد.

خواجه لطف‌الله‌بخاری التماس مکتوبی نمود که به خواجه اسمعیل زرنقی نویسند و از وی خربزه و هندوانه طلب نمایند. این مکتوب جهت [آن] مزبور گردید:[۱]

مفیدترین میوه‌ای که دل خستهٔ بیماران بستر جفا ومحن از آن آب می‌خورد و نافع‌ترین ثمره‌ای‌که از جگر تشنهٔ سینه‌ریشان بلا و فتن‌تاب می‌برد، هندوانه وخربزه است. أَنْبَتَهَاالله نَبَاتاً[۲] حَسَناً ورَزَقَنا وصالَهُما هبَةً وثَمَناً. بیت[۳]:

آن بود لذت و حلاوت روح   وین دگر راحت دل مجروح

آن یك درجی است زبرجد مثال که خازن گنجینهٔ تقدیرش پر لآلی آبدار ساخته، واین دیگر برجی است سپهر تمثال که استاد شیرین‌کار کارخانه[۴] تصویرش به نقش و نگار پرداخته. چون مخزن‌آن درج‌مشحون گنجینهٔ کرم آن حضرت و مطلع آن برج بوقلمون، آستان سپهرآشیان‌آن جناب است. مطموع و مأمول آنکه از آن مخزن کرم درجی و از آن مطلع نعم برجی طلوع نماید. پوشیده نماند که در تقدیم ذکر هندوانه‌ذهن به نقطه[۵] انتقال می‌کند و از شکل مستطیل[۶] خربزه به الف‌منتقل می‌گردد[۷] که

۱ـ P: انشا؛ T: هذاالمکتوب. ۲ـ در قرآن سوره ۳ آیه ۳۲: و انبتها نباتاً حسناً. ۳ـ A، P: هست. ۴ـ کذادرهمهٔ نسخ، T: ورق ۵۷b و۵۷ و T_2 ورق ۹۲ b استاد شیرین‌کار کارخانهٔ تصویر نقش ونگار قیلیب‌دور. ۵ـ C، B_2: اضافه شده صفر. ۶ـ در تمام نسخ بغیراز T؛ مستطل. ۷ـ A: می‌کرد.

مجموع مشعر است به کمیت عدد مطلوب .

مولانا میرکاء[۱] بخاری به مولاناقزیلی مکتوب فرمودند [که : مدتی است که می‌خواهم که به مولاناقزیلی مکتوبی نویسم به بخارا و آن میسر نشده ، اگر آن میسر شود مناسب می‌نماید . این مکتوب جهت او نوشته شد[۲]]:

قصیدهٔ ثنائی که مطلع غرایش موشح به حروف بدایع وفا ومحبت باشد وقطعهٔ دعائی که مقطع دل‌آرایش مزین به‌صنوف صنایع صدق ومودت باشد ، به جایزهٔ قبول و صلهٔ[۳] مطالعهٔ جناب مبدع البدایع مخترع‌الروایع نظام عقود جواهر الابیات صراف نقود زواهر الکلمات ، المختص بقوة الملکات والمشاعر ، الممتاز بالحدس الکامل و فهم الوافر

بلبل باغ معانی آنکه در لطف بیان[۴]
طوطیان شکرستان سخن‌را کرده لال

اعنی جناب فضایل مـآب مولاناقزیلی[۵] ادام‌الله نفایس اشعاره البدیعه و زاد بین البلـغاء نتایج افـکاره النجیعه مشحون و مقـرون باد . بعد هذا ، انهای[۶] ضمیر منیر آنکه تا این محنت زدهٔ پریشان حـال ، به واسطهٔ بخت سریع الانتقال و اقبال قریب الارتحال ، از سلك دوستانی که مـانند اجزای عقد نظم(22a)به هم مشاکل ومتقارب بودند ، به تقطیع افاعیل فراق جدا گشته و از هزج دلگشا و رمل غمزدا که مثمر حظ وافر[۷] و فیض‌کامل است محروم مانده ، هردم غم جدید و الم مدید روی می‌نماید. غرض‌ازتأسیس این مبانی آنکه[۸] پیروی اهل وفا نموده ، این دخیل نایرهٔ محنت را که از

۱ـ T، T_2 ، C ، B: ۱۳۲۰،۳۶۹ میرکاو. ۲ـ در A: بجای کلمات داخل کروشه این‌جمله قراردارد: آن مکتوب این‌است . ۳ـ T: وصیلهٔ. ۴ـ A: لطف وبیان. ۵ـ A:مولانافلانی. ۶ـ A: آنها. ۷ـA: حظ اوفر. ۸ـ A : آنکه دمی .
٭س۹ : المکلمات

وصل دوستان جدا گشته ، آنچنان ردف [و] ردیف قید بلا گردیده، که خروجش متعسر بلکه متعذر است ؛ چون گاهی برگذر قافیه افتد ، اگر قاعدهٔ یك جهتی [را] معمول دارند ، مقرر است که سبب مزید اخلاص خواهد شد .

مولانا فتح‌الله هروی [فرمودند که: چند روز است که در سمرقند شمع یافت نمی‌شود ، اگر جهت این سوخته به خواجه حسین شماع رقعه ای نوشته شود دور نمی‌نماید . این مکتوب جهت او انشا یافت[1]]:

بعد از عرض عبودیت معروض ضمیر منیر آفتاب تنویر آنکه این سوختهٔ سودا زده را که در کنج تاریکی وتنهائی از افلاس و بینوائی شب و روز به گریه وسوز از بی شمعی احوال مانند شمع می‌گذرد[2] وروزافسرده چون مرده در گوشه‌ای فتاده هیچ‌کس از او یاد نمی‌آرد ، و شب به آتش غم واشك دمادم باسینهٔ چاك ودود دل غمناك به سرمی‌برد ، همیشه‌مرغ جان حزین راکه پروانهٔ شمع دل است از گوهر سرشك و شررآه آب ودانه می‌سازد ، [و] همواره بـا دیدهٔ اشك فشان مانند فتیلهٔ شمع سر نا امیدی در پیش می‌اندازد ؛ امید آن که از مشاعل ظلمت سوز عنایت آن مخدوم شمع مراد این دل سوخته افروخته گردد. شمع دولت و اقبال آن مخدوم[3] از تندباد حوادث ، در فانوس لطف الهی مصون و محروس باد .

مولانا سلطان علی محتسب فرمودند که: فقیررا به مقدار ماش وگرنج[4] احتیاج شده ، اگر به خواجه شیخ محمد دیوان رقعه‌ای نوشته شود، [بغایت

۱ـ نسخه A :بجای عبارات داخل [ ] : به‌خواجه حسین شماع رقعه فرمودند. آن این است. C: + یا فیاض ، B ۶۴۹ ؛ هوالفیاض T_2 هذالمکتوب. P: هوالانشا.
۲ـ P ورق ۲۵a : می‌گدازد. ۳ـ A: آن مخدوم . ۴ـ C ، B_2 و T: برنج.

بمحل است] . این رقعه جهت وی نوشته شد[۱]:

بعد از عرض عبودیت ، معروض می‌دارد که اگرچه آدم صفی بـه یافتن[۲] گندم از جنت‌اعلی وَ عَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَی[۳] گرفتار شد ، بربنده از نایافتن گندم عرصهٔ بهشت آئین دنیا زندان دوزخ گشته . [رباعی]:

گرچه آدم ز خـوردن گنـدم جنت عـدن را ز دست بهشت
من ز بی گندمی چنان شده ام که دمی مانده تارسم به بهشت

گاهی که این فقیررا آرزوی گـرنج[۴] مزعفر[۵] می‌شود دانه‌های‌سیم سرشك بر رخسار زعفرانی می‌ریزد؛ وچون شوق ماش و برنجش به رنج می‌دارد ، پنجهٔ حسرت در محاسن سیاه و سفید می‌زند [و] در پیش مهمان جز شرمندگی و انفعال نمی‌کشد و بـر خوان تنهائی جز طعمهٔ غصه و ملال (22.b)نمی‌چشد.[بیت]:

ذکر فلك به خیر که از خوان او مرا
شمسی مهرچاشت بـود قرص ماه شام

[بیت]

آستانت جنت و من آدم گنـدم طلب[۶]
روزی آدم ز جنت شاید ار گندم دهی

عوارض عذاب از جناب جنت‌مآب بعید باد .

مولانا سعدالله ساغرجی فرمودند که : مرا مصاحبی است در تاشکند و کاتب است ، از برای وی مکتوبی می‌باید. جهت وی‌نوشته شد[۷]:

۱ـ P: هوالانشاءT:+رقعه. ۲ـ C، B₂: بنایافتن.T:ورق۵۹b: نغدای‌تاپماقی بیله. ۳ـ قرآن سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۱۹ ۴ـ C ، B₂ ، T: برنج. ۵ـ A: بزعفر. ۶ـ P: گندم صفت. ۷ـ P : می‌باید نوشت،هوالانشا.

❀ س ۱۶: روزئی آدم زجنت شاید ازگندم دهی.

ای سواد قلمت عین سعادت را نور
کحل خط تو بود روشنی دیدهٔ حور

بدایع روایع قلم زیبا رقم و لوامع[1] صفایح خامهٔ مشکین شمامهٔ جناب فضائل مآب که ریحان خط مشکینش چون رقاع یاقوت لب دلبران، رقم نسخ برخط یاقوت کشیده ، و محقق گشته که ابن مقله ثلث نسخ تعلیق اونوشته . اعنی مخدوماشیخا محمد ، نورفزای دیدهٔ اولی‌الابصار و زیور بخش صفایح ادوار جریدهٔ لیل و نهار باد. بعد هذا ، مأمول آنکه این سودا زده را، که مثل قلم دل شکسته و دود دل به سر آمده ومانند حرفی است که به سهو از قلم کاتب فتاده ، از درجهٔ اعتبار ساقط نگردانند و برحاشیهٔ ضمیر منیر ثبت فرمایند. [بیت]:

موئی شده ام بی خط مشکین رقم‌تو
کو بخت که آیم به زبان قلم تو[2]

مولانا عبدالحمید منشی فرمودند که : از برای مولانای مشارالیه ازاین کمینه مکتوبی می‌باید نوشت[3] جهت وی نوشته شد[4]:

صحیفهٔ درج تحیاتی که از ارقام مشك‌فام ریحان اخلاصش غبار نسخ به رقاع یاقوت لب مشکین خطان محقق گشته وتحفهٔ درج دعواتی که از فروغ لمعات جواهر زواهر اختصاصش عیون ارباب بصیرت منور گردیده به جناب فضایل‌مآب کمالات اکتساب العالــم بقواعـد المفردات العارف بقوانین المرکبات مقلهٔ حدقة الزمان یــاقوت معدن[5] العرفان، محررالخطوط اللوحیه

۱ـ A: لوایح ۲ـ در P این‌بیت چند خط پائین تر آورده شده است ۳ـ A: مولاناعبدالحمیدمنشی نیزبه همین دستورکتابتی‌التماس نمود. ۴ـ T: + هـذامکتوب. ۵ـ A: المعدن.

٭ س ۱۵ : اخلاص‌اش

علی طبقات‌الاوراق، مقرر النقوش العرشیه علی صفحات الاطباق‌خطاطی که دبیر گردون هرصبحدم صحیفهٔ بیضای صبح را به‌کواکب درخشنده زرفشان ساخته برتختهٔ سپهر شیشهٔ مهر مهره کرده به قلم زرین آفتاب به جناب معالی انتسابش این خطاب مستطاب نویسد، [بیت]:

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی
منشی فلك داده براین قول گواهی

خوشنویسی که از بدایع روایع قلمش خطاطان هفت اقلیم را ، مانند دوات از قلم ، انگشت حیرت در دهان مانده.[1]

[نظم]:

از حیرت لطافت خط بدیع او
مانده دوات از قلم انگشت دردهان
جوید اگر مداد روان حل کندبه‌چشم
رضوان‌سواد دیده وسویش کندروان
خواهد اگرمقطسویش آردهمای‌قدس
از ران طایران فلك گیرد استخوان
کلکش مخدرات شبستان راز را[2]
آرد برون زحجلهٔ[3]افکارمو کشان(23a)

المختص بعواطف ملك الاحد مولانا نظام‌الدین امیر احمد مبلغ و مرسل می‌دارد مزین بـه زیور قبول باد . بعده ، معروض می‌دارد کـه: هرچند این شکستهٔ سودا زده می‌خواهد که جزم گشته مانند قلم قدم از سر ساخته برنواحی و حواشی آن‌جانب[4] شتابد ، دبیر تقدیر به تیغ قدرپای سعی را

۱ـ P: انگشت در دهان تحیر مانده. ۲ـ T: شبستان‌انس‌را . ۳ـ A: حجره.
۴ـ P: آن جناب.
*س۱۰: بدایع او

مثل قلم منحرف می‌سازد و نامهٔ اقبال این پریشان احوال‌را درهم پیچیده‌بر طاق نسیان می‌اندازد . و مأمول آنکه ، کاتب اوراق اندوه و محنت را که به نوك مضراب خامهٔ محبت بر صفحهٔ مسطر مودت قانون بینوائی‌می‌نوازد و این مقلهٔ دیده‌اش دم به دم ورق چهره را به سیم سرشك مجدول می‌سازد ، از حاشیهٔ ضمیر منیر محو نفرمایند. [بیت]:

همیشه تا ز خط مشك فام یابد زیب
بیاض صفحهٔ روی بتـان مـاه جبین
برای زینت و زیـب صحیفهٔ عـالم
مدام باد به دست تو خـامهٔ مشکین

مولانا دوستی سرخسی فرمودند که : مکتوب شـکایت آمیزی از برای مولانا افسری که شاعر و نایب عبیدالله خان است [نوشته شود ، چرا که][1] در حین افلاس وعده‌ها می‌کرد و می‌گفت که : اگـر مرا دولتی میسر شود یاران را نوازش و پرورش بسیار خواهم نمود . چون درپیش عبیدالله‌خان اورا منصبی و جاهی پیدا شد ، اصلا از آن وعده‌ها شمه‌ای به ظهور نیامد . و آن مکتوب این است[2]:

مارا چو روزگار فراموش کرده‌ای
آیا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

آری خاصیت طبیعت دنیهٔ دنیای دون چنین است وفطرت ردیهٔ دهر بوقلمون مجبول براین ، که هرکس به عشوه و دستان وحیله‌گری او شیفته و بـه کرشمه و داستـان مکـرگستری او فریفته شد و از شـراب غرور او

۱- کلمات بین [ ] از نسخه ۱۲۵۹ ورق ۳۶b است. ۲- بجای این شش سطر درنسخ A و۸۵۸۵ ورق ۵۵b: مولانا دوستی‌سرخسی‌مکتوب شکایت آمیزالتماس نمود جهت وی نوشته‌شد.

جرعه‌ای نوش کرد و به آب نسیان حرف وفای یاران قدیم را از لوح‌خاطر محو ساخته طـریق وفاداری فراموش کرد. شاهد صادق براین معنی و دلیل مطابق[۱] براین دعوی ،آنکه، آن جناب قبل از تیسر حصول مطالب دولت و اقبال و تحصیل مآرب جاه و جلال ، دوستان صادق‌الاخلاص نیك اندیش و یاران قدیم الاختصاص وفاکیش را به عهد و پیمان و مواعیـد مؤکد به ایمان ، مترجی و مستوثق می‌داشتند[و می‌پنداشتند] که از قطرات امطار سحاب الطاف وعنایت بی‌غایت سرسبز و برومند خواهد شد .[بیت]:

نشاندم گلبن امید و نخل آرزو در دل
ولی جز خارنومیدی و بار دل نشد حاصل

معاذالله غلط گفتم که این معنی را جز برقوت ضعف طالع نامساعد وضعف قوت‌بخت ناموافق حمل[۲] نتوان کرد . [مصرع]:

کزکریمان نسزد آنچه خلاف کرم است.

[بیت]

آفتابی شده طالع به حقیقت لیکن[۳]
طالع من نگذارد که تو برمن تابی

آفتاب دولت و اقبال از خسوف وبال[۴] ایمن باد[۵] .

خواجه شاه محمد خواجه زاده‌ای بود درکمال حسن و جمال که آفتاب عالمتاب استنارهٔ نور از عارض پرنور او کردی ، وگل و ریاحین از رشك عارض رخسار[۶] او عرق شبنم برروی (23b) آوردی ، فرمود که : فقیر طرح

۱ـ A ، مطابق و موافق . ۲ـ A، عمل. ۳ـ A، آفتابی شده‌ای و به حقیقت لیکن. ۴ـ A، خسوف مآل . ۵ـ T، باد ، آمین بـرب‌العالمین. ۶ـ P ، T ، رشك رخسار .

٭ س ۱ : کذا، ظاهراً درست این است: جرعه‌ای نوش‌کرد ، به آب نسیان

باغی انداخته‌ام و به نهال میوه و غیره احتیاجی افتاده ، شیخ‌زاده ای است در فراخین عبدالعزیز نام ، خالی از فهمی نیست [و] از انشا نیزخبری دارد؛ از برای وی مکتوبی می‌باید که از آن نهال‌ها ارســال نماید . این مکتوب جهت وی نوشته شد[۱] :

نهال دولت و اقبال وگلبن عزت و اجلال عالی جناب معالی انتساب سلالهٔ اعاظم مشایخ الکرام نتیجهٔ اکارم کبراء العظام وارث‌موارث‌الصدیقین واحد مــواحد[۲] العزوالتمکین المخصوص بعواطف الملك العزیــز ، شیخ عبدالعزیز ، لازال کاسمه عزیزا[۳] ، درچمن عزت وسعادت [و] درگلشن رفعت[۴] وکرامت به زلال‌افضال [و] به‌رشحات سحاب عنایت ایزدمتعال‌همواره تازه و خرم باد ، و حدیقهٔ بخت دشمن[۵] جاهش مقرون بــه خس وخار نکبت ، همیشه پژمرده و دژم ، بعد هذا، انهای رای منیر آنکه این مخلص دعاگوی طرح باغی انداخته ومدت مدیداست که به واسطهٔ کثرت مشاغل به تعمیر آن نپرداخته[۶]. دراین اوقات، به‌اشارت و دلالت بعضی احبا ، خاطر به تربیت آن متوجه شده[۷] . شنیده شد که در آن جانب از نهال میوه [دار] و غیره بسیار پیدا می‌شود . مطموع و مأمول از مکارم اخلاق آنکه آنچه به تفصیل مذکور می‌گردد[۸] ، آن مقدار که میسر شود، به دست حامل رقعهٔ نیاز ارسال نمایند[۹] :

یکی نهال کــه مثل قامت دلجوی بتان سیمین‌تن براطراف قد چمن

۱ـ P؛+هــوالانشا؛ T: مکتوب . ۲ـ C، واحد مواجد، T: واجد مواجد.
۳ـ A، T: غریز. ۴ـ P: گلشن حشمت T: + حمیت . ۵ـ افتادگی‌هــای نسخهٔ B تااینجاست ، ورق ۳۳a ۶ـ آن B: پرداخته. ۸ـ A: شد. ۸ـ B: به‌تفصیل می گذرد.
۹ـ A: ارسال دارند ؛ T: + ، لطف وکـــرم لاریــدین بــرومند لیك‌یوزلانوربمنه و کرمه

✽ س ۶ : شاید موارث

برافراخته و برکنار جوی ازعکس خویش جهت دیرپیراستنش[۱] از برای زجر باغبان صدهزار چوب درآب انداخته. [بیت]:

آنکه باشد مثال قامت یار   راستی هست سرو اسفیدار

دیگر نهال چتر مثالی که شاخ و برگش بهم پیچیده ، سایه‌اش بر عذار شاهد باغ رشك خال عنبرین مهوشان گردیده گاهی گوئی‌ازسایه ونور درپای آن درخت مشك و کافور بیخته‌اند یا مانند تکیه داران پوستهای[۲] پلنگ در پای آن درخت انداخته‌اند . [بیت]:

آنکه باشد سرش به هیأت تاج   با تو گویم صریح باشد ناج

دیگر نهالی‌که شاخهایش چون دوستان موافق معانق یکدیگر[۳] گشته ، مانند خوبان گلعذار در فصل بهارگلها به سر زده در جلوه‌گری آیند،گوئی که غنچه‌هایش شیشه‌های سبز است‌که ساقی بهار دروی بادۀگلگون ریخته، یا دلهای زنگ خوردۀ پرخون بلبلان است برشاخ گل آویخته . [بیت] :

آنکه چون‌چرخ لاجورد بود   گلبن سبز پر ز ورد بود

دیگر نهال میوه‌ای که عاشقان دل‌افگار از غنچۀ دهان خوبان‌گلعذار تمنا کنند و جگر تشنگان خشك‌لب از تخیل [و] تصور آن ، آب در دهان آرند. [بیت]:

آنکه از وی به ذوق کام و گلوست (24a)
با تو گویم که چیست ، شفتالوست

دیگر نهال میوه‌ای که از گوی غبغب دلبران و چاه ذقن سیم بران خبر می‌دهد، [و] به‌رنگ و بوی روح‌افزا تفریح و تقویت دل بیماران [از پاافتاده] می‌نماید[۴].

۱ـ C : جهت‌سر برداشتنش . ۲ـ T، B: پوستینهای. ۳ـ A : با یکدیگر.
۴ـ A: می‌کند.

آنکه نبود ز خوردنش آسیب   شد مقوی قلب یعنی سیب

دیگر نهالی که از میوه و برگ و سبزه آتش خلیل را به‌یاد می‌آرد و مانند درخت وادی ایمن از [نار] تجلی خبر می‌دهد . گوئی که خازن تقدیر یواقیت رمانی گریبان دوشیزگان باغ‌را درحریر ختائی پیچیده، دردرج عقیق محفوظ ساخته؛ یا جوهری دوران لعل پاره‌های رمانی را‌برای امتحان درکورهٔ افروختهٔ‌نار انداخته . [بیت]:

آنکه زو هست صحت[1] بیمار   قوت جان قوت دل است انار

دیگر نهال میوه‌ای که به از میوه‌های روضهٔ رضوان است و رنگ‌او مثل گونهٔ عاشقان است . گوئی که زاهدی است پشمینه پوش که رنگ ری از ریاضت شکسته ،یا بیماری است که غبار غریبی بر چهرهٔ او نشسته . [بیت]:

بهتر از جملـه میوه‌هاست بهی   باید او را ز دست خود ننهی

دیگر دوحهٔ میوه‌ای که گویا قناد دوران جـلاب نبات را در شیشهٔ حلبی کرده ، یا مطهرهٔ آب حیات است که خضر بهار از ظلمات عدم آورده؛ نی‌نی استادقنادصنع پروردگار برای تفریح اطفال بهار، کله‌های قندمختصر ریخته و درحریربغدادی پیچیده، ازشاخ درخت مثل عطار آویخته. [بیت]:

سرنگون آنکه دور ما گوید   هست امرود فهم تا گوید[2]

دیگر شجرهٔ میوه‌ای که چاک سینه‌اش از خستگی درون ، و رنگ و رویش برشکستگی دل محزون ، دلیل روشن است[3] ووجه تسمیه‌اش‌ازجزو اول نامش ظاهرو مبرهن . [بیت]:

میوه‌ای کآب می‌خورد دل‌ازاو   چیست آن میوه؟ هست زرد آلو

۱ـ A: قوت. ۲ـ معکوس «دورما» مـی‌شود : «امرود» ۳ـ A : روشن اش .

☸ س ۴ : گریبانی .... حریر خطائی

بعد از آن مولانا ضیاء معمائی این معمیات را بی‌نام بر ورقی نوشته به دست این فقیر داد . فی‌الحال قلم برداشتم وبربالای هربیتی نامی نگاشتم و آن معمیات این است :

به‌اسم کمال

به خاکو خون[1] یکی‌گشتم زمحنتهای بسیارش
گیاهی کز[2] گلم روید برمحنت بود بارش

به‌اسم کافی

بهار آمد و بی سرو خویش‌غمناکم
شکفت شاخ‌گل از داغ[3] سینهٔ چاکم

به‌اسم حسام

اگر آن‌مه‌کند منزل شبی[4] کاشانهٔ چشمم
بروبید از مژه هم‌آستان هم‌خانهٔ چشمم[5]

به‌اسم میرك

دیده‌ای‌کوساخت پرخون دامنم بی‌لعل یار
می‌نماید ابر گریان بر کنار لاله زار

به‌اسم فانی

اشکی که دل زدیدهٔ پرنم برون دهد
آن تخم در زمین رود وغم‌برون‌دهد

به‌اسم خلیل

نمك‌در صراحی کن‌ومی منوش به یاد لب لعل او دیده پوش

۱ـ T، B: به‌خاك او. ۲ـ T: کز. ۳ـ T: زخم. ۴ـ A: شبی درکاشانهٔ(وزن ـ غلط است) ۵ـ بقیهٔ معماها را نسخهٔA ندارد وبه جایش این‌عبارت است‌با چهارمعمای دیگر«معمیات بسیار بود آنچه به خاطر رسید این‌است» .

❁س ۶ : کر

به‌اسم ولی

هندوی زلف او ز بد کیشی گوش‌بگرفت وگفت‌درویشی

چون‌این منشآت‌به‌اتمام رسید واین معمیات شکافته‌گردید، اهل‌مجلس همه انصاف دادند و زبان به تحسین و آفرین گشادند و گفتند : هرگز مثل این امری ندیده ایم ونشنیده ایم، ما هذا الاَّ سحرٌ (24b) مبینٌ مولانا فتح‌الله استرآبادی فرمودند که : ما امر غریب دیگر از وی مشاهده کرده ایم که در زمان محمد شیبانی خان ، در شهرهرات در خانهٔ امیر محمد صالح که امیرالامرا و ملك‌الشعراء سلسلهٔ خان شیبانی [1] بود ، جمعی ازاجلهٔ شعرا و اعزهٔ فضلا حاضر بودند . امیر مذکور به مولانا بنائی گفتند که: مارا به بعضی ازمخادیم سابقهٔ معرفتی نیست ، اگر ایشان را تعریف و توصیف نمایند تا در [2] تعظیم و اختلاط ایشان تقصیر و تقاعدی واقع نشود ، مناسب می‌نماید . مولانا بنائی فرمود واشارت به این کمینه کردکه : مولانا واصفی ایشانندکه صاحب‌خمسهٔ محیره اند که تعریف آن به عرض شما رسیده بود ، و قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی را جواب فرموده و در هربیت عناصر اربعه را زیاده‌کرده، و غزلی گفته اند که در چهار بحر واقع شده و لغزی فرموده اند که آن[3] هم لغز است هم معما ؛ و قصیدهٔ چار درچار عبدالواسع جبلی راکه حضرت‌مخدومی حقیقت مآبی نورالدین عبدالرحمن جامی ، قدس‌الله سره السامی ، در بهارستان براین وجه تعریف فرموده‌اندکه : از آن وقت که آن [قصیده بر] صحیفهٔ[4] ظهور آمده تا غایت هیچ کس از عهدهٔ جواب آن‌کماینبغی بیرون نیامده، بدین نوع جواب فرموده [5] که به طریق صنعت اشتقاق ، از وی غزلی

۱ـ P: شیبانی‌خان. ۲ ـ A : وتوصیفی یا در . ۳ ـ A : کان T ، B : کانه. ۴ـ C، B، B_2: برصفحهٔ. ۵ـP: فرموده‌اند.

❊ س‌ه : قرآن، سورهٔ ه، آیهٔ ۱۱۰

استخراج می‌باید و از آن غزل به طریق صنعت مذکور رباعی و مطلعی[۱] مستخرج می‌گردد که هرمصرع آن معمائی است، و آن مطلع متضمن‌مطلع دیگر است که معماست ، و مصاریع غزل به طریق توشیح متضمن ابوالغازی سلطان محمد است . چون جناب میر این حکایت استماع نمودند ، بسیار استبعاد کرده فرمودند که : این را ناشنیده قبول کردن خالی از تعسری نیست . [وبه][۲] مولانابنائی اشارت نمودند[۳] که : سبحان‌الله! در این شهراین چنین مردم بوده‌اند و ما از ایشان غافل . بعد از آن اسپی با زین و لجام به این کمینه انعام فرمودند . چون مولانا فتح‌الله این حکایت راتمام‌ساخت اهل مجلس را به شنیدن آنها[۴]شوق وذوق غریبی روی داد. بعد ازخواندن آنها[۴] حضار مجلس[۵] مسوده نمودند . خواجه میرکاءشاهی[۶] پوستین کیش که ابرهٔ آن اطلس ختائی بود و مبلغ یك‌صد تنگچهٔ خانی انعام کردند . و آن مذکورات این است:

دیباچهٔ خمسهٔ محیره

معروض ضمیر صافی طبعان تیزفهم روشن رای و ناظمان عقد پیوند عقده‌گشای آنکه در تاریخ سنهٔ ثلاث عشرو تسعمایه که در ولایت جنت منقبت فلك‌مرتبت خراسان حرسهاالله عن‌الآفات والحدثان، (25 a) مطرح اشعهٔ لمعات سرادقات بارگاه جلال حضرت خان‌الاعظم مالك رقاب‌الامم امام‌الزمان و خلیفة الرحمن محمد شیبانی‌خان گردید . در مسجد جامع هرات که اشرف مواضع شریفه واعظم بقاع منیعهٔ هرات است ، بعدازادای

۱ـ سه‌کلمهٔ اخیر درنسخهٔ A تکرار شده است. ۲ـ کلمات داخل [ ] را ما به قرینهٔ معنی افزودیم،ترجمهٔ ازبکی چنین است: «مولانابنائی اشارت‌قیلیب دیدیلار کیم».
۳ـ نسخ دیگر: اشارت فرمودند. ۴ـ کذاجمیع نسخ ۵ـ P، C: مجلس آنهارا. ۶ـ T: خواجه میرکاشانی .

❀س ۱۱: خطائی

صلوة جمعه در سر صفهٔ مقصوره ، جمعی ازشعرا و فضلا که چشم روزگار نظیرایشان جزعکس ایشان در آئینه سپهر ندیدی، وگوش هوش دوران مثل صدای گفت وگوی ایشان جزندای همان مقالات از کوهسار کیهان‌نشنیدی؛ مثل مولانا بنائی و خواجه‌آصفی و مولانامحمدبدخشی و مولانا ریاضی تربتی و مولانا هلالی و مولانا اهلی و مولانافضلی و مولانااامانی و غیرهم، مجمعی می‌ساختند و سخن‌شعر وشعرا درمیان می‌انداختند. روزی نشسته‌بودند واز هربابی سخنی درپیوسته، حکایت بـه تعریف شعرا انجامید و در وصف کاتبی سخن‌بدانجا رسید که او را معانی خاصهٔ دلاویز و خیالات غامضهٔ با انگیز[1]بسیار است. والحق این شیوه‌ای است بس خوب و اسلوبی است به غایت مرغوب [2]

کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص

خواجه آن است که تاجر به زرخودباشد

وازجملهٔ معانی خاص وی این بیت مذکور شد که :[3]

جان را صدای تیغ تواز رنج تن‌رهاند

آواز آب زحـمت بیمار مـی‌بـرد

همگنان بـه آب صاف انصاف رطب‌اللسان گشته، تیغ آبدار زبان را[4]به جواهر ثنایش تزئین داده ، داد تحسین دادند . در اثنای این حکایت، یکی از آن جماعت گفت که: آیا در مادهٔ آب وتیغ، غزلی که ازمطلع تا مقطع معانی خاص باشد توان گفت و این مقدار لآلی آبـدار به الماس فکرت توان سفت ؟بعضی این را بـه غایت متعسر داشتند و بعضی دیـگر متعذر شمردند .این فقیرحقیررا مبالغهٔایشان‌به غایت عجب نمود. روی در طلب این‌معانی‌آورده، غواص‌وار در بحر فکرت غوطه خورده[5]درر معانی

۱ـ T: غامضه خیالات شورانگیزی۲ ـ T: + و بوبیت‌کاتبی دین دور ۳ـ T: که کاتبی. ۴ـ A: را به تحسین و . ۵ـ A: خوردم.

آبدار به کف آورده، در مادهٔ آب وتیغ پنج غزل که موسوم است به‌خمسهٔ محیره وسبعهٔ سیاره»، در سلك نظم کشیده. چون هر بیت متحلی است به معنی خاص، امید است که مقبول طبع خواص گردد[۱]. هذه[۲] خمسهٔ محیره [لیس فی‌الکاینات ثانیها][۳]:

گرفت تیغ تو بر حلق راه رفتن جان
ز آب تیز، گذشتن نمی‌توان آسان
به چشم من تنک آبی نمود تیغ تو لیك
قدم چو پیش نهادم زسر گذشت روان
خوشم که تیغ تو بر سرمرا روان آمد
که هست ز آب روان تازگی روح روان
تنم چو خاك شود تیغ زن هنوز که هست
به خاك مرده زدن آب رسم اهل زمان
نیام تیغ تو چاهی است کآب آن دارد
دمی ولیك زندم زچشمهٔ حیوان (25b)
به زخمهای تنم[۴] تیغ زن بهانه مجوی
که‌زخمهای ترا آب می کند نقصان[۵]
چو دید تیغ ترا واصفی نبیند هیچ
نظر به دیدهٔ پر آب هیچ سو نتوان[۶]

۱ـ P : خواص افتد ان‌شاءالله رب‌العزیز. ۲ـ B در حاشیه : هذا. ۳ـ کلمات [ ] از نسخهٔ A است ودر T نیز آمده است. ۴ـ T ، B : دلم. ۵ـ T : ز آب تیغ تو زخم نمی‌کشد نقصان ۶ـ A: + «وآنچه به خاطر رسید این است» درنسخ دیگر اشعاری که درنسخهٔ A درحاشیهٔ ورق پیشین آمده است [رك: حاشیهٔ ۵ ص ۹۴] با این عنوان ثبت شده است ، «از خمسه غزلهای معانی خاص».

وله ایضاً[۱]

مضطرب گردم چو گیرد در گلویم تیغ یار
در گلوی هر کـه گیرد آب ،گـردد بیقرار
تیغ خود را چون‌کشد برسنگ خوش‌می‌آیدم
زانکه چون برسنگ‌غلطد آب‌گردد خوشگوار
در میان تیغ خـوبـان دست و پـائی می‌زنم
آشنا بـاید کـزین گردابم[۲] آرد بـر کنـار
بگذرد از استخوانهای تنم تیغش چو نیست
مانع آب تیز را خاشاك و خس در رهگذار
تیغ تو چون ازسرم بگذشت جان دادم روان
آب چون بگذشت از سر غیر مردن نیست کار
چون نیامد بر سرم تیغ تو چشمم خشك شد
آب چون ناید ز بالا خشك گردد جویبار
واصفی تیغ تـرا می‌بیند و محروم از آن
می‌کند برآب از حسرت نظر چون روزه دار[۳]

وله ایضاً[۴]

چـون بر سر است تیغ تو نتوان کشید آه
بـایـد بـه زیـر آب نفس داشتن نـگـاه
پیـوسته روشن است دل مـن ز تیغ تـو
از آب اگر چه اخگر سوزان شود سیاه
از آرزوی[۵] تیغ تـو بـگـداخت چشم مـن
آری ز قحـط آب بـود خشکـی گیـاه

۱ــ چنین است نسخهٔ T ، در C : دوم ۲ . ۲ــ A و T: گرداب ۳ــ سه کلمهٔ اخیر از نسخه A حذف شده است . ۴ ــ C : سیوم ۳، A : له، ۵ ــ A : از آب.

تیغت به خون چو سرخ[1] شد از وی گریختم
جوید ز سیل فتنه بلی هر کسی پناه
تیغ تو زنگ تا نخورد برکش از نیام
آبی که دیر ماند به یك جا شود تباه
هر دم ز زیر تیغ تو آید برون تنم
هر گز نایستد به ته آب برگ کاه
از ضرب تیغ تیز تو افتاد واصفی
غلطاند آب تیز کسی را ز جایگاه

ولهٔ[2]

گفتی ز تیغ من شود آخر جهان خراب
آری جهان خراب شود عاقبت ز آب
سر زیر تیغ تست از آن دست و پا زنم
بگرفت زیر آب نفس دارم اضطراب
شد جسم خاکیم متلاشی ز تیغ تو
بی‌حد زدی چو آب بر آن خاك شد خلاب[3]
جان رفت و زیر تیغ تو مانده‌است تن هنوز
با آنکه جسم مرده نماند به‌زیر آب
تیغ تو برسر است و تو پرسی زمن سخن
در زیر آب کی بودم فرصت جواب
خوابم ربوده بود زدی تیغ ناگهم
آری زنند آب به‌کس بهر دفع خواب
بی تیغ تو بسر نبرد واصفی دمی
مستسقی است کی کند از آب اجتناب

۱ــ بقیه‌غزل در نسخه A نیست. ۲ــ C ؛ ۴. ۳ــ A : برآنجا که شد خلاب

وله ایضاً[1]

از تن خاکی بر آرد گرد هر دم آه سرد
تیغ بردار وبه‌آب لطف خودکن دفع گرد
می‌نشینم‌وانگهی تیغ تو بر سر می‌خورم
زانکه‌برپاآب‌خوردن‌موجب‌رنج‌است‌ودرد
تیغت آمد[2] بر دلم گر آه کردم عیب نیست
آب چون براخگر سوزان فکندی‌دود کرد[3]
سوی تیغت‌چون‌دویدم دست یکدم باز کش
زانکه نتوان‌درزمان بعداز دویدن آب‌خورد
کرد چون تندی رقیبت تیغ بستی بر کمر
بسته گردد آب هرگاهی‌که تندی کرد برد
می‌زند تیغم رقیب سرد و می‌لرزد تنم[4]
لرزه می‌آید بلی چون برتن آید آب سرد
واصفی مردی‌کن ار تیغت زند آن تندخو
تر مشو کز آب هرگز ترنگردد هیچ مرد

غزلی که در چهار بحرواقع شده‌این‌است:

نـرگس جـادوی تـــو آهـوی چین
نـافـهٔ آهـوی تـو خـال جبین
هندوی گیسوی تـــو حـامـی کفر
غمزهٔ خـونـی تـو مـاحی دین

---

۱ ـ C: ۵ ، درنسخ دیگر عنوان ندارد ۲ ـ A : تیغ آمد ۳ ـ A ، فکندی کردگرد ۴ ـ T : سرد می‌لرزم چو بید، B_2 : رقیب و سردمی‌گردد تنم.

☼ س ۵ : خردن

صورت ابروی تو قبله نمای
ساجد ابروی تو روی زمین
یك سر موی تو و ملك جهان
یك گل روی[1] تو و خلد برین
آمده از خط تو نقش و نگار
بر دل یکرویه چو نقش نگین
از دل من سوی تو مهر و وفا[2]
متصل از سوی تو دعوی کین
واصفی از قد تو دیوانه‌ای است
مضطرب از خط تو زار و حزین[3]

بحرسریع مقطوع، مثاله[4]:

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاك ضعیف از تو توانا شده

بحر خفیف مخبون مقصور، مثاله :

ماه رویـا به خون مـن مشتاب
کشتن عاشقان که دید صواب

بحر رمل مسدس محذوف، مثاله:

مانده‌ام از یار دور و زنده‌ام
زین گنه تا زنده‌ام شرمنده‌ام

۱ـ P ، C و B : یك گل کوی ۲ـ نسخ‌دیگر: بهروفا ۳ـ سطور بعدی که شامل نام و نمونهٔ هربحری است درکلیهٔ نسخ درحاشیه ثبت شده است ، درنسخه B نمونه‌ها نیست ۴ ـ C : بحر خفیف مخبون مقصور وچهاربحریکی سریع مقطوع و نیز بحر رمل مسدس ؛ نسخهٔ C نمونه بحرها را ندارد.

بحر رمل مسدس مخبون سالم، مثاله:

ای ز سر تــا به قدم جــان کئی؟
جان کشم پیش تو جانان کئی؟

این هم لغز است و هم معما

چیست آن شاهد که چون خورشید باشد افسرش
هست زیر پا بسان خسروان تخت زرش
وین [1] عجب کز گریه باشد در گلوی او گره
زاول شب تا طلوع خور بود این در خورش
بسکه از سوز درون بر چهره‌اش بینی سرشك
چشمه‌ای باشد عیان در دامن از چشم ترش
واصفی هم وصف اسم وهم مسمی کرده‌است
تا شود روشن به چشم عقل [2] نیکو بنگرش

جواب قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی که در هر بیت عناصر اربع زیاده شده

ببند بر شتر باد خاك [3] حجرهٔ تن
شتر در آب فنا ران و حجره آتش زن
برون [4] حجرهٔ خاکم چه سود یك شتر آب
بحجره صد شتر آتش ز تندباد فتن
شتر ز حجره رود همچو باد ز آتش خشم [5]
ز بس [6] کشد شتر از آب و خاك حجره محن

۱- A : وی ۲- A : به چشم خلق ۳- T، C، B_2 : بادوخاك ۴- T: برون ز
۵- T، B : چشم ۶- A، B : پس
※ س ۲ و ۳ : جان کسی، جانان کسی ※ س ۱۷ : زنند بادفتن

ز باد و آتش دوران شتر به‌حجره کشم
که خود کشیده شتر آب و خاك حجرهٔ من[1]
ز باد دم شتر آتش حجره افروزد
شتر به‌حجرهٔ خاك آب بخشدم ز لبن
چو باد نفس شتر حجره این‌تن خاکی‌است
شتر درآر به آتش به خاك حجره فکن
شتر ز حجرهٔ[2] تنگم چو شد در آتش و آب
ز خاك حجره شتر شد چو باد از روزن
ز بادپا شترو حجرهٔ پر آب چه سود
که حجره خاك‌وشتر آتش‌است و جامه کفن
شتر به حجره درآمد چو باد [و] آتش زد
به‌خاك حجره و خورد آب را شتر ز عطن
به‌خاك حجره زد آتش شتر ز سینه و شد
ز بادپا شترم حجره آب و پرویزن
از ان دهد شتر از قهر خاك حجره به‌باد
که‌اشتر آتش و آب است حجره‌اش مسکن
چو بادو آتشم آمد شتر به‌حجره و ریخت
به‌خاك حجره شتر زآب چشم در عدن
به بادپا شترم بود تنگ حجرهٔ خاك
به‌حجره شدشترم ز آتش آب چون روغن
به آتشین شترم زد به حجره بادی و شد
گلاب اشك شتر خاك حجره مشك ختن[3]

۱ـ T، حجرهٔ تن ۲ـ T: به حجرهٔ ۳ـ بقیهٔ ابیات این قصیده درنسخه A نیست.
* س ۱۱ : شتر درحجره

در آب و آتشم از فکر حجره و شتری
که باد مرگ شتر حجره هست خاك درن
بود به حجرهٔ خاکم شتر چو باد ولی
شتر به‌حجره چو آتش به‌آب بس دشمن
شتر سوار چو باد آمدم به‌حجرهٔ خاك
به‌آب حجره ز آتش شتر گشاده دهن
به‌خاك حجره‌شتر آب خوش‌نیافت که‌هست
شتر به حجره ز آتش چو باد در شیون
شتر ز آتش دل باد حجره کرد سموم
به‌خاك حجره شتر ز آب فم شکفت سمن
ز آب چشم شتر حجره زان نشد بر[1] باد
که خاك حجره شد از آتش شتر متقن
چو آب و باد بلا برد حجره[2] و شترم
به خاك حجره‌ام آتش نگر شتر گردن
ز باد و آب شتر حجره بین ز موج حباب
شتر به قهر چو آتش به خاك حجره فکن
شتر چو باد بران آب جو ز حجرهٔ جان
که ز آتشین شترش خاك حجره شد گلشن
به باد پا شترش حجره آتشین دل ماست
به خاك پای شتر و آب [3] حجرهٔ ذوالمنن
چو بادپا شترش آب‌حجره دلکش و هست[4]
ز آتشین شترش خاك حجره‌ام روشن

۱ ـ T : پس ۲ـ T : حجرهٔ شترم ۳ـ T : شترآب ۴ـ T ، B ، ۶۴۹ ، B: دلکش است

شها مرا شتر و حجره شد در آتش و آب
به بادپا شترم ده به خاک حجره وطن
به حجره‌ام شترت همچو آتش آمد و باد[1]
ز آب جوی شتر خاک حجره شد چو چمن
ز خاک حجرهٔ خصم آب یک شتر بگذشت[2]
به حجرهٔ شترش باد و آتش است دشمن
به دوستت شتر بادپا و حجره و آب[3]
به خصم حجره و آتش بود چو خاک کهن
به حجره خصم شتردل به خاک رفت چو آب
شتر چو آتش و باد آر و حجره‌اش[4] بشکن
شتر ز حجره بران خاک خصم ده بر باد
که آتشین شترش برد آب حجرهٔ من
شتر چو آتش و باد آوری ز حجره که ساخت
به خاک حجره ز آب عرق شتر جوشن (26a)
چو واصفی شترش آب ده به حجرهٔ خاک
شتر ز باد و ز آتش به حجره کن مأمن
همیشه تا شتر و آتش است و حجره و خاک
شتر ز باد و ز آب است [و] حجره مستحسن
عدوی حجرهٔ پر آب و باد پا شترت
به خاک باد شتر حجره آتشین گلخن

۱ ـ T : آمده باد ، C : آمد و آب ۲ ـ T : یک دست ۳ ـ T: به دوستت شتر باده باد حجرهٔ آب ۴ ـ درهمه نسخ بجز A و P : باد آرد حجره‌اش

* س ۶ : کذا

جواب قصیدهٔ چاردرچار عبدالواسع جبلی این‌است . وما توفیقی اِلّابِاللهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنیبْ

ترا زین‌ملك‌ونام[و]عدل[و]داداست‌ای فریدون‌فر[1]
اساس [و] قدر و جاه و حشمت از جمشید عالیتر
به خلق خلق[2] و لطف و همت ای شاه کرم دایم
بطور مصطفی و یوسفی و عیسی و حیدر
بود درسال وماه وروز و شب اندرطواف ای شه
به‌کویت مشتری و زهره و خورشید و مه انور
کنند از جان ودل از دیده و سر دم به دم خدمت
تـــرا کیخسرو و دارا و کیکاووس و اسکندر
برای جاه و مال و خدمت و دریوزه می‌آید
به‌کویت خسرو [و]خاقان به‌سویت طغرل و سنجر
کفت ملك جهان از کوه ودشت وبحر وبر[3] کرده
غمام آسا پر از لعل و زبرجد لؤلؤ و گوهر
ندارد همت و لطفت نهایت جود و احسان هم[4]
کرم کردی و بنمودی و فرمودی شدی سرور
ترا شد رستم زال و فریدون و کی و بیژن
غلام و بنده [و] کهتر اسیر و خادم و چـاکر
اگر مدح و ثنا و وصف و تعریفت بشرح آید
نگنجد درسما وارض‌وعرش [و] لوح، یك دفتر

---

1 ـ T ؛ عدل ای‌شاه فریدون فر ۲ ـ A ؛ به حلق خلق ۳ ـ A ، C ؛ در حاشیه ؛ پر ۴ـ T ؛ این بیت را ندارد

٭س ۲: الیه‌انیبه. ٭س ۲: قرآن سوره ۱۱ آیهٔ ۸۸ ٭س ۱۸: کهترامیر ٭س ۱۹: ثنا وصف

شهان [1] آیند بهر عز و جاه و دولت و حشمت
همه پیشت مطیع و بنده و سرباز وفرمان بر
تراعیش و طرب هردم به‌گشت و عشرت و باشد
عدو آشفته وش ، بدحال [و] زار و بیدل و ابتر
بودخصمت دژم‌خاطر، حزین،گریه کنان، غمگین
توخرش افتاده با مستی و شرب و مطرب و دلبر
هزاراحسان [و] دلجوئی ولطف ومرحمت از تو
پیاپی بر فقیر و نامراد و عاجز و مضطر
نهان نبود ز ادراك و ضمیر و خاطر و رایت
رموز و نکته و سر دقیق و مشکل و مضمر
به‌دورت صعوه و تیهو ، حمـام و کبك می‌جوید
بـرای آشیان از بازوخاد و چرغ و شاهین ، پر
به عالم از تو اهل علم و فضل و دانش‌و بینش
بود خوشحال و میمون فال و دنیادار و دین‌پرور
چوبگشائی‌خزاین، جم ، قباد و کی، فریدون‌هم
به پیشت چون گدای است‌و غلام وخادم و نوکر
حدیث وصف وذکر نام [2] دارا چون رود پیشت
به هزل و خنده و بسط [3] و تمسخر می‌رود اکثر
ز تعریف جمال و جام[4] وشکر جود [5] وانعامت
دهان انس و جان پرور به کام جان و دل شکر

۱ ـ نسخ دیگر، شها ۲ـ T : ذکر جود ۳ـ T : بزل ۴ ـ نسخ دیگر، جاه
۵ـ A : شکروجود، T : شکر و بذل

به عز و مال و ثروت، حشمت و افزونی شوکت
بود جود و سخا، احسان و لطفت بیحد و بیمر
از آن ضد و عدو، خصم و حسودت بی‌هنر باشد
که ظاهر می‌کند هردم غرور و کبر و کرّوفر[1] (26b)
به‌وصف ذات‌تو طبع و خیال وفکر [و] اندیشه
بود حیران و سرگردان و کج رفتار و کور و کر[2]
پی‌کسب درم[3] از خاص و عام و عالم و عامی[4]
به درگاه‌تو آیند از دل و از دیده و از سر[5]

غزل مستخرج موشح بنام ابوالغازی‌سلطان‌محمد[6]

این منم فرد از جمیع خلق ای[7] شاه کرم
سال‌وماه[8] اندرطواف کویت‌ازجان[9] دم‌به‌دم
بی‌جمالت دی‌همی‌گفتم که‌ازغم‌چون‌رهم[10]
لطفها کردی، نمودی روی، وارستم‌زغم
وه که در اثنای شرح دردها ای مه ترا
طره‌گشت آشفته و شد حال زار و دل دژم

---

۱ ــ T : غرورو کبررایك سر ۲ــ T : این بیت را ندارد ۳ ــ A : کسب‌و درم ۴ ــ A : ازخاص و عوام‌وعامی وعالم ۵ ــ P : به درگاه تو می‌آینداز جان‌ودل‌و ازدیده و ازسر؛ ۶ــ انواع سر فصل‌ها؛ B_2 صفحه ۴۸b: غزل مستخرج از قصیده به طریق اشتقاق وموشح به نام ابوالغازی سلطان محمد ؛T صفحه b ۷۰ : وبوغزل نیك مصرع اولی ابوالغازی اسمی‌بیلاموشح دورو سونکغی مصرعی‌سلطان محمدآتی‌بیلاتوشیح تور ورو بوصنعت خوب واقع بولوب نور ۷ــ T : فرد ازخلق و جمع ای ۸ ــ A : مه ۹ ــ T : کویت آید ۱۰ ــ غم : وارهم

٭ س ۴: غرورکبر ٭ س ۱۰ : ای منم‌فرد

این که گفتم‌شمه‌ای زاحسان[1] ودلجوئی تو
این نهان نبود در آخر گشته در عالم علم
لب به خندیدن گشائی ای فریدون بی‌شکی
نام دارا چون رود پیش تو یا تعریف جم
غیرتم افزون شود چون آن حسود بی‌هنر
می‌کند هر دم خیال کج ، پی‌کسب درم
او به‌دعوی سربرآورد ای مه[2] گردون مقام
حیله‌ها آرد به پیش ای شاه‌گردد[3] محترم
زین که‌من گفتم ز بدرفتاریش ای شه‌یکی[4]
می‌تواندر[5] نزد خویشش امتحانی کرد هم
یاد شه کن واصفی وزشه مگو[6] از خویشتن
دیگر این رفتار را باید که سازی ملتزم

رباعی مستخرج از این‌غزل که هرمصرع معماست
آن فرد ز جملهٔ سلاطین به جمال
دی گفت مرا گوی ثنا در همه حال
گفتم ز حسود چون نهان در آخر
خندید و در آن یکی فرو شد به خیال[7]
مطلع مستخرج ازسه بیت آخر غزل

۱- T : رخساره ۲ - P : ای شه ۳- A : ای شاه گردون ، B : حیله‌ها آرد بکف ای شاه گردد ۴- A : بیش شه یکی ۵- A : از ۶- T :وزشه بگو، شاید : شرم گو
۷- درنسخهٔ B: روی هرمصراع این رباعی کشف‌معما را بدین‌ترتیب نوشته‌اند: سلطان، محمد ، بهادر، خان.

٭ س ۴ : باتعریف‌جم ٭ س ۹ : بد رفتاریش ٭ س ۱۷ : یکی شد

به‌دعوی ای مه‌گردون‌به پیش یارمن رفتی
یکی‌در خویش دیدی وز شرم[۱] ازخویشتن رفتی

مطلع مستخرج ازمطلع معما به‌اسم‌شاه

به‌دعوی مه به پیش یار من رفت
یکی در خویش دید از خویشتن رفت[۲]

۱- A: درخویشتن دیدی زشرم ۲- درنسخه P: بجای این‌بیت، بیت سابق‌تکرار شده است عیناً.

[۶]

گفتار

در ذکر وقایعی

که در شهر سمرقند سمت ظهور یافت و آن آمدن نجم ثانی بود

در غرهٔ شهر ربیع‌الآخر سنه ۹۱۸ [1] بود که امیر نجم [ثانی] با هشتاد هزار قزلباش اوباش از آب آمویه گذشته ، بر فراز اسپان بادپای تازی نژاد و با تاج و دواج [2] توگوئی که از تصادم ریاح آتش درنیستانی افتاده بود و از کثرت کچم و زره و جوشن کوه آهنی بود ، که کریمهٔ وَ تَرَی ٱلْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحابِ [3] در وقت مشاهدهٔ آن بخاطر می‌رسید ، [و] یا از صدمت طنطنهٔ ابهت و عظمت عبیدالله خانی کوه آهنی مذاب گشته ، (27a) دریای آبی می‌نمود که در وی صدهزار نهنگ کاینات آشام جلوه‌گر بود . به سمرقند خبر آمد که امیرنجم گفته : سمرقند را که می‌گیرم شهر اورا هموار ساخته فالیز می‌کارم و خربزهٔ اورا به رسم تحفه به شاه اسماعیل می‌فرستم ، بعد از آن متوجه ختای می‌شوم .

۱ــ در T تکرار شده است توقوز یوزاون سکز ۲ــ A : رماج ، B: ریاج B_2: رآج ۳ـ قرآن سوره ۲۷ آیهٔ ۹۰

ساکنان بلدهٔ سمرقند چون این خبر[۱] شنیدند ، به مثابهٔ بیارهٔ فالیز دست و پای ایشان شل گردید و سرهای خودرا خربزه صفت برصحرای ناامیدی افتاده دیدند . عالی‌جناب قدوة‌العلما ، مولانا حاجی تبریزی ، [با جمعی از طلبه اتفاق] نمودند که به حکم عَلَیْکُم بِالسَّوادِ الأَعْظَمِ متوجه هندوستان می‌باید گردید و آب حیات [و] زندگانی را در آن ظلمات می‌باید طلبید. در همان شب که این اتفاق نمودند ، منهیان‌غیب ومبشران لاریب درمرآت رؤیای این فقیرچنین نمودند که : ستاره‌های‌آسمان برمثال پستانهای‌گوسفند شیرباران شده و کوچه‌ها و بازارها به مثابهٔ جویهای شیر روان گردیده . صباح به ملازمت آن حضرت آمده ، آن واقعه را بــه عــرض رسانیدم . به غایت خوشحال شدند و فرمودندکه شیر عبارت از نــور دین محمدی و صفای شریعت ملت احمدی است که ازعالم سموات به مرکز سفلیات نازل گردیده .

این واقعه بیارهٔ مستبشره و دلیلی است ساطع وحجتی است قاطع کــه شجرهٔ خبیثهٔ دولت این طایفه ، کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ اجتُثَّت مِن فَوْقِ الأَرْضِ مالَهَا مِنْ قَرارٍ[۲] بــه صدمات عواصف قهرِ مَلیكٍ مُقتدِرٍ کَأعجازِ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ[۳]، به خاك مذلت[۴] خواهد خفت و نهال طوبی‌مثال دین سید مختار کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصلُها ثابِتٌ و فَرْعُها فیِ‌السَّماءِ[۵] ، در ریــاض فردوس آئین دنیا طراوت و نضارت خواهد پذیرفت، بعد ازآن فرمودند که : به کرات و مــرات واقعهٔ منام فلانی را تجربــه کرده‌ایم ، هرگز تخلف نکرده و آن چنانکه تعبیر یافته تغییر نپذیرفته . ایشان با جمعی یــاران ، داعیهٔ سفر

۱ــ P :سخن ۲ ــ قرآن سورهٔ ۱۴ آیه ۳۱ ۳ــB : در قرآن داریم سوره ۵۴ آیه ۲۰ کانهم اعجاز نخل منقعر و سوره ۵۴ آیــه ۵۶ عند ملیك مقتدر ۴ــ A : مزلت . ۵ ــ قرآن سوره ۱۴ آیه ۲۹

هند را فسخ گردانیدند و پای در دامن سلامت پیچیدند . علی‌الصباح روز سیوم بود که چون کوس ناموس زرین ورق شاه مشرق را به مقرعهٔ أَلقارِعَةُ ماألقارِعَةُ[1] فروکوفتند ، و نوبتیان وَالصُّبحِ اذا تَنَفَّسَ[2] به‌صدای ندای آوای[3] نای خروسان خروشان ، دم در سفید مهرهٔ سفیده دم دمیدند . نفیر وخروش بر آمد که آن [کوچکان حیدری] مخالف[4] که ازمقام [عراق] ساز بزرگی آهنگ کرده بودند و دایرهٔ بسیط عالم را بر عرب و عجم راست چون دل عشاق بینوا تنگ ساخته ، به نیریز[5] طرب‌انگیز تیرباران عساکر همایون ، بـه آن پیشرو صفهانـی نجم ثـانی مغلوب گردیدند . الحمد لله الذی صَدَقَ و عْدَهُ و نَصَرَ عَبْدَهُ و اَعَزَّ جُنْدَهُ و هَزَمَ آلاحْزاب .

[قطعه]

با چرخ گفت کیوان کآخر عبید خان را
(27b) معمورهٔ ممالك گردد تمام حاصل
فی‌الحال چرخ گفتش کای پیر سالخورده
هر چند حاضری تو ما هم نه ایم غـافل
ما دیده‌ایم و خوانـده از روی طـالـع او
این شکل در مبادی این نقش در اوایـل
رایات کامگاری از رای اوست[6] علیا
آیات شهریاری در شأن اوست نازل

و کیفیت آن فتح و نصرت آنکه ، چون لشکر قزلباش شهر نسف

---

۱ ــ قرآن سوره ۱۰۱ آیه ۱ ۲ــ قرآن سوره ۸۱ آیه ۱۸ ۳ ــ C ؛ B_2 آوازی ۴ ــ A: مخالفان ۵ــ T: تبریز طرب‌انگیز را ، C: تیرتر. ۶ــ A ؛ تست

را که عبارت از قرشی است محاصره کرده‌اند، عبیدالله‌خان وجانی بیك سلطان[1] در نواحی کرمینه و کوچکونچی‌خان و تیمورخان[2] با سایر سلاطین درمیا نکال بودند وهمهٔ ایشان [به‌حکم]: وَلَاتُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ[3] برفرار قرارداده بوده‌اند، که عالیجناب نقابت ایاب، حضرت قطب‌الاقطاب، سلطان‌الاولیا ، برهان‌الاتقیا غوث‌الاسلام مغیث‌المسلمین سلطان‌النقبا ونقیب‌السلاطین ، امیرسیدعبدالله الملقب به امیر عرب از ولایت ترکستان به بخارا آمده‌اند و عبیدالله‌خان را دیده‌اند که بیغایت بیدل شده و عنان اختیار از دست داده، گفته‌اند : ای‌فرزند ترا چه می‌شود ؟ حضرت حق سبحانه و تعالی از برای شما تحف و هدایا فرستاده و جهت شما مراتب علیه در دنیا وآخرت مهیا کرده ، شما می‌خواهید که آنها راپشت‌پا زنید و قبول‌نکنید. عبیدالله‌خان گفت که : مخدوما این تحقیق پیوسته که‌عدد لشکر این‌جماعت از هشتاد هزار متجاوز است، و کمیت لشکر ما پیش شما معلوم است . امیرعرب فرمودند که : اعوذ بِٱللهِ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ ٱلرَّجِيمِ[4] كَمْ مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ ٱللهِ وَٱللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ[5] واقعهٔ جنگ بدر[6] رامنظور نظر همت عالی نهمت دارید‌ودل میندازید. دراین‌حکایت بودند که خبر آمد که قرشی‌را گرفته قتل عام نموده[7] ، بر وجهی که متنفسی زنده نماند[8] .

عبیدالله خان گریان شد وگفت که : مخدوما به این جماعت چگونه مقاومت توان‌کرد ؟

---

۱ ــ T ، C و B : خان ۲ ــ P ، T : تیمور سلطان ۳ ــ قرآن سوره ۲ آیهٔ ۱۹۱ ۴ــ قرآن سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۰۰ : بجای اعوذ، فاستعذ ۵ــ قرآن سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۰ ۶ــ نسخ دیگر: واقعهٔ بدر ۷ ــ نسخ دیگر : قتل عام‌کردند ۸ ــ نسخ دیگر : متنفسی خلاص نشد

[بیت] :

گر نیست از سبب به سبب التجا روا

خیرالبشر ز مکه به یثرب چرا گریخت[۱]

امیر عرب در جوش و خروش آمده فرمودند که :

تا نگرید کودك حلوا فروش بحر بخشایش کجا آید[۲] بجوش

این زمـان تـردد نمائید[۳] که آن جماعت مغلوب می‌گردند ، بنابرآنکه چون ظلم و تعدی درجهٔ کمال می‌یابد زوال مقارن اوست؛ و این نهایت ظلم است که ایشان کرده‌اند . برخیز ای فرزند و پای دولت در رکاب سعادت کن و بر همه سبقت و مبادرت نما ، که گوی دولت وَٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ ، أُولَٰئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ[۴] در خم صولجان همت درآری (28a) و دمار از نهاد آن جماعت خاکسار برآری . حاصل که عبیدالله خان را سوار گردانیده[۵] ، قاعد اعنهٔ آن لشکر و آخذ ازمهٔ آن عسکر گردیده ، به جانب [لشکر] قزلباش متوجه شد . چون یك دو فرسنگ پیش رفتند ، امیر عرب فرمودند که : شما از اینجا تجاوز ننمائید تا من روم و جانی‌بیك سلطان را به شما ملحق گردانم . چون امیر عرب به پیش جانی‌بیك سلطان آمد ، دید که اگر یك لحظهٔ دیگر تأخیر می‌شد آن لشکر بتمام متفرق می‌گردید ، او را زجر بسیار کرد و گفت: شرم نمی‌داری که با وجود این‌همه دلاوری و بهادری گریز به خاطر راه می‌دهی[۶]. عبیدالله خان که فرزند تست این را عطیهٔ الهی می‌داند و می‌گوید : زهی دولت و شرف که در راه دین محمدی و ملت

۱ــ A: چرا برفت ۲ــ P : نمی‌آید ۳ــ نسخ دیگر: نماند، T: تردد قلماسون ۴ــ قرآن سورهٔ ۵۶ آیه‌های ۱۰، ۱۱ ۵ــ A: سوار کرده ۶ــ نسخ دیگر: به خاطر می‌گذرانی.

س ۶ : کذا ، ظاهراً : تردد نمانند یا تردید نمانند

مصطفوی صلی‌الله علیه و سلم سربازی نمایم . به این نوع سخنان ، او را به جنگ تحریص و تحریض نمود. اما نجم ثانی برآسمان ابهت و قهرمانی به نوعی به جلوه‌گری آماده‌بود که آفتاب عالمتاب سپهر لاجوردی در نظر وی کم از ذره می‌نمود . وفرقۀ قزلباشیه، به تخیل وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ[1]، به وادی طغیان و خذلان دواسپه سعی وکوشش می‌نمودند و دبدبه و ندای إِنَّا لَنَحْنُ ٱلْغَالِبُونَ[2] درکاخ گنبد[3] گیتی درافکنده بودند . در تاریخ بیستم ذی قعده سنۀ ۹۱۸[4] بود که قلعـۀ قصبۀ غجدوان را مثـال حلقۀ انگشترین محاصره کردند. دوستی و برناچه که درفن نرد و شطرنج یگانه وفرد بودند، و در شیوۀ نرد ایشان را دست به مثابه‌ای [طویل] بود [که] ده هزار و از آن نیز زیاد ، از استادان این فن خانه‌گیر مساکن تسخیر ایشان بودی ، و ابو زید و لیلاج وقهرمان نرادـ که این سه تا[5] وحید عصر وفرید دهر[6] بودندـ اگر معاصر ایشان بودی درعقب ایشان رفته ، گشاد کار خود از منصوبه‌ـ های ایشان طلب نمودی . ودرفن شطرنج ، هریك دواسپه درعرصۀ دعوی رخ نهاده ، هماره پال هندی [را] که بر تخت فیل نادرگی تفوق داشت ، پیادگی می‌فرمودند ؛ مانند فرزین کـه از مقارنۀ شاه دور نیست ، نجم ثانی ایشان را از پهلوی خود جدا نداشتی .

امیر محمد امیر یوسف[7] که از جملۀ مشاهیر نقبا و فضلای خراسان بود [و] در زمـان سلطان حسین میرزا[8] و محمد شیبانی خان ، کوس دعوی انّی اَعْلَمُ ما لاتَعْلَمونَ برفراز طارم‌گردون رسانیده بود. و در دور شاه اسماعیل

۱ـ قرآن سورۀ ۱۶ آیۀ ۱۶ ۲ـ قرآن سورۀ ۲۶ آیۀ ۴۴ ۳ـ A ؛ کاخ وکنبذ ۴ـ P ؛ سنۀ مذکوره: درنسخ ۹۱۹، B_2، B و C به‌جای عدد نقطه‌گذاشته‌اند، T ؛ توقوزیوزتوقسان‌توقوز ۵ـ B ؛ سه تن ۶ـ A ؛ فرید زمان ۷ـ B ؛ امیر محمد یوسف ، T: میرمحمد یوسف ۸ـ نسخ دیگر: بایقرا

☼ س ۲: تحریص و تحریف ☼ س ۱۹ : قرآن سورۀ ۲ آیۀ ۳۰

به واسطهٔ حب جاه ، در چاه غرور افتاده ، اظهارتشیع نموده، در سلسلهٔ ایشان برمنصب[1] خلیفگی‌استناد یافته بود . در وقتی که او را تیمور سلطان از خراسان به سمرقند فرستاد ، درمجلسی، به این کمینه این‌چنین حکایت فرمود که : ما درعمرخود سه مجلس [تفرج] و مشاهده نموده‌ایم که (28b) عقل ما تجویز چهارم آن نمی‌کند. یکی مجلس شطرنج بازی مولانا خواجه اصفهانی و مولانا بنائی ، که دراثنای بازی بدیهه می‌گفتند و درر معانی‌بدیع می‌سفتند و بدیهۀ ایشان منجر به هجو می‌شد . الفاظ رکیکه و عبارات شنیعه از ایشان سر برمی‌زد که‌کسی را طاقت شنیدن‌آن نبود ، واز خنده کار به‌سرحد بی‌هوشی می‌رسید[2].

ودیگرمجلس مولانا خواجه گوینده و امیر خلیل خواننده ، که این دو کس بساطی می‌افکندندوکاردبرهنه ودایره‌ای درپیش‌می‌نهادند، وبه غلاظ وشداد قسم یاد می‌کردند، که هر کس ازاین جماعت حضار و نظار که دربازی ما دخل کند و یکی را تعلیم دهد این کارد را برمی‌داریم و تا دسته در وی می‌نشانیم . و دایره از برای‌آن بود که اگر فی‌المثل هرکدام پیادۀ زیادتی می‌برد ، آن دایره را برمی‌داشت و در رقص می‌آمد و نقشی یا صورتی بنیاد می‌کرد و حرکاتی می‌نمود که حاضران مجلس نزدیك به‌آن می‌رسید[3] که از خنده بیهوش شوند . وآن دیگر[4]، مانند ماتم زدۀ ملول‌مند بودی[5] که گویا تمام قوم و قبیلۀ او را قتل[6] کرده‌اند. مشاهدۀ وی بیشتر موجب ضحك می‌شد . آن رقاص در حین رقص ، سر و پای خود را در پیش دماغ او می‌آورد وحرکات می‌کرد ، تاغایتی که او برمی‌خاست[7] و هردو دریکدیگر

۱ـ A : به منصب ۲ـ نسخ دیگر: می‌کشید ۳ـ نسخ دیگر: می‌رسیدند
۴ـ A : و دیگری ۵ـ A : بود ۶ـ نسخ دیگر: قتل عام ۷ـ درهمۀ نسخ ازجمله A : برمی‌خواست ، T: جایدین توروب

می‌چسفیدند و جامه‌های یکدیگر می‌دریدند و مشت در هم می‌بستند و سر و روی یکدیگر را می‌شکستند . حضار مجلس، به صد تشویش ، ایشان را جدا می‌ساختند و باز در بازی می‌پیوستند[1]. القصه تا آخر بساط برهمین اسلوب بود . و هر بازی[2] که می‌خواستند غیرمکرر حرکات می‌کردند ، تا آخر کار که به برد یا مات می‌رسید ، آن برنده فرجی به سر می‌کشید ، و از یك گوشهٔ آن فرجی[3] در آن یك نگاه می‌کرد و صنعت‌های طرفه می‌آورد که فریاد از اهل مجلس برمی‌آمد .

دیگر بساط نرد وشطرنج دوستی وبرناچه ،که قصاید استادان درباب نرد و شطرنج از لغز و غزل و قصاید و مقطعات ومثنویات ورباعیات لایعد ولایحصی یاد داشتند و در وقت بازی آن ابیات را می‌خواندند. روزی در گرد قلعهٔ غجدوان نشسته بودند ودوستی و برناچه نردمی‌باختند وابیات مناسب می‌خواندند. برناچه لغزی از برای نرد بنیادکرد؛ امیرنجم به استماع واصغای آن مشغول[4] بود ، چون به تخلص رسید، پرسیدکه : واصفی کیست که در خراسان از برای مردم زیارتگاهی[5] عرضه داشتی نوشته بود و انشاء آن به غایت خوب واقع شده بود، بسی تفحص کردیم اورا (29a) نیافتیم. حالا که این لغز اورا شنیدیم، به خاطر رسید که وی محکم کسی است[6] که شعر بدین لطافت را باانشائی بدین متانت جمع کرده. امیر محمد فرمودند که : ما گفتیم که وی در ده امرمتفرد و عدیم‌النظیر است: قوت سرپنجه‌ای دارد که شیرژیـــان پیش او پشت دست تسلیم بـــرزمین می‌نهد[7] و در خراسان هیچ زبردستی بر وی ظفر نیافته وپنجهٔ یلی‌اورا نتافته. وقوت‌روندگی ورفتاروی

۱ـ B : و باز می‌نشستند و باز بازی درمی‌بستند ۲ـ B ، بازی ؛ T ، هر اویون کیم او ینارایردی‌لار ۳ـ P ، در هردو صورت فرنجی ۴ـ نسخ دیگر،متوجه ۵ـ P ، T : زیارتگاه ٦ـ T : صاحب کمال کشی‌دور ۷ـ A : نهادی

به درجه‌ای است که ازمشهد علی موسی‌رضا تا خراسان ــ که عبارت از هراة است ــ شصت[۱] فرسنگ است ، و راه است درکمال درشتی ، در دو روز آن راه را پیاده طی نموده[۲]. در شناوری قدرت او به مثابه‌ای است که یك نوبت فریدون حسین میرزا در باغ زاغان فرمود که هردو دست اورا با دوپایش بسته ، او را[۳] مثل گوی ساخته در حوض انداخته‌اند ؛ از نماز پیشین تا نماز شام درآن حوض شنا می‌کرده[۴]. و حافظ خوشخوانی است ، وقرآن را درآهنگی می‌خواند که هیچ حافظ بلند خوانی با وی یك عشر نمی‌تواند خواند . و شاگرد مولانا حسین واعظ است ، [که] مولانا مذکور در تعریف وی چنین فرموده‌اند که : میان ما و او در وعظ همین فرق‌است که او خوش آواز است و من خوش آواز نیستم . مقلدی است که به تحقیق پیوسته در این فن[۵] هرگز مثل او نبوده . در معما شکافی به مرتبه‌ای است که هر معمای مشکلی که می‌خوانند ، نام ناگفته می‌شکافد . و سریع‌الکتابتی است که در یك روز کافیه و شافیه و شمسیه را نوشته ، بر وجهی که اصلا در وی غلطی پیدا نشده . در مصابرت بر جوع به‌حدی است که ده روز روزه می‌دارد که در این ایام روزه نمی‌گشاید . و بدیهۀ او در شعــر به مرتبه‌ای است که هر استاد پهلوان قصیدۀ غرائی را که فرمایند که پنجاه یا شصت بیت باشد[۶] ، در یك شب جواب می‌گوید ، بر وجهی که هیچ بیت وی از معنی خاص یا خیال [خاص] یا تشبیه خاص خالی نیست . امیرنجم گفت : حالا این بی‌مثل عالم ونادرۀ زمرۀ بنی‌آدم درکجاست؟ گفتم: در سمرقند [است] . فرمود که : البته کس فرستید و او را طلب نمائید که در قتل‌عام

۱ـ A : شصت و پنج ۲ ـ A : طی‌کرده ۳ـ A : هردو دست او را بربسته با دو پایش نیز بسته ۴ـ B_2 و C : تا نماز دیگر شنا می‌کرده ؛ B ، P : تا نماز دیگرشناوری‌کرده ؛ T : تا نماز دیگرغه چه شناورلیك قیلورایردی ۵ـ نسخ دیگر: شیوه ۶ـ P : می‌باشد

سمرقند ضایع نشود.

در این سخن بودیم که از اطراف و اکناف لشکر غلغله و نفیر و فریاد دار و گیر برآمد گفتند که : لشکر اوزبك رسید. امیرنجم گفت : عبید را زنده بیارید[1] که او را پیش شاه می‌فرستم و دیگران را هرچه خواهید کنید. گفتند : کار از آن گذشته است که شما این گوئید، زود سوارشوید. (29b) امیر محمد فرمودند که : او را به تکلیف تمام راضی ساختیم که به کفش و توی پیراهن و سر برهنه سوار شود، که می‌گفت : از اینها چه حساب [که] ازبرای ایشان سوار باید شد. الحاصل که در حین سوار شدن او را از اسپ فروکشیدند و سر او را بریده بر نیزه کردند و دمار از روزگار ایشان برآوردند. [بیت] :

سری کز تکبر رسیدی به عرش به‌زیر قدم‌گشت چون سنگ فرش

امیر محمد در سمرقند آن لغز نرد را که[2] از برناچه شنیده بود باچند لغز دیگر طلبیده، کتابت فرمود. و آن لغزها[3] این است :

لغز نرد

فتاده چیست به بزم تو ای رفیع مکان
یکی سپهر مسطح در او[4] مه تابان
مهی که‌هست به‌زیرش[5] خجسته پنج‌هلال
که جمله بر سر یك بدر کرده‌اند قران
دو کوکب‌است[6] در او منقلب‌ز حال‌به‌حال
چو مهر و مه که به‌طاس فلك بود غلطان

۱ـ A ؛ گیرید بیارید ۲ـ B₂ : که نزد امیرنجم ثانی ۳ـ A ؛ لغز ۴ـ نسخ دیگر؛ برو ۵ـ B₂ ، C : به دورش ؛ T : مدیرش ۶ـ نسخ دیگر؛ کوکب است
٭ س ۱۹ : دوکوکبی است

همیشه بیست و یك کوکب صغیر بود
قران نموده به‌اطراف چشم هریك از آن
به‌پانزده شب وروزاست برسپهر آن ماه
که نیست همچو مه چارده دراو نقصان
نموده‌اند تقاطع به هم دو سطح طویل
دو کهکشان شده برروی‌آن سپهر، عیان
چهـار رکن ببین از تـلاقی سطحین
کشیده‌است‌به‌هررکن، طرح شش ایوان
چو هندوی زحل ومشتری‌است پیکرها
رونده در عقب هم میـانه [و] ارکان
زدست وپا، همه عاری وطرفه‌تراین‌است
که دست وپاچونباشد، همی شوند[۱] روان
گهی شوند پراکنده چون بنات النعش
گهی شوند به هم مجتمع ، ثریا سان
گشادخویش توزنهار از آن سپهرمجوی
کزان گشاد بسی بستگـی بود امکان
یکی ز جمله اگر اوفتد به خانهٔ ضرب
زمان زمان به هوا مانده می‌شود حیران
اگـر زیاد[۲] شود از سه تا نمی‌گـذرد
نجوم در ثمن آن مه ای فریـد زمان
طویل‌شد سخن ای واصفی[۳] اگرچه هنوز
ز ده هزار معـانی یکـی نگشت بیان[۴]

۱ـ A ، B، P : نمی‌شوند ۲ـ T، زیاده ۳ـ T : ای شهریار ۴ـ B،T : عیان
⁂ س ۱۳ : نبات‌النعش ⁂ س ۱۵ : زینهار

بر آستانهٔ شه خانه گیر ، تـا گردد
ترا گشادن منصوبـهٔ فلـك ، آسان
شهی که تختهٔ نردش بود سپهر برین
بر آن‌ز کوکب‌وسیاره، مهره‌هاست روان
بسان دانهٔ خصل ای شه حمیده خصال
نگر[1] به‌هر طرف افتاده کوکب رخشان
بود دو دیدهٔ خصمت چو کعبتین سفید
چو خالها ز خدنگت براو نموده نشان
به‌کار خصم تو ، نبود گشاد ، گر باشد
گشاد بازی نرد است و صد خطر به‌میان
بود به ششدر غم مهرهٔ مـراد عدوت
بسان طاس ز حیرت گشاده مانده دهان
چو کعبتین که افتد به‌طاس ، خصمت را
به حلق و کام روان بـاد رشتهٔ دنـدان[2]

لغز شطرنج

ای دل کدام عرصهٔ جنگ است و کارزار
کانجاست صبح و شام به یکدیگـر آشکار
از هرطرف دو صف به هم آورده‌اند روی
یك پادشاه روم و یکـی شاه زنگبار
دارنـد هر کـدام وزیری که در نبـرد
باشنـد هـر یکـی به یکی بند استوار

۱- A: مگر ۲- درنسخهٔ A لغزهای بعدی به‌استثنای لغز قلم وجود ندارد.

صــف نخست را نبــود جنگ روبــرو
گاه از یمین نبرد کنند و گه از یسار
گردد وزیر و بدرقــه سازنــد همــرهش
زین صف هر آنکه رفت سلامت بدان کنار
با آنکه هرطرف سوی رخشی رخ آورند
وین‌طرفه‌بین که‌نیست‌در آن‌عرصه،یك سوار
اسپی چنانکه فیـل صفت جنـگ می‌کند
لیکن اریب می‌جهد از جـا رمیده‌وار
فیلان جنگجــوی در آن عرصه‌گاه جنگ
هرگه شونـد بنـد شود جنگ را مـدار
از کثرت عساکر و ضیـق بساط خلـق
در خانه ها کنند دگر فکر کشت و کار
از کشت و کار لشکریان پادشاه را
حاصل که هیچ ، فایده‌ای نیست جز فرار
ز آواز کشت شه رود از خود ز بیدلی
گوئی[1] مگر که می‌شنود کشت ز اضطرار
گسترده خشت ها که ز هر خشت او شده
یك خانه‌ای که کرده بر او لشکری گذار
کردم شمار خشتش از آن ساختن توان
چیزی که مانده است[2] ز سکندر به یادگار

۱ـ B ، T : گویا ۲ـ B : مانده ؛ T: ماندهٔ

❀ س ۸ : اوریب ❀ س ۲۰ : کذا ، نسخه بدل مناسب‌تر است : چیزی‌که مانده ز سکندر به یادگار.

هرجا که مرد شاه ، فتد فتنه در[1] سپاه
آنجا ز فوت شاه سپه را شود قرار
ای واصفی بنه به سم اسپ شاه رخ
می‌جو ز فیل حادثه زنهار ، زینهار

لغز آفتاب

کیست آن سلطان گردون رفعت عالم پناه
ملك عالم را مسخر کرده بی خیل و سپاه
گرچه باشد بی‌نهایت فسحت اقلیم او
پیش رخش سبزخنگ اوبود یك روزه راه
نیست غیر از رونمایان زان شه یوسف جمال
زانکه در دریای نیل افتاده باشد در شناه
می‌کند از مهربانی دیگری را تربیت
تا به‌ملك خویش سازد درشب اورا پادشاه
دشمنش باشد سپاه شام و در جولانگهش
شب همه‌شب ریزه‌های شیشه می‌ریزد به‌راه
لیك‌خودگیرد به‌کف جاروب زرین‌را، کند
رفت وروبی جلوه‌گاه‌خویش‌را هرصبحگاه
گرچه با مردم بود گرم اختلاط و مهربان
تیز نتواند کسی در روی او کردن نگاه
روز با صد جاه بر تخت سلیمانیش، جای
شام باشد منزلش چون یوسف اندر قعرچاه

۱- B ، T : بر
٭ س ۴ : زینهار ، زینهار

گرگشاید چهره، سازد عالمی را غرق نور
ور بگرید ، عالمی را یك زمان سازد سیاه
هست‌روشن، آفتاب‌است‌این که‌می‌گیرد ضیا
هر سحر از آستان پادشاه دین پناه
خسرو عالی‌نسب سلطان محمد آنکه هست
آفتاب اوج برج سلطنت ، ظل اله
بر کواکب پرتوی از مهر رویش گر فتد
نور گیرد مهر از هریك چنان‌کز مهر ماه[1]
شد میسر پای بوس او مگر خورشید را
کز تفاخر افکند هر روز بر گردون کلاه
شمسهٔ ایوان جاه اوست خورشید فلك
ماه باشد خشت فرش زان[2] حریم بارگاه
چرخ باخورشید زاحسان‌خانهٔ جودت رود
قرص گرمی در بغل همچون گدای خانقاه
در ریاض همتت خورشید و چرخ نیل فام
هست یك برگ گل خود روی بامشت‌گیاه
لاف زد ازرفعت خود پیش درگاهت فلك
گرم شد خورشید بررویش برآمد زین‌گناه
واصفی تا بر تو تابد آفتاب دولتش
جز دوام ظل جاهش از خدا چیزی مخواه
تا بود خورشید بر اوج فلك ، تابنده باد
آفتاب دولتت از برج بخت و عز و جاه

۱- T ، B_2 : این بیت را ندارد. ۲- T: آن
☼ س ۸ : کزمهروماه ☼ س ۱۲: کذا، نسخه‌بدل مناسب‌تر است

لغز شمع

چیست آن سروی که سیمین‌پیکر است و گلعذار
بر سرش بنشسته‌مرغی جلوه‌گــر طاووس وار
چون[۱] درخت وادی ایمــن بود، کز نورقدس
شد شب‌تاریك، روشن از فروغش چون بهار
روز باشد منزوی در گــوشهٔ عزلت ، ولــی
دستگیــر گمرهــان گردیده در شبهــای تــار
هرکــه پیش او بود شب از سیاهی می‌کشد
صورتش را چون مصور از قفایش برجدار
بوالعجب حالی که او از موت می‌یابد بقا
وز[۲] حیــاتش دم به‌دم گردد فنایش[۳] آشکار
نازك انــدامی کــه از تأثیر تحــریك نسیــم
می‌شود بی‌تاب و می‌گرید فــراوان زار زار
عاشقی دارد که جــان خود نثارش می‌کند
لیك او پــروا ندارد گــر کند صد جان نثار
گه به خرگاهی درآید چــون مه خرگه نشین
گــاه مجلس برفروزد همچو صدر کامگار
صدرگردون منزلت، سلطان محمد آنکه هست
شمــع بــزم آرای شاهــان سکندر اقتــدار
ای که هستی ازتفضل شمــع جمعی[۴] اهل‌فضل[۵]
گرد تــو پروانه‌سان ارباب دانش بی شمــار

۱- P : گر ۲- T : در ۳- T : وفاتش ۴- B_2 : بزم ۵- T : شمع جمع بزم وصل

❁ س ۴ : نورقدش ❁ س ۲۰: کذا ، ظاهراً: شمع جمع اهل . . . .

یارب اندر پردۀ فانوس لطف حق بود
شمع اقبالت مصون از باد نقص روزگار
واصفی را حال چون شمع است دور از بزم تو
با دل پرآتش و با دیده‌های اشکبار

لغز کمان

چه چیز است آنکه چون ابرو کمانان فتنه‌گر باشد
گره برگوشۀ ابرو به قصد شور و شر باشد
به‌وقت جنگ بادشمن نگردد[1] رو به رو لیکن
به میدان چون نماید پشت، دشمن را خطر باشد
فراوان شاخها دارد کشیده جمله را درپی
دو سر دارد ولی برهرسرش ظاهر سه‌سر باشد
چو شیخ منحنی درچله رفته گوشه‌ای دارد
ولی هرلحظه از وی گوشه‌گیری برخبر باشد
بود دراصل فطرت کج‌نهاد اماغریب‌است این
که خیل راستان را متصل بر وی گذر باشد
درآید هرگه اندرقبضه، وزنش‌نیست چندانی
ولی هرگه‌کشی، گویی[2] ز صد من بیشترباشد
دو باشد خانه‌اش اما گهی یك خانه می‌گردد
و لیکن خانه‌هایش را نه دیوار و نه درباشد
ز سهم او بود پیوسته خلق بحرو بر ترسان
خصوصاً چون به دست پادشاه بحرو بر باشد
شه جمشید فر سلطان محمد آن شه[3] غازی
که ازخورشید،گردون را ز سهم او سپرباشد

۱ـ T: نباشد ۲ـ C ، B_2 : گویا ۳ـ T ، خسرو

به دور عدل او جز برکمان کس زور نتواند
چو دارد سرکشی آن زوربروی زان ممر باشد
کمان داران درگاهش بود هریك جگرداری
که صد ناوك عدویش را ز هریك برجگر باشد
سهامش روز هیجا غیرت مژگان فتح آمد
کمانش وقت میدان رشك ابروی ظفر باشد[۱]
به‌پیشت‌واصفی خودرا به‌خدمت‌چون کمان‌خواهد
که تا بروی ترا از گوشهٔ چشمی نظر باشد
کمان چرخ تا ازکهکشان باشد به زه، یارب
قضا را ترکش تقدیر پیشت برکمر باشد

لغز شمشیر

آن چیست کز شهان جهان برسر آمده
آن را که برسر آمده از پا درآمده
هاروت‌وار رفته گهی سرنگون به چاه
ز آنجا[۲] بسان یوسف مصری برآمده
آب حیات ریختنش کار و دم به دم
همچون خضر به وادی ظلمت درآمده
پرواز کرده مرغ دل پردلان ز بیم
تا بر جناح باز وغا شهپر آمده
گردیده سرخ و داده سر سبز را به باد
در فعل و رنگ و شکل زبان پیکر آمده
از کوه حاصل آمده و جاش برکمر
همچون کمر به سیم و زر و جوهر آمده

۱– B_2 : این بیت را ندارد ۲– T : گاهی

چون آب زندگی است ولی شربت اجل
پیوسته در طبیعت او مضمر آمده
از فعل تیز خون کسی را چو ریخته
رخسارش از خجالت آن احمر آمده
آبی است صاف و تیز به غایت تنك ولی
گه تا گلو و گاه ز سر برتر آمده
باشد ز خشم سبلت او متصل به تیغ
مانند غمزه‌های بتان خون خور آمده[۱]
کرده ز روی صورت معنیش لام الف
برفرق هر الف که چو مد افسر آمده
زهرآب خورده گه‌گه و گردیده است تیز
همچون زبان مار و به هول اژدر آمده
هست از ذکور لیك چو انثی بود محیض
باشد اگر چه آب گهی آذر آمده[۲]
با آنکه هست جمله زبان هست بی زبان
لیکن از او جواب دو صد لشکر آمده
از تیره شب بر آمده رخشان و مستطیل
چون صبح کاذب است و ز مهر انورآمده
دانی که چیست این‌که بیان شد صفات او
شمشیر پادشاه فریدون فر آمده
سلطان محمد آن شه صفدر که تیغ او
یاجوج فتنه را سد اسکندر آمده

۱ـ T: بجای دوبیت اخیر یك بیت دارد مرکب از مصراع اول بیت نخست و مصراع دوم این بیت ۲ـ B_2 و C : این بیت را ندارد .

شاهی که استخوان عدو در صف مصاف
از تیر و تیغ او زره و بگتر آمده
شمشیر مهر خود فلك تا زمین شکافت
تیغش زمین دریده[1] چو بر مغفر آمده
از صبح کرده پردهٔ شمشیر از شعاع
پیشش به زینهار شه خاور آمده
شمشیر اوست صاعقهٔ آسمان فتح
کز بهر دفع دشمن بد اختر آمده
شاها توئی که پیش تو هرروز آفتاب
شمشیرها گرفته و بازیگر آمده
شمشیر مهر با سپر نیلگون چرخ
بهر کمینه چاکر تو درخور آمده
خورشید بهر خطبهٔ جاهت خطیب‌سان
تیغ برهنه آخته، بر منبر آمده
تیغ زبان واصفی مخلص ترا
از جوهر مدایح تو زیور آمده
می‌شاید ار طلب کند[2] از بهر جایزه
تیغ ترا که زیب نیام از زر آمده
همواره باد تیغ تو بر تارك عدو
بادا همیشه لطف حقت یاور آمده

۱ــ T : بریده ۲ــ T ، C ، B۶۴۹ : کنی

❀ س ۵ : کذا ، ظاهراً : پرده و شمشیر ❀ س ۱۸ : کذا ، ظاهراً : تیغ ترا که زیب نیام زر آمده

لغز ننگه[1]

زهی جمال تو چون آفتاب مظهر نور
ز نور روی تو صد آفتاب کرده ظهور
به صیت کوکبه‌گیری ولایت از خاقان
به ضرب تیغ ستانی خراج از فغفور
همای عدل تو زینسان که بال لطف گشود
ز بساز پر طلبد بهر آشیان عصفور
ظفر بود ز یمین، نصرت از یسار ترا
تو در میانه به دولت مظفر و منصور
ایا شهنشه عادل که گنج فضل و کمال
درون مخزن ذات تو هست نامحصور
بگو که آن بت سیمین عذار دلبر چیست
که نیست پیش وی اندرشمار، طلعت حور
شود ز دیدن اوچشم روشن،آن‌غلط است[2]
که از بیاض پذیرد سواد چشم قصور
عذار سیمبران را بود ز غازه فروغ
و لیك چهرهٔ او را ز غازه هست فتور[3]
عجب خطی است ببین، لا اله الا الله
به روی او،که از آن چشم جان شود پرنور
خورد ز [4] قلبی خود که شکنجهٔ نمك آب
بود ز مالش[5] هرکس بدین سبب رنجور[6]

۱ـ B_2: ورق ۵۷b: لغز شفتالو، وصحیح نیست ۲ـ T: آن غلطی‌است ۳ـ این بیت در C و B_2 نیست ۴ـ B: خور در ۵ ـ B: نالش ۶ـ C و B_2 این بیت را ندارد
❀ س ۱۰ : کنج فضل وکمال ❀ س ۲۰ : که شکنجه

اگرچه چهرهٔ خودرا به خط وخال آراست
ولی به ساده عذاری است در جهان مشهور
ستاره‌ای است درخشان که بر سپهر کرم
بود شهاب صفت متصل به سیر و عبور
به رغم رافضیان نـام چار یار رسول
بود به سینهٔ پاکیزه گوهرش مسطور
غریب نیست اگر واصفی مسکین را
به وجه لطف دم نقد از او کنی مسرور
همیشه تا زر و سیم است نزد خلق عزیز
مدام تا بود این مایهٔ نشاط و سرور
ز گنج دولت و اقبال سرمدی یارب
بود خزینهٔ جـاه تو جـاودان معمور

لغز انگشترین[1]

ای دل کدام گوهر نامی است در جهان[2]
جـایش فـراز حقهٔ سیمین زرنشان
بس طرفه‌گوهری است که هرسو که‌بنگری
در کاغذی است نافهٔ مشکی از او عیان
گر افکنی به هیأت مجموعیش نظر
گوئی هلال و بدر به هم کرده اقتران
آن بدر از خسوف بود بیشتر سیاه
مـانند روی دشمنت ای قدوهٔ زمـان

۱ـ T : لغز سیب ، در B_2 بدون عنوان ۲ـ T ، B : جاودان

ای حاتمی[۱] که مانده هرجا که حاتمی‌است
از حیرت سخای تو انگشت در دهان[۲]
بر دشمن تو تا در دولت کنند مهر
گردید مهر خاتم و خاکستر آسمان[۲]
جاهت سواد دیدهٔ اعدا برآورد
ز انگشت بخت تا تو نهی مهر برنشان
چون واصفی نشان تو[۳] یابد بسان مهر
مالد ز روی مهر برآن چشم خون فشان[۴]
یارب که باد دشمن جاه تو چون نگین
دلخون و سینه ریش و سیه روی[۵] جاودان

لغز شفتالو

شدم بـه بـاغ بـرای نظارهٔ چمنش
که بود رشك ریاض نعیم و انجمنش
ز گوشه‌ای صنمی بر درخت جلوه نمود
که آب در دهن آمد ز خوبی ذقنش
چو یوسف است ، زلیخا صفت زشوق بتان
عیان نموده نشانی ز چاك پیرهنش
نهفته در شکم آن صنم بـود طفلی
که هست خسته و باشد همیشه سرخ تنش
چگونه خسته نباشد چنین که هرطرفی
نشانـه‌های سرسوزن است بر بدنش

---

۱ ـ B: حاطمی ۲ـ در C و B_2 نیست ۳ـ B_2 و C: چون واصفی تو B: نشان مهر تویابد. ۴ـ این بیت در T نیست ۵ ـ T : سیه روز

❀ س ۷ : چو واصفی... ❀ س۱۰ : سینه ریش سیه روی

وصال آن صنم ار آرزوست لاله رخی
ببر به‌طوف گلستان به‌خود به مکر و فنش
بنه روان به کف دست سیب غبغب او
بنوش از این که ستودم ز غنچهٔ دهنش
چو میوه‌هاست سخنهای واصفی دریاب
ز باغ عمر خوری بر، چو بشنوی سخنش

لغز هیکل انسانی[1]

ای دل کدام نخل خرامان جان فزاست
کاندر ریاض خلد چنان نخل برنخاست
رسته دوطرفه شاخ به بالای آن درخت
وین طرفه‌تر نگر که سر هردوسوی پاست
برگی است پهن برسرهریك از آن دوشاخ
بازاین عجب که برسر هربرگ شاخهاست
گر شاخ و برگ هریك از آن مجتمع شود
یك مشت حاصل آید از آن بی‌فزون‌وکاست
بادام و پسته است بر آن[2] درخت لیك
بادام اوست پر مرض وپسته پرشفاست
بادامهاش پسته صفت سرچو وا کنند
بینا شود دو چشم از آن بسکه پر ضیاست
زیر درخت جای بود باغ را ولی
بالای آن درخت یکی باغ دلگشاست

۱ـ این عنوان فقط درترجمه ازبکی وجود دارد، درنسخهٔ شماره ۱۲۵۹ ورق ۲۵a عنوان قطعه چنین است: لغز رطب یعنی خرما؛ و در نسخه شماره ۱۳۲۰ ورق ۶۷a : لغزِزلف؛ درنسخ دیگر اصلا عنوان ندارد. ۲ـ C و B_2 : بری آن

✿ س ۱۸ : بادامهایش ✿ س ۲۰ : جائی بود

نسرین و لاله ، غنچه و نرگس، بنفشه نیز
باهم درآن چمن همه در[1] نشو و درنماست

لغز قلم[2]

آن کیست در قلمرو خاقان روزگار
کاهل قلم بـه واسطهٔ او کنند کار
پیکی است تندرو که به یك گام می‌رود
تا خطهٔ ختای ز سرحد زنگبار[3] (30a)
گه جزم می‌شود که به سر[4] راه طی کند
گه ز انحراف پای کم آرد به وقت کار
جایش به دست راست مقرر بود ولی
او میل می‌کند که رود جانب یسار
از بس‌که خورده دود چراغ از پی علوم
نبود صحیفه‌ای کـه نکرده بر او گذار
باشد سیه سری که تراشیده است سر
او راست لیك ماندن داغ الف شعار
خطاط پیشه‌ای است کزو گشته است نسخ
یاقوت را خط و هم از او برده اعتبار
مـاری است سرسیاه کزو مور می‌دمد
مـوری بسان طرهٔ خـوبـان گلعذار
ماران به سر به غار درون می‌روند ، لیك
این طرفه کو ز جانب دم می‌رود به غار

۱- T : همه بـا ۲ـ نسخهٔ A از اینجا دارد ، ورق p. ۲۹b ورق ۴۰b ؛ مشهوراست درربع مسکون. ۳ـ چهاربیت بعد در A نیست . ۴- C و B_2 می‌شود به سر
٭ س ۷ : خطای ٭ س ۸ : گه بسراد

مشاطه‌وار می‌کند انگشت خـود سیاه
کز خط و خال چهرهٔ خوبان کند نگار
گر چه زبان بریده بود در میان[1] خلق
باشد نهفته وجـه ولیکن سخن گذار

۱- A : دربان ، B و C : درزبان ، P: به زبان

[۷]

گفتار

در [ذکر] مدهوش شدن
این فقیر دلشدهٔ زار از بادهٔ عشق مقصود خمار

روزی در بازار عطاران سمرقند با جمعی از شعرا و فضلا در دکان ملازاده مجلد [1] نشسته بودیم و مانند اوراق کتاب مجلد به شیرازهٔ موافقت به هم پیوسته ؛ گفت و گوی بدیهه و مشاعره در میان داشتیم و لوای مطایبه در میدان مباسطت می‌افراشتیم. ناگاه از یك طرف بازار آواز غلغله وشور و مشغله پیدا شد. مولانا زاده فرمودند که : غالباً مقصود خمار است که دربازار می‌خرامد ؛ و او چنان جوانی است که تا آفتاب جمالش برسپهر صباحت وفلك ملاحت طالع گشته ، خورشید فلك لاجوردی را از رشك عارض او چنان تب محرق عارض گردیده که سر بر گرد بالش نیلگون گردون نهاده، مانند بیماران سر شام[2] بر روی بستر مراغه کرده سر برنمی‌دارد . و ماه آسمان را که از غمش نرم[3] تب رنج باریك پیدا شده ، جالینوس [فلك] از

۱ـ Ct، 3: مجلد فروش ؛ Ct، 1 و 2 ، مجلدگر ۲ـ B، ۶۴۹ B و Ct، 4 ، سرسام ؛ B_2 : ما را یك ۳ـ Ct،1 و 2 و 3 ؛ بزم

✿ س۱۲ : کذا ؛ سرشام، ظاهراً سرسام درست است ← تعلیقات. ✿س۱۳ :کذا : رنج باریك؟ ← تعلیقات.

برای علاجش اقراص کافور نجوم را شب همه شب ترتیب می‌نماید. نخل روانی‌است که درعهد قامتش،سروگوشهٔ باغی‌گرفته وخودرا شبیه به‌زاهدان مرتاض ساخته ، از عکس خویشتن سجاده بر[1] آب انداخته ، گل از عشق رخسار گلنارش ناخنهای خون آلوده[2] در سینه خسته ، و صنوبر را نیز از اندوه قامتش ناخنان دردل خستهٔ مجروح شکسته . نافهٔ مشك ختن تا رایحه ازجعد معنبرش دریوزه نماید ، گدای صفت پوست پوش گردیده ؛ و سنبل سیاه تا آن طرهٔ سیاه مجعد برعذارش دیده ، مانند مار برخویشتن پیچیده .

یکی از یاران گفت‌که : جواهر زواهر معانی‌که از بحر خاطریاران برساحل بیان می‌آید، مناسب چنان می‌نماید که نثاراین دردانهٔ (30b) یگانه گردانیده شود. مولانا ملالی [3] که از مشاهیر شعرای سمرقند بود ، درصفت قامت‌آن نازنین، به‌این مطلع [مولانا صاحب بلخی] رطب اللسان‌گردید که:

ز قامت تو به عالم قیامتی برخاست[4]
قیامتی است قدت ، گر بود قیامت راست

مناسب این‌مضمون، این بیت به‌خاطر [این کمینه] رسید‌که، لمؤلفه:

قیامتی است قدت کآفتاب رویت هست
بــه قد نیزه و این از قیامت است نشان

مولانا اهانی[5] خراسانی ، به‌این مطلع حضرت مخدومی‌مولوی نورالله مرقده، آن سرو ناز را سرافرازگردانید‌که :

قامتت نیزه و رخسار تـو ای عشوه پسند
آفتاب است‌که گشته است یکی نیزه بلند

۱ـ A : در ۲ـ C ، B_2 : خون‌آلود ۳ـ B ، C و B_2 و P: بلائی ، T : بنایی ۴ـ A ، ز قامت تو قیامت به عالمی برخاست ۵ـT و B : بنای، درحاشیه C : نسخه ، مولانا بنای

✿ س ۵ : بارایحه ، براساس نسخه P و A اصلاح شد ✿ س ۲۰ : کذا : آفتاب است، ظاهراً «آفتابی است» مناسب‌تر است.

اتفاقاً آن سرو روان[1] به در دکان مولانا طاهر قناد که میان این نامراد و او یك وقتی نسبت رقابتی بود ، رسید و نشست . و این بیت مولانا نحوی به خاطر آمد که :

قد تو عمر دراز است وه که پیش رقیب
نشسته‌ای و مرا نیم عمر کم شده است

چون این کمینه را چشم برجمال بـاکمال آن جوان افتاد ، درمیان دو ابروی وی خالی به نظر در آمد ؛ این بیت حسب‌الحال از سفینهٔ خاطر بر آمد :

به چشم و خـال میان دو ابرویش بنگر
مگر که بر[2] سر آهـوست چرغ در طیران

مولانا نادری سمرقندی به این بیت دیوانهٔ نشاپوری مترنم گردید که :

ابروان دلکشش زاغان مشکین پیکرند
در تلاش افتاده بـا هم[3] بر سر بادام تر

مولانا شهودی سمرقندی ــ که ازوی این مطلع، که درمادهٔ یخ‌بند سمرقند واقع شده و الحق درّ لطافت سفته ، مشهور است و آن مطلع این است:

ز یخ شد آنچنان روی زمین آئینه چینی
که هرجاپای‌مانی‌خویشتن را سرنگون‌بینی

فرمود که : ای یاران شما از خط و خال مشکین و جعد عنبرین و کاکل آن نازنین غافلید ، و به این مطلع مولانا دهکی[4] مترنم گردید که :

همی گفتم که خال او بلای جان مردم شد
زخط‌شدفتنه‌ای‌پیدا که‌اوخود درمیان‌گم شد

۱ـ A : آن سرناز ۲ـ A: در ۳ـ A : افتاده هریك ۴ـ T : مولانا درویش دهکی

وبه مطلع حضرت مخدومی مولوی که :

چیست آن‌زلف‌سیه‌پیش‌رخت‌کافروخته‌است
شهپر جبریل کز برق تجلی سوخته است

متکلم گردید . این کمینه را در این مضمون چند بیتی از ابیات خود به خاطر بود ، معروض داشته شد :

آن لب میگون‌که بی خضرخطت آمد[1] ضعیف(31a)
آمده ممزوج خمر خلد با آب حیات

بیت

سنبل زلفت که رو آورده سوی غبغبت
می‌رود آهسته ، گویا پای در گل می‌نهد
نسخهٔ حسنی که کلك صنع می‌سازد تمام
از پی آن بهر[2] میم ختم[3] کاکل می‌نهد[4]

مولانا صفا در صفت دهـانش ، این مطلع کمال اسمعیل اصفهانی را خواند که :

دهنت یك سرموی است و به هنگام سخن
اثر موی شکافی تـو در وی پیداست

لمؤلفه :

مـانـد بـه نقطهٔ دهنت در غبار خط
لیکن به نقطه‌ای که بود در خط غبار

[بیت]

کسی ز سر دهـانت نمی‌شود آگاه
سری بـه غیر زبـانت برون نیارد از آن

۱ـ چنین است T ، بقیه نسخه‌ها : کامد ۲ـ T : آن مهر ۳ـ C ، B_2 ، جیم .
۴ـ B این دو بیت را ندارد.
❀ س ۱۰ : پای درگل می‌نهد ❀ س۱۵ : موی است و هنگام

دهان تنگ تو بر صفحهٔ رخت میم است
بیاض حلقهٔ آن میم رستهٔ دنـدان [۱]

[بیت]

ای خضر از دهن او چه نشان می‌طلبی؟
هیچ من می‌طلبم چشمهٔ حیوان از تـو؟

مولانا نوری نیشاپوری این بیت حضرت مخدومی خواند وهمگنان را[۲] مهر خاموشی بر[۳] دهان ماند:

جان وقف مصحف رخ تست اینك آن دهان
بهر لزوم وقف به سرخی نوشته میم

مولانا امامی درتعریف بینیش این بیت خواند که:

بینی[۴] دلفریب تو بر عارض چو سیم
انگشت مصطفی است کزو ماه شد دو نیم

بیتی کـه مشتمل [است] بر تشبیه مرکب از خاطر این فقیر حقیر سربرزد. لمؤلفه:

به صفحهٔ رخت ابرو و بینی و دهنت
ترا بـه دلبری و حسن، نام کرده عیان

بعد از آن، آن جوان پری صفت از نظر مردم غایب گردید و این فقیررا حالت غریبی دست داد. لباس صبر و شکیب را برقامت عقل پاره دیدم و از مصاحبت ناموس و نام و طاقت و آرام خودرا برکناره کشیدم و به هریك از یاران که رو آوردم، می‌گفتم و گوهر راز[۵] می‌سفتم که،

۱ـ A این بیت را ندارد ۲ـ P : دراین ماده ۳ـ A ، P ؛ در ۴ـ فقط درT، دیگر نسخ : ابروی ؛ درنسخه‌های شماره ۱۴۴۰ ورق ۴۷b و ۱۲۵۹ ورق ۵۴b در حاشیه «ابروی» به «بینی» تصحیح شده است. ۵ـ A ؛ رازی

✿ س ۸ : وقت

[بیت][1]:

ای عزیزان خبری هست که آن‌یار کجاست
منزل آن بت عاشق کش عیار[2] کجاست

جواب می‌شنیدم که ، بیت :

ای که‌می‌پرسی‌زمن‌کان ماه را منزل کجاست
منزل او دردل است اما ندانم دل کجاست[3]

شخصی گفت : آن جوان را مقصود خمار می‌گویند. در این روزها از شهر سبز آمـد و در پل سفید می‌باشد ؛ و در آنجا شرابخانه‌ای گشاده و خلق عالمی روی به آنجا نهاده. اگر آن شوخ شهرآشوب براین اسلوب باشد که از زهد و صلاح [و خیر و فلاح] اثری باقی نماند . زاهـدان و عابدان خرقه و سجاده از برای بـاده رهین خواهند نهاد ، و علمای اعلام کتب علوم شریعت را به باد نسیان خواهند داد. [بیت] :

چشم اگر این است وابرو این وناز و عشوه این
الوداع ای علم ودانش، الفراق‌ای‌عقل‌ودین(31b)

و دم به دم ازصلحا و علما این [صدا و] ندا خواهند شنید، [بیت] :

در همه دیر مغان نیست چـو من شیدائی
خـرقه جـائی گروباده و دفتر جائی

فقیر و مولانا[4] عبدالعلی بلخی از دل و دین نـاامید شده ، متوجه پل سفید شدیم . چون به‌آنجا رسیدیم، خلقی‌را دیدیم مست وسرانداز و از آتش عشق آن جوان درسوزوگداز. درآن دیرچون قدم نهادیم جمعی ازطلبه واهل فضل را دیدیم، مانند برگهای نرگس پهلوی هم نشسته، جامی

۱ـ T: که مصرع ۲ـ A: عاشق‌کش اغیار ۳ـ از «جواب می‌شنیدم...» تااینجا درنسخه A نیست. ۴ـ A: ملانا

❊ س ۱۷ : جائی‌کرد باده

درمیان دارند و زبان به این ترانه[1] :

همچو بلبل‌های‌وهوئی کن که‌برخواهد پرید
مرغ روح از شاخسار عمر تا هی می‌کنی

آن نازنین لنگ سیاهی بسته وطاقیهٔ گلگون به سر نهاده ، سجاف[2] آن در شکسته ، باده می‌پالود . چون چشم او بر این کمینه افتاد ، زبان به این کلام[3] گشاد ، مصراع :

که[4] عشرت خانه‌ای داریم ، اینجا می‌توان آمد

و نام این کمینه پرسید گفتم که ، [بیت]:

بنده چون هست واصف خوبان زان سبب شد به واصفی مشهور

ازآن جا که بود پیش‌تر شتافت، واین کمینه را دریافت، و غلامی را گفت که : عزیزان را[5] به خانه رهنمونی کن تا آمدن من .

القصه رفتم و برلب حوضی که از حوض کوثر خبر می‌داد نشستم، بعد از زمانی آن جوان پیدا شد . در راه خانه‌اش این مطلع بـه خاطر رسیده بود :

عمری پی مقصود به هر کوی دویدیم
در کوی خرابات به مقصود رسیدیم

چون این مطلع [به وی] خوانده شد ، مسرور و برحضور گردید و بسی[6] اظهار نشاط و انبساط نموده ،گفت که : جمعی یاران از اهل فضل در شراب خانه‌نشسته‌اند، اگرمصلحت باشد درملازمت [شما] باایشان صحبتی[7] داریم. گفتم که: به غایت مناسب می‌نماید . ایشان را طلبیده، حاضرساخت

۱ـ نسخ دیگر: جامی درمیانه وورد زبان وسبحه جنان این‌ترانه‌که (چینیان؟)
۲ـ A : شخاف ۳ـ A : کلمه ۴ـ T: خوش ۵ـ A : این عزیزان ۶ـ A : پس‌از
۷ـ A : صحبت
* س ۲ : های و هوی‌کن

و طرح جشنی انداخت. چون مخادیم تشریف آوردند، گفت که: جناب مولانا واصفی از برای این کمینه مطلعی فرموده‌اند، بسیار خوب واقع شده و آن مطلع را خواند. بعد از آن گفت که: ابویوسف سکاك خراسانی در این زمستان، در شهر سبز به این کمینه مصاحب[1] بود. همیشه نقل مجلس ما نقل فضایل و کمالات شما می‌بود، و حکایت [تعلق] شما را به شیخ زاده، و تعریف درس مولانا عصام‌الدین ابراهیم و شاگردان ایشان، و نزاع و خصومت شما به حضرت ملا[2] و شاگردان ایشان، ورد زبان (32a) داشت؛ و به‌غیراز این هیچ حکایتی خوش نمی‌آمد. شنیده هرچند مکرر می‌شد خوشتر می‌آمد. حالا به حکم آنکه، مصراع:

حکمت شنیدن از لب لقمان صوابتر

اگر آن[3] داستان را از ملازمان استماع نمایم، هیچ نسبتی ندارد. حضار مجلس متوجه شنودن آن حکایت شدند، این چنین معروض داشته شد که:

چون امام‌الزمان وخلیفةالرحمن محمد شیبانی خان را فتح‌خراسان میسر شدعالی‌جناب‌افادت‌مآب‌معالی‌نصاب، افاضل‌پناه مکارم دستگاه، قدوةالعلماء المتجردین‌زبدة الفضلاء المتفردین، کشاف‌معضلات الدقایق حلال مشکلات الخلایق، جامع العلوم و الحکم قدوةالعلماء فی‌العالم، مجمع الاصول و الفروع حاوی المعقول و المشروع، مبین قوانین العلم و الکمال مدون تداوین الفضل والافضال، المختص بعواطف الملك العلیم مولانا عصام‌الدین ابراهیم را ـ [که] به حکمت دقت نظر صایب تحریر، و آداب البحث منطق جید تقریر[4]، طایفهٔ تلامذه را و زمرهٔ طلبه را بـه حظ اوفی و بهرهٔ اوفر

۱ـ A: مصاحبت ۲ ـ T: مولانا مشارالیه ۳ـ A: اکنون ۴ـ T: پاکیزه تقریر. A: صدتقریر. C، B_2: متقیید تقریر، B: حمد تقریر

❀ س ۱۶: قدوة العلماء المتجرین

رسانیده؛ دم از نفحات طیبات إِنّی أَعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ می‌زدند؛ و همیشه حسن افادت و تفهیم و لطف بلاغت و تعلیم [ایشان] در بیان معانی سبب عقاید همگنان گردیده بود ــ درمدرسهٔ پادشاه مغفور مبرور میرزا شاهرخ ــ که درپای حصارشهرهرات واقع‌است‌ــ مدرس‌گردانیدند. طالب‌علمان رشید ــ که انوار استعداد از جبههٔ شمسیة اللمعات ایشان صریح و روشن، و آثار رشد ترقی از حواشی اوراق روزگار ایشان ظاهر و مبرهن بود ــ صرف عنان[1] ارادت به نحو ملازمت درس آن جناب لازم داشتند؛ و قصارای همت بر استفاضه از ضمیرمحیط آئین آن حضرت ــ که جامع فصول حکمت الهی و مصباح انوار حقایق نامتناهی بود ــ برگماشتند. کواکب ثواقب سپهر صباحت، ونجوم لطافت لزوم فلك ملاحت، یعنی خوب رویان نازنین شهر هرات‌ــ که ایشان را قابلیت کسب کمال بود‌ــ به درس‌آن عالی حضرت ــ که سپهر سعادت و کمال عبارت از آن تواند بود ــ ثریاسان مجتمع گردیده بودند.درمیان ایشان شیخ‌زاده‌ای بود درغایت حسن‌وجمال ودرنهایت‌فضل وکمال، حاشیهٔ مطالع‌مطالعه می‌کرد؛ وطوالع سعود قابلیت عاقبت‌محمود او بطالع مسعود شرف طلوع یافته بود؛ و به مفتاح کرامت (32b) ابواب تصرفات در جمیع علوم، بی‌توسل متوسطی، برجبین استعدادش گشاده می‌نمود؛ [مصرع]:

ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم

نسبت او به دیگران چون نسبت ماه به کواکب بود، یا مثل نسبت آفتاب به ماه می‌نمود. این فقیر به عشق اوگرفتار شده بود و به حکم: مَنْ عَشِقَ و کَتَمَ و عَفَّ فَماتَ فَهُوَ شَهیدٌ. دراخفای آن کماینبغی سعی می‌نمودم. اما

۱ــ A : عیان

✿ س ۱ : قرآن سوره ۳ آیه ۳۰ ✿ س ۸ : آلهی

به مقتضای قصیدهٔ[1] :

اَیَحْسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الحُبَّ منکتمٌ   مابَیْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ ومُضْطَرِمٍ

آن شعلهٔ نهانی سربرفلك افراخت ، و آتش در خرمن هستی این سوخته انداخت . [بیت] :

بــرقی از منزل لیلی بدرخشید شبی
وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

خوبان فتنه‌گر وشوخان ستمگر، مثل طفلان اشك[2]، پرده دری آغاز کردند. و آن شیخ زاده را ، کــه مــانند شیر و شکر و نور و قمر به این سوختهٔ خونین جگر درآمیز بود، مثل نسبت عمی و بصر ساختند . به خاطر رسید که کاری باید کرد که پرده از روی کار جــوانان نیز برداشته شود و سبب رفع‌حجاب جناب شیخ زاده‌گردد. کمال اسمعیل اصفهانی راقصیدهٔ قسمیه‌ای است، درجواب آن [قصیده] ، قصیده‌ای اتفاق افتاد ؛ [این است] :

زهی طراوت روی تــو آبروی بهار
ز عکس روی تــو آتش فتاده در گلزار
جدا ز قد تو در لاله‌زار سرو سهی
نموده راست[3] چو دودی که قدکشد از نار
مگر به وصف دهان تو غنچه لب بگشود
که باد ریزهٔ زر در دهانش کرد نثار
بــه باغ نرگس مخمور نیمهٔ نــارنج
گرفته برکف دست از برای دفع خمار

۱ـ کلمهٔ «قصیده» فقط در A ۲ـ A ، C ، B ، 4 Ct ، 1 Ct و 2 : آنکاه
۳ـ B و T : نموده است.

❊ س ۳ : نهائی ❊ س ۵و۶ : برق از منزل ... مجنون دلفگار

مگر که طوی عروسی بود که در بستان
کشیده لاله و گل غازه، سرو بسته نگار
مرا به باغ ز سرو سهی و لاله و گل
به‌دیده دود و به‌جان آتش‌است و دردل خار
مرا به عشق تو نسبت اگر کنند مرنج
گمان مبر که ز عاشق بود اهانت و عار
بدان که هر یك ازین قوم عاشقی دارند
قسم به جان تو ای سرو قد لاله عذار
به حق و حرمت مخدوم زادهٔ اعظم
که هست غنچهٔ فضل و حدیقهٔ ابرار
به حق و حرمت مخدوم نور چشم جهان
که اهل فضل بدو می‌کنند استظهار [1]
به حق و حرمت میران که خاك مقدمشان
فزوده روشنی دیدهٔ اولی‌الابصار
به حق ناز محمدامین و عشوهٔ او
که اسمی از غم او گشته است زار و نزار
به حق میرمحمد حسین مظهر قهر
که احمد غیشی را [2] زده است در بازار
به حق میرمحمد ولی که شه قاسم (33a)
ز عشق او نبود در جهان دمی هشیار
به حق خاطر اندوهناك ملا میر
که کس نکرده به او اختلاط عاشق‌وار

۱ـ در A و P جای این بیت با بیت قبل عوض شده است. ۲ـ A: غشی را او، P: غشبی.

به حق طوطی خوشگوی نکته دان افضل
که ریخت شیرهٔ شکر[۱] ز لعل شکربار
بـه حق و حـرمت ملا حسن‌علی ولی
که قانع است ازین دلبران به بوس و کنار
بـه حق طاهر بلخی که صد شتر ترزیق
به‌وقت درس به هر سو همی‌کشد[۲] به قطار
به حق سعد که شد ساربان آن شتران
به پیش گشته روان و به کف گرفته مهار
به حق آنکه علی روده[۳] چون فرو ماند
بر آن قطار شتر می‌شود به راه سوار
که عاشقم به تو ای ماهروی تا دم مرگ
تو التفات به من خواه دار [و] خواه مدار

این‌قصیده پنجاه بیت است، آنچه به خاطر رسید برهمان اختصار افتاد.

به واسطهٔ این قصیده فتنه و غوغا درمیان جوانان حادث شد. کار به‌جائی‌رسید[۴] که بریکدیگر کارد کشیدند. حضرت مخدومی فقیررا به خلوت طلبیده، فرمودندکه: من ترا فرزند گفته‌ام وانواع حقوق ثابت دارم، ادای حقگزاری حقوق من این شد که سنگ تفرقه در میان اندازی و یاران مرا متفرق سازی؟ بعد از این هَذافِراقُ بَیْنِي و بَیْنَك. گفتم: ای مخدوم شما به‌این کمینهٔ خود[۵] به طریق شرع معامله نمائید. اول سخن‌من این‌است‌که از این مقولات خبری نیست؛ ما هَذا اِلاَّ اِفْكٌ مُفْتَرِیٌ؛ و بر تقدیر تسلیم؛

۱ـ A: شیر و شکر ۲ـ A: کند ۳ـ A: اورده؛ T: روده ۴ـ P: کشید
۵ـ A: خودرا

❁ س ۱۸: قرآن سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۷۸ ❁ س ۱۹: کذا، نمایند، شاید: نمائید
❁ س ۲۰: قرآن قسمتی ازآیهٔ ۴۳ سورهٔ ۳۴

هرچه به شریعت لازم آید از آن تجاوز مفرمائید . فرمودند که : تو کاری کردی که موجب اندراس درس من گردیده . گفتم: ای مخدوم من دروغی نگفتم و تهمت و افترائی نکردم ؛ مثلا اگر از گفتن کلمهٔ طیبهٔ لا اِلٰهَ الاّ الله فتنه‌ای حادث شود که عالم زیر و زبر گردد ، برگویندهٔ آن ظاهر است که چیزی[1] لازم نخواهد آمد . و چون از فحوای گفتار ایشان معلوم شد [که] رفته رفته اعراض ایشان زیاده می‌شود ، فی‌الحال برخاستم و گفتم که : از برای این کمینه فاتحه عنایت فرمایند. فرمودند که : این چه فاتحه است که از من می‌طلبی ؟ گفتم : نسبت به ملازمان می‌خواهم که خدمتی به تقدیم رسانم . فرمودند که : ای بی‌سعادت مگر می‌خواهی مرا هجو کنی ؟ گفتم که : حاشا و کلا روا باشد ، زبان من بریده باد که نسبت به سگان آستان ملازمان لفظ بی‌ادبانه ازمن واقع‌شود. این‌گفتم وازآن‌مجلس بیرون آمدم.

به‌مولانا احمد غیشی[2] ــ که از جملهٔ شاگردان نامی گرامی مخلص آن حضرت بود [و] به این کمینه زیادتی اخلاص [و اختصاص] داشت ــ اتفاق ملاقات[3] افتاد . چون (33b) مقالات را شنید ، گفت که : این خدمت که به خاطر رسانیده‌ای کدام است ؟ گفتم : حضرت ایشان را به شعرگفتن میل بسیار است و اوقات شریف ایشان از نوشتن تصانیف فاضل نمی‌آید و به شعر گفتن نمی‌توانند پرداخت ؛ ازبرای ایشان دیوانی به خاطر رسیده که گفته و نوشته شود . وچون کلام معجز نظام ایشان بر طرز و اسلوب دیگر است ، مناسب چنان نمود که رفتار جامع‌الفضایل والکمالات زبدةالفصحاء والبلغاء قدوةالظرفاء والندماء محبوب قلوب اربـاب الکمال مطبوع طباع

۱ــ T ورق a ۹۱ ، هیچ تعدیی زجرلازم کیلماس ۲ــP، غبشتی، C، غشیتی، T : بخشی، در نسخه B_2 ، کلمه خوانا نیست. درنسخهٔ شماره ۱۸۸۲ ورق a ۱۳۷ : غشبی ، درنسخه شماره۱۳۲۰ورق b ۷۳ : نخشبی. ۳ــA: اتفاقاً ملاقاتی.

اصحاب‌العلم والافضال مولانا محمود عالم مسلوک‌گردد، که از برای‌شیخ‌زادهٔ مهنه، خواجه‌مؤید ، ابیات فرموده‌اند و به نام ایشان شهرت داده ،که بعضی آنهاست جواب [این] غزل بساطی که :

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش
مستند مبادا که به ناگه[1] شکنندش

جواب[2] :

قد تو نهالی است کزان میوه خورندش
غضروف سر لنگ تو دندان شکنندش
تبخاله به گرد لب شکر شکنش بین
مانند نخودی که به شوروا فکنندش

و این ابیات در جواب [قصیدهٔ] دریای ابرار [امیر] خسرو[3] است که ، [بیت] :

کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسر است
هر که قانع شد به خشك وتر شه بحر و بر است

جواب[4] :

نالهٔ بوقی که شبها بام حمام اندر است
می‌کند افغان که هان نوبت از آن دیگر است
هیچ دانی شمع اندر شمعدان مانند چیست
راست چون‌تیرجواز وخواجه‌چون‌روغن‌گراست

این ابیات نیز از سوانح افکار ایشان است که از لسان‌آن شیخ‌زاده

۱ـ T : به شوخی ۲ ـ بقیهٔ نسخ : وهذاهوالجواب ۳ـ T : امیرخسرودهلوی
۴ ـ نسخ‌دیگر : وهذاهوالجواب .
٭ س ۹و۱۰ : بتخاله ... ماشد نخودی‌که به‌شروا فکنندش. ٭ س۱۶: بوغی

شهرت یافته :

بسکه می‌گریم به حال خویشتن
لاله زاری شد کنار خویشتن
دی حمار[۱] من که گم‌گردیده بود
یافتم با ذنب و یال[۲] خویشتن

مولانا احمد گفت که : از برای‌خدا این کار نکنی که بی‌تردد حضرت مخدومی[۳] هلاك می‌شوند ، والعیاذ بالله که دشمنان ومعاندان مثل اینها را شنوند ، کار به رسوائی می‌کشد [وحضرت ملا خود را می‌کشد]. هرچند مبالغه نمود درجهٔ قبول نیافت ، زیراکه بسیار رنجیده بودم .

اما مقدمه‌ای که متضمن مناسبت[۴] کلام شریف آن حضرت به‌این ابیات باشد[۵] نزد ارباب فضیلت لازم است . وآن مقدمه‌این است که :

در وقتی که امیرکبیر امیرعلی شیر رحمة‌الله علیه عمارت مرمت‌مسجد جامع هرات را به اتمام رسانیده بودند ، اکابر (34a) و افاضل تواریخ جهت اتمام آن گفته ، به‌عرض می‌رسانیدند . عالی‌جناب‌سیادت مآب افادت ایاب افاضل پناه معالی‌دستگاه افضل العلماء والاشراف اقدم‌البلغاء والعرفاء فی‌الانحاء[۶] والاطراف مستجمع فنون العقلیة حاوی اصناف العلوم‌الشریعة والنقلیة، المؤید من‌عندالله المهیمن‌ذی‌المنن، سیداختیار الدین حسن دو تاریخ فرموده بودند یکی عربی که بر کتف شمالی ایوان مقصوره ثبت یافته ؛ دیگری فارسی که بر پیش طاق ایوان مرقوم‌گردیده ؛ وهر دوتاریخ مقبول

---

۱ ـ C، T ، B_2 و B ؛ خمار ۲ـ C وB_2 ؛ دنب و بال ؛ B ؛ دنب و مال
۳ـA ؛ مولوی ۴ ـ چنین است A ، نسخ دیگر : مناسب ، T ؛ اما مقدمهٔ کیم اول حضرت نیك کلام شریف لاری بو ابیات لارغه متضمن و مناسب بولغای ۵ـ همهٔ نسخ داشته باشد ۶ ـ A، الافاق .

٭س ۱۴و۱۵، افادت آیاب،افاضل پناه ٭س۱۶، کذا: الشریعه والنقلیه ؛ شاید : الشرعیة

ومطبوع خواص و عوام افتاده . [اما]، تاریخ عربی این است :

أدامَ‌اللهُ ذِکْرَی مَن سَعَی فِیهِ وأَبْقَی‌ذِکْرَهُ فِی آلدَّهْرِ بِالْخَیر
لَهُ ذاتٌ بِخَیْراتٍ امیرٌ و إسْمٌ مِثْلَ هذا لَیْسَ فِی غَیْر
بَنَیٰ خَیْراً بِتَجْدیدٍ و جِدٍّ فَسَلْ تاریخ هذا بادی‌الْخَیْر

پوشیده نماند که از مصراع ثانی بیت ثانی «علی‌شیر» به طریق‌معما استخراج می‌یابد . و تاریخ فارسی این است :

شکر کز همت صاحب[1] خیری گشت این صومعه خالی زخلل
یافت اتمام به خوبی آری عمل خیر بود خیر عمل
سال تاریخ مه و روزش بود دهم شهر ربیع الاول

وحضرت مخدومی‌قطعه‌ای فرموده‌اند جهت تاریخ‌که دومصراع از آن قطعه این است :

لَها طاقٌ و فیها صُفّتَیْنٌ بِوَجْهِ آلْجِدِّ صَلِّ الرَّکْعَتَیْنْ

چون این قطعه به مطالعهٔ امیر علیشیر رسید ، فرمودند که : از این قطعهٔ جناب مولوی به غایت ممنون شدیم ومحظوظ گشتیم، که مدت مدید و عهد بعید است که به خاطر می‌رسید که هرگز از این فقیر نسبت‌به‌آن جناب خدمتی به‌ظهور نه انجامیده؛ ومارا ازاین دغدغه خلاص‌گردانیدند.

هذه من فواید افکاره اللطیفة و سوانح اشعاره البدیعة والشریفة :

منم که لیس حریفی[کسی] به‌بحث وجدل
چه بوعلی چه ارسطو و بل از او افضل
ز لانسلم من بحر منجمد گردد
چرا نشاید اگر هم رود زجای جبل

---

۱ ــ P : عالی
٭ س ۱۰ ـ مصرع

تو مدعای مرا از چه رو نمودی منع
زخبط[۱] ارنه[۲] دماغ تو یافته است خلل
کـلام کـل لسانه زخصـم نشنیدم
که هست همچو سر او زبان او هم کل
حدیث عشق عصامی اگر شدی ناقل[۳]
چه‌جای منع که صحت[۴] مصون بود[۵] زعلل

بعد از دو روز مولانا احمد در راهی به این کمینه‌رسید[۶] واز کیفیت واقعه پرسید[۷] . [چون] این ابیات را بشنید بسیاری بخندید ، و گفت : زینهار [اینها را] به‌کسی‌نخوانی تا من به ملازمت حضرت مخدومی رسم . چون به خدمت (34b) آن جناب‌رسیده [و] کیفیت به عرض رسانیده ، [آن حضرت] به غایت مضطرب‌گردیده ، فرمودند که : ای احمد زودباش ومرا به پیش او رهنمونی کن که والا[۸] هلاك می‌شوم ، یا از این شهر می‌روم . مولانااحمد آمده ، این فقیر را به هزار جرثقیل[۹] به ملازمت ایشان کشید . چون چشم ایشان به این کمینه افتاد ، پیش دویدند و این فقیر را کنار[۱۰] گرفتند وگریان شدند وگفتند که : بالله‌العظیم که غرض من از آن درشتی کمال شفقت بود . و الطاف بی نهایت نمودند و فقیر را به‌درس همراه آورده ، در وقتی که همه اهل درس حاضر بودند ، فرمودند که : ای عزیزان من گواهی می‌دهم ــ و قسم یاد کردند ــ که امروز مثل این شخص جامع‌الفضایل والکمالاتی در تمام ربع مسکون نیست ؛ آری مردم

۱ ــ B ، C : خبت ، P ؛ خبث ۲ــ T : ارچه ۳ ــ A : غافل ۴ ــ A : صحبت ۵ ــ A : مصون شد ۶ ــ A : رسیدن ۷ ــ A : پرسیدن ۸ ــ تنها در نسخهٔ B ، نسخ دیگر : که هـلاك می‌شوم ؛ T : یوق ایرسا ۹ ــ T ؛ جیرثقیل ۱۰ــ B ؛ درکنار

جامع بسیار دیدیم ، اما بر این وجه که در هر فضیلت به مرتبه‌ای باشد که گویا تمام عمر خود را در تکمیل همان فضیلت صرف نموده [۱]، بغیر از وی مشاهده ننمودیم . بعد از آن به جوانان فرمودند و حکم نمودند که : شمایان را[۲] به وی آشتی‌می‌دهم و آشتی خواره را ما سرانجام می‌نمائیم . و فرمودند که یك یك از جوانان به فقیر کنار گرفتند اما شیخ زاده به‌نوعی پیش آمد و آشنائی کرد که فریاد از نهاد همه برآمد .

چه خوش‌باشد که‌بعدازانتظاری به امیدی رسد امیدواری

غالباً غرض مخدومی از این آشتی‌دادن همین مؤانست بود .

چون این حکایت به سمع مقصود خمار رسید[۳] ، گل رویش به تازگی بشکفت* و به این کمینه گفت : که ابو یوسف سکاك نقل می‌کرد که : ملازمان را از برای درد پای امیر محمد امیر یوسف و در هجو پسر مولانا مسعودشروانی [۴] قطعه‌هاست و از برای عاشقی شیخ زاده وحیدالدین غزلی فرموده‌اند ؛ اما یاد نداشت و بسیار تعریف می‌کرد ، اگر به خواندن آنها فقیران را ممنون گردانید ، مقرر است که به‌الطاف بی‌کران مقرون خواهد بود . چنین به عرض رسانیده شد که :

امیر محمد امیر یوسف را [مرض] نقرس ـ که آن دردی است[که] در سرپنجهٔ پای واقع می‌شود ـ صاحب فراش گردانیده بود . وجمعی از شعرا و فضلا به رسم عیادت [به ملازمت رفته بودند] . خواجه آصفی بدین مطلع رطب‌اللسان گردید که :

۱ ـ B : صرف‌کرده ۲ ـ A : شما را ۳ ـ P ، T : رسید ، مصرع ۴ ـ T: مولانا مسعود شروانی نیك اوغلی مولانا سعید هجوی اوچون .

بود درد تو به تنگ از دل بی حاصل من
رفت و در پای تو (35a) افتاد زدست دل من

حضار مجلس، در تعریف و توصیف این مطلع آن مقدار غلو نمودند و طریق استقصا پیمودند [۱] که عرق رشك و غیرت‌برگردن حمیّت به حرکت درآمد؛ و الحق جای آن دارد که به غایت خوب واقع شده. روز دیگر از بحر خاطر این قطعه به ساحل بیان آمد که:

به پای‌بوس عزیزی رسیده‌ای ای درد
که چشم جان بود ازخاك پای او روشن
کنون ستاده چرا بر [۲] سر قدم باشی
بیا و از ره عزت نشین به دیدهٔ من

جناب ممدوح آن مقدار تحسین و آفرین عنایت فرمودند و لطف نمودند که فوق مرتبهٔ این کمینه بود. مولانا سعیدبن مسعود آن سلالهٔ محسود را از حسد عنان اختیار از دست رفت و هذیان گفتن آغاز کرد. فقیر هیچ نگفتم و از مجلس بیرون رفتم. مولانا سعید را مصاحبی بود به وی رسیدم و از وی پرسیدم که: از [۳] مولانا سعید هیچ عیبی می‌دانی؟ گفت: به دو عیب [خود] حاضرم یکی آنکه جناب کل‌اند و دیگرآنکه در این روزها کدخدا شده‌اند و به درمانده معطل [اند]. گفتم: جزاك الله خیراً که عجب ماده‌ای به دست من انداختی و او را مسخرهٔ عالم‌ساختی. پنجاه قطعه از برای سرش و پنجاه دیگر از برای آن امر دیگر مرتب گردید [۴]؛ و در همان شب چهار قطعه [به صفحهٔ] ظهور آمد. وآن‌چهار قطعه این است:

---

۱ ــ A: می‌نمودند، P: پیمود ۲ ــ P: در ۳ ــ P: در ۴ ــ A: کردند؛ T: مرتب قیلدیم.

قطعة الاولی

سعیـد کل که سرش‌چون کدو زمغز تهی‌ست
از آن جهت به سبکساری است افسانه
زدانهٔ سر خود زرد رو و رنجور است
چنین بـود اثـر علت کـدو دانـه

قطعة الثانية

سعید کل که بود بی نصیب از مردی
ندانم ازچه سبب کدخدا شده‌است‌دلیر
حدیث کیر و کدو گرچه شهرتی دارد
زنش به عکس کدو بیند و نبیند کیر

قطعة الثالثة

به رغبت کدخداگردید مولانا سعید اما
زحیزی بر سر منکوحهٔ خود دیرمی‌آید
همه اسباب کارکدخدائی دارد و لیکن
همین‌چیزی که‌درکاراست‌اوراکیرمی‌باید

قطعة الرابعة

دی سعید کل به من می‌گفت گشتم‌کدخدا
لیك ازسستی مرا صد درد وغم برجان‌رسد
مانده‌ام حیران که‌درمان من درمانده‌چیست
وز کدامین یار این درد مرا درمان رسد
گفتمش این‌عقده بردارم من ازراه‌تو،گفت
یار کارافتاده را یاری هم از یاران رسد

❊ س ۱۴ : همه اسباب‌کارکدخدای دارد ولیك ❊ س ۲۰ : این درد ما را

این قطعه ها را نوشته ، فرستاده شد که در زلفین در مهمانخانهٔ امیر محمد گذرانیدند[1] ، و مانند زلفین‌بتان متضمن فتنه و آشوب گردانیدند . علی‌الصباح که جناب امیر به در مهمانخانه [2] رسیدند و آن کاغذ را درزلفین دیدند ، (35b) خندان شده فرموده‌اند که : ما اظهار کراماتی نمائیم ، غالباً که مولانا واصفی برای مولانا سعید تحفه‌ای فرستاده . چون تحقیق فرمودند جناب میر را [3] نشاط و انبساط غریبی دست داده گفته که : از کلام‌معجزنظام امام زین‌العابدین است که : اِیّا کُمْ و مُؤاخاةالشُعَراء فَاِنَّهُم یُضنّون بالمَدْحِ ویجودون[4] بالهجو . یعنی : بپرهیزید از دشمنی با شاعران که ایشان‌بخیلی می‌کنند در مدح و جوانمردی می‌نمایند در هجو ، مولاناسعید لاعن شیء از برای خود دشمنی پیدا می‌کند . در این حکایت بودند که مولاناسعید پیدا شد . چون بر این قطعه‌ها اطلاع‌یافته بسیار اضطراب نموده وگریان شده . امیرمحمد فرمودند که : تدبیر جز این نیست کــه پیش وی روی و تنزل نمائی ، شاید که تیغ غضب او را به پختهٔ لطف کند توانی کرد و زهر قهر او را به تریاق ملایمت به اصلاح توانی آورد . حاصل که پیش این کمینه آمده ، آن مقدار نیاز و تضرع نمود که فقیر را بر وی رحم آمده، صمصام انتقام را در نیام درآورده ، بساط عداوت را درنوردید .

وآن غزل که از برای شیخ‌زاده وحید الدین گفته شده است این‌است :

ای که داری هوس عشق و گرفتاری دل

حال من بین و ازآن تجربه‌ای کن حاصل

---

۱ ــ A : گذارند ۲ ــ A ، P ، C و B_{e} : دیوان خانه ۳ــ P ، میرزارا

۴ ــ چنین است P ، نسخ دیگر : یحمدون .

٭ س ۶ : جناب میرزا نشاط ٭ س : ۸ ، کذا : دشمنی ؟ س۱۸:هوش‌عشق

نیست چون عشق‌زیك جانب‌از آن می‌ترسم
که مبادا دل او هم به تو گردد مایل
عشق ورزی به بتی و غرضت آن باشد
که از او نیز بدین قاعده بستانی دل
دل هر کس به طریق دگر ای جان ببری
دلبری چون تو کسی یاد ندارد کامل
هست چون جای مکافات جهان ناله مکن
که زحال تو شود آن مه بد خو غافل[1]
تا عذار تو برافروخته از آتش عشق
صد پریرو شده پروانه‌ات ای شمع چگل
چون ترا وصل مدام است به شکرانهٔ آن
واصفی هم چه شود گر به توگردد واصل

چون این مقدمات به تقدیم رسید و این حکایات به نهایت انجامید ، مقصودخما ر مثل سرو آزاد ، از زمین برخاست [2] و دست ادب بر سینه نهاده التماس فاتحه نموده ، فرمود که : مخادیم گوشهٔ خاطر دارند و همتی برگمارند که اوقات این کمینه جز به طلب علم و کسب فضیلت مصروف نگردد . و از کل مناهی و ملاهی به حکم : تُوبُوا اِلَی اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً [3] تائب گردیده ، همراه [طالب علمان] به مدرسه آمد و پیش این کمینه سبقی افتتاح نمود . (36a) جمعی خبائث از طلبه رفع رسم موافقت کرده ،

۱ـ درنسخه P جای این بیت و بیت قبل عوض شده است ۲ـB،P، B_2 و T: خواست ۳ ــ قرآن سورهٔ ۶۶ آیهٔ ۸ .

❀ س‌ه : دل‌زهوکس

نصب اعلام مخالفت نموده ، خواستند که عوامل صفت او را مانند اسم معرب مختلف گردانند ؛ و کسر بنای مودت نموده ، فتح ابواب معاندت کرده ، بساط تعلیم و تعلم را زیر و زبر سازند . لیك چون انضمامش مبنی برجر منافع فضایل بود، اثر عمل آن عوامل در او به ظهور نیامد . فرقه‌ای دیگر ــ که مثل نون تنوین در پی حرکات متمکن بودند ، [و] در مقابلهٔ تواضع و عوض تنزل ، در تنکیر حال این فقیر ترنم می‌نمودند ــ از الف لام[1] قامت و زلفش محروم ماندند . طایفه‌ای دیگر از طریق عدل عدول نموده ، به‌تعریف اغنیا به قصد صرف دراهم و دنانیر خواستند تا صرف او نمایند . اما چون طبعش دراصل فطرت به‌صفت همت موصوف بود ، غلبهٔ طلبه او را ضرر نکرد و کلام و کلمهٔ ایشان را به‌گوش نیاورد .

در این اثنا ، عالی جناب سیادت مآب نقابت ایاب نور عین السیادة عین‌نورالسعادة عین‌الانسان و انسان العین مولانا سیدامیرحسین از ولایت بخارا تشریف حضور شریف ارزانی فرمودند واز عالی جناب اعالی‌ایاب افاضل پناه ، هادی الطالبین الی منهاج‌الهدایه ، حاوی فصول‌العلوم من‌البدایة الی‌النهایة ، محقق آیات‌الفضل بالفطرةالوافیة والفکرةالصافیة ، حلال‌المشکلات بتلویح الرأی الصایب ، کشاف المعضلات بتوضیح الفکر الثاقب ، دلایله مصباح لمشکوة المعانی وانامله مفتاح[2] لابواب‌الامانی ، طوالع نیابته‌شمسیة الشعاع و مطالع بیانته نجمیة الاجتماع[3] ایده[4] الله تعالی لاشاعة مراسم اللطف علی‌اهل الاستحقاق، سید شمس‌الدین محمد مکتوب عربی منظوم ــ که فاتحهٔ فایحهٔ دفتر وفا و صفا و نفخهٔ نفحهٔ روح پرور روح گستر مسیحا

۱ ــ B : الف ولام   ۲ ــ A : مصباح   ۳ ــ B_2 و A : الالتماع
۴ ــ A : آمده

☼ س ۱۱: نقابت آیاب ☼ س ۱۶: کشاف المفصلات

عبارت از آن تواند بود ـ آوردند. تا نقوش نفوس مکونات [1] بر صفایح مکتوبات سمت انتقاش پذیرفته، آنچنان مکتوب هیچ متنفس متنقش بدیده ندیده، چشم جان را بصارتی و جنان جنان را [2] نضارتی حاصل آمد. کواکب سعادت‌اتصال آمال از حضایض‌عسرت[3] و وبال، به اوج خصایص عشرت[4] و اقبال صعود نمود. و آن مکتوب مرغوب این بود:

سَلامٌ جامِعٌ لِلْخَیْرِ کُلِّه — عَلی مَن فاقَ اَرْبابَ الْکَمالِ
سَلامٌ صادِرٌ عَنْ[5] اشْتِیاقٍ — اِلَی الْمَطْبوعِ فی کُلِّ الْخِصالِ
سَلامٌ سینُه سِرُّ الْفُؤادِ — سَلامٌ لامُهُ لَوْحُ الْخَیالِ (36b)
فَیَبْقی ما هُما اُمُّ الکِتابِ — ویَشْعُرُ بِالْفِراقِ أو الْوِصالِ
سَلامٌ میمُهُ عَیْنُ الْمَحَبَّت — عَلَیْها حَرْفُ اَمْنٍ مِنْ زَوالِ
فَیَبْقی ماهُما لِلْهَجْرِ رَفْعاً — مِنَ الْمَنّانِ[6] تَعْلیمُ السُّؤالِ
سَلامٌ سینُهُ یَدْعو سروراً — سَلامٌ لامُهُ لامُ الحَلالِ
عَلی مَنْ حُبُّهُ مَجبول طَبْعی — و صَبری عَنْهُ کَالامرِ المحالِ
اثیرالدین کمالا[7] واصفیا — عدیمُ المثلِ فی بابِ الکمالِ
لَهُ نَظمٌ کَمکنونٍ مِنَ الدُّرِ — وَ نَثرٌ کَالجواهِرِ وَاللآلی
فُنُونُ الفضلِ محفوظاتُ صَدْرٍ — لسانُ الغیبِ فی طِیبِ المقالِ

به این مقالات شوق‌انگیز و حکایات ذوق آمیز اشتغال داشتم، وعلم مباهات در میان مفاخرت می‌افراشتم. که، [بیت]:

مکتوب جان فزای تو آمد به سوی من[8]
از شوق تو به سینهٔ سوزان نهادمش

۱ ـ A و B: مکنونات. ۲ ـ T: کونکول جنانی غه. ۳ ـ T: عسرت و وبال پستلیگی دین. A: حضایض عشرت. ۴ ـ P و T: به اوج عشرت ۵ـA: عین ۶ـچنین استT، نسخ دیگر: الملال ۷ـT: کمال ۸ـT و P: آمدبه‌پیش من،B: کآمد.
❊ س ۱۲: سنینه ❊ س ۱۸، کذا: میان، شاید: میدان

از بیم آنکه نایرهٔ دل نسوزدش
فی الحال بر دو دیدهٔ گریان نهادمش
از خوف آنکه آب دوچشمم نشویدش
از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش

ناگاه آن سرو بوستان [چمن] رعنائی و آن شمع شبستان انجمن زیبائی ، آن مرهم سینهٔ ریش عشاق دلفگار مقصود خمار از در بیت الاحزان این محزون درآمد . این مطلع بر زبان جاری گردید که :

به غربت می‌برد گردون زکویت بی محل ما را
نمی‌دانم که روزی می‌دواند یا اجل ما را

چون این مطلع را شنید ، گریان شد .

ژاله از نرگس فروبارید و گل را آب داد
وزتگرگ روح پرور مالش عناب داد

جمعی از یاران طالب علم که حاضر بودند ، همه گریان گردیدند و افغان بر آوردند .

وکُلُّ أخ یُفارقه أخوه   لَعَمْرِ أبیكَ اِلاّ الفَرْقَدان

حاصل که به حکم ضرورت یکدیگر را وداع کردیم و رو به راه مسافرت آوردیم .

و این سفر در وقتی بود که منادیان عالم افلاك ندای روح افزای : اذا جاء الحُوتُ وَالبَرْدُ یَمُوتُ، به‌گوش‌هوش‌ساکنان مرکزخاك رسانیدند. فراشان بهاری فرش زمردی نمودار از سپهر زبرجدی از سبزهٔ تر به رسم پای انداز از برای مقدم سلطان ربیع بگسترانیدند . خیل لطیف‌الذیل ورد

٭ س ۵و۶ : چمن رعنای ... انجمن زیبای

وریاحین[1]ـ [که] ازدستبرد برد وشدت هوای سرد درخبایا وزوایای‌تحت الارض سر در پردهٔ اختفاکشیده بودند و از ترس تیر زمهریر هر کدام در گوشه‌ای خزیده ـ ازکتم عدم‌خیمه درصحرای وجودزدند . نرگس به حکم فَانْظُرْ (37a) اِلی آثارِ رَحْمَةِاللهِ کَیْفَ یُحْیِی اَلْأَرضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا [2] دیدهٔ بصیرت ازخواب‌غفلت برگشاد ، وسوسن ده زبان این ندا به‌گوش معاشران در داد ، که :

خوش برآمد به چمن با قدح زر نرگس
ساقیا باده که دارد سر ساغر نرگس
سرش از ساغر می نیست زمانی خالی
جمله سیم و زر خودکرد دراین سرنرگس
شمع‌جمع‌طرب[و]چشم‌وچراغ‌چمن‌است[3]
زان چمن را همگی چشم بود بر نرگس
یك‌گل ازصدگل[4] عمرش نشکفته است‌چرا
پشت خم کرده چو پیران معمر نرگس

چون به قلعهٔ بخارا رسیدیم ، شهری دیدیم که رفعت و بلندی بارهٔ شهر بندش به مرتبه‌ای است که اگر چرخ خمیده‌پشت قد راست کرده ، نظر بر کنگرهٔ او افکند، دستار معقد مهر از سرش بر زمین افتد. و ورقاء باصره [5] اگر به بال خیال و پر اندیشه هزار سال پرواز نماید ، به یك درجه از هزار درجهٔ او نتواند رسید ، [بیت] :

بعد از هزار سال به بام زحل رسد خشتی اگر زکنگرهٔ او جدا شود[6]

۱ـ T : ذورهٔ ریاحین ۲ـ قرآن سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۵۰ ۳ـ T : شمع جمع‌چمن وچشم وچراغ طرب است ۴ـ A : یك ؛ در T این بیت نیست ۵ ـ A : باسره ۶ ـ P : شود جدا .

و زیب و زینت و آراستگی آن شهر به مثابه‌ای که اگرنه واقعهٔ یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الأَرْضِ[۱] مقرر ومعین بودی، بهشت عنبر سرشت روز رستاخیز نیز از نقاب خفا وجلباب حیا جمال ننمودی . منهیان غیب ومبشران‌لاریب بر در دروازهٔ بلند آوازه‌اش به گوش سایران می‌رسانیدندکه : هذه جَنّاتُ عَدْنٍ فَادْخُلوها خالِدینَ[۲] بر در دروازه‌اش چون قدم نهاده شد، آن مقدار عجایب و غرایب ولطایف و ظرایف مشاهده افتادکه شرح شمهٔ آن راعقل از مقولهٔ مستحیلات شمرد .

سیرکنان و نظاره نمایان بــه مدرسه‌ای [که] سلطان شهید سعید الـغ بیگ میرزا بر سر چارسوق شهر بخارا بنافرموده ، رسیده شد . حضرت مخدومی افتخاری استظهاری سیدشمس‌الدین محمد در آن مــدرسه تشریف داشتند . دیدهٔ رمد دیده از تراب اقدام‌آن جناب واجب‌الاحترام ــ که کحل الجواهر عیون اولی‌الابصار تواند بود ــ اکتحال یافت . به اشارت آن عالی حضرت به تقبیل سدهٔ[۳] عالی و عتبهٔ متعالی اعالی و اشراف و اکابر و موالی و اهالی آن ولایت[۴] شتافت . به ملازمت عالی جناب معالی انتساب ، ذوالنسب الظاهره والحسب الطاهره ، جامع المکارم والمفاخر، المختص بعواطف الملك القدیم ، قاضی ابراهیم ، که طیران سیمرغ خیال به شهپر بال بسط مقال در هوای بی انتهای کمال آن (37b) ذات عــدیم المثال محض محال است ، [و] عروج و رقاء نفوس زکیةالطباع بر شرفات عرفات کمالات آن ذات شمسیةالشعاع بدریة الالتماع ، از مقولهٔ هوس و خیال ، مشرف گردید . و بعد از آن [به‌التثام عتبهٔ عالیهٔ عالی جناب رفعت

---

۱ ـ قرآن سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۴۸ ۲ ـ دو کلمهٔ اخیر از آیهٔ ۷۳ سورهٔ ۳۹ قرآن است ۳ـ A و B ؛ شدهٔ ۴ـ P : شهر.

۞ س۱۴ ، ظاهراً «و» پیش از«اهالی» زاید است ۞ س ۱۵ : ذوی‌النسب

انتساب حضرت شیخ الاسلام خواجه هاشمی][1] ــ کــه امواج بحار فضایل و کمالاتش نه چنان متلاطم بود که جواری منشآت فصاحت و بلاغت به سواحل بسط و بیان تواند رسید ، ویا طایرفکر وخیال به جناح استدلال بر کنگرهٔ قلاع فلك ارتفاع آن تواند پرید ــ شرف استسعاد یافت .

در ملازمت آن عالی‌جناب بود که یکی ازملازمان درآمد وگفت که: مولانا محمود منشی که یکی از منشیان پایهٔ سریر عرش نظیر عبیدالله‌خــان[2] است از ییلاق قرشی آمده ، و از حضرت عبیدالله خان به ملازمان کتابتی آورده . جناب خواجهٔ اعظم او را طلبیده ، اعزاز و اکرام لاکلام نموده[3]؛ و مضمون مکتوب [4] عبیدالله خان آن که: مدت مدید وعهد بعید بود که طبع همایون را به مطالعهٔ اشعار افصح الشعرا و اکمل‌الفضلا مولانا کاتبی ــ که ترشیح اعناق فضل و فصاحت به بدایع افکار اوست ، و ترصیع نطاق نطق و بلاغت به صنایع اشعار او ــ میل بسیار می‌نمود ؛ وهمواره در طلب کلیات اشعارش به‌افاضل انــام اظهار ساقب اعداد [5] شوق و غــرام نموده می‌شد . اما به واسطهٔ مقولهٔ اَلاُمُور مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِها چهرهٔ مقصود در پردهٔ تــوفق مستور می‌بود . در این ولا مولانا نعیم نیشاپوری بالتثام [6] آستان [قدسی آشیان] مستسعدگردیده ، کلیات مولانا کاتبی را قریب به سی‌هزار بیت به خط مولانا سلطان محمد خندان ــ که از سرآمد شــاگردان مـولانـا سلطان‌علی‌مشهدی است ــ تحفهٔ مجلس عالی‌گردانید . [7] وآن تحفه درنظر

---

۱ - عبارت داخل [ ] از نسخ A و P است ، این عبارت در نسخه‌های تاشکند - بجز نسخه‌های شماره ۳۹۹۲ و ۱۳۲۰ - نیز هست . ۲ ـ A : عبدالله‌خان در هر سه مورد . متن با B مطابق است . ۳ـ P ، لاکلام بجای آوردند . ۴ - A مضمون‌کتابت . ۵ - C : ساقت ؛ B_2 ساقب ؛ A : شتافت ، T_1 : تاپماق اوچون اظهار شوق قیلونورایردی ۶ـ A : استشمام ؛ نسخ دیگر : التمام . ۷ـ در اینجا نسخهٔ T این عبارات را اضافه داردکه درنسخ دیگر نیست : « اما سلطان بایسنغر میرزا ــ

اعتبار مقدار فتح نیشاپور نمود . قصایدی که از برای گلها گفته ــ مثل قصیدهٔ ردیف لاله و ردیف نرگس و ردیف بنفشه و ردیف غنچه و ردیف گل ــ به نظر در آمد . آن قدر معانی خاصه و تشبیهات مختصه مشاهده افتاد که بستان جنان از ملاحظهٔ آن خیالات بدیعه و افکار شریفهٔ آن مانند گلستان جنان گردید . به خاطر رسید که آن قصاید (38a) ردیف ورد [۱] و لطیف الورود را تتبع نموده شود . همچنانکه در این فصل [که] هر برگ سبزه گویا زبانی است که به مقولهٔ : فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا[۲] گشاده چشم جهان بین به مشاهدهٔ گل و ریاحین منور است ، دیدهٔ باطن به ملاحظهٔ گلهای معانی محظوظ گردد . ملتمس ازمکارم اخلاق آن جناب آنکه ایشان نیز همین طریق پیروی معمول دارند و آن قصاید را مطالعه نموده ، جواب فرمایند . اما باید که این کتاب را فی‌الحال به دست دارنده[۳] ارسال نمایند.

حضرت خواجه مطالع آن قصاید را نوشتند و به نوشتن این [۴] فقیران را [نیز] اشارت فرمودند . و به این کمینه گفتند که : آمدن شما در این وقت از جملهٔ اتفاقات حسنه واقع شده [۵] به خاطر چنان می‌رسد که در این وقت که لاله‌ها پیاله های لعل را پر از بادهٔ حمرا کرده و معاشران روی به گلگشت دشت و صحرا نهاده‌اند ، اگر به جواب قصیدهٔ [ردیف]

→ مولاناکاتبی غه امر قیلیب ایرکان کیم کمال اسمعیل اصفهانی نیك مطلعی غه جواب بیتکای مطلع ،

سزد که تاج ورآید ببوستان نرگس — که هست برچمن باغ مرزبان نرگس

واول جواب نی مولانا وجه برله دیب تورکینم مقبول خاطر فضلا توشوب اقران آنکا حسد ایلیتب تورلار»

۱ـ P و T : ردیف ورود . ۲- قرآن سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۵۰ ۳ـA : دارند

۴ ـ P : آن ۵ ـ A ، شداست

لاله اشتغال نموده شود ، مناسب می‌نماید . و در السنه و افواه افتاده کـه بعد از پنج روز عبیدالله خان به رسم تعزیه پرسی خواجه پارسا ــ که از اولاد امجاد خواجه محمد پارسااند قدس الله سره‌العزیز ــ از ییلاق قرشی به‌شهر تشریف می‌آورند ، تا آمدن ایشان این قصیده می‌باید که به اتمام رسد .

از مجلس حضرت خواجه بیرون آمده به خود گفتم که اگر همتی برگماری و خاطر برآن داری که این قصاید به اتمام [1] رسد ، تا در مطلع اختلاط عبیدالله خان مقطع [2] حالات خود را معروض گـردانی . به خاطر رسید که اگر به مدرسه رفته شود ، جمع طلبه و افاضل می‌آیند و هجوم می‌نمایند ، این معنی محال می‌نماید . در این خیال و اندیشه بودم کـه جمعی می‌رفتند و می‌گفتند که امروز درچشمهٔ ایوب غریب جمعیتی وعجایب کثرتی است . بر اثر آن جماعت قدم سعی به‌آن سرمنزل مستطاب رسید، و مقولهٔ : هذا مُغْتَسلٌ بارِدٌ وشَرابٌ بر نهر [3] لسان جاری گردید ؛ ودرگوشهٔ آن‌عمارت خلوتخانه‌ای به‌نظر درآمد مانند زاویهٔ دل خلوت نشینان‌صوامع قدس پر فیض وصفا ، و چون دیدهٔ ارباب‌بصیرت درکمال نور و جلا . در آن خانه پنج روز بیتوته اتفاق افتاد ، و این قصاید خمسه در آن پنج‌روز روی داد و آن قصاید اینست :

در این چمن چو ندید از وفا اثر لاله
(38 b) پیاله را ننهد بر زمین دگر لاله
مدام جام می لاله‌گون بـه کف دارد
به سر خوشی وطرب می‌برد به سرلاله
به یك پیاله‌برافروخت عارضش، بنگر
چگونه شد متغیر به این قـدر لاله

۱ ـ A ، C و P : قصاید بتمام‌به اتمام ۲ـ P : قطع ۳- A : بهر.
٭س ۱۲ : قرآن سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۴۲ ٭س ۱۳ : خلوتخانه

به رقص آمده از جنبش صبا ، آید
بسان دورهٔ جوال [1] در نظـر لاله
صبا مدام کند خشك جرعهٔ جامش
بسی ز بـاد صبا بیند این ضرر لاله
بود به مجمر گلشن چو اخگر سوزان
که شد سیاه دل از قطرهٔ مطر لاله
در آشیانهٔ خود عندلیب بیضه نهاد
مگو [2] که ژاله فتاد از سحاب در لاله
ازاین‌چمن‌چوضروری‌است‌بستن محمل
بود به دیدهٔ عبرت درای [3] هر [4] لاله
همیشه هست در او مشك و سودهٔ عنبر
شده است هاون بـاد صبا مگر لاله
بود چو لولی بازیگری که برسرچوب
ستاده است و کند کار پر خطر لاله
پیاله را به سر چوب کس نگاه نداشت
مسلم است و سرآمد در این هنر لاله
کلاه خویش چرا بازگون نهاد به سر
سر تمسخر و بـازی ندارد ار لاله[5]
چو مفلسی است که زدپارهٔ‌جگربرسیخ
به طایفان چمن بهر مـاحضر لاله

---

۱ ـ عینی صفحهٔ ۱۰۸ : جواله ۲ـ T ؛ بکو ۳ـ A ؛ درای ۴ ـ T ، B؛ سر ۵ ـ A : ندارد از لاله ، در T و C این بیت نیست . در B_2 این بیت را در حاشیه نوشته‌اند ومصراع دوم بدین صورت است : سر تمسخر وبازی ندارد ار لاله »

*س ۷ـ کذا، شاید: درآشیانهٔ خور *س۱۸: سری تمسخر

سر شنیدن اشعار داشت لاله به باغ
نسیم این خبر آورد و خواند بر لاله

غزل [۱]

مگر که یافت زخـال لبت خبر لاله
که دارد از تو چو من داغ برجگر لاله
چه‌داغهاست‌که دارد درون سینهٔ‌خویش
ز رشك عارضت ای سرو سیمبر لاله
ز ژاله پر نبود از سحاب فصل بهار
پی نثار تو درجی است پر گهر لاله
اگـر ز پیرهنت نکهتی به لاله رسد
شود به بوز[۲] گـل سرخ خوبتر لاله
به عکس باغ جمال تو ای گل رعنا
به باغ سبزه بود زیر و بر زبر لاله
سحر فتاده به رخسار لاله شبنم نیست
ز خجلت خوی [۳] روی توگشته تر لاله
بغیر زلف و خط دلکشت به گلشن دهر
دمیده سبزه و سنبل که دید بـر لاله

به‌صحن باغ‌فروزان چو مهرمشعله است
برای بزم شهنشـاه بحر و بر لاله

---

۱ ـ عنوان از نسخهٔ T است ۲ ـ B_2 : بطور ، A : به بوز ۳ـ T و B : زخوی خجلت .

٭س۱۱: به نورگل‌سرخ ٭س۱۵: کذا، شاید: به‌خوی زخجلت... یا : زخوی به‌خجلت... یا: زخوی‌ز خجلت روی‌توگشته تر لاله.

عبید خان که بود از ریاض همت [1] او
گل همیشه بهار انجم و قمر [2] لاله
شهی که توسن عدلش گه خرام ز نعل
دهد به جای شرر از دل حجر لاله
به قصد دشمن جاهش چنان کمر بسته
کــه بر زمین ننهد نیزه و سپر لاله
به دورعدل وی آتش چنان گلستانی است
که دود او همه سنبل بود ، شرر لاله
چنین که خون عدو ریخت برزمین تیغش
بجای سبزه دمد از زمین دگر لاله
مگو که لالهٔ زرد است هرطرف درباغ
[39 a] که بهر بزم وی آورد جام زر لاله
ایا شهی که به نزدتو لعل بی قدر است
چنان که فصل بهاران به رهگذر لاله
نشست کوه ز تیغ تو [3] تاکمر در خون
ترا گمان که دمیده است بر کمر لاله
سموم قهر تو بر لاله زار اگر گذرد
شــود لهیب تر [4] از آتش سقر لاله
برای بزم تو آرد پیاله هــای عقیق
بهر بهار کــه می‌آید از سفر لاله

۱ـ نسخ دیگر حشمت ۲ـ A : ثمر. ۳ـT : تیغ تو در کوه ۴ـ BوT : مهیب؛ B : نهیب .

*س ۴ : کذا ، شاید: دمد بجای شرر *س ۱۶: ترا گمان که دمید است بر کمر لاله

سر عدوی تو خواهدکه برکند از تن
از آن گشاده دهان همچو شیر نر لاله
به مدحت‌تو بود [۱] شعر [۲] واصفی مشهور
چنانکه هست به حسن و صفا سمرلاله
مدام باد به فرق تو افسر دولت
همیشه تا به بهار است تاجور لاله

قصیدهٔ‌ردیف نرگس[۳]

در چمن دارد اگر دیدهٔ بینا نرگس
برعصا تکیه چرا کرده چواعمی نرگس
بهر مهمانی‌گلهای‌چمن از روی دست [۴]
طبق نـرگسئی کرده مهیـا نرگس
جام زر بر زبر [۵] ریزهٔ یخ زان دارد
که به حکمت‌رهدازمحنت‌گرما نرگس
آستین نمد زرد نهاده است بـه سر
که قلندر شده و واله و شیدا نرگس
هست چون رند و قلندر زسر وپاعریان
ازچه دستار به سرساخت هویدا نرگس
همچو لولی طبق نار به چابك دستی
برسر چوب نگهداشت طبق را نرگس

---

۱ - C : شود ۲ - T و B : سر ۳ - عنوان از نسخهٔ T ۴ - T : از سرتاز
۵ - A : زبرو .

*س۱: سر عدو تو.

برگهایش نگر آنکه قدحش را به میان
که نشان می‌دهد از ماه وثریا نرگس [۱]
دایم از پنبه به لب آب چکانند او را
می‌کند متصل ازضعف‌چوصفرا نرگس
گشت ظاهر به میان رمهٔ سبز چمن
همچو موسی به عصا و ید بیضا نرگس
هست چون‌صبح‌نخستین‌شده‌یك‌نیزه‌بلند
و این عجبتر که‌به‌مهر آمده پیدا نرگس [۲]
همچو نوباوه بران در طبق نقره نهاد
وقت گل‌یافت‌چوزرد آلوی‌اعلی [۳] نرگس
با شکوفه به جهان میوه ندارد کس یاد
ننماید به جهان این عجب الا نرگس
شعلهٔ نار ونی [۴] و پنبه مشعبد آسا [۵]
جمع کرداین‌دوسه‌اضدادبه‌یکجا نرگس
مرهمی ساخته زابریشم سبز و به سرش
کهربا را به صدف کرده مثنی نرگس
پنبه از گوش برآورده و می‌دارد چشم
که به وصف تو کنداین‌غزل‌اصغانرگس

---

۱ ـ این بیت درA نیست ، در B_2 مصراع اول چنین است : برگهایش نگر آنکاه قدش‌را بمیان، در C : برگهایش نگر آنکه‌که قدش را بمیان . ۲ ـ این بیت در C و B_2 نیست . ۳ ـ T و B : زرد آلوی رعنا ۴ ـ A ؛ بی ۵ ـ T : مشعبد آثار P ، سخن ؟

غزل [1]

ای به صد چشم رخت کرده تماشا نرگس
سرمه از خاك درت [2] کرده تمنا نرگس
چشم تا بر قد و بالای تو انداخته است
فیضها می‌برد از عالم بالا نرگس
دیدهٔ‌خود نزده برهم وحیران شده است
کرده تا دیدهٔ خود را به رخت وا نرگس[3]
بر زمین دوخته‌چشم وسرش افکنده‌به‌پیش
گشته شرمنده از آن نرگس شهلا نرگس
چشم مست تو چنان ساخته او را مخمور
که دمی نگسلد از ساغر صهبا نرگس [4]
نیست همرنگ گل روی تو قطعا لاله
نیست مانند به چشم خوشت اصلا نرگس
دیده در پنجهٔ خورشید سهارا[5]گوئی (39b)
کرده از خاك درت دیده مجلی نرگس
فارغ البال عیان کرده زر و نقرهٔ خویش
در زمان شه عادل دل دارا نرگس
خان عبیدالله غازی که زعدلش کوبد
شش پر نقره و زر برسر اعدا نرگس
به سر رمح کشیده مگر از کاسهٔ سر
چشم اعدای وی اندر صف هیجا نرگس

۱ ـ فقط در T ۲ـ نسخ دیگر : خاك رهت ۳ـ این بیت درB نیست ۴ـ این بیت درC و B₂ درحاشیه است و درT و B نیست . ۵ـA ، بهارا .
*س ۲۰ : بەسررمع

بهر نزهتگه آن شه زکواکب هر شب
سر به سر رسته درین گلشن خضرا نرگس
تا تصدق کند از بهر شه، آورده به سر
چند نان تنك و پارهٔ حلـوا نرگس
گلرخان دیده به خاك ره آن شه دارند
نیست سر بر زده از تودهٔ غبرا نرگس
بهر شاهین شکاری تو ای شاه جهان
کـرده از عاج چغولی مطلا نرگس
از کنیـزان حریم حـرم بـارگهت
نوبهار است و گلستان و سمنها نرگس[1]
از پی زیب گریبان تـو ترتیب نمود
از زر و نقره یکی تکمهٔ زیبا نرگس
از زمرد قلم، از نقره و زر کرده دوات
تا کـه بر دیده کند مدح تو املا نرگس
تـا نهد داغ غلامی تو بر جبههٔ خصم
زان سبب آمده بر صورت تمغا نرگس[2]
واصفی شرح کمالت چو نویسد، سازد
صفحهٔ دیده از آن شرح، محشا نرگس
باغ عالم به گـل جاه تـو خـرم بادا
سبب خرمی بـاغ بود تـا نرگس[3]

۱ ـ درC این بیت نیست ۲ـ این بیت در T وB نیست ۳ ـ از این بیت تا پایان غزل دوم با ردیف گل درA نیست .

ردیف بنفشه[1]

تا تیز کند آتش گلزار بنفشه
گوگرد صفت گشته پدیدار بنفشه
هرسوی‌خطی‌ریخت‌زخاکستروانداخت
در صحن چمن طرح چو معمار بنفشه
فرعون صفت باده[2] به بستان‌شده‌چون‌نیل
شد تابع فرمانش به یك بار بنفشه [3]
انداخته در نیل مگر سوزن او را
همچون شه بلخ است در اطوار بنفشه
موسی صفتش سرو چو از سایه عصا زد
نیلی متخلخل شده ناچار بنفشه
نیلی‌است‌مگررفته‌دراویوسف‌از آن‌است
خوشبوی چو خوی رخ دلدار بنفشه
همچون رمهٔ برهٔ سبزی است زره موی
در پهلوی هم در لب انهار بنفشه
خاکستر بسیار به هر سوی فکنده
گوئی که کرم می‌کند اظهار بنفشه
نرگس به عیادت شده نارنج به‌کف‌برد
چون دیده به بستان شده بیمار بنفشه
لیکن چوبه‌حصبه مرضش یافته تشخیص
گو کن حذر از حامضه زنهار بنفشه

۱ ــ عنوان فقط درنسخهٔ T.   ۲ــ P ، B : باد   ۳ـ این بیت در C و B_2 نیست .
☼ س ۲۱ : زینهار

چون عاشق خوبان سمن بوی ستمگر
با روی کبود است و تن زار بنفشه
یا خود پی زیب سر دستار جوانان
کرده است پر قرقره تیار بنفشه
لبهاش کبود است زسرمای بهاری
بنگر که چه سان شد به چه مقدار بنفشه
یا خود زده شبنم به لب او سر دندان
زاو یافته است این همه آزار بنفشه
دروصف رخت[1] این غزل تر چو صبا خواند
پیچید به خود بر[2] صفت مار بنفشه

غزل[3]

ای گل زخط سبز تو شد خار بنفشه
روز خود از او دیده شب تار بنفشه
خود را به سر زلف تو تا دیده مشابه
دارد ز ریاحین جنان عار بنفشه
زلفت مگرش بندهٔ خود خواند که برتافت
گردن دگر از نخوت بسیار بنفشه
کج کرده پی رایحه‌ای گردن خود را
پیش سر زلف تو گداوار بنفشه
بیقدر فتاده است به بستان و گرفته
در عهد خط سبز تو زنگار بنفشه

۱ - C، B₂، P، عینی ص ۱۰۹ : خطت ۲ - P : چون ۳ - فقط در T، C، B₂.

٭ س۴ : با خود... کرد است پرقرقره طیاره...

دور ازخط سبزت به چمن اشك فشانم
دود آمده در دیـدهٔ خونبار بنفشه
لافد زغلامی سر زلف تو زان رو
خوشبوی تـر از نـافهٔ تاتار بنفشه
گردید سر آمـد به میان همه گلها
آن شاه چو زد بر سر دستار بنفشه

شاهی که پی توسنش آرند ملایك
بر پشت خود از گنبد دوار بنفشه
خـاقـان زمـان شاه‌عبیدالله غـازی
در گلشن بزمش شده چون خار بنفشه[1]
مرغی است خدنگش که به‌باغ دل اعدا
از پای کند غنچهٔ[2] سوفـار بنفشه
کارد زپـی خـرمی بـاغ عدالت
از چوب غضب بر سر[3] اشرار بنفشه
گردون به کواکب زپی بزم تو باشد
خوانی که بود در تك اثمار[4] بنفشه
گر در چمن افتد شرری ز آتش قهرت
فی‌الحال شود همچو گل نار بنفشه
ور بگذرد از لطف تو بر نار نسیمی[5]
چون دود دمیدن کند از نار بنفشه[6]

---

۱ - مصراع دوم فقط در T ۲ - P ، C : غنچه ز ۳ - P ، B ، C : برتن
۴ - T ، اوپر اثمار B : در پی اسمار ۵- B ، C : بر مار نسیمی Bs : بریارنسیمی
۶ - C ، B_2 : مار بنفشه .

کردند در[1] امنیت دوران تو خوبان
باغ رخ خود را همه دیوار بنفشه[2]
در مدح توای شاه‌جهان واصفی آراست
باغی که بود در تنگ اشجار بنفشه
از کثرت افکار دماغش چو خلل یافت
او را به علاج آمده در کار بنفشه
بادام بتان را پـی ترتیب دماغش
زاهداب[3] مگر رسته بر اسفار[4] بنفشه
بادا به گل جاه تو خرم چمن دهر
تا زینت باغ است در اعصار بنفشه

ردیف غنچه[5]

یافت تخت چمن از بخت همایون غنچه
تاجور نیز شد از طالع میمون غنچه
باغ را چشم رسیده‌است مگر از[6] نرگس
که برآورده لب و می‌دمد افسون غنچه
نه که چون در چمن افروخته شدآتش‌گل
می‌کند آتش او را به دم افزون غنچه
تا زآلایش خون[7] جامهٔ خود سازد پاك
به کف آورده ز شبنم کف صابون غنچه

۱ــ C : گردند ز ۲ـ این بیت در C ، B_2 در حاشیه است ۳ـ C، B B_2 ، T : زهرآب ۴ ـ P : اشعار ۵ ـ عنوان فقط در B،C،T ۶ـ T ، B : مگربر
۷ـ T ، B : خود

۞ س ۱ : گردند در امنیت ۞ س ۱۲ : از تخت همایون

اخگـری در دهن و حلهٔ سبزی در بر
خبری می‌دهد از موسی و هارون غنچـه
از دهانش بدر افکند چو ماهی عـدم
در ته برگ نهان است چـو ذوالنون غنچه
پاره‌های زر و مس ریخته در کـوه بهم
کیمیاگر شده در باغ چو قارون غنچه
خـردهٔ زر نگرش[1] بـا گـره پیشانی
هست چون اهل زمان تنگدل و دون غنچه
درچمن تیغ‌وسپر دید چو از سوسن وگل
زان سبب خود به سپر آمده بیرون غنچه
خرده‌های زر خود صرف نسازد هرگز
زان به بستان به بخیلی شده مطعون غنچه
در چمن کش زپی طوی بهار آئین بست
گل بود طفل ، صبا دایه و خاتون غنچه
صبحدم بلبل نـالان به چمن حسب‌الحال
غزلی خواند که شد واله و مفتون غنچه

غزل[2]

بس که‌ازشوق[3] دهان تو خوردخون غنچه
خم سبزی است پر از بادهٔ گلگون غنچه

۱ـ T : مکرش ۲ـ عنوان فقط در T، در C بجای اولین بیت‌این غزل‌اشتباهاً مطلع غزل قبلی تکرار شده است ۳ـT : وصف

* س ۷ و۱۱ : خوردهٔ زر ، خورده‌های زر * س ۱۸ : خورد چون‌غنچه.

از تو صد پاره جگر غنچه دهانان چون گل
گل رخان از تو فرو رفته به‌خود چون غنچه
دلـم از ناوك اغیار جـدا نیست بلی[۱]
هست با خار در این باغچه مقرون غنچه
ازلب لعـل تو ای گلرخ لیلی وش من
شده آغشته به‌خون چون دل مجنون غنچه
از پی خندهٔ لعل لب و تفریح دلت
در چمن بهر تو شد حقـهٔ معجون غنچه
ابر بگذشت چوبرطرف چمن ژاله فشان
گشت همچون دهنت پر در مکنون غنچه
از تـو گفتند که خوبان چمن دلخونند
گل یقین گشته ولی مـانده مظنون غنچه
می ندانم زچه دلتنگ فرو رفته به خود[۲]
در زمـان ملك ملك فریدون غنچه

خان عبیدالله غازی کـه دل اعدایش
ته به ته خون شده‌از کوکبه‌اش‌چون غنچه
مه و خورشید و نجوم از چمن همت او
هست اوراق گل و گنبد گـردون غنچه
درج لعلی است پی زیور تاج و کمرش
زنگ بسته است زبس مانده‌مدفون[۳] غنچه

۱ـ B ، ولی ۲ ـ C ؛ بخون ۳ ـ C ، B_2 ؛ ماندهٔ مدفون
✿ س۲۱ : زبس ماندن ومدفون

گر نشد خازن گنجینهٔ آن خسرو عهد
ریزهٔ زر ز کجا ساخته مخزون غنچه
کرد خیاط صفت ابرش و پیچید بهم
خلعت شاهیش از اطلس و اکسون غنچه[1]
تا صبا ساز دهد بزم ترا در بستان
گل جلاجل شده و گوشهٔ قانون غنچه
بهر گلگون تو زین خواست از آن رو[2] به غلاف
سخت پیچیده و نم[3] ساخته طیخون[4] غنچه
درج فیروزه بود بهر نثار قدمت
از یواقیت و ذهب آمده مشحون غنچه
دفتر خلق ترا کش چمن آمد ورقی
هست ریحان خط و عنوان گل و مضمون غنچه
بهر سرخی فصول ورق مدحت تو
پر ز شنجرف دواتی شده موزون غنچه
تحفهٔ غنچه مگر پیش تو مقبول نشد
که فرو رفته به خود خاسر و مغبون غنچه
گر رود دشمن[5] جاه تو به گلگشت چمن
داغ بادا به تن او گل و طاعون غنچه
واصفی گلبن مدح تو به جان می‌پرورد
لله الحمد کزو می‌دهد اکنون غنچه

۱ ـ این بیت در C و Bz نیست ۲ ـ P ، T ، ۱۳۲۰ ص ۸۷ a ، آن زد
۳ ـ T : تر ۴ ـ کذا تمام نسخ ۵ ـ T : گلشن

تا گریبان عــروســان چمن را به بهار
کند از تکمهٔ فیروزه همــایون غنچه
زین چمن خصم ترا باد گل و خار به چشم
همچو پیکان خلدش در دل محزون غنچه

قصیدهٔ ردیف گل[1]

تــا نماید راه بلبل را سوی گلــزار گل
پاره های جامهٔ خود بست بر هر خار گل
شاخ گل همچون درخت وادی ایمن نمود
درچمن چون ساخت ظاهر آتش‌رخسار گل
برگهایش در تلاش افتاده بــر بالای هم
ریزهٔ زر زانکه در هنگامه کرد ایثار گل[2]
در چمن هر سو نباشد لاله ها کآتش زده
آشیــان بلبــلان را از سر آزار گل
چون‌به‌بازی بیضه‌بلبل برسر نرگس‌شکست
بر قفا بی خود فتاد از خندهٔ بسیار گل
می‌نماید برکنار جو ز تحریك نسیم
از میان آب همچون کوکب سیار گل
می‌گشاید بال و بر وی[3] می‌کشد منقار را
در چمن بلبل که دارد میل موسیقار گل
غنچه مزکوم‌است و بگرفته زبوی‌گل دماغ
زآن سبب‌آرد برون از جیب‌آن بیمارگل[4]

۱ـ فقط در T ۲ـ در Bz نیست ۳ـ پروی ۴ ـ در Bz و C نیست .
☼ س ۳: کذا. شاید: باد زگل‌خار

ریزه‌های زعفرانش در دهان از بهر چیست
با وجود حمرت وجه از مزاج خار گل
بس که خندان‌است و بی‌آزرم‌هرسوصدهزار
دارد از خیل عنادل عاشقان تیار گـل[۱]
ظرفهای مس نهاده کعبهای جمله سبز
از چه می‌گیرد ندانم این همه زنگار گل
هست گویا مصحفی صحن‌گلستان، کآمده
خمسهایش غنچه‌هایش نرگس واعشار گل
سوزن خارش‌بوددرخرقه‌زان‌مانداز‌عروج[۲]
راست‌همچون‌حضرت عیسی‌است دراطوار گل
کشته بلبل را وخون‌آلوده‌پیراهن به‌دوش
بر طریق مـدعی خون زنی [۳] مکار گل
در چمن می‌خواندبلبل‌این‌غزل وقت سحر
زدگریبان چاك چاك از شوق عاشق وار گل

غزل[۴]

تا زدی ای سرو رعنا بر سر دستار گل
از تفاخر سوده سر بـر گنبد دوار گل
برگ گل نبود که خون آلوده ناخنها بسی
دارد از رشك رخت در سینهٔ افگار گل
نیست بر رخسار گل شبنم، که‌ازشرمندگی
در عرق شد پیش توای سروخوشرفتارگل

۱ـ این بیت در B₂ و C نیست۲ـ B ، T؛ ماند عروج ۳ ـ P : زهی
۴ ـ عنوان فقط در نسخهٔ Tذکر شده .
⚙ س ۲:کذا. شاید: مزاح خار ⚙ س ۴ : طیار ⚙س۱۲: نسخه بدل درست است

دردرون غنچه ازتنگی عذارش‌برفروخت
یا[۱] برآمد سرخ ازخجلت به پیش یار گل
وصف‌رویت می‌کندبلبل‌از آن‌روگشته‌است
پای تا سرگوش و دارد گوش‌برگفتار[۲]گل
غنچه‌کرد ازمشت‌خون‌آلوده‌رخسارش‌نگر
کرد پیش عارضت دعوی حسن‌اظهار گل
کله های قند کرد از غنچه هـای نسترن
تحفه بهر مجلس خاقان جم مقدار گل

شاه دریا دل عبیدالله خان کاندر جهـان
گل زقهر او شود نار و زلطفش نارگل
آتش وآب است از عدلش بهم آمیخته
آنکه‌گویی‌عکس افکنده‌است درانهارگل[۳]
در زمان عدل او چون‌کشته بلبل رابه‌جور
لاجرم بینی نگونسار آمده بر دار گل
هر سحر از بهر بزمش چادر صبح افکند
زال چرخ و ریزد از انجم درآن بسیارگل
گر نوید جود او آرد صبا زاوراق‌خویش
بر وی افشاند هزاران درهم و دینارگل
نیست‌نقش‌گل به‌دیوار ودرقصرش که‌رست
از نسیم‌لطف آن شاه از در و دیوار گل[۴]

۱ ـ C ، تا ۲ ـ T : بردیوار ۳ـ مصراع اول این بیت ومصراع دوم بیت بعد درT نیست مادر C نیز ترتیب ابیات جز این است ۴ـ درC و B₂ این‌بیت‌نیست.
☼ س ۱۳: آنکه‌گوی عکس

کرده از شنجرف اوراق چمن پر دایره
در مدیحش نسخه‌ای می‌سازد از ادوار گل
از کتاب دولت آن شاه این هم آیتی‌است
کین‌دوایر راست‌آورده‌است بی‌پرگار گل
گر صبا سوی چمن از خلقت آرد نکهتی
در زمان روید بجای برگ از اشجار گل
باد در زیر درخت بید بهر بزم تو
از ظلال افکند سنبل فرش و از انوار گل
سرخ چشمی کرده بهر خون‌بلبل زان شده
غرق خون از عدل توچون دیدهٔ اشرار گل
نیست سرخ اوراق گل شاها که‌از روی‌ستیز
کنده چشم دشمن جاه تو از اظفار گل
واصفی گلهای معنی چید در مدحت بسی
کس نکرد ازباغ فکرت‌جمع‌این‌مقدار گل
نکهت گل تا در این گلشن بود عطر دماغ
باد اعدای ترا در دیدهٔ خونبار گل

چون این درر مکنون را غواص فکرت ازقعربحر طبیعت به‌ساحل بیان رسانید و صیرف اندیشه آن‌را به‌مثقب‌فکرت [1] سفته، در سلك تحریر می‌کشید. به خاطر رسید که آن را نثار عتبه رفیع‌المرتبه جناب حضرت خواجه باید گردانید. متوجه به آن درگاه شده، در راه یکی از ملازمان آن جناب رسیده گفت که: مدت پنج روز است کـه خواجه جهت شما

۱ - از این‌جا باز نسخهٔ A شروع می‌شود

متردد و مقدم شما را مترصدند ، در رفتن اگر طریق سرعت مسلوك داشته شود دور نیست . بعد از تقبیل آن آستان ملك آشیان آن قصاید معروض داشته شد . آن جناب را کیفیتی و تغیر غریبی دست داده ، فرمودند که : در این پنج روز هرچند رخش سعی ما در میدان بیان جولان نمود ، جز مقطع یك قصیده از قصاید نتوانست پیمود و این چنین کاری‌در سلسلهٔشعرا از هیچکس منقول نیست . اتفاقاً همان زمان خبر رسید که حضرت عبیدالله خان به شهر نزول فرمودند . در ملازمت خواجه متوجه آن آستانه‌گردیدم و به ملاقات و التفات آن حضرت مستسعد شدم . حضرت خان ازخواجه پرسیدند که به جواب قصاید مولاناکاتبی هیچ مشغولی نمودید؟ خواجه فرمودند [که:] جناب مولانا واصفی گلهای‌گلزار معانی را بروجهی چیده که بجز خار حیرت و خاشاك حسرت در دست ما چیزی در نیامد. اگر کاتبی در این عصر می‌بود ، حلقهٔ بندگی او درگوش وغاشیهٔ هواداری اوبردوش می‌کشید . حضرت خان آن قصاید را (40 a) طلبید و به رغبت تمام اصغا فرمود و گفت : خود را در عجب حالتی می‌یابم ، از آن می‌ترسم که ناگاه آن عرق حسد نباشد که به حرکت آمده است . خواجه‌فرمودند که : بنده را نیز همین حالت واقع است . اما ظاهر است که این حسد نیست ، زیرا که حسد تمنای زوال نعمت است از غیر و این حالت از این قبیل نیست ؛ درعرف این را رشك و غیرت خوانند . بعد ازآن حضرت خان فرمودند که : شنیده‌ایم که مولانا واصفی حافظ خوش آوازند [و]قرآن را به‌غایت [1] خوب می‌خوانند ، چه باشد اگرعشری قرائت فرمایند. چون به تلاوت شروع نموده شد ، حضرت خان را رقت و اهتزاز و تواجد لاکلام از استماع کلام دست داد ، بعد از ختم فرمودند که : [بیت]

1 ـ نسخ دیگر : بسیار

یارب از حفظ تو یا حسن کلامت گویم
ای تو مجموعهٔ خوبی زکدامت گویم

وپرسیدکه از علم قرائت چیزی خوانده‌اید ؟ گفتم که : چندبیتی ازشاطبی درصغر سن‌خوانده شده‌بود . فرمودند که: ما درپیش مولانا یارمحمد ترکستانی شاطبی می‌خوانیم ، و مولوی در علم قرائت نافع و عاصم زمانند . مناسب چنان می‌نماید که شما با ما [1] در این سبق شریك شوید ، و کتاب شاطبی را به خط خود به این فقیر کرم نمودند و مبلغ پانصد عبیدی و سر و پای مناسب و اسپ بزین و لجام انعام فرمودند . بعد از این ، رایات نصرت آیات خانی و لوای گردون اعتلای خاقانی به صوب ییلاق قرشی متوجه گردید . جناب خواجه به این کمینه فرمودند که : حکم حضرت خانی سمت [2] نفاذ یافت که تا معاودت با سعادت موکب[3] همایون و مراجعت لوای دولت روز افزون ، قرارگاه ملازمان بیت الاحزان این فقیر باشد . فلاجرم اقبال‌وار اقامت بر آن آستان عرش آشیان [4] التزام نموده شد . هر روز جمعی از فضلا و شعرای شهربخارا به ملازمت می‌شتافتند ، وبه‌التثام[5] عتبهٔ علیه شرف استسعاد می‌یافتند . و دأب آن حضرت آن بود که هرروز شعری درمیان‌می‌انداختند وشعرا را به جواب وتتبع آن مأمورمی‌ساختند . ومی‌فرمودند که : طبع را بیکار نمی‌باید گذاشت ، و اورا مشغول می‌باید داشت که کاهلی موجب کسالت طبع وتبلد ذهن می‌باشد . بعده فرمودند که : از غزلیات خسرو دهلوی و حضرت مخدومی و مولانا کاتبی و غیرهم قریب به صد [6] غزل انتخاب نموده شد و به خاطر رسیده کــه از یاران

۱ـA : شمایان ۲ـ A ، P ، C ، B : صمت ۳ـ A ، B ، P معاودت‌موکب
۴ـنسخ‌دیگر: آستانهٔ عرش آشیانه ۵ـ A : استشمام؛ نسخ‌دیگر: التمام. ۶ـA:قریب نهصد ، T: یوز .

٭ س ۵ : شاطبی می‌خوانم

التماس نموده شود که آن را تتبع نمایند . حضار مجلس دست برسینه و انگشت بر دیده نهاده ، آن غزلیات را (40 b) طلبیده نوشتند . ومقرر شد که هر روز یك [غزل] نوشته به عرض جناب خواجه گذرانیده شود. و بعضی از نزدیکان خواجه به این فقیر رسانیدند که: غرض از این خواجه را امتحان شماست . و این غزلیات که از سوانح افکار ایـن فقیر است این غزل‌هاست که تحریر می‌یابد ، که الله مؤید ومنه‌التوفیق :

به هم‌کش ای مصور صورت لیلی و مجنون را
بدین صورت زهجران وارهان مجنون محزون را[1]

نمی‌خواهم پریشانی من بر روی روز افتد
خدا را بر عذار خود میفکن زلف شبگون را

تعالی‌الله‌چه‌حسن‌است‌این که‌هر کس‌دید‌ر‌خسارت
هزاران آفرین گوید کمال صنع بیچون را

چو لعل دلکشت آورد بیرون خط به خون ما
هم از عنوان او کردیم ما معلوم مضمون را

تماشا گر کنی طوفان سیل اشك ما گوئی
که پندارم زعالم آب برده[2] رود جیحون را

گرفتم آن که آه و ناله را در دل[3] نهان دارم
ز مردم چون توانم داشت پنهان چشم پرخون را

چو وصف لعل سیراب تو گوید واصفی هر سو
ز گوش خود برون آرند خوبان درّ مکنون را

۱ـ درنسخهٔ C تمام غزل در حاشیهٔ صفحه نوشته شده است ۲ـ C، B₂: آورید است ۳ ـ C ، B₂ : آه و ناله و افغان .

وله ایضاً

صورت کشد رقیبم از آن سیم تن جدا
هر دم به صورتـی کند او را ز من جدا
از من که پیر عشق شدم همت و مـدد
مجنون جـدا طلب کند و کوهکن جدا
جان را زبس که بر بدنم‌ازخدنگ‌دوخت
شد صد هزار پاره چو شد از بـدن جدا
در بر مراست پیرهن صبر چـاك چـاك
تا گشته‌ام از آن بت گل پیرهن جدا
گفتم‌که روز و شب پی قتلم بود رقیب
گفتا کـه زینهـار نباشی ز من جدا
بر ما ترحمی[1] که غریبم و نـامراد
بهر تو مانده‌ایم چنین از وطـن جدا
آنان کـه صاحبان کمـالند واصفی
شعر تو کـی کنند ز شعر حسن جدا

وله ایضاً

بیا ای عشق و آتش‌زن خس وخاشاك هستی‌را
در آن آتش فکن‌آنگاه رخت خود پرستی‌را
قدش‌دیدم، مرا دیگر به طوبی سر فرو ناید
به عهد قامتش دیگر نخواهم دیـد پستی را

۱ـ A : ترحم .
٭ س ۱۲ : برما ترحمی‌که غریبم

من دیوانه راچندان که‌خواهی‌می ده ای‌ساقی[1]
که مردم‌برجنون خواهندکردن حمل مستی‌را[2]
دل‌خود را نهادم چون‌به‌کف‌درمجمع‌خوبان
فدایت باد جانم کز تو دیدم پیش‌دستی را
به فکر آن دهان گردید چندان نیستی حاصل
که از خود وانیابد واصفی یک‌ذره هستی را[3]

غزل

مه دعوی خوبی چو بـه آن ماه لقا کرد
او را فلك آخر عجب انگشت نما کرد
جوید مه نو نقش سم رخش تو گویا
ورنه چو من خسته چرا پشت دوتا کرد
بـا درد و غـم و محنت و انـدوه قرینم
تا گردش ایام مرا از تـو جـدا کرد
برداشت کمان و دل اغیار نشان ساخت
فریاد که آن ترك جفا پیشه خطا کرد
دی وعدهٔ خون ریزیم افکند بـه امروز
المنة لله کـه به آن وعده وفـا کرد
پیش دهنت خواست کند غنچه تکلم
شد لال زخجلت دهن خویش چو وا کرد

---

۱ - نسخ دیگر : می بده ساقی ۲- در Aجای این بیت و بیت قبلی عوض شده است ۳- درنسخهٔ A از اینجا بقیه غزل‌ها ومقداری از فصل بعد نیز حذف شده است. در نسخهٔ T بالای هر شعر عنوان «غزل»نوشته‌شده است و در P بجای «غزل»نوشته‌اند «وله ایضاً» در نسخ دیگر هیچ عنوانی برای اشعار نیست.

✽ س ۲: حمل هستی‌را ✽س ۱۷. المنة‌الله

گفت ای مه بد خو ز جفای تو گذشتم
بر واصفی دلشـده بسیار جفـا کرد

غزل

آن را که دل ز آتش عشقت منیر نیست
مانند شمع اگر شده ، روشن ضمیر نیست
دارم گذر ز مهر و وفای[1] پری رخـان
لیکن مرا زجور و جفـایت گزیر نیست
سوسن به باغ و غنچه مرا بی‌تو در چمن
در دیده کم زخنجر و پیکان و تیر نیست
جیب جبل به ماتم فرهاد گشته چـاك
در بیستون عیان شده آن جوی شیر نیست
گشتم خیال تـا به ضمیر تـو بگذرم
هرگز خود این خیال ترا در ضمیر نیست
کی از زکات حسن بتان بهـره‌ای برد
ای‌خواجه عاشقی که به‌کویش فقیرنیست
در حسن اگر چه یار ندارد نظیر خویش
ای واصفی به عشق ترا هم نظیر نیست

غزل

ماه تابان بهر دعوی شب به‌کوی[2] یاررفت
ز انفعال آخر چنان گردید کز پرگاررفت
دوش برگردون نبود آن‌کوکب‌آتش‌فشان
برق آه من به سوی گنبد دوار رفت

۱ــ T : ز یادوفای ۲ــ B : شب به دعوی بهرکوی
☼ س ۱ : گفت این همه بدخو .☼ س ۱۴: کی‌اززکوة...

مدعی را رفت دل در حلقهٔ زلف نگـار
همچنان‌کز مکر، شیطان در دهان مار رفت
بیدلی[1] گر می کنم اکنون‌ز دلجوئی چه‌سود
چون دل من خون‌شد و ازدیدهٔ خونبار رفت
گفتم‌ازجور توخواهم‌رفت‌از کوی‌تو، گفت
همچو تو بسیار اینجا آمد و بسیار رفت
غنچه‌سان پرخون‌دلم پیوسته در زنگاربود
آخر از پیکان تیرت از دلم زنگار رفت
گفتم‌ای‌جان‌رفت‌در عشق‌تو هوش‌وعقل‌وجان[2]
گفت این دم واصفی سوی‌من[3] آن‌عیار رفت

غزل

روی‌زردم‌دیدوزان‌لب بوسه‌ای کرد التفات[4]
آری آری هر که زر داردخوردآب نبات
آن لب‌میگون که‌بی‌خضر خطت آمد[5]ضعیف
آمده ممزوج خمر خلد بـا آب حیات
چون بر آمد آن خط لب عاشقان‌دادندجان
بود بهر جان ایشان گوئیا آن خط برات
ای بت چین صورتت افتد اگر درملك هند
در سجود آیند سر تاسر بتان در سومنات
گو دل خود را به تار زلف آن دلدار بند
هر که می‌خواهد که یابد از پریشانی نجات

---

۱ ــ B، بندگی ۲ ــ T : ونیز ۳ ــ T ، تو ۴ــ T ، B : روی زردم‌را از آن‌لب بوسه‌ای کرد التفات ۵ــ B،C میکون پی‌خضر خطت کامد؛ P : میگون بی‌خضر خطت کامد

هر دو چشم اشکبارم هر که می‌بیند عیان
کی‌دگر یاد آورد از دجله و آب فرات
واصفی در فکر آن ذات مقدس شد فرو
آنکه کنه ذات او را در نیاید هیچ ذات

غزل

به یاد لعل تو هرکس نمی‌کشد جـامی
به بـزم عیش نباشـد زعشرتش کامی
دلم که چون سر زلفت به‌خویش می‌پیچد
به زلف خویش چو بستی گرفت آرامی
کسی که نیست خبر هیچش از مسلمانی
ببین که هست در این دور شیخ الاسلامی
رقیب را سگ خود خوانی و کنی تعظیم
چه باشد ار بنوازی مرا بـه دشنامی
چنین که گشت زتیر توچشمه چشمه دلم
برای طایر مهر تو راست شد دامی
به کعبه روی نیارد چو واصفی هـرگز
به عزم کوی تو هرکس که بست احرامی

غزل

شمع بر یاد قدت چون رو به دیوار آورد
صورت سروی زدود دل پـدیدار آورد
سر به سر آرند در بستان درختان گوئیا
باد از سرو قدت هر لحظه اخبار آورد

❊ س ۸ : کذا ظاهر آمی‌پیچید

نسخه‌ای خواهد مگر از خط یاقوت بهار
کز دوات غنچه بی شنگرف[۱] زنگار آورد
گر مغنی تــار چنگ از رشتهٔ جانم کند
چنگ سان عشاق را در نالهٔ زار آورد
هرزمان‌گردد پشیمان چشمت ازمردم‌کشی
غمزهٔ شوخ تو بازش بر سر کار آورد
چون صنوبر بار نخل قامتت دلهاست‌لیك
از برای دردمندان بــار دل بار آورد
واصفی‌را ماند هجرت دردهان مهر سکوت
لعل دلجویت مگر او را به گفتار آورد

غزل

ازبس که فتاده به سر کوی تو سرها[۲]
در کوی توام بند شــده راهگذرها
یك در به رخ اربست فلك شکر که‌اکنون
بــر روی دل از تیغ توام واشده درها
هر چند تغافــل کند آن شوخ ننالــم
پنهان بــه من دلشده دارد چو نظرها
من بی خبر از خویشم و تو بی‌خبر از من
هر چند ز من پیش تــو آرند خبرها
ای دل خطری نیست در این راه نترسی
در وادی عشقش گــذراندی چو خطرها

۱ - T : با شنجرف ، P : با شنگرف ۲ـ T ، دلها
※ س ۹ : کذا شاید : بردهان

غزل

ز خاك پـای تو باشد سفید روئی مـا
همین سجود تو بس طاعت و نکوئی ما
رخ از طپانچه به عشق تو سرخ می‌داریم
به دور حسن تو این است سرخ روئی ما
در آشنائی ما بیش از این بهانه مجوی
تو هم ملاحظـه کـن از بهانه جوئی ما
کج است طبع رقیب و توراست‌باوی، لیك
به پیچ و تاب درآئی ز راست‌گوئی ما
کنی همیشه به اغیار لطف و خوشخوئی
بود همین سبب خشم و تند خوئی ما
چنین که خرقهٔ ما شد به زرق آلوده
کجا محیط برآید به خرقه شوئـی ما
سفید گشت تـرا موی واصفی ، لیکن
درون سیاه چـه سود از سفیدروئی ما

غزل

ای که داری هوس عشق و گرفتاری دل
حال من بین و از آن تجربه‌ای کن‌حاصل
نیست چون عشق‌زیك جانب‌از آن‌می‌ترسم
که مبادا دل او هم به تو گردد مایل
دل ز هر کس به طریق دگری بستانی
دلبری چون تو کسی یاد ندارد کامل
عشق ورزی به بتی و غرضت آن بـاشد
کـه از او نیز بدین قاعده بستانی دل

☆ س ۵ : بدور تو این است . . . ☆س۱۳: کذا،شاید: برآید زخرقه

غزل[1]

می‌روم از کوی تو با جان پر غم خیر باد
با دل پر آتش و با چشم پر نم خیر باد
چند گوئی ای دل آنجاچندروزی صبر کن
گر نمی‌آئی به من همره تراهم خیر باد
بس که می‌ریزم زچشم خودسرشك لعل را
هر زمانی می‌کند با هم دو چشمم خیر باد
اهل عالم را ز ما گر بود بر خاطر غبار
ما ز عالم می‌رویم ای اهل عالم خیر باد
آن پری رو وقت رفتن از سر مهر و وفا
واصفی خسته را می‌گفت هر دم خیر باد

غزل

هرگه ای شمع شب افروز عذار افروزی
همچو پروانه من دلشده را می‌سوزی
شمع کاشانهٔ جانی تو ولیکن چه کنم
یك شبی خانه‌ام ای شمع نمی‌افروزی
جور و بد مهری و آیین‌ستم‌طور[2] تونیست
یارب این جور و جفا رازکه می‌آموزی
جیب جان چاك شد ازدست‌غمش‌ای‌همدم
زین چه حاصل که مراچاك‌گریبان دوزی[3]

۱ــ در نسخهٔ B این غزل نیست ۲ ـ C، Bz : کار، C درحاشیه : طور ۳ـ در نسخهٔ C، Bz این بیت نیست .

ه س ۱۵ شمع کاشانهٔ جانی وولیکن چه‌کنم .

ای دل اندر طلب ناوك او حرص مورز
کــه طلبکار تــو هم مثل تو باشد روزی
نو به نو رزق[۱] مقرر چوشد ای‌جان‌حزین
از چه در خانهٔ دل این همه غــم اندوزی
واصفی نیست در این گنبد فیروزه نهاد[۲]
جز زبونی نکشی گــر طلبی فیروزی

غزل

در آن زلف ای دل چرا می‌روی — کجــا در میان بــلا می‌روی
چومردم ترا جای چشم است لیك — به تحریك مردم زجــا [۳] می‌روی
مباد ای دل از کوی او بگذری — کــه همراه بــاد صبا می‌روی
دل و جان ما می‌رود همرهت — به ظاهر گر از ما جدا می‌روی
به مسجد دلا جز دعــایش مگوی — گر آنجا بــرای خدا می‌روی[۴]
بــه کویش رو ای جان به باد صبا — و گرنــه به باد هــوا می‌روی
خوش آن‌دم که‌گفتی‌تو[۵] ای واصفی — تو آنجا همی باشی یا می‌روی

غزل

ای بتان را از خجالت پیش تو رخسار سرخ
وز حرارت چهره‌شان چون مردم بیمار سرخ
گرنه گل از رشك رویت ای پری رو سینه کند
پس نگر در[۶] سینهٔ او چیست آن انهار[۷] سرخ

۱ـ B ؛ نوبت ورور ۲ـ P ، C ، B₂: مراد ۳ـ T ؛ چرا ۴ـ این بیت درنسخهٔ C و B₂ نیست . ۵ـ P،C،B₂ : که ۶ـ P، C B₂ :پس‌به‌گرد ۷ـ B₂ C؛ طفار؛ P : اظفار

☼ س ۳ : نوبتو رزق ... ☼ س۵: نسخه بدل بهتراست

نیست هر سو رسته در بستان نهال سرخ بید
بلکه شد از خون چشم ما به باغ اشجار سرخ
شمع را شوخی و مکاری نگر کز شعله اش
می‌کشد پروانه را و می‌کند دستار سرخ

غزل

شام عید ای‌مه کنم هردم اشارت سوی ماه
تا شود مشغول مه خلق و کنم سویت نگاه
یاد ابرویت دهد ترسم مه نو خلق را
زان کنم هر لحظه پنهانش میان دود آه
ماه نو خم گشته از بهر سلامت شام عید
یا نشان جوید ز نعل توسنت برخاك راه
از تماشای رخت گردد نماز عید فوت
گر چنین جولان‌کنان آئی به سوی‌عیدگاه
شد به رغم واصفی آن مه به هر کس‌هم‌نفس
کن به مرگ نو مبارك بادش‌ای بخت سیاه

غزل[1]

آری‌چو به‌گوشم پی راز آن‌لب‌چون‌نوش[2]
از خنده دهانم رسد آن دم به بناگوش
آن زلف کشد خلق عجب نیست که‌پرورد
هندو بچه‌ای را چو تو شاهی به سر دوش

1 ــ این غزل در نسخهٔ C در حاشیه است و در نسخهٔ B_2 نیست ۲ـ درنسخهٔ B در حاشیه و به خط دیگری : آن لب خاموش

❊ س ۱۷ : کذا : آری چو بکوشم پی‌را زآن‌لب .

صد زخــم خدنگت به تن، و دل نهراسد
زان ناوك دلدوز چو گردیده زره پوش

غزل

مه جمال تو هــرگه کــه از نقاب بر آید
مرا به طــالع فــرخنده آفتاب برآید
بود حرارت خورشید بر سپهر از آن رو
که بهر دیدن روی تو با شتاب برآید
غریق بحر سرشکیم و آتش دل سوزان
هنوز شعله زنان از میان آب برآید
اشارتی‌است که لاجرعه نوش ساغر می را
از آن حباب نگون گشته از شراب برآید
بغیر درگه او واصفی که هست مقامت
گمان مبر که مرادت بــه هیچ باب برآید

غزل

به دعوی تو مه ار صد هزار سال برآید
همینکه روی تو بیند به انفعــال برآید
به چشم مست تو گفتم که عاقبت دل ما را
به دست عشوه‌ات آخر چگونه‌حال برآید
به غمزه کرد اشارت که این‌سؤال زوی کن
که او زعهدهٔ [۱] امثال این سؤال برآید
زوال سایه صفت در پی است ماه‌وشان را
تو رخ گشای که خورشید بی‌زوال برآید

---

۱ ـ C، B_2: زوعدهٔ
❁ س۱۱ کذا، ظاهراً : کز شراب برآید

زبس که خال تو دردلبری به زلف ستیزد
بهم برآمده زلفت به روی خال برآید
ز زندگی من از خاطر تراست ملالی
امید هست که فی‌الحال از این ملال برآید
گشای دفتر اشعار واصفی به تفأل
که از برای تو هر بیت حسب‌حال برآید

غزل[1]

وه که زلف سرکشت رسم تطاول می‌نهد
بر فراز خرمن گل شاخ سنبل می‌نهد
سنبل زلفت که رو آورده سوی غبغبت
می‌رود آهسته گویا پای برگل می‌نهد
نسخهٔ حسنی که کلك صنع می‌سازد تمام
از پی آن بهر میم ختم ، کاکل[2] می‌نهد
چون فروزد آتش گل زان[3] نسیم صبحدم
داغ حسرت بر دل مجروح بلبل می‌نهد
می‌نهد در بارگاه کعبهٔ مقصود پای
هرکه او سر در بیابان توکل می‌نهد
هرکسی از دست دل در ناله وافغان ، ولی
بر دل خو اصفی دست تحمل می‌نهد

غزل

زهجرت بس که افغان ازدل ناشاد می‌آید
ز من شبها سگ کوی تو در فریاد می‌آید

۱ــ C از اینجا تا غزل به‌مطلع « بزم وصلیکتدین منیك یك...» را ندارد .
۲ــ T : کامل ۳ــ T، گل را

ز زخم ناخنم هرقطره‌خون کزسینه می‌افتد
مـرا یـاد از شـرار تیشهٔ فرهاد می‌آید
به صد فریاد جانها همره باداست‌در کویت
نپنداری که این فریادها از باد می‌آید[۱]
چه دور اندازی‌ای نامهربان‌ازخوددل مارا
چو می‌دانی که او درهرکجا افتاد می‌آید
چو سگ‌افغان‌برآردگوئی‌اینك واصفی‌آمد
ترا شبها بدین تقریب از من یاد می‌آید

غزل[۲]

چو صـانع ازلـی حسن را اساس نهاد
اساس حسن تو بـر لطف بـی قیاس نهاد
طریـق حسن ادب آن کسی نکـو داند
که سر به پای سگ تو به التماس نهاد
زتیغ جـور تو هرسر که بر زمین افتاد
رخ نیاز بـه راهت پـی سپاس نهاد
تو عین لطفی و محض کرم، نمی‌دانم
که ایزد از تو چرا در دلم هراس نهاد
مرا چه غم زخرابی دل که خسرو عشق
در این خرابه زغم گنج بی قیاس نهاد
تو گنج حسنی از آن روی خازن تقدیر
طلسم زلـف به روی تـو بهر پاس نهاد

---

۱ ـ در B_2 جای این بیت با بیت قبلی عوض شده‌است ۲ـ در B_2 این غزل باغزل بعد جابجا شده‌است.

به ناشناس مگو واصفی زعشق که چرخ
بنای عشق برای خدا شناس نهاد

غزل[۱]

تا زلف تو ای شوخ ستمکاره گره شد
سر رشتهٔ کار من بیچاره گره شد
صد قطره زخوناب جگر بر مژهٔ من
از حسرت آن نرگس خونخواره‌گره شد
در کان نبود لعل که از نالهٔ فرهاد
خون دل کوه است که در خاره‌گره شد[۲]
نبود عجب ار واصفی از عشق تو نالید
چون آرزویش در دل صد پاره گره شد

غزل

چند دعوی کنی ای شمع به‌آن[۳]روی‌سفید
مگرت شرم نمی‌آید از آن موی سفید
نیست آتش به سر شمع که شد پروانه
کشته و شمع[۴] بخونش زده گیسوی‌سفید
از پی مرهم زخم کف پای سگ تو
دیده گردیده مرا حقهٔ داروی سفید
زلف را از بر رخسار به یك سوی منه
که سیه خوب نمای است به پهلوی سفید

۱ـ در B این غزل نیست . ۲ ـ این بیت فقط در B هست ۳ ـ B، برآن
۴ـT ، B: کشتهٔ شمع

واصفی یك طرف نامهٔ تو گشت سیاه
می‌نویسند کنون جرم بر آن روی سفید

غزل

میگون دمید خط تو ای سرو سیمبر
منشور حسن خویش نوشتی[1] به‌آب زر
در حسن و دلبری تو پری یا فرشته‌ای
وَاللّهِ لَیْس مِثْلك فی زُمْرةِ الْبشر[2]
از ما به مرحمت نظر لطف وامگیر
زان رو که گشته‌ایم مقید به یك نظر
چون عکس روی خوب تو دیدم در آینه
یاد آمد آیت جُمع الشمس والْقمر[2]
از شوق لعل او جگرم پاره پاره شد
هر دم فتد زدیده مرا پارهٔ جگر[3]
از هرکسی خبر زتو جستم بسی ، ولیك
حسن تو ساخت بی خبرم تا شدم خبر
پیشت ز واصفی نبود هیچ اعتبار
آری به نزد شاه ، گدا نیست معتبر

غزل

دلا ز یار ریائی جهان بگریز
به او گذار جهان و روان روان بگریز

۱ــ T: نویسی ۲ــ قرآن سورهٔ ۷۵ آیه ۹ ۳ــ P صفحهٔ ۸۵b، B: این بیت و بیت پیشین تغییر جاداده‌اند.

اگر بود بـــه مثل جای او بـــه صدر جنان
دوان‌دوان سوی دوزخ تو از جنان‌بگریز[1]

زبهـــر همرهـــی یـــار و دوری اغیار
زمان زمان بنشین و زمـــان زمـــان بگریز

به سرکشان‌کج‌آئین[2] کج نهاد[3] ای دل
مباش همدم و چون تیر از کمان بگریز

گریزگاه تو ای واصفی مقام رضاست
زبحث[4] نیك وبد و فکر این وآن بگریز

غزل[5]

آنکه می‌رنجد زباد برگ گل سیمین‌برش
کی‌توان ازبرگ‌گل‌کردن قبایی‌درخورش

بسکه می‌ترسد ز آسیب تن آن سرو ناز
بند بر[6] بند[6] قاچون بید لرزد در برش

در درون چشمهٔ چشم پر[7] از خون‌دم به‌دم[7]
همچو ماهی می‌کند جولان خیال خنجرش

زآتش‌عشق‌بتان‌هرکس که سرتاپابسوخت
توتیا ســـازند اربـــاب نظر خاکسترش

قصهٔ مجنون به پیش واصفی افسانـــه بود
تا نشد مجنون نیامد قصهٔ او باورش

۱- B دوزخ ازاین جهان بگریز ، P وB؛ دوزخ شو ازچنان‌بگریز ۲- T؛ کج اندیش ۳- B_2 بدنهاد ۴- B_2 وB : بخت ۵- نسخه C ازاینجا را دارد
۶- T : بند دربند ۷- B_2 ؛چشم تر از خون دم به‌دم

غزل[1]

آمدم داغ غم عشق تو بر دل هم چنان
جان به سرو قد دلجوی تو مایل هم‌چنان
چند روزی گرچه رفتم از درت، هستم‌ولی [T۱۱۶a]
بر سرکوی وفایت پای در گل هم‌چنان
من شدم آواره و مهجور از شهر و رقیب
وه که دارد بر سر کوی تو منزل هم‌چنان
از تو چشم مرحمت ای شوخ چون دارم که هست
چشم مست فتنه انگیز تو قاتل هم‌چنان
عالمی پا بستهٔ زنجیر سودای تو شد
زلف مشکین تو می‌سازد سلاسل هم‌چنان
یار گفت ای واصفی چندین فغانت بهر چیست [B۷۷b]
آه کز حال دل من هست غافل هم چنان

غزل

ای خوش آن روزی که در کوی تو راهی داشتم
هر زمان بر ماه رخسارت نگاهی داشتم
سر به‌جمشیدم فرو کی آمدی روزی که من
رو به خاك آستان چون تو شاهی داشتم
وقت شد کز بند هجران سازیم دیگر خلاص
چون سزای خویش دیدم گر گناهی داشتم
با سگان آستانت روز و شب بودم مقیم
وه چه عز و دولت و اقبال و جاهی داشتم

1 - این غزل در C و B2 نیست .

از بــلا و حــادثات دهــر پــروایم نبود
زانکه در سلــك سگان تــو پناهی داشتم
منع از دیوار کویت کس نکردی روی من
پیشت آن دم[1] کاعتبار برگ[2] کاهی داشتم
دی نظر سوی رقیب افکندی و گفتی به ناز
کاین نظــر بر واصفــی هم گاه گاهی داشتم

غزل

ای خضر نیست نهان طــرهٔ جانان از تو
آری آن عمر دراز است چه پنهان از تو
چه نشان می‌طلبی از دهن او ای خضر
هیچ من می‌طلبم چشمهٔ حیوان از تو[3]
چند ناوك زنی ای شوخ که زهگیر گرفت
از تحیر دگر انگشت به دندان ازتو
من چو رسوا شدم ای پیرهن بد نامی
سینه‌کندن ز من و چاك گریبان از تو
چون صنوبــر همه شمشاد قدان مانده‌اند
ناخن اندر دل و پا درگل و حیران از تو
اشك خونین به رخم دوش پراکنده نبود
پاره‌های جگرم بــود پریشان از تو[3]
واصفی اشك بدین گــونه اگر افشانی
در جهان باز فتد فتنه و طوفان از تو

۱ ــ B_2 ، پیش از تو ۲ ــ T، B : پر ۳ ــ درC و B_3 این بیت نیست ،

غزل

نیـارد شب به‌جز پروانه تـاب شمع آه مـن
ولی او هـم ندارد طاقت روز سیـاه مـن
مرا از دست هجرانت درون سینه دل خون شد
درا ین دعوی دو چشم خونفشان آمد گواه من
چو مـردم‌کرده جادر چشم اغیار و نمی‌آیـد
به‌چشمم هرگز آن مه بلکه رنجد از نگاه من[1]
به جست و جویت ای مه یك زمان ازپای ننشینم
اگـر صد کـوه آید هر قـدم در پیش راه من
به پیش‌آفتاب احوال چون باشد کـواکب را
همان حال است خوبان جهان را پیش ماه من[2]

غزل

هر صبح و شام ذکر تو ورد زبان من
گویا به ذکر تست زبان در دهان من
آری سر زبان به لب لعل و افکنی
هردم به عشوه شعلهٔ آتش به جان من
آتش به جان زدن ز لبت باورم نبود[3]
شـد از سر زبان تو خـاطر نشان من

۱ـ B رنجد دادخواه من، ، P: رنجد از گناه من ۲ـ درنسخه B جای‌دوبیت اخیرعوض شده است ۳ـ P: آتش زدن به‌جان به‌لب باورم‌نبود،

* س۶ چومردم‌کرده چادرچشم ...

فریاد عاشقان نبود شب به کوی تو
خلق‌است[1] در خروش ز آه و فغان من
بر لوح مانده نامم و بر خاک [2] استخوان
آخر جز این نماند ز نام و نشان من
پیش سگت چگونه توان شد سفید روی
زاینسان که سوخت ز آتش‌غم‌استخوان من
گفتی گمان مبر زمن ای واصفی وفا
هرگز نبود از تو خود این در گمان من

غزل

پس‌ازمردن چوگردد خاک‌جسم خاکسارمن
نیارد بر زبان نامم بجز لوح مزار من
ترا بر[3]خاطرازمن‌گرغباری‌بود اکنون شد
تنم خاک و صبا برد از سر کویت غبار من
به‌مهد نازباصدعیش وعشرت‌خفته کی‌دانی
بلا و محنت و بیداری شبهای تار من

غزل

زخم دل از ناوک‌آن دلنواز است این همه
یا[4]به‌روی او دلم را دیده بازاست این‌همه
کم نگردد ناز تو از ناله و افغان من
چون‌ترا‌ای نازنین‌اسباب نازاست این‌همه[5]

۱ـ T: خلقند   ۲ـ P: خاکم   ۳ـ T، B: در   ۴ـ T: تا   ۵ـ نسخه C ازاینجا را ندارد

لب نهی هر لحظه بهر راز[1] بر[2] گوش رقیب
بر لب آمد جان من آخر چه راز است این همه
عشق ما وابستهٔ زلف و خط و خال تو نیست
زینت و پیرایهٔ عشق مجاز است این همه
روزن خورشید را بگرفت دود آه من
یا شب هجران تو دور و دراز است این همه
شمع از سوز دلم دانست گویا شمه‌ای
ورنه از بهر چه درسوز و گداز است این‌همه
واصفی را سایهٔ سرو قدت بر سر فتاد
در میان عاشقان زان سرفراز است این‌همه

لمؤلفه

ای دل ازسوزدرون خویش گر دم می‌زنی
فتنه می‌انگیزی و آتش به عالم می‌زنی
ای‌صبا دلهای اهل عشق‌را خواهی شکست
چند زلف یار را هر لحظه برهم می‌زنی
مایهٔ شادیست پیکان خدنگت وه چه سود
چون تو دایم تیر بر دلهای بی‌غم می‌زنی
می‌دهی نامحرمان را جای[3] در صدر قبول
دست رد بر سینهٔ یاران محرم می‌زنی
واصفی پای سگانش را توانی بوسه داد
گر ز همت پشت پا بر مسند جم می‌زنی

۱ـ B_2: ناز ۲ـ T: در ۳ـ P و B_2: بار

*س ۳: عشق تا وابسته

لمؤلفه

بزم وصلینکدین منیك دیك راز و مهجور اولمسون[1]
جام هجران جرعه سیدین راز و مخمور اولمسون
کنج دور مهرینك انکا بر منزل ویران کیراك
بو بوزولغان کونکلومیز عشقینك دا معمور اولمسون
چرخ اهل فضل نی تو فراق بیلا یکسان قیلور
فضل برله هیچ کیشی[2] عالمدا مشهور اولمسون
مدعی قویماس منی بر لحظه غم سز وه نیتای
یا رب اول اینصاف سز عالمدا مسرور اولمسون
واصفی قورقوب رقیب دین قالدی سرو دین یــراق[3]
اولکبی یا رب کیشی[4] درگاه دین دور اولمسون

لمؤلفه[5]

اول شوخ که مندین ینه بیگانه بولوبتور
اغیار بیله همدم و همخـانه بولوبتور
بوخسته کونکول کیم ایچیدا ایکی کوزونك بار
بادام دورور مغز انکا دوگانه بولوبتور
چون شمع آیننك قاشیداکویدور کولوك‌اولدی
کویماك کا آنینك عاشقی پروانه بولوبتور
جان مملکتی کیم بورون‌آباد ایدی ایمدی
غم شحنه سی ظلمی بیله ویرانه بولوبتور

۱ــ این غزل ودیگر غزلهای زبان جغتائی واصفی در نسخ T و B۷۶۸ ونیز با جزئی اختلافاتی در نسخ B و B_2 آمده است ۲ ـ T: هیچ کیم ۳ - B_2 سندین‌کوب ایراق ۴ــ B_2: اولکبی منداق ۵ــP: ندارد.

زلفونك‌غه‌کونکول‌باغلاسام‌و لغای‌دیدیم‌ای‌شوخ
دیدی که کورونك واصفی دیوانه بولوبتور

لمؤلفه[1]

دی تیغ کشیدی کـه تراشی ز زنخ ریش
آورد شبیخون [2] به‌تو چون مور و ملخ ریش
از لعل لبت تنگ شکر گـرچه خجل بـود
آخـر لب شیرین تـرا کـرد تلـخ ریش
حقـا نروم در همـهٔ عمـر بـه حمـام
سازند در آنجا اگـر انبـار [3] کلخ ریـش
دلسرد شـدم از تو چـو کـردی خنکیهـا
گرمی مکن اکنون که ترا کرد چو یخ ریش
بودی تو از این پیش بسی چابك و چالاك
اکنون شده‌ای گیچ [4] و ترا کرده کرخ ریش
گویا کـه نقابی ز پی حسن تـو بافـد
ورنه ز چه آورده بهم این همه نخ ریش
ای واصفی آن شـوخ به خـاك است بـرابـر
تا قامت او را به جفا کرده بحخ [5] ؟ ریش

***

روزی در مجلس حضرت شیخ‌الاسـلامی خواجه هاشمی جمعـی از فحول شعرای بخارا حاضر بودنـد که مولانا نعیم نشاپوری از ییـلاق قرشی تشریف حضور شریف ارزانی فرمودند. حضرت خواجه درتعظیم وتکریم

۱ـ B: فی‌المطائبه، B_2 در مقـدمه ریش؛ P: ولـه ایضا ۲ـ T: شب خـون
۳ـ T: ارباب، P: انباء ۴ـ T: سست ۵ـ T: نجخ؛ B_2 پحچ، P، B بجح
❀س ۱۷: کذا، شاید نچخ مخفف ناچخ باشد.

ایشان حتی‌الغایة، مبالغت مبذول نمودند، وبعده پرسیدند که حالا در ملك خراسان فارس مضمار سخنوری و حارس میدان فضیلت گستری کیست ؟ گفتند که : میرحاج قصیده‌گوی‌اند که انسی تخلص می‌فرمایند و همهٔ شعرای قصیده‌گوی پیش ایشان دست تسلیم برسینه دارند و خودرا پیش ایشان از جملهٔ کمینه شاگردان می‌شمارند . خواجه فرمودند که : از اشعار ایشان به خاطر بوده باشد . گفتند که : ده غزل ازغزلهای غرای خسرو دهلوی را جواب فرموده‌اند و آنها به این فقیر همراه است. چون آن غزلیات را یاران شنیدند، نعرهٔ الاحسن ازضمیر قلب[۱] برکشیدند. بعده خواجه‌گفتند که: چهل روز است که یاران ما مشق شعر می کنند و ورزش رسانیده‌اند، مناسب چنان می‌نماید که آن غزلهارا نیز تتبع نمایند. و این غزلیات که این کمینه تتبع نموده این است که مذکور می‌گردد:

خسرو راست[۲]

ملکت عشق ملك شد از کرم الهیم
پشت من و پلاس[۳] غم اینت لباس شاهیم
قاضی‌شرعم[۴] ار کشد بهر بتان روا بود
خاصه که آب دیدگان داد به‌خون‌گواهیم
تو گل وباغ بین که من در تك چاه محنتم
تو می و نقل خور که من برسر تابه ماهیم
بود ز عقل پیش از این باد غرور در سرم
در قدم تو خاك شد این همه کج کلاهیم

۱ـ P ، از صمیم دل ۲ـ اسامی سرایندگان غزلهای زیر فقط در نسخهٔ T درست و مرتب آمده است ۳ـ P وتمام نسخ دیگر: لباس ۴ـ T عشقم

٭ س۱۵ : پشت من ولباس غم اینت لباس شاهیم

وقف خیال‌تست جان از پی آن خورم‌غمش
من که و این عمارتم گرتوخراب خواهیم
شد سیهم زعشق روگریه به‌درد از آن کنم
گریه چه سود چون زرخ شسته نشد سیاهیم
همره خسرو است و بس تا به‌عدم وفای تو
شکر که عقل بی‌وفا ماند ز نیمراهیم

***

انسی راست :

ملك سخن مسلم است[1] از کرم الهیم
از بر عشق می‌رسد خلعت پادشاهیم
بادهٔ خوشگوار من اشك عقیق‌گونه‌ام
نغمهٔ[2] جانگداز من نالهٔ صبحگاهیم
کشور نامرادیم زیر نگین درآمده
خسرو تخت محنتم لشکر غم سپاهیم
فکر دهان تنگ تو کشت مرا چه کم شود
گر[3] به تبسمی کند لعل تو عذر خواهیم
چشمهٔ آفتاب من عارض تست دور از او[4]
همچو هلال یکشبه بر سر تابه ماهیم
در ره او چو انسیم روی نیاز بر زمین
جز به‌همین نمی‌رسد دعوی رو به‌راهیم[5]
من که ز زلف کفر تو در ظلمات حیرتم
نیست بجای خویشتن دعوی دین پناهیم

۱- B_2 : میسر است ۲- P: ناله ۳- T: کو ۴- B_2: ازآن ۵- در B این بیت نیست.

***

لمؤلفه

ملك فنـا مسخر است از کـرم الهیم
طبل بقـا زنم که شد نوبت پادشاهیم
اشك سواد دیده‌ام دم به دم آورد به رو
وه که ز دیده می‌رسد این همه روسیاهیم
دعوی خون دل کند جان[1] به‌شهادتم ولی
لعل لبش به یك سخن دفع کند گواهیم
کرد تغـافلی و من کردم از او شکـایتی
تیـغ کشیده غمزه‌اش از پی عذر خواهیم
بس که‌زهر طرف رسد سیل‌غم وفرو خورم
قلزم محنت و غمم این دل خسته مـاهیم
تیغ کشیده می‌کشی بی‌گنهـان عشق را
شکر خدا که در جهان شهره به بیگناهیم
کشـور عشق را منم خسرو عهد واصفی
فرقهٔ عاشقان دگـر لشکری و سپاهیم

***

خسرو راست

من و پیچاك زلف آن بت و بیداری شبها
کجاخسپد کسی کش می‌خلد درسینه‌عقربها
گهی‌خون[2]می‌خورم‌گه‌درد[3]ومی‌سوزم‌به‌صدزاری
چوپرهیزی‌ندارم جان‌نخواهم‌برد زاین‌تبها

۱ـ P: چون ۲ـ P، B، B₂: غم ۳ـ B₂؛ P: خون؛ B: چون

٭س ۲۳: زین تنها

همه شب در تب‌غم می‌برم بازلف اوحالی
چه‌سوداهاست‌این‌یارب که‌باخودمی‌پزم‌شبها
چه باشد گر در آن کافربود رسم مسلمانی
چنین[1] کز یاربم می‌خیزد ازهرخانه یاربها
دعای‌دوستی ازخون نویسند اهل‌عشق ومن
به خون دیده دشنامی که بشنودم از آن‌لبها
ز خون دل‌وضوسازم‌کنم درپیش او سجده
بود عشاق را آری بسی زین گونه مذهبها
به ناله آن نــوای باربد بر می‌کشد خسرو
که جانها پایکوبان می‌رود بیرون ز قالبها

***

[1]نسبی راست

من بیدل که از عشقت درآب وآتشم شبها
چو شمع افتاده از سوز دلم تبخاله برلبها
من از نوش دهان تونخواهم‌کام دل جستن
که بهر کشتنم باهم زبان دارند آن لبهــا
رخش‌یك‌روزوازز لف‌پریشان‌هرطرف‌صدشب
که‌دیده‌است‌این که‌باشددرجهان‌یك‌روزراشبها[2]
قلم را سربرفت و ماند سودای خطش باقی
از آنش سرزده پیوسته می‌آید بــه مکتبها
خیال زلف پیچان تو ناید در دلم هــرگز
که هر مو[3] برتن زارم بگردد[4] نیش‌عقربها

۱ـ T: کنون ۲ـ T: یك روز و صد شبها ۳ـ B.T: سو ۴ـ T، مگرد و
❀ س ۲ : چه سوداهاست این یارب که با خود می‌برم شبها

نه‌صورت‌بردرودیوارصورتخانهٔ چین‌است
ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها
کشیداز سینه‌آه سرد چندان درغمت انسی
که‌درروی هواشدخشك‌ز آتش دست‌یاربها

***

لمؤلفه

بتانرا کز غم آن غبغب و اندوه آن لبها
گره شد آب حسرت درگلو اینست غبغبها
سپهر محنتی گشتم کبود از سنگ مهرویان
زداغ و اشك دارم ثابت و سیاره کوکبها
درازیهای زلفت کرد روز عمر من کوته
کند ایام کوتاهی درازی چون‌کند شبها
رقیبت صد گره در ابروان افکنده می‌آید
به چشمم هردو ابرویش بسان نیش عقربها
چو شد حقیّت پیر مغان و مذهبش ظاهر
بر اهل عقل و دانش لازم آمد نقل مذهبها
چو کردی‌ای پری‌روشیوهٔ روح‌اللهی‌دعوی
به امید تو در چین بتگران سازند قالبها
نه از انکار بگریزد ز زاهد واصفی لیکن
پی آمیختن شرط است باهم قرب مشربها

***

خسرو راست (120 b)

به او بودم شبی افسانه آن شب مگوئیدم[۱]
و گر میرم به تعظیم سگان او ممـوئیدم[۲]
مرا امروز بردار بلا جلوه است بهر او[۳]
سرودی‌کان به‌گاه نوحه‌گویند آن مگوئیدم[۴]
همه‌جا ازشهیدان نور خیزد از دلم آتش
نشانست این میان‌کشتگانش گر بجوئیدم
شهید خنجر عشقم به خون دیده آلوده
به‌خاکم‌همچنان پرخون‌درآرید[۵] ومشوئیدم
گلی کزخاك من روید به‌گوش اهل دل‌گوید
که من بوی فلان دارم مبوئیدم مبوئیدم
گرازگل‌گ‌ُل‌شوم‌خیزم‌زمن‌خواهدزدن‌بویش
مبوئیدم که از غیرت بسوزم گر ببوئیدم
پس‌از کشتن‌چو خون آلوده‌افتدبردرش‌خسرو
از آن‌بهتر که باعزت[۶] به‌خون دیده شوئیدم

***

[۱]نسی راست[۷]

به فکر آن دهانم دیگر از هستی مگوئیدم
به گرداب عدم چون سرفروبردم مجوئیدم
زرخسارجهان‌سوزش‌فتاده است آتشم دردل
به‌آب دیدهٔ غم‌دیده دست ازجان بشوئیدم

۱ـ P، B، بگوئیدم ۲ـ P، B: بموییدم ۳ـ T: بلایاخلوت است امروز
۴ـ T: گویندم مگوئیدم P، B: بکوییدم ۵ـ T: درآریدم ۶ـ T ، غیرت
۷ـ این غزل در T نیست

گیاه محنتم پروردهٔ خون جگر لیکن
زمن بوی محبت خواهد آمد گر ببوئیدم
ندارم‌خواب‌دور ازروی‌او باشد که‌خواب آمد
به رسم‌سرگذشت افسانهٔ حسنش بگوئیدم
ره دور و دراز وادی عشق‌است در پیشم
اگر میرم چومجنونم‌درآن وادی مموئیدم
به‌گوش دردمندان از طریق عشق می‌آید
که من راه خطرناکم مپوئیدم مپوئیدم
زخوبان‌گرچه‌رنجید انسی بیچاره‌چون‌گوید
که ای سنگین دلان بیوفا خاطر مجوئیدم

***

لمؤلفه

ز لعلش جاودانم زنده دیگر خضر گوئیدم
ولیکن از خطش درظلمت افتادم مجوئیدم
مراکشتست‌پنهان وپشیمان‌است[1] ای یاران
برای خاطرش آهسته گریید و مموئیدم
مزارکشتگان‌را لوح‌سرخ[2]، ازمن سیه‌باشد
ز دود دل نشان‌است‌این‌اگرروزی بجوئیدم
. زبان‌ازلوح‌خاکم کرده راز[3] عشق می‌گوید
که‌زین‌سان صدهزاران کشته بینیدومپوئیدم
مراگیرید بهر احتساب ای زاهدان ترسم
به‌بوی من شما هم مست گردید ار ببوئیدم

۱- B،P: و پشیمان گشته ۲- T: لوح دل ۳- B،P: راه

من میخواره هردم[1] درمیان درد می‌میرم
مشوئیدم و گر شوئید هم از باده شوئیدم
نیایدشام هجران واصفی را خواب‌می‌گوید
به‌او بودم شبی افسانهٔ آن شب مگوئیدم[2]

***

خسرو راست

من بهر تو به دیده و دل خـانه ســاخته
وز من تو خویش را زچه بیگانه ساخته
شانه چرا به مو رسدت وه که اره بـاد
بر فرق آنکه[3] بهر تو آن[4] شانه سـاخته
مائیم رخنه کرده دل از بهـر نیکـوان
مسجد خـراب کرده و بتخانه سـاخته
یاران که در فسانهٔ راحت کنند خواب
بیخوابی مرا همه افسانه ساخته[5]
چون نالهٔ شبانگه عاشق کشیده نیست
مطرب که صد ترانهٔ مستانه ساخته
مردم چو بی‌وفاست خوش‌آن جغدنیك‌رای
کآرامگاه خویش[6] به ویرانه ساخته
خسرو به عشوه‌ای ز تو چون گشت عاقبت
هر چند خویش عـاقل و فرزانه ساخته

***

۱ـ P، هـرگه ۲ـ P، B_2B : بگوییـدم ۳ـ P، هرکه ۴ـ P: این
۵ـ در T این بیت نیست ۶ـ T: آرام‌گاه خویش‌B، B_2 عالم نگاه
* س۱۱: مایم رخنه‌کرده...

انسی راست

چشمم که بی تو گریه‌اش افسانه ساخته
در رهگذار سیل فنا خانه ساخته
عشاق خسته را که اسیران محنتند
بوی بهار حسن تو دیوانه ساخته
در ساختند لشکر روم و حبش به هم
تا زلف فتنه جوی تو با شانه ساخته
در چشم من درآمده هرشب خیال تو
منزل میان مردم بیگانه ساخته
بلبل بسان غنچه از آن در شکنجه ماند
کو داستان حسن گل افسانه ساخته
پروانه را که مرغ هوای محبت است
شمع از شرار شعلهٔ خود دانه ساخته
در عشق تست انسی بیچاره ای پسری
دیوانه‌ای که جای به ویرانه ساخته

***

لمؤلفه

با سگ مرا حبیب چو همخانه ساخته
این غم رقیب را سگ دیوانه ساخته
از شعله شمع راست نشان درلباس آل[1]
حاصل برای کشتن پروانه ساخته
تا میل او به مردم بیگانه شد مرا
با خویش از این معامله بیگانه ساخته

۱ـ T: ازآن؛ B: آن

با سیل اشك مردم چشمم ز جا شده
درراهت ازحباب به خود خانه ساخته[1]
درموی خویش پنجه زدند ازغمت بتان
از بهرشان غم تو چنین شانه ساخته
آن‌مه‌چوحکم کرد[2] که سوزند شمع‌را[3]
عشاق شمع را همـه پروانه ساخته
عشاق تاب درد نیارنـد[4] واصفی
با داغ و درد عشق تو مردانه ساخته

***

خسرو راست

چمن چون‌بوی‌توداردبه‌بویت درچمن‌میرم
به یاد قد تودر سایهٔ سرو سمن میرم
زیم ازتو بمیرم هم ز تو فارغ ز جان وتن
نیم‌چون‌دیگران کزجان‌زیم یاخودزتن‌میرم
خوش آن وقتی که‌توازنازسویم‌بنگری ومن
به زاری هرده‌انگشت اوفکنده دردهن‌میرم
شدم رسوا درون شهردرصحرا روم اکنون
که رسواتر شوم گر در میان مردوزن میرم
بخورجمله تنم‌ای زاغ، جزدیده که‌دید اورا
چوبیرون اوفتم درعرصهٔ زاغ و زغن میرم
مرا پیراهن‌صدچاك پرخونست از آن یوسف
همان آرایش‌گورم کنیدآن دم‌که من میرم

۱ـ جای‌این بیت با قبلی درT عوض شده است ۲ـ T: حکم‌ساخت ۳ـ B_2، خلق را ۴ـ T: ندارند

سخن بربست بر خسرو مگر چشمت فرود آمد
کرم کن یک سخن جانا که هم زان یک سخن میرم

***

انسی راست

اگر در گوشهٔ غم دور از آن سیمین‌بدن میرم
خلل در کار عشق آید همان روزی که من میرم
کشیدم سر به‌جیب از غایت اندوه می‌ترسم
که‌همچون شمع فانوس اندرون پیرهن میرم
مرا بگذار در کوی خود ای‌شاخ گل رعنا
که‌همچون بلبل از شوق تو نالان در چمن میرم
به گلگشت چمن هر کس خرامان و بر آنم من
که تنها با دل پرخون در این بیت‌الحزن میرم
میان خار محنت جان دهم من کیستم باری
که بر روی سمن یا در کنار یاسمن میرم
ندارم روی بودن درمیان مردمان زین پس
بیابان گیرم و در صحبت زاغ و زغن میرم
حدیثی کز لب شیرین آن مه بشنوم انسی
کنم ورد زبان و در میان آن سخن میرم

***

لمؤلفه

چو من از بی‌وفائیهای آن پیمان شکن میرم
برافتد از جهان رسم وفا روزی که من میرم
به مرگم تا کنند افغان به سرخیل سیه‌پوشان
روم در گوشه و در پیش قبر کوهکن میرم

نخواهم بار خود بر گردن کس بعد مردن‌هم
به‌گورستان‌خوش آن‌ساعت که‌در گور[1] کهن‌میرم
نگرید بر سرم‌ای‌دوستان‌جزچشم خون ریزم
به‌کام دشمنان هرگه دراین‌بیت‌الحزن‌میرم
همی‌خواهم که‌روزحشر باهمدرد خودخیزم
روم در بیستون در پیش قبر کوهکن میرم
به عهد قامتش سرو چمن هم سر بر آورده
به بستان گر روم از غصهٔ سرو چمن میرم
به غربت گر بمیرم‌واصفی‌پیش سگ‌ کویش
بسی‌بهتر که پیش دوستان اندر وطن میرم

***

خسرو راست

سواره آمدی و صید خود کردی دل‌وتن هم
کمند عقل بگسستی لجام نفس‌توسن هم
به دامن من نهفتم گریه ناگه‌مست بگذشتی
شدم‌رسوا من تردامن وصد چاك دامن[2] هم
تو ناوك می‌زنی‌برجان وجان‌من همی‌گوید
که چشم بد جدا از ناوك وازناوك افکن‌هم
نهادم‌هرچه‌بودازسرسری‌مانده‌است‌وبس‌اکنون
چو[3] بارسرسبك کردی‌سبك‌کن بارگردن‌هم
دل من‌چون[4] به‌سویت‌شدبدارد[5] استوارا‌اورا
که‌آن بیگانه روزی‌آشنا بوده‌است بامن‌هم

۱– B₂: در قبر ۲– P: صد پاك دامن ۳– T: که ۴– P، B₂، گـر
۵– B، B₂: بداری
☼س۱۶: ضبط p درست می‌نماید

شبی روشن کن آخر کلبهٔ تاریك من‌چون‌من
دل تاریك درکار تو کردم چشم روشن هم
ملامت بر دل صد پارهٔ عاشق بدان ماند
که‌باشد زخم شمشیرو بدوزندش به‌سوزن‌هم
چو بوسی‌ای صبا سم‌سمندش‌را به‌گستاخی
زکات آنچنان‌دولت‌دو بوسی‌دیگر ازمن‌هم[1]
چه‌کیش‌است‌آخر ای‌خسرو که‌بی‌خوبان‌نه‌ای‌یك‌دم
زمانی آخر از بت باز می‌آید برهمن هم

***

انسی راست
زبس چون‌لاله می‌سوزد‌گل از روی تو‌گلشن هم
چمن‌پر آتش‌خاراست ودودازسرو [و] سوسن‌هم
بیا ای آرزوی جان که میل دیدنت دارد
دل پرهیزگار و دیدهٔ پاکیزه دامن هم
خیال‌تار زلفت‌چون‌شب ورخسار چون روزاست
شب تاریك در چشم منست و روز روشن هم
به قصد کشتن من می‌گشاید ناوك و من خود
هلاك ناوك و حیران روی ناوك افکن هم
زهی دولت اگر جولان کنان آن شهسوار آید
کشم خاك رهش درچشم و بوسم نعل توسن هم
نمی‌دانم چه سازم چارهٔ کار ای مسلمانان
که از نادیدن آن روی می‌میرم، ز دیدن هم

---

۱ ـ T: دوبوس ازجانب من هم

ز حال زار خود هر گه که گویم شمه‌ای جائی
بگرید دوست بر درد دل من ، بلکه دشمن هم
خراب از سیل چشم خونفشان شد خانهٔ مردم
ازآن ترسم که هامون‌گردد این ویرانه مسکن هم
مدام انسی خیال دیدن روی بتان دارد
نبوده بت‌پرستی مثل او[1] هرگز برهمن هم

***

لمؤلفه

ز یارم زخم بر دل آید از اغیار بر تن هم
چه‌حالست‌این که‌دارد قصد جانم‌دوست‌ودشمن‌هم
نه آن پروانهٔ شمعست پیشت هر طرف سوزان
که سیمین پیکران را مرغ جان می‌سوزی و تن‌هم
مدام از دست اغیار و سگان آستان او
من بیچاره را باشد گریبان پاره[2] دامن هم
مگر کز تیشهٔ فرهاد می‌آید شـرر بیـرون
که‌می‌افشاند‌اشك‌خون‌ز‌دردش‌سنگ‌و‌آهن‌هم
رقیبا زو طمع داری وفا معلوم خواهد شد
بسی مهر و وفا از وی طمع می‌داشتم من هم
چه عیار است آن خال[3] سیه در حلقهٔ زلفش
که دلها درشب تاریك دزدد روز روشن هم
همی خواهم که گردم ذره و با آفتاب آیم
درون خانه‌اش گاهی ز درگاهی ز روزن هم

۱ـ T: همچو او ۲ـT: چاك ۳ـ نسخ: آن‌زلف، در B_2 به‌خط دیگری: آن‌خال

به مرگ بلبل مسکین چمن ماتمسرا گشته
که گل باجامهٔ چاکست و نیلی پوش سوسن‌هم
ترا بر درگه ایزد چه قدر ای واصفی باری
که پیش‌بت‌نداری بار و در دیر برهمن‌هم

ش ***

خسرو راست

در آ ای شاخ گل خندان و مجلس را گلستان کن
به‌گفت تلخ چون می عاشقان را مست و غلطان کن
مگو[۱] پیراهنِ زیبائی آمد چست[۲] بـر یوسف
تو هم بشناس خود را و یکی سر در گـریبان کن
فراوان بت پرستیدم به محراب نمـاز اکنـون
به محراب دو ابروی خـودم از سـر مسلمان کن
برون آ ای[۳] سواد دیده چـون ابـر سیه و آنگه
به گرما سایه بر بالای آن سرو خرامان کن
منه بر آینه آن روی و گر می‌نهی باری
بسوز این جان کم بخت مرا خاکستر آن‌کن
طبیبا درد من دارد نهفته رد دلم کاری
تو دردی را که بی‌کار است رو مشغول درمان کن
پس از مردن منه تابوت من‌در گوشهٔ مجلس
ببر آن هیمه را در کار آتشگاه گبران کن

۱ـ P: مگر ۲ـ B ، B_2 ، P: چیست ۳ـT: برون‌آی و

※ س ۹ مگو پیراهن زیبای ※ س ۱۵ : کذا . شاید : روی‌را ورمی‌نهی

بنای عشق جانان نو شد اندر سینهٔ خسرو
بناهای کهن از کاو کاو غمزه ویران‌کن

✿✿✿

انسی‌راست[۱]

بیا ای سرو خوش رفتار گشت باغ و بستان کن
چو گل از غنچه رو بنمای[۲] وعالم را گلستان‌کن
برافروز آن‌رخ وجان‌را چوخال خوددرآتش‌زن
برافشان کاکل و دل‌راچو زلف خود پریشان‌کن[۳]
در آ ای شاخ گل دامن کشان و خرقه پوشان را
اسیر خویش و گردن بسته چون‌گوی گریبان کن
ز من در ماتم هجران چو جانان می‌کشد دامن
اجل گو بعد از اینم چاك[۴] در پیراهن جان کن
سفید ازگریه گشت‌آخر سواد چشمم ای همدم
اگر بر سینه داغ تازه داری پنبهٔ آن کن
به گرد آن دهـان خالت خیـال سلطنت دارد
چو خاتم دادیش گو دعوی ملك سلیمان کن
گر ای انسی هوای[۵] طلعت لیلی وشی داری
چو مجنون با دل پر درد و غم رو در بیابان‌کن

✻✻✻

لمؤلفه

به دل آتش زن آن‌را لاله‌زار گلشن جان کن
درآ و آتش دل را خلیل آســا گلستان کــن

۱ـ ازاینجا تا ۵ غزل بعد درp نیست ۲ ـ B_2 ؛ رخ بنما ۳ـ این بیت‌در B_2 نیست ۴ـ B_2: خاك ۵ـ T: خیال

پس از مردن مدار این خرقهٔ زهد مرا حرمت
ببر آن را فتیل و مشعل آتش پرستان کن
مگو کز پرتو خورشید دارد روشنی عالـم
شود تا بر تو روشن لحظه‌ای‌سر درگریبان کن
ز دست غمزه‌ات خلق جهان گمراه شد آخر
نخواهی کفر مردم غمزهٔ خودرا مسلمان کن
نجویم از جفاهای تو زینهار ای فلك هرگز
برو هرچیز کز دست تو می‌آید به من آن کن
زسقف نیلگون خشت مه‌و خور تا به کی افتد
بیا ای سیل‌اشك این‌سقف رایك‌باره ویران کن
وفا و مردمی در ماوراءالنهر کم باشد
اگرخواهی بروای‌واصفی رو درخراسان کن

***

خسرو راست

مشك تربر مه برافکندی وشب‌می‌خوانیش
برگ‌گل‌را پرشکر کردی ولب می‌خوانیش
لب‌رطب سازی و آن راخسته ازدندان‌کنی
خسته از دندان من‌کن‌گررطب‌می‌خوانیش
آفتاب نیمروزی و به‌خدمت کردنت
می‌رسدخورشیداگردرنیم‌شب می‌خوانیش
هست بر خورشید پیشت نام‌خورشیدی‌خطا
تو بدین نام ازپی حسن ادب می‌خوانیش

نسخه‌ای کزخط تست اندر دل سوزان من
سحر آتش بند یا تعویذ بت[1] می‌خوانیش
سجده کردن پیش طاق ابرویت از دوستی
فرض‌شد برخسرو ارتومستحب‌می‌خوانیش

***

انسی راست

گرد عنبربرگل‌افشاندی وشب می‌خوانیش
لعل را دل سوختی و خال لب می‌خوانیش
هست آن‌دندان‌دراودرغنچه‌گوئی‌شبنم‌است
آن لب‌شیرین‌نبات‌است ورطب‌می‌خوانیش
بی رخت‌گرداب خون‌دردیده می‌آید مرا[2]
گل که بزم‌آرای بستان طرب می‌خوانیش
آفتاب ار خادم‌روزاست او[3] ازاوج‌چرخ[4]
می‌رسدهرگه برای‌گشت شب می‌خوانیش
می‌دهد چندان‌شهیدعشق‌ازآن عالم جواب
با وجود آنکه از روی غضب می‌خوانیش
بهر پابوست ز چشم ما سرشك لاله گون
سرنگون افتاده طفل بی‌ادب می‌خوانیش
پنجهٔ انسی که از دامان وصلت‌کوته است
چون برآرد در دعادست‌طلب می‌خوانیش

***

۱ ــ T ، شب ۲ــ B_2 : ترا ۳ــ T: مه ۴ــ B : خویش

لمؤلفه

خط کشیدی بر مه رخسار وشب می‌خوانیش
این چنین‌خط غباری شب عجب می‌خوانیش
ای دل اززلفش میا بیرون که خورشید مراد
می‌نماید رو اگر در نیم شب می‌خوانیش
در حقیقت جان و لعل دلکشت هر دو یکی است
ماش می‌خوانیم جان ، اما تـو لب می‌خوانیش
بی لبت خون بلکه آتش می‌شود در سینه‌ام
می که نقد مـایهٔ عیش و طـرب می‌خوانیش
جان بسوی لعل نوشین تو چندان از هوس
می‌دود هر چنـد از روی غضب می‌خوانیش
گرم شد بازار شهر تن بـه سـودای غمت
قصد داری پرسشم گو یا که تب می‌خوانیش
نیست حد واصفی خود را سگت گفتن ولـی
تو بدین نام از پی حسن ادب می‌خوانیش

***

خسروراست[1]

چمن ز سبزه خطی بر رخ جمیل کشید
به باغ سرو روان قامت طـویل کشید
به رنگ و بو چوبیاراست بوستان خودرا
به گوشه‌های گلستان بنفشه نیـل کشید

۱ـ از اینجا در نسخه P نیز هست:
✻ س۷: ما می‌خوانیم جان اما تولب می‌خوانیش

بتان آزری[۱] از بتکده برون جستند
که لاله زار به دست آتش خلیل کشید
بهار در ره آیندگان باغ نگر
که فرش دیدهٔ نرگس به چند میل کشید
نهاد نرگس بیمار چون به بالین سر
حباب ز آب روان شیشهٔ دلیل کشید
چکید خون ز بناگوش پیل‌مست سحاب
شب از هلال کجك برسران پیل کشید
به می‌سبیل کنم‌خون‌خود که خوبان را
به سوی خویش توانم بدین سبیل کشید
بهشت‌شد چمن‌وخوش کسی که‌باخوبان
در آن بهشت شرابی‌چو[۲] سلسبیل کشید
برون خرام کنون خسروا اگر خواهی
قدح به‌روی‌گل‌و[۳] صورت جمیل کشید

***

انسی راست

بیا که شاهد باغ از بنفشه نیل[۴] کشید
عروس[۵] لاله نقاب از رخ جمیل کشید
نشست بر کتف کوه باز هندوی ابر
کجك ز برق جهان بر سران پیل کشید
میان سبزه نگه‌کن که طوطی از منقار
چگونه لاله صفت آتش خلیل کشید

۱- B₂. زآرزو ۲- T: ز ۳- T: آن ۴- P: میل ۵- P: خروس

❋ س۱: بتان‌آذری، براساس نسخهٔ B تصحیح‌شد. ❋ س ۸: شب ازهلال کجك برسرآن پیل‌کشید .

هوا گرفت سحاب و برای طفل گیاه
ز جویبار بهشت آب سلسبیل کشید
صبا ز غنچهٔ سوسن که سرمه آلوده است
به‌چشم نرگس شب زنده‌دار میل کشید
ز شوق در بر طاوس باغ[1] قمری مست
گرفت ناله خفیف آنگهی ثقیل کشید
دل شکستهٔ بلبل در انتظار بسوخت
ز بس که مدت هجران گل طویل کشید
ز باد تفرقه در گلشن زمانه نوست
گل سخی که زر از غنچهٔ بخیل کشید
چه همت است که انسی به‌طوع و رغبت خویش
چو غنچه دامن از این عالم محیل کشید

***

لمؤلفه

چمن که گونهٔ گل بر رخ جمیل کشید
ز لاله سبزه[2] نگار از بنفشه نیل کشید
ز برگ و میوه درخت انار در بستان
میان سبزه ببین کآتش[3] خلیل کشید
ز خیل ابر بسی ریخت خون برق فلك
چو بار رعد فراوان به پشت پیل کشید
سمند رعد سیاهی ابر را چو بدید
زجای جست چو برق آنگه‌و صهیل کشید

۱ــ T: باغ وقمری ۲ــ P: لاله بست ۳ــ B و T: ببین آتش
✩ س۱۶: نسخه بدل مناسب تر است

به باغ نرگس از آن تکیه برعصا زده است
که ابر دیدهٔ او را ز برق میل کشید
به پیش قد تو سرو اعتدال کی دارد
چه شد از این که به بستان قد طویل کشید
بخیل بود بسی غنچه لیك خردهٔ زر
به لطف و خنده گل از غنچهٔ بخیل کشید
بهشت میکده و سلسبیل بادهٔ ناب
در آن بهشت خوش آن کآب سلسبیل کشید
به کنج میکده خاموش واصفی بنشست
زبس به مدرسه تصدیع قال وقیل کشید

[۸]

گفتار

در ذکر مراجعت عالیحضرت، خان‌الاعظم، مالك رقاب الامم، ناصر کلمةالله العلیا، المترقی علی درجات‌العلی [۱]، المختص بعنایات الملك‌المنان، حضرت عبیدالله محمد بهادرخان از ییلاق قرشی [۲]

در تاریخ هژدهم [۳] ذی‌حجةالحرام سنه ۹۱۹ [۴] بود که آفتاب عالمتاب مهجهٔ رایات نصرت آیات عبیداللهی، به عنایات الهی، از مشرق ولایت قرشی طلوع نموده پرتو توجه بر ساحت بخارا انداخت و آن سرحد را مانندخلد برین وروضهٔ علیین‌ساخت. اکابر واشراف از جوانب و اطراف به رسم استقبال مبادرت نمودند. این کمینه درملازمت حضرت شیخ‌الاسلامی خواجه هاشمی در سر مزار فایض‌الانوار حضرت قطب الاقطابی [۵] خواجه بهاء ـ الدین نقشبند به‌تقبیل رکاب همایون مستسعد گردید. حضرت خان عنایت فرموده ازخواجه‌هاشمی پرسیدند که‌از لغزیات مولا ناکاتبی هیچ به نظرشریف رسیده

---

۱ ـ B: العلمی ۲ـ نسخه T ص ۱۲۶a، C ص ۸۱a، B ص ۸۷b، B_2 ص ۹۵a، درنسخهٔ C تمام القاب حذف شده است. ۳ـ C: پنزدهم ۴ـ B: درتاریخ هژدهم شهرذاالحجه سنه۹۱۶؛ T: ذای‌الحجة آی نیك اون سکزنیندا سنه توقوز یوز اون‌آلتی دا. ۵ـ P: اقتاب

باشد؟ خواجه فرمودند که: یك لغز از مولاناکاتبی مشهوراست که از برای چشم گفته‌اند این است[1]:

مرا دو یار جهان دیده و دو همزادند
که یك زمان نتوانم گریز ازایشان‌کرد
دونرگسند تر و تازه وقت صحت نفس
شوندگاه مرض هردو چون شکفتهٔ ورد
دو توأمند که هرگز به یکدیگر نرسند
به خانه‌کرده وطن هریکی مجرد و فرد
به هیچ گاه ز من جامه‌ای طلب نکنند
هوا اگرچه بود گرم وگرچه باشد سرد

قریب به پانزده بیت از این لغز مذکور گردید ، حضرت خان فرمودند که : کاتبی را لغز بسیار است همه مطبوع و مقبول ، و لغز نوعی است از شعر که در میزان طبع به غایت موزون است و طباع مستقیمه را به وی میلی از حد بیرون. و حضرت خان از لغزهای خود این لغز را عنایت فرمودند: (B.ص.88b)

چه چیز است ای مه من آنکه دایم
چو انگشت نبی شق کرده مه را
سر خود را فرو آورده ز آن رو
که تا بوسد[2] دمادم این شفه را

معلوم شد که طبع شریف آن حضرت به لغز میل بسیار دارد و به خاطر گذشت که به مقتضای میل خاطر آن جناب اگر لغزی گفته شود مشحون به مدح آن حضرت مناسب می‌نماید. این لغز اتفاق افتاد:

۱ ـ B2: قطعه؛ C: لغزچشم ۲ ـ T، B، B2 و C: پوشد.

ای از فروغ روی تو یك لمعه [۱] آفتاب
وی ز آفتاب طلعت تو ماه در حجاب
شد مستنیر از رخ فرخندهٔ تو ماه
کرد اقتباس نور ز رای تو [۲] آفتاب
دریای خون ز قتل عدو ساختی بسی
بر وی روان [۳] ز کاسهٔ سرهرطرف‌حباب
تیغ تو گشت شعلهٔ آتش ز خون خصم
زان آتش‌است خصم توپیوسته درعذاب
آتش ز بحر شعله زنان هیچ‌کس ندید
جزدر کف‌تو تیغ که کردی‌به‌خون‌خضاب
خصم تو بر پرید دوان ز آشیان دهر
ازبس که یافت‌پر ز خدنگ‌توچون‌عقاب
سرهای سرکشان همه بر آستان توست
ای پادشاه ملك ستان و فلك جناب

شاها شنیده‌ام که ترا طبع نکته دان
دارد بَه گفتگوی لغز میل بی حساب
از بهر طبع تو لغزی کرده‌ام خیال
یا والی الممالك یا مالك الرقاب
آن قصر طرفه چیست که معمار لم یزل
افراخت بی‌قصور در این عالم خراب
هر جانبی گشاده دری دست قدرتش
لیکن درونش می‌نتوان شد به هیچ باب

۱ـ T: زرهٔ ۲ـ P: نور ضیای تو ۳ـ T: فتاده کاسهٔ سر

بگشاده در محاذی‌هم‌یك دودر که هست
درگوشه‌های قصر و ره‌آن به‌پیچ وتاب
بنشسته بر دو در به تماشا دو دیده بان
گاهی به جلوه‌اند و گه اندر پس نقاب
گویا دو کوکبند که گردیده محترق
یامنخسف دو بدرعیان‌گشته در[1] سحاب
مانند خیمه هاست که بستند مردمان
از عین احتیاط به هر گوشه صد طناب
در هر یکی نشسته یکی شاه و حاجبی
خم گشته بهر خدمت او در پس حجاب
بالای سر نهاده کمان هرکدام لیك
آندم شود کشیده که گردند در عتاب
طاقی‌است بس‌شگرف به‌بالای آن دودر
در زیر آن ستون مجوف به سیم[2] ناب
یا آنکه هست شمع منور چو بینیش
طاق سیاه بر زبرش چون پر غراب
تیغی است چون زبانهٔ آتش به‌یك درش
وین طرفه ترکه شعله زند در میان آب
سیاف صنع از پی زینت نیام تیغ[3]
ترصیع کرده است ز لعل و در خوشاب
می‌گردد از لطافت او آب در دهان
گویا که هست تیغ شهنشاه کامیـاب

۱ـ T: از ۲ـ C، P: زسیم. ۳ـ T: او

خان زمانه شاه عبیداله آنکــه هست
بر ساحت جنابش ازاین قصر بی‌حساب
یعنی که سر نهاده به درگاه خدمتش
گردن‌کشان صف‌شکن‌حشمت اکتساب[1]
ای خسروی که هرکه به راه تو سرنهاد
افراخت بر فلك سر وشد رفعت انتساب
هرکس چو واصفـی به تو آورد التجا
ایمن شد از حوادث چرخ پر انقلاب
یا رب همیشه بــاد سر سرکشان دهر
بر خاك درگه تو و[2] اقبال در رکاب

بعد از چند روز شبی در مدرسهٔ الغ بیك میرزا با جمعی از یاران نشسته بودیم و در اختلاط به روی غیر بسته، که ناگاه شخصی آمد و حلقه بر در زد و گفت که: حضرت خان مولانا واصفی را طلب فرموده‌اند. از قاصد پرسیده شد که: حضار مجلس حضرت خان چه کسانند؟ گفت: مولانا محمود بلخی که به عزیزان[3] ملقبند و برادر ایشان مولانا ابویوسف و مولانــازاده های سمرقندی و شیخ‌زاده‌های پورانی و مولانا افسری[4] و حافظ میراثی‌و چهره‌های[5]نایب‌خان فقیر با پسر مولانامحمود منشی که محمدشریف نام داشت و در کمال حسن و قابلیت بود، و این مطلع ازوی شهرت عظیم داشت که از برای جوان حمامی گفته بود:

بر سرآب چوای ســرو روان بنشستی
سرآب همه خوبــان جهــان را بستی

۱ - T: حمیت اکتساب ۲ـ T: چو ۳ـ T: کیسم ویران لقبی بیلاملقب دورلار ۴- T: وآنیك برادری مولانا یوسف واوزکا سمرقند مولانا زاده لاری و پوران شیخ زاده لاردین مولانا افسری. ۵ـفقط در P،نسخ دیگر: جوره‌های

متوجه ملازمت شدیم، و آن لغزرا (C. 83a) به عرض‌رسانیدیم. عالی‌حضرت خاقانی عبیدالله خان[1] در تعریف و بنده‌نوازی آن مقدار مبالغه و استقصا نمودند که اکثر حضار مجلس را تغیر فاحش آنچنان در بشره پیدا شد که برهمگنان ظاهر و هویدا گردیده.

بعده، حضرت خان فرمودند که: استادان فن معما درعمل تحلیل از پنج جزو تجاوز ننموده‌اند، و ما تحلیل را به شش جزو رسانیده‌ایم. واین معمارا خواندند ونام نگفتند:

آنکه واقف ز حال برجیس است

نام نیکش ارسطالیس[2] است

به اندك تأملی این معما را شکافتم وگفتم که: این معما به اسم الیاس است و ارسطالیس به شش جزو تحلیل یافته[3]. حضرت خان زبان درربار گوهر نثار گشوده، فرمودند که: آنچه در تعریف و توصیف مولانا واصفی شنوده بودیم به اضعاف و مضاعفه مشاهده نمودیم. و به این بیت رطب اللسان گردیدند که:

می‌شنیدم که بهتر از جانی[4] چون بدیدم هزار چندانی

و ازاین کمینه معما طلب نمودند و فرمودند که: شما نیز معمای خودرانام نگوئید، ما نیز اقتدا به سنت سنیهٔ شما کرده شاید توانیم یافت و بی نام توانیم شکافت. دومعما به اسم خان به عرض رسانیده شد وهر دوراحضرت خان بی‌نام شکافتند. و ایشان را غریب انبساط و خوشحالی دست داد وآن دو معما این بود:

بود خورشید فلك چون ذره پیش دلستان

روی خوبش دید و بنشست آفتاب ذره سان

۱ـ T،P،B: عبید خانی ۲ـ T: ارسطالیس ۳ـ C در حاشیه: می‌یابد

۴ـ T: که مرد میدانی

همین با لطف و احسانش نمی‌باید شدن مایل
که جنگش نیز اعلامی نماید ناوکش در دل

بعد از این فرمودند که : اسلوب معمیات (B ص 90b) شما فی‌الجمله معلوم شد غالباً که معمیات شما را اکثر بی نــام توانیم یافت. یك چند معمائی که قریب‌الفهم باشد (C ص 83b) بخاطر آرید و نویسید. از معمیــات قریب به هشتاد عدد همراه بود . حضرت خان فرمودند که : نامهایــی که نوشته‌اید محو فرمائید. نامهائی که بر سر ورق بود به مقراض بریدیم و به حضرت خان گذرانیدیم و آن معمیات این است[1]:

سلطان صفت به دیده درآیــد خیال او
کردم حباب خــون جگر چتــر آل او [آدم]

فتاد آتش شوق[2] تــو در میــانهٔ دل
بسوخت شــعلهٔ عشقت ستون خــانهٔ دل [علا]

ابر می‌گرید و بر طرف چمن می‌گردد
در هوای قد آن سرو چو من می‌گردد [حسن]

سر ز محتاجان فکــن ای شــوخ شنگ
تا دم تیغ تو گــردد لالــه رنگ [حسین]

خواهد ز ما بپوشد رخسار مــاه خود را
آن مه دگر نماید زلف سیاه خــودرا [الوند]

به بستان آب جویان شد به هــر سوی[3]
چو گل رخســارم آمد بر لــب جوی[4] [سالمی]

زاهد که بود به خود نمــائی مشهور
یك ذره از آن نباشــدش ذوق و حضور

۱- T: بیت اول‌را ندارد. جواب هرمعما درنسخ B، C، B_2 باجوهرقرمز مقابل‌هر بیت نوشته شده است. ۲- T: عشق ۳- T: سو ۴- T: جو

هـــر دم کند انکار و پریشان گویــد
رندان جهان را ز سر کبــر و غـــرور[1] [حمزه]

چون به‌هر بی سر وپائی[2] سروپا می‌بخشد
جامه‌ای عاقبت[3] آن ماه به ما می‌بخشد [امامی]

کرد یاد روی شیرین کوه‌کن در بیستون
آه از دل برکشید و شد دل او غرق‌خون [شاه‌ادهم]

روی اورا که شدم واله و حیران[4] به یقین
ای که گوئی بدمن پیشتر آورو به بین[5] [ایوب]

بـــه می خرقه ای زاهـــد نامـــدار
گـــر آلودگی یافت دل پـــاك دار [زکی]

خیز ای دل رو بـــه جستجـــوی دوست
دیـــده روشن کن به خـــاك کوی دوست [زینتی]

ســـوزنـــد پـــریوشان گلچهـــر مـــرا
زان جمله نماید مـــه من مهر[6] مـــرا [ولی]

جهان یك جـــو به چشم زاهـــد آیـــد
بـــه چشم من ولی جـــو زاید آیـــد [عبید]

خواست تادل‌ره‌بردسویش‌به‌کویش‌رو[7]نهاد
عقل‌شد بی‌پا وبر[8]گردید وحیرت دست‌داد [زید]

دل مجروح دور از آن مـــی نـــاب
هست چـــون ماهی جـــدا از آب [شاهی]

۱ـ در C، B، و B_2 مصراع‌های دوم این رباعی‌جا بجا شده است. ۲ـ B،C: با سر وپای ۳ـ T: عافیة ۴ـ P: و B_2 :شیدا، B_2 در حاشیه اصلاح کرده‌است: حیران ۵ـ این معما در T نیست ودرP با معمای قبلی جایش عوض شده است.
۶ـ T: چهره ۷ـ C و B_2: رخ ۸ـ T: سر

❀ س۲ : جهان رازسر ❀س ۸ :کذا . وزن خراب است ❀س۱۳ :گلچهره

باشـد روان همیشه ز چشمان اشکبـار
زان سرو سایه پرور من آب در کنار [روح]
نریـزم ز دیده دگـر اشـك نـاب
چـو شهری بمردند در زیـر آب [سهراب]
زان مه که نخست مهربان شد ظاهر
هر لحظه ز مهر شد به رویم نـاظر
دل با سر مهر بود پیوسته کنون
نومیدش بین از عدم مهـر آخـر[1] [حسام]
رقیبانرا به‌خوان وصل خودهر دم صلاگوئی
کسی‌را ازمحبان آخرای مه‌کم صلا گوئی [معین]
خـدا را از دل زاهـد خـدا را
ریـا را ترك کن چو[2] یار ما را[3] (T ص130a) [اسیر]
دلا گر ندا آیدت ز آن جنـاب
تـو از ذروهٔ عـرش یـابی خطـاب [عطائی]
گفتم ای ماه چسان قصد کنی سوی قلم
پنجه بگشاد ودوانگشت قرین ساخت به‌هم [سیف‌الله]
ببیـن نـزد آن شـاه عـالیمقـام
ز تعظیـم آخر به زانـو کـرام [معین]
جان من در دور لعل آن حبیب
از لب یاقـوت او شـد با نصیب [ایوب]
بـه پیشت واصفی هر لحظه بایـد
رخ خـود را بساید چـون نشـاید[4] [انس]

۱ـ P: این بیت را ندارد ۲ـ T: کو، P: چون بار ۳ـ همه نسخ: یارا
۴ـ T صفحه ۱۳۰a C، B و B_2 و P: نساید

گفت هستی با سگانم در شمار
دارد آن مه آخر از ما اعتبار (41a) [نادری]

در دل خستهٔ بی تاب و توان
واصفی غیر مهم[۱] نیست بدان [غواص][۲]

در لباس ناز آن سرو روان
زیور خود را نماید[۳] هر زمان [عزیز]

بر آمد گل از شرم تو سرخ و زرد
چو طرف چمن روی تو جلوه کرد [محتنی]

دل برد و زیر زلف نهان کرد آن ملیح
آمد صبا و بر همه‌کس ساخت آن صریح [بابر][۴]

خون دل با درد بیحد در لباس خوشدلی
این همه‌دارم ز عشقت حاصل از بیحاصلی [مزید]

گهی در کوچه گه در طرف بامی[۵]
تو روی خوب داری می‌خرامی [خرمی ورحمی][۶]

به مال و فضل در آفاق تا برآری نام
سفر شعار کن وخواب کن بـه دیده حرام [عباس][۷]

همیشه در خیال آن جمالم
تو خود هرگز نمی‌پرسی خیالم [نسیمی ونامی][۸]

طلب کردم دل‌خودچون‌در آن‌چاه ذقن دیدم
سر آن‌خط به‌دست خودگرفت وداد تهدیدم [خداداد][۹]

۱ــ فقط T، در B: مهی ؛ نسخ‌دیگر: مه ۲ـ نسخهٔ A ازاینجاباز شروع‌می‌شود ۳ـ B،A: نمائی ۴ـ P: برابر مصراع اول: بابر وبرابر مصراع دوم: صفا ۵ـ T: گهی برطرف ره‌گه طرف بامی ۶ـ A فقط: خرمی ۷ـ P: فهمی، وبرای اولین‌مصرع عباس ۸ـ P: اضافه دارد فهمی‌برای هردومصرع ۹ـ T: تمهید؛ A جواب این معمارا با معمای قبلی‌عوض کرده؛ P برابر مصرع‌اول: خداد، وبرابر مصرع دوم: خرم

تیغ می‌رانی به روی و موی درهم می‌شود
آب می‌گردد به بستان کی گیا کم می‌شود [بابا][۱]

عارض گشائی هرزمان خلقی در آری در فغان
بیدل‌شده شهری کنون یارم[۲] لقا کم[۳] کن عیان [شریف]

در چنگ غمت چو آورم نی به فغان
پر آب شود نیم ز چشم گریان[۴]
و آن نی فکنم بر آتش دل و آنگه
تکرار نمایم[۵] آنچه ماند به زبان [امام][۶]

آن مه چو نمود طرهٔ عنبر فام
افتاد دل هزار عاشق در دام[۷]
یارب چه‌شود دوزلف خود از چپ وراست
پیوسته به ما نماید آن ماه تمام[۸] [کمال][۹]

بس که گردید عاشق بیچاره زار
دامنش تر می‌نماید بر کنار [آدم][۱۰]

لب یارلعل و چشمم زفروغ اوست رنگین
به میان چشم پر خون لب سرخ یار من بین [شمس][۱۱]

نیارد بر[۱۲] دلم زد لاف آتش
به دوزخ گرچه هست اصناف آتش [ناصر][۱۳]

۱ـ درنسخه P بابا برای مصرع اول ومیر برای مصرع دوم ۲ ـ نسخ دیگر: بازم ۳ـ T ؛ لقایم، P حل مصرع اول شریف را داده، برای مصرع دوم باری ۴ـ نسخه P برای مصرع اول امام ، برای مصرع‌دوم امین وحیدر ۵ـ T: آید ۶ـ P، عمر ۷ـ در نسخه P برای مصرع اول کمال، برای مصرع دوم شیخ ۸ـ T، حیات. ۹ـ درنسخه P برای مصرع اول آدم برای مصرع دوم مجد ۱۰ـ درنسخه P برابر مصرع اول: شمش، برابر مصرع دوم : سنجر ۱۱ـ درنسخه P برابر مصرع اول ؛ ناصر برابر دوم؛ عبدالمومین ۱۲ـ P، C، B_2؛ با ، B: تا ۱۳ـ P:امام

عجب خاصیتی دارد[1] حدیث عشق مای دل
که‌عاقل‌را کند مجنون ومجنون‌را کند عاقل [امام][2]

به وصف لعل او خواهم برم راه
کنم اوصاف می در پیش آن ماه [امیر واویسی]

بـه تعظیمت بـه سینه دست بسته (41b)
به خـاك در هـزاران دل شکسته [بابا][3]

بـی تـو دل خسته حـزین شد مـرا
روی زمیـن زیـر زمین شـد مـرا [امین ورضا][4]

در پیش تـو بنـدگی گـزینند[5]
چشم تو فرشته گر ببینند [صفا]

طریق‌عشق‌وجانبازی‌زهر بیدل‌چه‌می‌جوئی[6]
اگر مرداست داندازنسب[7] اوراچه‌می‌گویی [مزید]

به ناوك مرا سینهٔ چـاك چـاك
فراهم چو آوردی ای دل چه باك [فهمی]

مـاه من مرهمی کـرم فـرما
ساز یك زخم تیر خویش دوا [فهمی]

گفتم چه چاره باشد در عشقت ای‌سهی قد
گفتا که چارهٔ تو غم باد و درد بی‌حـد [فهمی][8]

درد سـر بـی قـرار دارم
آخـر ز شـراب در خـمارم [خرم]

۱ــ A: دارد و ۲ ــ B برابر مصرع اول بابا برابر دومی : عمر ۳ـ P: امین و رضا ۴ـP: جواب‌معمارا ندارد ۵ـ T: بگویند ۶ـ C، B₂: می‌خواهی ۷ــدر دیگر نسخ واضح‌نیست ۸ـ درCوP جواب این‌معما و معماهای بعدی تا معمای «چهرهٔ زردم‌آورد به‌نظر» نیست

دی به‌رغم من به اغیار آمدی ای مه به‌دیر
ماه من فرد آمدی امروز با [۱] همراه غیر [میر]

برآرد از دل سوزانم آهی
زند آن ماه آتش بر گیاهی [یاری]

از باده گذشت هر که مرد است
انجام شراب روی زرد است [امین وحیدر][۲]

چهرهٔ زردم آورد به نظر
تا به او گفته‌ام منافع زر [۳] [عمر]

از آب و تاب عارض تا دل [۴] ز ما رباید
آن مه به گرمخانه رخسار خود نماید [شیخ][۵]

دی به‌محفل پرده افتادازرخ نیکوی دوست
یافت آن محفل پیاپی زیوری‌ازروی‌دوست [مجد] [۶]

به سنگم زنی هر دم ای سیمتن
به سنگ تو خوبست احوال من [سنجر][۷]

از بهر نثارت ای بت سیمین تن[۸]
وجهیست معین زر رخسارهٔ من

گر در طلبی دیدهٔ گوهر بارم
هر دم فکند پیش تو دامن دامن [عبدالمومن]

مشاطه به زلف آن پریرو شده بند[۸]
هر تار از آن به گردنش گشت کمند

۱ـ C، B_2 و A: یا ۲ـ C و B تا اینجا جواب معماها را نداشت، ازاینجا دارد. P: عمر ۳ـ درنسخه C این بیت درحاشیه نوشته شده درنسخه B_2 نیست ۴ـ T: دل‌را ۵ـ P: مجد ۶ـ P: سنجر ۷ـ P : عبدالمومین ۸ـ این دو معما در B_2 نیست .

❀ س ۲ : ماه من فرود آمدی

چشمش چو بر آن کاکل مشکین افتاد
مشاطهٔ طره شانه خویش فکند [عمر][1]

این چه چشمست ای کمان ابرو
مرده مجروح ناوکت هر سو [امجد]

پرده از عارض فکند آن رشك حور
در دل من بین کنون اصناف نور[2] [ناصر]

بهار است ای سرو رعنا بکوش
سر و پای نوروزیت را بپوش [شاهی] (42a)

به سوی لب لعل نوشین یار
چو دست آورم ساقیا سی بیار [ندیمی]

از درد عشق عاشق بیچاره آد کرد
تا مدعی به ماه جمالش نگاه کرد [عیسی]

شاه من سوی صید کرد شتاب
مرغ آبی پرید از لب آب [سفر][3]

طبیبا شفقت خود ساز ظاهر
رگ جان سوخت دستم گیر آخر[4] [جنید]

ماه من آشفته رخ ننهفت وخون‌خلق ریخت
آنکه‌جانی‌داشت‌ازشمشیر آن‌بدخو گریخت [هاشم ومیر]

آن که از شمشیر او دارد حیات
هست پیش من ز ارباب نجات [خان وشیرم]

مجو می ز آنکه می‌دارد زیانت
دلا می خواه نبود با دیانت [حسامی]

۱ـ P ، T جواب معمارا ندارد ۲ـ C در حاشیه ، در B_2 نیست ۳ـ C، نظر؛ B : صفر ۴ـ C در حاشیه، B_2 ندارد

تابع[1] حکمت شودخورشید[و] ماه‌ومشتری
گر کنی نامش سلیمان وار برانگشتری [سلیمان]

به می از غم نجات می‌خواهم
در سر آب حیات می‌خواهم [حیدر]

قول حکما که حق نماید
پیش سخن تو باطل آید [سعید]

در هوای لعل نوشین نگار
بادهٔ بی‌حد خورد مدهوش زار [مراد]

باده نوشیم هر کجا باشد
تا جهان بر مراد ما باشد [برهان]

به مهابت سپه انگیخت و صد[2] جلوه نمود
مه من هر طرف از ترك مهابت افزود [لیث]

زین گونه که در گریه شود مردم چشم
ترسم که ز جای[3] خود رود مردم چشم
در چشم منست نقش خالت آری
در چشم بود آنچه بود مردم چشم[4] [فانی]

* * *

از این معمیات بغیر از چهارده معما که احتیاج به اسم شد دیگر همه را حضرت عبیدالله‌خان بی‌نام شکافتند. وحضرت خان [در] پیش مولانا محمودعزیزان[5] سبقی داشتند از کافیه [که] انعقاد آن درس در شب بود و

۱ـ B: طالع ۲ـ B، چند؛ T: چون ۳ـ C، B_2: جان ۴ـ درP معمای «بهار است ای سرو رعنا بکوش» تکرار شده. ۵ ـ A: عزیز
* س ۱۳. زین‌گونه گر در گریه شود مردم چشم

[به] بحث مفعول مالم یسم فاعله رسیده‌بود . پسر مولانا محمود منشی چنین دخل‌نمود که : این تعریف برهیچ فرد مفعول مالم یسم فاعله صادق نمی‌آید زیرا که هیچ فرد معرف کل مفعول نیست[1] .جناب مدرس چنین جواب فرمودند که: کل افراد است. این‌کمینه درمقام بحث شده به‌عرض رسانید که : این جواب دفع این‌شبهه نمی‌کند(42b) واکثرحضارمجلس به این فقیر موافقت نمودند. حضرت خان را خجالتی دست داده فرمودند که : امشب مولانا واصفی مهمانند، ازایشان حکایت و نظایر شنیدن مطلوب است و لطایف ظرافت‌آمیز اصغا نمودن مرغوب. این سخن گفتند و کتاب‌را برکنار طاق گذاشتند وفرمودند که: [چنین‌شنیده شد که] در هرات شخصی است‌که اورا مولانادرویش دیوانهٔشمعریز می‌گویند، واو ازعقلای مجانین‌است، از او حکایات شیرین معقول وسخنان رنگین مقبول منقول است؛ اگر ازوی یك چند نقل مذکورگردد مناسب می‌نماید. معروض‌داشته شد که:

روزی مولانادرویش در سر چارسوق شهر هرات ایستاده[2] بود و خلق عظیم در گرد او جمع گشته ،آواز برداشت وگفت : ای جماعت بی‌عقل جاهل و ای عوام کالانعام غافل، چرا شکرخدای نمی‌گزارید وحمد حضرت حق سبحانه بجای نمی‌آرید، که در چنین زمان میمون و دوران همایون واقع‌شده‌اید. درزمان سابق مقتدایان دین و پیشوایان اهل یقین جنیدك بغدادی و بایزیدك بسطامی وژنده‌پیل[3] احمد جامی و عبدالله انصاری مرشدان راه طریقت و راهبران سبیل حقیقت بوده‌اند . حالا پیشوایان و مقتدایان چه‌کسان‌اند ؟ پلنگ تبرانی و حسامی مداح و اشرف استرابادی و زنگی‌چه[4] تونی ، وکسانی را نام برد که بر سر رفض ، و به بدبختی وکفر و تیرگی وحماقت و جهالت

۱ـ T صفحهٔ a ۱۳۲ : چونکیم هیچ مفرد فردی کل مفعول نیك معروفی ایرماس ۲ــ A؛ ستاده ۳ـ T : زنده فیل ۴ـ P؛ رنگین بچه

مشهور و معروفند.

حضار مجلس عبیدالله‌خان از این حکایت خندان شدند و گفتند که خدا را که [در] مجلس هرچه گویند ازوی‌گویند که بــه غایت[1] محظوظ شدیم.

بعده معروض داشته شد که:

روزی در سر پل‌مالان که در یك فرسنگی شهر هرات است[2]، [و آن معبری است] که مشتمل است بر بیست و هشت طاق، که عمرهاست که معمار فلك از برای رود مجره نمونهٔ قالب یك طاق او خیال می‌کند، و از ماه نو لنگهٔ یك پهلویش راست می‌سازد و پهلوی دیگرش میسر نمی‌شود. و آن طاقها گاهی به مثابه‌ای پر آب می‌گردد که آب‌را مجال گذشتن نمی‌ماند، یك پهلوی طاق را خراب کرده می‌گذرد. بیت:

روود مالان را(43a) عجایب رفتن مستانه است
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

امیر محمد امیریوسف که خلیفهٔ شاه اسمعیل وقاضی علی بغدادی که قاضی‌اردوی شاه‌اسمعیل بودند رسیدند و این معرکه را دیدند[3]. قاضی‌علی از امیر محمد پرسید که: خانگار این چه نوع مجمعی و این چه گونه معرکــه‌ای است؟ میرمحمد فرمود که: دیوانه‌ای‌است بغایت شیرین کلام هر کجا می‌استد خلقی بروی‌جمع‌می‌شوند وازوی نکات شیرین رنگین می‌شنوند. قاضی‌علی گفت: خانگار چه شود که ما نیز ازگفتار وی محظوظ گردیم. امیرمحمد فرمودند که مولانادرویش را طلبیدند و خلایق همه جمع شدند. امیرمحمد گفت که:

۱ـ P: بغایت ازوی ۲ـ T اضافه دارد: مولانا درویش اطرافیدا خلق اجتماع کورکوزوب ایردیلار ۳ـ نسخه ۱۲۵۹/۱ صفحه ۸۸a درحاشیه: رسیدند در سرپل مولانا درویش ایستاده بود و جمعی کثیر بــر گرد او جمع شده بودند مولانا درعین تکلم وشیرین گوئی بودندآنها رسیده واین‌معرکه‌را دیدند.

مولانا درویش در چه کارند و به چه مهم اشتغال دارند ؟ گفت : ای مخدوم مسائل مذهب شیعه را یاد می‌گیرم. امیر محمد گفت که: هرآینه همچنین باید، غم مذهب و ملت خوردن از اهم مهمات دین است. باری از مسائل مذهب شیعه چه یادگرفته‌اید؟ گفت: ای مخدوم اصل آن مذهب ضبط کرده‌ام و حالا به‌فروع آن شروع نموده‌ام. گفتند که: [اصل] مذهب شیعه کدام‌است؟ گفت که: . . . . غریو از خلایق برآمد امیرمحمد و قاضی‌علی آن مقدار خندیدند که شرح نتوان کرد.

عبیدالله خان که این حکایت شنیدند از خنده بر زمین غلطیدند و فرمودند که: دیگر گویند. معروض داشته شد که:

روزی مولانا درویش عصای سرنیزه داری به دست گرفته‌و یك چشم را بربسته وزمین را می‌کافت و ازهرجانب می‌شتافت. پرسیدند که: مولانا درویش چه می‌جوئی؟ گفت که: چشم من درد می‌کند داروی چشم می‌طلبم. گفتند که: داروی چشم چه چیزاست؟ گفت که: سرگین اسپ اوزبکان است، هرچند می‌جویم نمی‌یابم.

عبیدالله خان گفتند که: این شخص را دیوانه‌گفتن ازعقل نیست ، وی ازاعقل عقلای اهل زمان است. دیگر مذکور شد که:

روزی جمعی از غلات رفضه برسروی هجوم کردند [به‌قصد] آن‌که اورا سب و لعن‌فرمایند. چون اظهار این‌معنی کردندگفت (43b) که : ای قوم بی‌ادراك و جماعت جاهل بی‌باك، شما همه به‌تقلید کار می‌کنید و از حقیقت خبر ندارید، شما نشنیده‌اید که هرکه لعن می‌کند خدای‌تعالی اورا دربهشت یك کوشك می‌دهد و هرکه سورهٔ اخلاص را می‌خواند او را ده کوشك می‌دهد. من دیوانه‌ام که ده کوشك را گذارم وسر به یك‌کوشك فروآورم.

* س ۶ : چون رکیك بود حذف شد ، به مقدمه رجوع شود .

این بگفت و سورهٔ اخلاص خواندن‌گرفت. آن جماعت حیران‌شده خندان گردیده، دست از او بازداشتند . الحاصل که به این شیرین‌زبانی خود را از آن تلخ‌کامی خلاص‌گردانید.

حافظ میراثی که امام و نایب خان بود از حسد بی‌طاقت گردید و پیراهن صبر او درید وگفت: خانم، من نیز ازدیوانه حکایت خوبی یاددارم اگررخصت باشد به عرض رسانم. حضرت خان روی درهم‌کشید و مقبوض گردید وفرمود که : بگوی. گفت که: شخصی درهرات دیوانه‌گردید اورا در غریب‌خانه محبوس‌گردانیدند. وی‌را مصاحبی بود به‌دیدن وی رفت . آن دیوانه چون اورا بدید خوشحال‌گردید و اورا درپیش خود طلبید. چون به درخانه‌رسید گفت: دراین‌خانه درآی. چون‌درآمد، دیوانه پیش‌درراگرفت وکاردی به دست گرفته گفت که : اگر از این خانه بیرون می‌روی ترا می‌کشم. آن شخص ترسان درکنج خانه نشست وآن دیوانه به‌کارد زمین راکافت و پاره‌ای خاك توده [کرد و بربالای‌آن تودهٔ] خاك حدث‌کرد، وآن را خمیرکرد وگلوله‌ها ساخت، و آن مصاحب خودرا گفت: دهان‌خود را باز کن. آن شخص از ترس دهان بازکرد ، یکی از آن گلوله ها در دهان وی انداخت.

اتفاقاً حافظ در محاذی خان نشسته بود ، واشارتی‌که از دیوانه نقل می‌کرد مشارالیه خان واقع می‌شد. حضرت خان به مشابه‌ای تیره ومکدر شدکه‌گویا طشت خاکستری برسر وی ریختند. خان فرمودکه :

تا مرد سخن نگفته باشد   عیب وهنرش نهفته باشد

بعده فرمودند که : امشب بغیر مولانا واصفی در این مجلس کسی حکایت نگوید. وفرمودندکه (44 a) : حکایتی گویند باید که آنچنان[1]حکایتی باشد

---

۱ ـ A: ^ ن جناب

که رفع و دفع آن کدورت و کلفت نماید[1]. گفتم که:

در عهد قدیم مرد خوش طبعی لطیفی ظریفی بود، و او را به جهت حوادث روزگار افلاسی دست‌داد. پیش پادشاه آن عصر رفت و گفت: شاها من نان وجغرات را خوب[2] می‌خورم. پادشاه خندان‌شده گفت: نان وجغرات حاضر ساختند. آن شخص آن جغرات را لت کرده، مقداری آب در وی ریخت ونان‌را در وی ترید[3] کرد و رویمال بر وی[4] پوشید و حکایت رنگین شیرین بنیاد کرد. وبعداز ادای این حکایت، آن رویمال ازروی کاسه برداشت و آن نان و جغرات را تناول کرد و پادشاه را دعا و ثنائی گفت. پادشاه را بسیار خوش آمد، فرمود که هزار خانی به وی ارزانی فرمودند. آن شخص را همسایه‌ای بود. دید که اورا جمعیت وافر وحضور و فراغت متکاثر پیدا شد. پرسید که: فلان[5]، احوال و اوضاع تو معلوم بود، این مال ومنال ترا از کجا حاصل‌شد؟ گفت: به‌ملازمت پادشاه شتافتم ونان وجغرات خورده جاه [و] ثروت یافتم. این شخص نیز پیش پادشاه رفته نان و جغرات طلبید. پادشاه این مرد را مثل مرد پیشینه خیال کرد وفرمود که نان وجغرات آوردند و پیش او نهادند. لقمه‌ای نان‌را در جغرات زده پاره‌ای بر زمین چکانیده وپاره‌ای درکنار خود انداخت، و به‌مقداری ریش خودرا آلوده ساخت. پادشاه پرسید که: کار همین‌است. گفت: بلی. فرمود که اورا ده‌گردنی زدند و ده شلاقی دیگر مزید ساخته، اورا از مجلس بیرون کردند.

چون این حکایت مذکور شد غلغله وغریو ازمجلس برخاست[6]، و جماعتی که به حافظ نقار خاطری[7] داشتند آن مقدار خنده و تمسخر کردند

۱ـ B: رفع و دفع آن کدورت نماید و کلفت‌را از دماغ‌برآرد ۲ـ نسخ دیگر: بسیار خوب ۳ـ B صفحه ۹۶a: تریت؛ P: پاره‌ساخت؛ T صفحهٔ ۱۳۵a: میده توغراب ۴ـ A: دری ۵ـ P: فلانی ۶ـ B: برخاست و طرفه هنگامه‌ای دست داد ۷ـ B: کینه و نقار داشتند؛ T: کینه و نقار لاری بارایردی

که حافظ [تر و] رسوا گردید. [بیت]:

بوریاباف اگرچه بافنده‌است نبرندش به کارگاه حریر

چون کیفیت مجلس شبانه در مدرسهٔ خانیه به عرض مخدومی افتخاری استظهاری مولانا سید شمس‌الدین محمدکورتی و جمعی کثیر از طالب علمان سر آمد رسید، خنده کنان گفتند که: مولانا محمود [1] را به این حماقت وبلادت می‌دانستیم، اما اظهار آن نمی‌توانستیم. حضرت مخدومی فرمودند که: این مبحث‌را ازاهل فضل و ارباب علم (44 b) استفسار می‌توان[2] کرد. و فتوائی نوشتند بر این وجه که: [چه] فرمایند ارباب فضیلت و کمال و اصحاب علم و افضال دراین مبحث که شخصی[3] بر تعریف مفعول مالم‌یسم فاعله که کل مفعول‌حذف فاعله است، این‌چنین اعتراض کرده که: این تعریف برهیچ فرد معرف صادق نمی‌آید، بنابرآنکه هیچ فرد معرف کل مفعول‌نیست. شخصی[5] چنین جواب گفته‌که: این کل افرادی است. این جواب [پیش] اهل فضل و کمال معقول وموجه باشد یانه ؟ اتفاقاً مولاناکمال الدین حاجی تبریزی از سمرقند به ملازمت خان [به] بخارا آمده بودند. بر این فتوی چنین توقیع کشیدندکه:هذاالجواب لیس‌بصواب وقایله غیرقابل للخطاب.

---

۱ ـ T: محمد ۲ ـ A: توان ۳ـ۳ ـ A: شخص

[۹]

گفتار

در تعریف مجلس اعلیحضرت، رفیع منقبت، شیخ‌الاسلامی، اسلام ملاذی[۱]، خواجه هاشمی درقریهٔ اسفیدمون[۲] وامتحان نمودن افاضل این‌کمینه را دربعضی از فضایل و فنون[۳]

در تاریخ شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۹۱۶[۴] [بود] کـه عـالیحضرت شیخ الاسلامی قریب به صد گوسفند و ده اسپ وده‌گاوکشته، طعامهای‌گوناگون ساختند و [طرح صحبت عامی انداختند] . و این چنـان صحبتی است‌کـه جناب خواجه هرسال یك نوبت[۵] خودرا به نان و حلوا می‌سنجید. وگردون ازبرای این مصلحت‌کپان ماه و مهررا مهیا می‌ساخت، یك پله‌اش به زنجیر های شعاع زرین[۶] مناقب و یك پلهٔ دیگرش به تارهای شهاب ثاقب مـرتب ساخته درمیدان سپهر می‌انداخت. و این طریقه را والد بزرگوار ایشان از صغر سن ایشان مسلوك می‌داشته‌اند. حاصل‌که تمام شعرا و علما و فضلا و ظرفا و ندما و ارباب و اشراف و اعیان و کلانتـران در قـریهٔ اسفیدمون مجتمع[۷] بودند ، که سپاهیی آمد و پیش جناب خواجه به نیاز و ادب تمام

۱ - A: شیخ‌الاسلام ملاذی ۲- B،C: سفیدمون ۳- B_2 اشتباهاً این‌سرفصل‌را درآغاز فصل بعد آورده است ۴- T صفحه ۱۳۶a: ربیع‌الاول آی نیك غرسی‌داسنه توقوز اون‌آلتی‌دا ۵- B: سال نیك و بد ۶- B: زرین رنگین ۷- A: معجم

به زانو درآمد و به عرض رسانید که: فلان نیمان ازبرای ملازمان اسپی‌نیاز فرستاده و استدعا نموده که سه طبل باز[1] یکی ازبرای عبیدالله خان و یکی از برای کیلدی‌محمد سلطان که پسر سیونج خواجه خان است و یکی از برای صدر وی که شیخ‌العالم شیخ نام دارد نقاشی شده و بر دور هر یك غـزلی می‌باید ؛ اگر عنایت نموده خود لطف نمایند یا این خدمت را به بعضی ازشعرا که درملازمت ایشانند حکم فرمایند حاکمند. حضرت خواجه دوات وقلم وقطعه‌ای‌کاغذپیش‌این کمینه فرستادند و فرمودندکه[2] این جامه به‌قامت شما آمده است . به حکم المأمورمعذور ، به‌آن غزلها (45a) اشتغال نموده شد. هنوز مجلس انعقاد نیافته بودکه هر سه غزل به اتمام رسید[3].

غزل طبل باز عبیدالله خان این است:

تا ترا بر دست حشمت باز دولت گشت رام
طبل بازت آورد از مهر چرخ نیـل فـام
گشت عنقای فلك صیـد عقـاب حشمتت
ناخنش از ماه نو خون از شفق بین وقت شام
از سر دست غضب شنقار قهرت چون پـرد
بر پرد ارواح اعدای تو چون خیل حمام
از محیط قدر تو مرغـابیان خیل ملك
کز صدای طبل بازت کرده بر گردون مقـام
جز ادیم مهر گردون در خور این طبل نیست
پوشش این گـردد از میخ زر انجم تمـام
باز عـدلت هر زمـان گیرد همـای دولتی
باد یارب بر همین منوال الی یوم القیـام

۱ـ T: اوج طبل بازنام ۲ـ T: که ، مصرع ۳ـ P: رسیده شد

مرغ روح[1] واصفی تا هست در بستان عمر
عندلیب آسا ثنا خوان تو باشد و السلام

غزل طبل باز کیلدی محمد سلطان خلد ملکه[2] این‌است:

این طبل نیلگون که فلك پیکر آمده
از آفتاب پوشش او درخور آمده
در وی هزار طنطنهٔ صیت دولت است
گویا که کاسهٔ[3] سر اسکندر آمده
نقش طیور نیست بر این طبل لاجورد
گرد فلك ملائکه پر در پر آمده
خورشید این سپهر چو در حد استواست
اطرافش از چه رو ز شفق[4] احمر آمده
بر دورش این صورکه ز یوسف دهد نشان
رشك نقوش مانی صورتگر آمده
این چرخ‌اعظم‌است چنین پر ز زیب وزین
یا طبل باز شاه فریدون فر آمده
سلطان محمد آن شه‌دوران که صید او
طاووس مه دم فلك اخضر آمده
خیل کبوتران کواکب ز عدل او
با[5] بحری شکاری شب خوش بر آمده
بازی‌ست صبح بهر تو ای شاه دین پناه
در گردنش چغولی زر از خور آمده

۱- نسخ دیگر: عمر ۲ - «خلد ملکه» فقط در A ۳- B : کلهٔ
۴- T: صفحه ۱۳۷b : ازشفق ز چه رو ۵- A،P،C، B_2: یا

شاهین قوشخانهٔ اجلال تست شـام
بر سر تماقه‌اش ز مه انور آمـده
چون صیت طبل باز تـو آواز واصفی
بهر دعای تو ز فلك برتر آمـده

غزل طبل‌باز شیخ‌العالم شیخ

زهی به قدر فزون از سپهر بوقلمـون
فکنده زلزله صیتت به گنبذ گـردون
ز رشك نقش تو از انجم و شفق هر شب
بود پر[1] اشك رخ چرخ و دامنش پر خون
ز بانگ طبل رمد مرغ، لیك شد رامت
ز بس بود نغماتت (45 b) ملایم و مـوزون
ترا همین شرف و قدر بس که در عالم
به نام صـدر جهانی مـزین و مشحون
رفیع قدر و فلك رتبه شیخ عالم شیخ
که طبل‌باز زمهرش دهد سپهر نگون
به وقت صید به چنگال باز حشمت اوست
همای دولت و عزت ز صد هزار فزون
به هر طرف دل ارباب[2] فضل شد صیدش
بسان مرغ دل واصفی ز حد بیرون

***

چون این غزلیات به اتمام رسید، معروض داشته شد. [جناب] خواجه هاشمی همان اسپ که نیمان به نیاز کشیده بود با چکمن سقرلاط که دربـر

۱- A: ز ۲- A: ازباب

داشتند به این کمینه انعام فرمودند.

جناب شریعت مآب ، فضیلت انتساب ، مولانا غضنفر محتسب که در خراسان‌ازجملهٔ شاگردان‌مولاناشیخ‌حسین بوده،ومولاناءمشارالیه‌می‌فرموده‌اند که از ماوراءالنهر به درس ما مثل این جوان‌خوش طبع ذکی الفهم نیامده . و حکمت‌العین را باجمعی ازخوش طبعان مشهور در پیش مولاناء مشارالیه به تمام گذرانیده بود، به حضرت شیخ‌الاسلام گفت که : شخصی از مولانا واصفی امر غریب نقل کرد که قبول آن پیش عقل از جملهٔ مستحیلات می‌نماید، چنین‌گفت که : در سمرقند در مجلسی او را ازاهل فضل در انشا امتحان نمودند، هژده انشاء غرا که درکمال فصاحت وبلاغت بود، دربدیهه انشاکرده‌که هریك ازآن منشآت پیش منشیان ماهر و سخنوران متبحریك روزه کاراست. خواجه‌فرمودندکه: ماهم‌این سخن‌را شنیدیم وباورنکردیم ، باآنکه جمعی کثیرگواهی دادند. مولاناغضنفرفرمودند که: چه‌باشدکه ازبرای دفع این دغدغه باز امتحان به میان‌آید. خواجه فرمودند که[1] : این قضیه اظهر من‌الشمس و ابین من‌الامس است. مارا شرم می‌آیدکه تغافل نمائیم و راه بی‌انصافی پیمائیم. مولاناغضنفر فرمودندکه : ما را به یکچند مکتوب احتیاج است، اگر از ایشان التماس نمایم بر وجهی‌که نه بر سبیل امتحان باشد، تواندبود. خواجه فرمودندکه: این دور ازکار نیست.

یکی از ملتمسات مشارالیه بودکه به یکی از ارباب حسن و جمال مکتوبی نوشته شود ،که مشارالیه به سعی یکی از مصاحبان آن جوان از شخصی باغی خریده بود، و از آن به غایت پریشان و پشیمان‌گردیده، حکم فرمایندکه آن مصاحب[2] ایشان آن شخص را [3] به فسخ بیع آن باغ راضی گردانند. وآن مکتوب این است‌که نوشته شد:

۱ــ درنسخه B_2 از اینجا دو صفحه بـا خط تازه‌ای است ۲ـ A: مصاحبان
۳ـ P: آن سخن را

شعب و اغصان عشقهٔ‌محبت و اشجان [۱] کـه پیرامون شجرهٔ (46 a) جنان بر آمده‌است،و ازثوران‌تأثیر آن چنان ذبول و ذوبان‌یافته،که‌از او جز نام و نشان نمانده. خلق آن را عـروق و اعصاب می‌نامند. و خاربندی کـه شحنهٔ قصبهٔ وجود ، جهت حراست خیال آن جمال با کمـال ومنع دخول صور عالم مثال‌گرد ساحت دیده‌کشیده است، کوته نظران آن خطه قیاس آن رامژگان‌واهداب می‌خوانند. [بیت][۲]

به گرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم
که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید[۳]

بعد از عرض شوق و نیاز ، معروض آن سـرو سرافراز خرامـان بوستان ملاحت‌و غنچهٔ سیراب‌خندان‌گلستان صباحت،اعنی‌امیر[محمد]حسین‌می‌گرداند که باغ هادم‌الفراغ مولانا حجت را که به صد دلیل و حجت جناب خواجه میرم جزاه الله خیراً بر باغ ارم بلکه به روضهٔ رضوان تـرجیح می کردند، و در خریدآن سعی و اهتمام مالاکلام می‌نمودند، خریده شد. شمه‌ای از اوصاف آن محدود و مردود آن‌که هر تنبور بی‌انگور تاکش کندهٔ دوزخی است، و هر جوی هولناکش چون خندق دوزخ برزخی ، هر برگ تاك ناپاکش پنجه‌ای است‌گشاده به قصدگرفتن دامن دردمندی ، و هر نخ[۴] زنجیرناکش کمندی‌است برای گردن فقیر مستمندی. دانه‌های انگور بی‌دانـه‌اش هریك پیکان ناوك است ، و انگور مسکه‌اش هر یك دانه پیازی و هر [۵] یکی دانـهٔ انگور آبی او آبله‌ای است پرآب ، و دانه بخشی او اخگری است برای سوز دل پر اضطراب. برگهای شجرهٔ ملعونه‌اش که اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقومِ[۶] در

۱ - C ، B2 امتحان   ۲- ازاینجادر نسخهC صفحه 91a شیوهٔ تحریرعوض شده است   ۳- ازآغاز نامه تااینجا درT نیست   ۴- B2: بیخ   ۵- تمام نسخ : از
۶ - قرآن سوره ۳۷ آیـه ۶۲ : ام شجرةالزقوم
⚘ س۲۰ :شجرهٔ معلو نه اش

شأن اوست ، هریك براتی است ناوجه که محصل اوزبك جان را به تن برمی‌دارد[۱]. و شاخهای آن شجرهٔ خبیثه که آیت كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ[۲] بیان اوست ، تایاق اوزبك وار[۳] می‌آید هرکه یکی از آن می‌خورد می‌میرد . هرکه انگور زوجهٔ[۴] او را می‌چشد، فوج بلا به قصد جان او خللی[۵] می‌کشد. و هرکه انگور امیری[۶] او را می‌خورد، از دست باد قولنج جان نمی‌برد. عنایت فرموده جناب خواجه مشارالیه را فرمایند، که منت برجان‌این کمینه نهاده،این باغ مذکور[را] گیرند و این داغ از دل مجروح این فقیر بردارند . همیشه باغ دولت و اقبال به میوهٔ[۷] جاه و جلال برومند باد.

ملتمس دویم آن‌که مشارالیه حمامی وقف‌کرده بودند خطبه‌ای از برای وقفیهٔ آن می‌بایست[۸] و آن خطبه این است که نوشته‌شد:

حمد وافر و سپاس متکاثر حضرت ایزد پاکی را سزد که گنبد سپهر دوار با کواکب ثوابت (46 b) و سیار، تودهٔ خاکستری است پر اخگر از گلخن حمام شهرستان عظمت و کبریائی او. و ظرف زرین آفتاب‌نورانی و پردهٔ مشك فام ظلمانی، محقرطاس و فوطه‌ای است از برای‌کمینه‌گدای بی‌سروپای او . صانعی که بیوت هفتگانهٔ حمام اقالیم سبعهٔ ربع مسکون را از برای تزیین و تفریح فرزندان آدم‌گرم و سرد و معتدل ترتیب داد، و

۱- چنین است تمام نسخ (نسخه T صفحه ۱۳۹a و B ۷۶۸، صفحه ۱۷۰b)؛ هربری براتی دور ناموجه‌کیم جان‌نی بدندین مفارقت قیلدورادور ۲- قرآن سوره ۱۴ آیه ۲۶ ۳- A،C،B_2 اوزبك بار ۴- T صفحه ۱۳۹a: وهرکیمکه دوحه سی‌نیك اوزومیدین تتار بلافوجی‌آنیك جانیغه قصد قیلور ۵- A، B، B_2: خلیلی ۶- T صفحه ۱۴۰a ؛ واوزکا فواکهین ۷- A:C: میوهٔ ۸- A، C، ازبرای آن وقفیه‌ای می‌بایست

شیشه‌های درخشندهٔ نجوم را جهت روشنی برفراز قبهٔ سقف لاجوردی نهاد. ودرود نامعدود بررسولی که از برای حمامداری سرابستان جلالش نوح بهر آبکشی و ابراهیم برای گلخن تابی کمر بسته، و موسی و عیسی حلاقی و فوطه‌داری اختیار نموده،و سلیمان [1] بر سر تخت نشسته[2]

ملتمس سیوم قبالهٔ چهارباغ و آن این است که مرقوم گردید:

حمد بی‌حد و ثنای بی‌عدد حضرت خداوندی را که به قدرت کامله و حکمت شاملهٔ خود چهارباغ فسیح‌الفضـاء عالم سفلی را به چـار دیوار پایدار عناصر محکم و مضبوط گردانیده و طراح جهان‌آرای تقدیرش بـه دستیاری باغبان صنع، چهارچمن ربع مسکون را به سرو بالا و نخل‌قامت اولاد آدم در حسن و لطافت بـه روضهٔ جنات عدن رسـانید. و درود خجسته ورود بر آن خواجه که شجرهٔ سدره و طوبی کمینه نهالی است از بـاغچهٔ بوستان سرای کمال او، ونهر سلسبیل محقر جـویچه‌ای از محیط مکرمت افضال او، صلی‌الله علیه [وعلی] آله و سلم.

۱- B_2: سلیمان‌وار   ۲- B و B_2 + صلی‌الله‌علیه وسلم. T: و سلیمان تخت او رده اولتروب عامه غه صلا اورارایردی صلی‌الله علیه وسلم

[۱۰]

گفتار

در رخصت طلبیدن ازعبیدالله خان[1] و توجه نمودن به ولایت ترکستان

چون تواتر الطاف و تکاثر اعطاف عالی‌حضرت خاقانی سلیمان مکانی ابوالغازی عبیدالله بهادر خان به‌این کمینه، ساعة فساعة بل لحظة فلحظة مانند دولت روز افزون و اقبال سعادت مقرونش در ترقی و تزاید بود، و سحاب مکرمتش به امطار عنایت طراوت و نضارت ریاحین بساتین مآب و آمال می‌افزود؛ صرصر حسد نایرهٔ کین در کانون سینهٔ ارباب عداوت بر می‌افروخت[2] و خرمن صبر و طاقت ایشان را به تمام بسوخت. [بیت]

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسودرا چه‌کنم کو به‌خود به رنج دراست
بمیر تابرهی ای‌حسود (47a) کاین رنجی‌است
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

برید اندیشهٔ فکرت پیشه به اطراف و اکناف عالم تدبیر شتافت، بجز طریق

۱ـ از اینجا نسخه B باز با خط اصلی شروع می‌شود ۲ـ A: برافروخت
٭ س ۸ : نظارت

مفارقت و سبیل مباعدت از آن عتبهٔ فلك مسیر ، عرش نظیر مخلصی‌نیافت.

[بیت]

به زخم سنگم از کویش فلك آواره می‌سازد
فلاخن از مه نو ، سنگ از سیاره می‌سازد

و حضرت مخدومی استظهاری افتخاری سید شمس‌الدین محمد را مدت مدید بود، که داعیهٔ تقبیل آستان فلك آشیان عالی‌جناب نقابت‌انتساب سیاح[1] مضمارالحقیقه بِاَزِمَّهِ التَّحْقیقِ،غواص‌بحارالطریقه‌بِاَعادَةِ التَّوْفیق سلطان الاولیا برهان الاتقیا قطب‌الاوتاد و الاقطاب امیر سید عبدالله الملقب به امیر عرب که در ولایت ترکستان دربلدهٔ صبران توطن داشتند، مصمم‌گردیده بود. اما این‌کمینه بر آن بود [که] سفر حجاز و روی‌آوردن به کعبهٔ نیاز و قبلهٔ نماز انسب و اولی می‌نماید. و در مطارحه و مذاکرهٔ این بودیم که طالب علمی درآمد و در دست وی دیوان حضرت حقیقت پناهی ، نورالملة والدین، مولانا عبدالرحمان جامی بود. و ازبرای همین مقصود وحسب‌الحال گشاده‌شد. این‌بیت‌بر آمدکه :

جامی از ملك خراسان چه کنی عزم حجاز
چون ترا کعبه[2] مقصود به ترکستان است

برهمین قرار یافته، از [حضرت] عبیدالله‌خان رخصت حاصل‌کرده ، متوجه ترکستان شدیم.

این سفر دروقتی بود که خسرو خاور در برج سرطان سرادقات اجلال زده بود [و] از غایت شدت حرارت از قرون ثور حمل تمنای استظلال می‌نمود. گاهی‌آرزوی‌آن می‌برد که از بهر دفع‌گرما در دلو فلك

۱ــ C.A: سیار ۲ــ C،A : قبلهٔ

❋ س ۱: فلك میسر، عرش نظیر مخلصی نیافت.

نشینند. وگاهی میل می‌کرد که در سایهٔ شکم اسدگردون[1] منزل‌گزیند. شدت گرما به مثابه‌ای بود که زره برپشت ماهی درقعر بحر محیط‌گداز می‌یافت، وحرارت [هوا کرهٔ] خاك را چون کورهٔ آهن می‌تافت. از فرط حرارت بیم‌آن بود که درّ یتیم در سینهٔ صدف، چون اشك یتیم قطرهٔ آب گردد. و لعل در درج‌کان چون سرشك دیدهٔ عاشقان قطرهٔ خون شود. [نظم]

هوا چـون عشق جـانان گرم بـازار
ز آتش آب سوزان تر بـه صد بار
ز تـاب مهـر آتـش آب گـشته
گـدازان سیـم چـون سیماب گشته
صـدف را در میـان بحـر زخار
گهر در سینه همچون دانـهٔ نـار

و درآن وقت از غایت سخونت، این سخن به طبیعت موافق گشته بود که [شعر]:

گرم چنان گشته که گر در جهـان
نـار بگوینـد[2] بسوزد دهـان[3]
خلق کشان در پنه سـایه رخـت
سـایه گـریزان به پنـاه درخت
شب شده چون روز وی اندر گداز
(47b) روز چـو شبهای زمستـان دراز

چون به مقتضای قضای الهی از دارالامان ولایت بخارا بـه بیابان ترکستان درآمدیم. بعد از چند روز به بادیه‌ای رسیدیم که‌آب دروی بجز سراب[4] نبود ، و از آن لجهٔ خونخوار بغیر از کاسه های سر سرگشتگان

۱- P: درسایه شیر گردون ۲- A، B_2: آتش گویند ۳- T: زبان ۴- A: سرآب

نمی‌نمود[1] ندانم که از وزیدن باد امواج برروی ریگ نمایان شده بود، یا استخوانهای پهلوی گمگشتگان اززیر پردهٔ غبار می‌نمود، یا خود گوئی که ادیم زمین از شدت تاب آفتاب درهم خزیده، ازتجرع خون لب تشنگان تلخکام آن زمین روی درهم کشیده. [بیت]

مگو که قطع بیابان عشق آسان است
که کوههای بلا ریگ این بیابان است

گاهی از صعوبت حرارت ، سایه در زیر خار مغیلان مسکن کـرده بود، و گاهی از غایت اضطراب خودرا در چاه افکنده. [بیت]

آهو که در آفتاب می‌گشت با روغن خود کباب می‌گشت

القصه به همراهی بدرقه الهی[2] ازآن بیابان نامتناهی، به سلامت به ولایت ترکستان رسیدیم . در این راه به مدح و منقبت امیرعرب این غـزل ترتیب یافت. این است:

یا من علی الخـلایق بالعـز و النسب
مولی ملوك تـرك و عجم سید عرب
رایت سرای[3] دایرهٔ شـرع را مـدار
سعی تو فتـح لشکر اسـلام را سبب
سرسبز ساختی چمن شرع ز آب لطف
خاشاك کفر[4] سوختی از آتـش غضب
بر خـاك درگه تو سـلاطین روزگار
هر سو نهاده روی نیاز از ره ادب
سلطـان اولیـائی و برهان اتقـیا
قطب زمان و غوث جهان شد ترا لقب

۱ ـ B: اب نمی‌نمود؛ T: اوزکا حباب کورونماس ایردی ۲ ـ A: خداوندی
۳ ـ B، B_2، P، T: بقای ۴ ـ A، C: خاشاکوار

خوانند خلق مدح و ثنای تو صبح و شام
گویند خاص و عام دعای تو روز و شب
شد عمرها که می‌طلبیدم بـه جد و جهد
تقبیـل آستان رفیع تـرا ز رب
شکر خدا که یافتم از فضل ذوالمنـن
نقد مراد خویش بـه برهان من طلب
چون واصفی به سلك سگان تو باریافت
بس باشدش به‌دنیی و عقبی چنین‌حسب[1]

***

چون به شهر صبران‌درآمدیم، و آن ، چنان شهری‌است‌که از روی استحکام با بنای فلك نیلی‌فام پهلوی مبارات می‌زند . و در خوشی آب و هوا با ریاض جنان دعوی مساوات می‌نماید. خندقش درعمق از گاو [و] ماهی زمین آن مقدار که از ماه تا به ماهی است‌گذشته، و باره‌اش دربلندی به مرتبه‌ای‌که از گاو [و] ماهی آسمان به مقدار سلسلهٔ نامتناهی تجاوز نموده چنانچه می‌گوید:

حبذا قلعهٔ صبران که ز کیوان تـا وی
آن‌قدر هست که از روی زمین تا به فلك(48a)
نسبتش را به فلك گر تو بدانی گوئـی
کین بود فوق سماك و بودآن تحت سمك

و به‌استشمام[2]عتبهٔ‌آن عالی‌جناب شرف استسعاد میسر شده ، آن مقدار لطف و غریب پروری و التفات و عنایت‌گستری به ظهور رسانیدند [که]

---

۱ – C.A: همین‌سبب ۲ – C: التمام؛ B2 : التیام

* س۱۱ مبادات

هر[گز] عشر وعشیر آن به خاطر خطور نمی‌کرد. [بیت]

از آن طرف نپذیرفت قدر او نقصان
وز این طرف شرف روزگار ما گردید

و به صلهٔ غزل مذکور سر و پای خاصهٔ خود را کرامت فرمودند. دردرون قلعهٔ صبران بانی مبانی عدل و احسان حضرت عبیدالله خان به بنای مدرسه‌ای امر فرموده بودند، که قدوسیان ملأ اعلی کواکب و نجوم سپهر را، که خشت پاره‌های بیت‌المعمور عبارت از آن تواند بود، از برای بنای آن مدرسه در میدان فلك هر طرف انباشتند. امامعماران نادره کارش آنها را لایق ندیده همچونانش[۱] در صحرای فلك پراکنده گذاشتند. شب و روز عنبر و کافور شام وصبح را ازبرای گل در میدان سپهر بسی مکمل ساختند، لیکن مهندسان استادکارش مناسب ندیده به آن نپرداختند. گردون ازبرای شمسهٔ پیش طاق ایوان و از بهر قالب پهلوی رفیع‌المکانش خورشید و هلال را مهیا ساخته، پسندکار ایشان نیامده لاجرم هرکدام را به گوشه‌ای انداخت. [نظم]

آسمان حلقهٔ زرین هلال
از برای در او کرد خیال
میخ‌های زر انجم مگرش[۲]
که فلك ساخته از بهر درش
زلف دلدار[۳] ز زنجیرش بین
گره اندر گره و چین در چین
بود هر حجرهٔ او قصر بهشت
و اندر او طرفه بتی حور سرشت
و اندر آن فرقهٔ طالب علمان
چون‌که در روضهٔ رضوان غلمان

۱ - C،A: همچنان   ۲- B_2،C: نگرش   ۳- T: آویزه

بر دو کتف ایوانش دو منار رفیع [ال‍] مقدار ترتیب یافته در غایت بلندی و نهایت ارجمندی ، که اگر سپهر در محاذیش شکم خــود را در نپیچیدی، از نوك منجوق عیوق شکافش [1] تهیگاه خود را چاك چاك بیند. یکی از خوش طبعان آن مدرسه‌آن ایوان را به ضحاك ماران تشبیه کرده. و نزدیك به‌گلدستهٔ آن دومنار زنجیری بسته‌اند و در تحت قبهٔ هر یك از آن دو منار چوبی تعبیه کرده‌اند، [که] هر گاه کسی یك چوب را به قوت حرکت می‌دهد، آن زنجیر به جنبش درمی‌آید و کسی که در منارهٔ محاذی آن است اورا توهم می‌شود که منار را از هم فرو خواهد ریخت . و این از عجایب عالم است. داروغه و صاحب نسق آن عمارت عالی‌جناب وزارت مآب آصف مناب قوام‌الدین خواجه سلطان ابراهیم‌بود که تا عطارد[2] منشی فلك نیلگون است منشور وزارت به نام چون او صاحب رائی ننوشته ؛ و تا آفتاب[3] پادشاه کواکب[4] است مانند او دستوری بر مسند وزارت ننشسته، آنچنان بقعه‌ای ساخت و مدرسه‌ای پرداخت که تا صانع جهــان آفرین و مبدع فـاطِرِ السَّمٰوَاتِ و الاَرْضِ[5] طاق نه رواق گردون را ســاخته و نقش کنابهٔ (48b) آن را به قلم اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنیا بِزِینَةٍ الْکَوَاکِبِ[6] پرداخته، به رفعت وزیب آن عمارت بر بسیط غبرا بنائی به ظهور نیامده .

بعد از اتمام آن عمارت عالی‌مقام، [ابوالغازی] عبیدالله‌محمد[بهادر]خان[7] از بخارا جمعی از مقربان بارگاه و نواب درگاه عالم پناه خود را با تحف و [هدایای] لایقه و انعامات و تشریفات فایقه به ولایت صبران فــرستاده، جمیع اهالی و موالی و علما و فضلای ترکستان را جمع ساخته ، عالی جناب سیادت مآب نقابت ایاب فریدالعصر و وحیدالدهر مولانا سید شمس

---

۱ ـ C،A ، عیوق پیکانش ۲- همهٔ نسخ: عطارد که ۳ــ همه نسخ بجز P: آفتاب‌که ۴- A: کواکب فلك ۵- قرآن سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۴ ۶- قرآن سورهٔ ۳۷ آیه ۶ ۷- فقط در B

الدین محمد کوزتی را مدرس گردانیدند.

حضرت میرعرب در مجلس اجلاس فرمودند که: عـزیزان را که در مجلس حاضرند به خاطر [چه] می‌رسد که [مثل] این مدرسه به زیب و تزیین[1] [من حیث‌المکان والمکین درولایت خراسان و ماوراءالنهر بلکه در همهٔ روی زمین] بوده باشد. در آن محفل بعضی عزیزان بودندکـه اکثر ربع مسکون را به اقلام اقدام درنوردیده[2] بودند و مانند پرگار به‌گرد نقطهٔ عالم گشته، قسم یاد کردند که از نهایت هند که سراندیب است تا غایت روم و اقصای ختای تا آن جـای که اندلس و مشکوهٔ مغـرب است سیر کرده‌ایم، اینچنین جمعی در هیچ جا ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم. در آن مجلس از جوانان ساکن آن مدرسه که درکمال قابلیت و صلاحیت بودند، و در میدان حسن و صباحت وخوبی وملاحت، گوی لطافت از آفتاب تابان و ماه درخشان می‌ربودند ازپنجاه متجاوز بودند.

بعد ازپنج روز از بخارا مژده رسید که حضرت حق سبحانه وتعالی عبیدالله خان رافرزند ارجمندی کرامت فرموده. از حضرت میر تسمیهٔ آن فرزند را التماس نموده‌اند. آن حضرت از برای تسمیه و تهنیهٔ آن شاهزاده به این کمینه کتابی اشارت فرمودند وآن کتاب این است:

هرگوهر بدیع که از معدن معدلت ظاهر و لامع می‌شود، وهراختر رفیع که از افق‌دولت و سلطنت طالع می‌گردد، موجب ازدیاد موادشوکت و مثمر انسداد[3] قوایم حشمت و رفعت[4] است. المنة لله تعالی وتقدس که باز تاج دولت بی‌زوال و افسر حشمت ابدی الاتصال به دردانـهٔ یگـانه بحر

۱ـ C،A: زینت؛ کلمات داخل [ ] درنسخ A و C نیست ۲ـ B،P: درنوشته ۳ـ کذا همهٔ نسخ ۴ـ B، B_2 وT: سلطنت؛ P: ابهت

٭ س ۲۰: المنة لله...

دولت و اقبال مجدداً مرصع گردید [و] سپهر سلطنت و کمال به لمعـان[1] اختر مسعود فال برج عظمت و جلال مزین شد. [بیت]

عمـر ابدی باد پدر را و پسـر را
بخت ازلی باد هم این را و هم آن را

حقا که از این نوید روح بخش جان فـزا، چندان فرح و سـرور و ذوق و حضور روی نمود که فوق آن متصور نباشد. ان شاءالله تعـالی[2] که آن در یگانهٔ نیك اختر با آن‌گوهر عزیز دیگر درسلك سلطنت و دولت ابدالدهر مجتمع و منتظم باشد.

بعده معروض می‌دارد که : در آن وقت که فـرزند ارجمند عبدالعزیز لا زال کأسمه عزیزاً ، از مکمن غیب به حیز (49a) وجود آمد ، از برای تسمیهٔ او به‌کلام‌الله تفأل نموده شد، این‌کلام بر آمد که هوالعزیز الرحیم تسمیهٔ آن فرزند به عبدالعزیز قرار یافت. وچون این‌کلام مشتمل بردو نام بود، منهی غیب به‌گوش رسانید که از عالم غیب یك فرزند دیگر به ظهور خواهد پیوست که مسمی به آن نام دیگر گردد. و [الحمد]لله که آن‌نیز میسر گردید. ظل عالی لایزال باد[3].

***

واز امور غریبه که در ترکستان مشاهده کردیم آن بود که امیر عرب دریك فرسنگی صبران دوکاریز جاری کرده بودند که مسافران بر وبحر عالم مثل آن دوکاریز[4] به آبادانی و معموری درمعمورهٔ عالم نشان نمی‌دادند . و قریب به دویست غلام هندوستانی لاینقطع در آن‌کاریز کار می‌کردند. و بر سر آن دوکاریز قلعه‌ای بنا کرده که درج فتح به مفاتح تدابیر بشـر مفتوح

۱ـ A، C: لمعان ۲ـ A، B_2: انشاءالله و تعالی ۳ـ B_2: باد برب‌العباد، T: ظل عالی لایزال وبی‌زوال بولسون آمین ۴- A: کاریز ندیده

※ س۳ عمر ابدی باد پدر و پسررا... ※ س ۱۷ : عمورغریبه

نگردد ، و غوامض مشکلات تسخیرش با مساطیر و حـواشی ضمیر هیچ وزیر و امیر مشروح نشود . درهٔ تملیکش به الماس رای رایـان متکبر و حاکمان[1] متمیز به‌کثرت عساکر و عدت[2] و عدت وافر مغلـوب هیچ‌کس نیاید. ودر درون‌آن قلعه چاهی احداث نموده بودکه عمقش به دویست‌گز رسیده بود. و داعیه‌اش آن بود [که] عمق آن را به بحر محیط رساند.این کمینه از روی گستاخی به عرض رسانیدکه : این خیال را خلایق محـال می‌شمارند و در دایرهٔ خیال‌می‌دارند.امیرخندان شدند وگفتندکه: درقیروان مغرب شهری دیده‌ام‌که پادشاهی در وی چاهی کنده و عمق آن را به سطح محیط رسانیده ، و از آن آبی منفجرگشته‌که یك مناره وار بلند می‌ریزد و چهار شهر از آن معمور است ؛ از کجـا این چاه مثل آن نخواهد شد .

[بیت]

اگر گوئی که بتوانم قـدم در نه که بتوانی
و گر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتـوانی

[بیت]

به هر کاری‌که همـت بسته گـردد
اگر خـاری بود گلدسته گـردد

از روی زمین تا آب پنجاه گز بود و عمق‌آن یك صد و پنجاه‌گز ، و آن مقدار آب را برمی‌کشیدند. و دلوعظیمی ساخته بودند وبر یك‌جانب سردابه‌ای [ساخته]. یك جفت گاو را به‌گردآن چاه به‌آن[3] دلو می‌بستند و آن گاوان را در آن سردابه می‌راندند . چون به نهایت سردابه می‌رسیدند

۱- B: و حاکمه‌آن، T حاکمه سی ۲- A: حدت ۳- A، B، C: به‌گردونچه‌های آب آن ؛ نسخ شماره ۱۳۲۰ و ۱۸۸۲ : به‌کردونچه‌های؛P: گردونچه

❁ س۱کذا: مساطیر. شاید: مساطر. به قرینه مفاتح

دلو از چاه برمی‌آمد و آب می‌ریخت بعد از آن کار می‌کردند[1] اتفاقاً آن چاه دم پیدا کرد و کار کردن متعذر شد. [مصراع]

نتوان رفت در آن چاه که دم پیدا کرد[2]

[و کار متعسر شد]. یك جانب چاه را مقدار جویچه تا قعر چاه کندند و بـه شکل آستینی از چرم دوخته در آن جویچه نهاده محکم ساختند ، و برسر آن دم آهنگری نیز ترتیب نمودند (49b) و می‌دمیدند و استادان نقب‌کن به‌کار مشغول بودند، وهر کدام از نقب‌کنان دو کدو بر دو ران خود بسته کارمی‌کردند که اگر آب به‌یك بارمنفجر گردد درزیر آب هلاك نشوند. توگوئی که آن چاه هولناك اژدهـایی است ازجانب دم تا دهان به‌زمین فرو رفته، یاخودگوئی نشان میخ شامیانهٔ جاه وجلال حضرت میر است که فراش صنع الهی در زمین‌کوفته، یا اختاچی لطف ایزدی گوی زمین سـوراخ کرده بردم رخش سبزخنگ فلك از برای سواری آن شاهسوار عـرب دفع زخم چشم ساخته. نی‌نی که چاه ذقن روی زال زمین است کـه دل آنچنان صاحبدلی‌را[3] درقعرچاه انداخته. ودر جوار آن دوکاریز [دوچشمه بود که][4]

۱ــT صفحهٔ ۱۴۵b و B ۷۶۸ وصفحه۱۷۷a والغدلوی‌یاساب ایردیلار آنیك بیلاسونی تارتار ایردیلار آندین سونك‌ایش قیلورایردیلارسو کوب لیکی دین‌ایش‌قیلماق متعذر بولغاندین سونك بر کردونچه چیقیر (زیر آن باجوهر قرمز نوشته شده است) یاسادیلار آنیك یانیدا بر سردابه سالدیلار برجفت‌اوکوزنی اول‌کردونچه غه باغلاب سورار ایردیلار اوکوزلار سردابه‌غه یتکان همانا دلوسودین تولوب چقار ایردی آنی توکوب بوطریقه بیلا سونی قوروتوب قازماق ایشیکا مشغول بولور ایردیلار اتفاقا اول چاه دم‌پیدا قیلدی الخ. ۲ـ P: این مصراع و کلمات داخل [ ] را ندارد

۳ــ A : صاحب دولتی‌را ۴ــ عبارت داخل کروشه در هیچ یك از نسخ به غیر ازT وجود ندارد. آنهارا دراصل ترجمهٔ T صفحهٔ ۱۴۶a، و ۷۶۸صفحه ۱۷۷b ازنو تجدیدکرده‌اند ؛ و اول ایکی‌کاریز؛ وهمچنین ؛ جوارینداا ایکی چشمه بار ایردی‌کیم عاشق لارکوزی مثلیك

٭ س ۹ اژدهایست

مانند چشم عاشقان از حسد آن زارزار می‌گریستند و با سیل اشك فراوان و چاکهای سینهٔ ویران می‌زیستند. خواجهٔ مذکور آن‌کاریز را وقف‌گردانیدند [و] ازاین کمینه وقفیه‌التماس‌نمودند.

و خطبهٔ آن وقفیه این است که نوشته شد.

[خطبهٔ وقفیه]

***

لطایف محامدی که چون زلال سلسال[1] ازمنابع قلوب ارباب معارف بر انهار السنه جاری‌گردد، مصروف حدایق جناب قدس مالك الملکی کـه به آب حیات روح که از محیط قدرت او قطره‌ای واز عمّان مکـرمت او رشحه‌ای است، احیاء اموات اراضی مـوات جسد آدم نمود و به‌کریمهٔ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحی[2] به‌آن اشارت نمود. حکیمی که تخم‌محبت دانهٔ‌گندم را در ریاض فردوس برین در زمین دل آدم خاکی ریخت، و فرزندان وی را درخاکدان غبرا جهت زراعت آن برانگیخت. قادرقدیمی که دهقان صنع پرکمالش مزرعهٔ با فضای چرخ اخضری‌را به ماءِ معین نیـر اعظم، کـه رشحه‌ای از قنوات جاریات حکمت اوست[3] به مقتضای و لَقَد زَیَّنّا السَّماءَ الدُّنیا بِزِینَةٍ الکَواکِبِ[4] مزین‌گردانید. مُزارع مـزارع قـدرتش أَأَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحنُ الزّارِعُونَ[5] است و مشارع‌قنوات[6] رحمتش‌وفَجَّرنا فیهامِنَ العُیُون[7] پادشاهی که سنبلهٔ‌گردون بلکه خرمن چرخ نیلگون در کشت عظمت وی کمتر از برگ‌کاه است و مرغزار سپهر خضرا[8] حمل و ثور فلك را که

۱ـ P،T: سلسبیل ۲ـ قرآن‌سورهٔ ۱۵ قسمتی‌ازآیهٔ ۲۹ ۳ـ B : اوست‌تازه و خرم ساخت و حدیقهٔ دلگشای، و همچنین فلك نیلوفری را به ریاحین کواکب که نمونه ازروضات جنات‌اوست به مقتضای ۴ـ قرآن سوره ۳۷ آیه ۶: انا زینا... ۵ـ قرآن سوره ۵۶ آیهٔ ۶۴ ۶ـ A،مشارق ۷ـ قرآن سوره ۳۶ قسمتی‌از آیه ۳۴ ۸ـ A، غبـرا؛ B،جفا، T: جفاگر؛ B_2، اخضر

پروردهٔ نعمت اوست محقر چراگاهی. قدوسی که اکار مزارع انعامش هر شام دانه های نجوم را از کاهکشان جدا کرده بر طبق سپهر ریزد، و مرغ [فلك] آشیان صبوح هر وقت صبحدم آن را طعمه و قوت خود سازد.[1] [بیت]:

چنان پهن خوان کرم گسترد   که سیمرغ در قاف روزی خورد

و وظایف نامعدود و درود نامحدود بر رسولی که هنوز (50a) دهقان تقدیر تخم هستی کاینات را در زمین وجود نپاشیده بود که نهال اقبال او از حریم جویبار کُنْتُ نَبِیّاً و آدَمُ بَینَ الْماءِ و الطِّین سر کشیده بود. پیغامبری که وثیقهٔ ملکیت انسان را به توقیع مَنْ احْیا اَرضاً مَیِّتاً فَهِیَ لَهُ مسجل گردانید، و کشتزار فاخرهٔ اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَة به زلال افضال شریعت بیضا معمور و مکمل ساخت. صلی‌الله علیه و سلم.

اما بعد بر ضمایر بصایر اولی‌الایدی والابصار مخفی و محجوب نماند که حضرت نبوی علیه التحیة والسلام، دنیا را مزرعهٔ آخرت گفته‌اند که: اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الاخِرَة، یعنی هر کس در مزرعه‌ای هرچه می‌کارد از تخم خیر وشر درقیامت که یوم حصاد است، آن برمی‌دارد. [بیت]:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس به مقتضای فحوای مَن کانَ یُرِیدُ حَرثَ الآخِرَة نَزِدْلَهُ فی حَرْثِه و من کان یُرِید حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِه مِنها و ما لَهُ فِی الآخِرَة مِنْ نَصِیب،* خوش‌حال آن عالی‌همتی که از مضمون این آیت حصه‌ای بردارد، و آب جویبار همت عالی‌نهمت را از زمین شوره زار خبیثهٔ دنیا که والذی خَبُثَ لایَخْرُجُ اِلّانَکِداً[2] آیتی است در شأن او، صرف کرده به اراضی طیبهٔ امور

۱ – P: ساخت. ۲ــ قرآن سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۸

* س ۱۸: قرآن سوره ۴۲ آیه ۲۰

اخروی وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ عبارت از آن می‌تواند بود. [مصراع]:

این کار دولت است کنون تا کرا رسد

دراین وقت همایون وعصر میمون، عالی‌جناب معالی نصاب رفعت انتساب سعادت اکتساب صاحب‌الاعظم حاوی قواعد المجد والکرم خلاصة‌الاکارم نقاوهٔ ذوی المکارم نور حدقة الاعالی نور حدیقة المکارم و المعالی معدن جواهرالکرم والاحسان، مخزن نفایس‌الافضال والامتنان[1] المختص بعواطف ملك‌القویم[2] خواجه نظام‌الدین سلطان ابراهیم به این دولت کبری و سعادت عظمی موفق‌گشته، از سر معنی ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ و ما عِنْدَاللهِ باقٍ [3] واقف گردید، و وقف مطلق گردانید از آنچه حق و ملك او بود و در تحت تصرف مالکانهٔ خود داشت تا زمان این وقف[4].

❋❋❋

و از آب این‌کاریز چهار باغی ساخته بود، آن را نیز وقف‌گردانید. و خطبهٔ وقفیهٔ‌آن چهار باغ این است:

سپاس‌بی‌حد وستایش بی‌عددصانعی راسزد که‌چهارباغ‌فسیح الفضای فلك نیلوفری را به‌گل و ریاحین کواکب درخشان و ازهار همیشه بهار ثوابت نور افشان پرداخت، و چمن مسدس عالم سفلی را به گل رخسار و سرو قسامت خوش رفتار اولاد آدم ، رشك فردوس (50b) برین و غیرت حورالعین ساخت . قادری که هربامداد باغبان صنع پر کمالش گلهای شکفتهٔ ثوابت و سیاررا ازگلبن فیروزه فام‌گلشن اخضری برچیده ، در چادر شب

۱ــ P : الامتثال ۲ــ T: القدیم ۳ــ قرآن سوره ۱۶ قسمتی از آیه ۹۶
۴ــ P، وقف می‌باشد
❋ س ۱: قرآن سوره ۷ قسمتی ازآیه ۵۸ ❋س ۹: ینفذ...

کافوری صبح صادق می‌ریزد. ونسیم صبحدم[1] اوراق ازهارشکوفهٔ بوستان[2] نیلوفری را بر فرق معاشران عالم خاك می‌بیزد . و درود نامعدود بررسولی که فلك اخضری غنچهٔ نیلوفری‌است ازگلستان عزت وکمال او، ومهرانور گل صد برگی است ازبوستان عظمت و جلال او . صلی‌الله علیه وعلی آله و صحبه و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً و صلی علی جمیع‌الانبیاء والمرسلین.

***

این مکتوب نیز به التماس خواجهٔ مشارالیه نوشته شد[3]

چون همواره ازگلشن چرخ نیلگون برای ارباب وفـا گل نومیدی می‌شکفد، و ازگلگشت چمن دهر بوقلمون همیشه خار محنت در پای دل اهل[4] صفا می‌شکند. [بیت]:

از گلشن فیروزهٔ چرخم چـه گشاید
مرغ دل محنت زدگان را قفس است این[5]

پس همـان بهتر که مرد عاقل غنچه وار سر به گریبان نامرادی فرو برد، و به‌تماشای سرابوستان روضهٔ دل که لاله‌زار عالم جان است مشغول باشد. غرض آن‌که بعد از تشریف بردن آن جناب به ساعتی درگلستان صبران تازه[6] گلی شکفت، که از نکهت آن دماغ آشفتهٔ اسیران خارستان [محنت] مخبط[7] گردیده، اگر عنایت نموده مانند نسیم جانفزای صبحدمی بربوستان‌دوستان عبور نمایند، ازکمال لطف و احسان ایشان غریب وبدیع نخواهد بود.

۱ـ P : صبح دمی ۲ـ P : ازهار بوستان ۳ـ P، نوشته شد هوالانشا
۴ـ P، درپای اهل ۵ـ درنسخه A بیت در حاشیه تکرار شده ۶ـ A، C، مانده ۷ـ T : اسیران محتت خارستانی مطعر .

[۱۱]

گفتار

در تعریف وزیر حضرت عبیدالله خان

عالی‌حضرت سلطنت منقبت جمشید مرتبت خورشید رفعت بهرام صولت، عبیدالله بهادر خان را وزیری بود خواجه نظام نام که مستوفی دیوان عنایت اعلی‌خاقانی به قدر[1] قابلیت و اندازهٔ صحایف دفتر احوال استعدادش را به رقوم مجد و جلال و فضل و افضال زینت داده، بر ضلع هر فردی از اوراق ایام و لیالی روزگار دولتش روزنامچهٔ[2] سعادت بر حشو نهاده[3]، و تاریخ اقبال بر بارز[4] آورده، به ارقام مِنْها و مِنْ ذَلِكَ آراسته داشته. از مجمل و مفصل عواطف چندان که میزان قیاس فاضل آمده، از مراحم بی حساب و مکارم بی‌شمار دفعه‌ای باقی نگذاشته بود. فلاجرم اوارجهٔ جمع و خرج اوقات فرخنده ساعاتش ــ که آحاد آن به عشرات و مآت آن به الوف مقرون بود ــ بر وجهی قرار یافته بود که به جایزهٔ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ

۱ــ C،A: قدرو　۲ــ B_2: به روزنامچهٔ　۳ــ B_2: نه نهاده ؛ T صفحه ۱۴۸b ؛ رقم قویمادی　۴ــ T صفحه ۱۴۸b ؛ تاریخ اقبال فرخ فالین

حِساباً یَسیراً[۱] (51 a) مصحح گشته. در مدرج و اَلْباقیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَواباً و خَیْراً أَمَلاً[۲] بی حك و اصلاح مصون و محروس مانده بود. صارَ مِن ذٰلِكَ این مجموع آن‌که پیوسته دواعی خاطر فیاض حضرت اعلی خاقانی که فهرست عدل و احسان و بحرالسیاق مجملات[۳] فضل و امتنان بود بر آن موقوف داشته که تمامی اشغال مملکت و همگی اعمال سلطنت از جذر و مجذور و ضرب و مضروب به کف کفایت و ید درایت وی مفوض و موکول باشد. مدت مدید و عهد بعید بر این قانون سعی و کوشش نمود که از وی فوتی و حشوی بارز نگردید، و در توفیر و تکثیر مال دیوانی اهتمام نموده، جانب رعیت مرعی داشته، ابواب ظلم و خیانت را بالکلیه مسدود گردانیده [بود].

و شهرت تمام دارد که خواجه نظام را موازی صدهزار بیت از اشعار غرای متقدمین و متأخرین از قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنویات از[۴] هجویات و مدایح مکنوز ضمیر منیر بود. و مشهور است [که] تقریب خوانی[۵] هرگز مثل او کسی یاد ندارد. و این رباعی این کمینه از ایشان یاد دارد:

راهی‌است ز کعبه تا به مقصد پیوست
از جانب میخانه ره دیگر هست
لیکن ره میخانه ز آبادانی
راهی است که کاسه می‌توان داد به‌دست

۱ـ قرآن‌سوره ۸۴ آیه ۸ ۲ـ قرآن سوره ۱۸ آیه ۴۶ ۳ـ T: مجملات ومفصلات ۴ـ A: و ۵ـ T: حاضر جواب کیشینی؛ B: تقریب خانی؛ B₂: به‌تقریب خانی

*س ۳ : خاطر * س۱۹: معروف این است : راهی است که کاسه می‌توان برد به‌دست

جمعی از امرا و ارکان دولت عبیدالله خان ، خواجه ابوالبقاء [1] سمرقندی کـه مشهور به خواجه خرد[2] است و خواجه میردوست مروزی را در پیش عبیدالله‌خان تعریف بسیار کردند و درمقام انهدام مبانی جاه وجلال وحشمت خواجه‌نظام اهتمام [تمام] بجای آوردند. خواجه نظام به‌حکم آن‌که عـلاج واقعه پیش[3] از وقوع باید کرد متوجه بارگاه عالم پناه گردون اشتباه امیر عرب به ولایت ترکستـان شده، اتفاقاً وقت نماز خفتن بود که اقبال‌وار برآستان قدسی آشیان میرنزول نمود. حضرت امیر اورا اعزاز و اکرام بسیار نموده به درسخانهٔ مدرسهٔ عبیدالله خان‌فرود آوردند. آن شب فقیر در ملازمت ایشان بودم . ملاحظه کرده شد [که] در[4] جمیع اوقات [عمر] هرگز به‌فصاحت وبلاغت و ملاحت و ظرافت مثل او به خاطر نرسید [5] که ملاقات‌کرده شده باشد. قریب به صبح بود که شخصی ترکش بسته مکمل و مسلح ازدر جماعتخانه درآمد. خواجه گفت: ای فلان از کجا می‌آئی و خبر چه داری ؟ گفت : از بخارا می‌آیم، و خبر این است که خانهٔ شمارا غارت کردنـد و پسر شما را گرفته به ایذا و جفایش مشغول شدند. اما اهل بیت و حرم شما بـه سلامت گریختند (51b) و به خـانهٔ دوستان مختفی شدند . خواجه این سخن راکه شنیدندتبسمی کردند وباز برسرهمان حکایت که می‌گفتند[6] رفتند و به‌همان آب و تاب مشغول گفت و گوی شدند که یك ذرهٔ تغیر و تبدیل در ذات ایشان پیدا نشد. و این ازغرایب امور عالم است.

علی‌الصباح حضرت امیر عرب به مدرسه تشریف‌آوردند و خواجه‌نظام را استمالت نموده دلداریی کماینبغی به تقدیم رسانیدند و فرمودندکه : بر

۱ـ P: ابوالوفا؛T: ابوالغازی ۲ـ B₂، T: خورد ۳ـ T، قبل ۴ـP،از

۵ـ A ، C : رسید ۶ـ P : می‌کردند

❀ س ۱۴ : ایزا .

فوات اشیاء عالم غم نمی‌باید خورد چنانکه گفته‌اند :

زبر و زیر اگر شود عالم
ای بدخشی چه غم چو در [1] گذر است
کاین فلك همچو شیشهٔ ساعت
ساعتی زیر و ساعتی زبر است

خواجه نظام به این قطعهٔ ابن یمین رطب‌اللسان گردیدند که :

ابن یمین اگر همه عالم به کام تست
باید کز آن فرح نفزاید دل ترا
ور ملك کاینات ز دستت برون شود
هان تا غمش ز جا نرباید دل ترا
چون هست و نیست هردو نماند به یك قرار
باید کز این دو یاد نیاید دل ترا

قاصدی که آمده بود معروض داشت که : در بخارا خبر اراجیفی افتاده بود که ذات عالی سمات حضرت میر را عارضه‌ای دست داد ، و حکایاتی [2] می‌گفتند که زبان را یارای گفتن آن نیست. خواجه نظام به این دو بیت مترنم گردید :

خران را نمایند هر شب به خواب
که پالانگران را ببردست آب
چو پالان به پشت خران بر نهند
بدانند که پالانگران زنده‌اند

امیر متغیر گشته یراق سفر بخارا کرده، بعد از سه روز مانند قضای

۱ــ P: بر ۲ــ A، C : حکایاتی که

☼ س ۱ : اشیائی ☼ س ۲۰ شاید : بدانند پالانگران زنده‌اند

مبرم به همراهی خواجه نظام متوجه ولایت بخارا شدند. چون موکب حشمت مناقب امیر عرب نزدیك به قصبهٔ غجدوان رسید، حضرت‌عبیدالله‌خان با تمام امرا و وزرا و ارکان دولت و اکابر و اعالی و افاضل و اهالی و اشراف و اعراف ولایت[1] بخارا به استقبال متوجه شدند. از یك میل راه که دیدهٔ عبیدالله خان مکحل به غبار موکب آن شهسوار عرب گردید، باجمعی سپاه از اسپ پیاده شده، کسی پیش فرستاد که حضرت امیر البته عنایت کرده از اسپ فرود نیایند، عبیدالله خان پیاده و امیر عرب سواره ملاقات کردند. ازمقام ملاقات تا شهر مسافت دوفرسنج بود. امیر عرب از بی‌وفائی و بی‌اعتباری دنیا حکایت می‌پرداخت وعبیدالله خان از سحاب دیده خاك راه راگل می‌ساخت. از جملهٔ ابیات عربی و فارسی که برصفحهٔ بیان آمد این ابیات بود که نوشته شد:

اِنَّما الدُّنْیَا فناءٌ لَیْسَ لِلدُّنْیَا ثبوت [52a]
اِنَّما الدُّنْیَا کَبَیْتٍ نَسَّجَتْهَا الْعَنْکَبُوت

[بیت]

یَا مَن بِدُنْیَاهُ آشْتغلْ قَدْ غَرَّهُ طُولُ آلاَمَل
اَلْمُوتُ یأتی بَغْتَةً و آلْقبْرُ صُنْدُوقُ آلعمل

[بیت]

وَ مَن یَرْجُو مِن آلْدُنْیا وفاه
کَمَنْ یَرْجو شَراباً مِن سَرابِ
یُنادِی ملك فی کُلِّ یَوْمٍ
لِدوا لِلْمَوْتِ وَ آبْنَوا لِلْخَراب[2]

۱ــ P: شهر ۲ــ این بیت در B نیست ودر A وC درحاشیه‌است
☼ س ۱۹: سرابی ☼ س ۲۰: وابنو للخرابی

فرمود[۱] که : ای فرزند واقف باش [که] محتالهٔ دنیا ترا فریب ندهد و مرغ دلت را در دام غرور نیفکند، و ما الْحَیَوةُ الدُّنْیَا إلاَّمَتَاعُ الغُرُورِ[۲] و این قطعهٔ ابن یمین را خواندند . [۳]

شنیدم که عیسی علیه السلام
تضرع کنان گفت کای کردگار
جهان و جهان فریبنده را
چنان کآفریدی به چشم من آر
بدین آرزو مدتی برگذشت
همی کرد روزی به دشتی گذار
زنی را در آن دشت از دور دید
نه اغیار با او رفیق و نه یار
بدو گفت عیسی که تو کیستی
چنین دور مانده ز خویش و تبار
چنین داد پاسخ که من آن زنم
که کردی[۴] مرا مدتی انتظار
چو بشنید عیسی شگفت آمدش
مرا ــ گفت ــ با صحبت زن چه کار
به پوزش در آمد زن آنگاه و گفت
جهان است نام من ای نامدار

۱ــ T: بوابیا تلار دین سونك دیدی‌کیم ۲ــ قرآن سوره ۵۷ آیه ۲۰
۳ــ در A بجای این قطعه این عبارت است ، « وقطعهٔ ابن یمین را که در باب دیدن حضرت عیسی زال دنیا را گفته است خواندند» ۴ــ T: بودی؛ Be: کشتی
❀ س ۶ شاید: جهان جهان وفریبنده‌را

مسیحا بـدو گفت بنمـای روی
که تا خود چه دلها ترا شد شکار
بزد دست و برقع ز رخ بر گرفت
برو کـرد راز نهـان آشکار
یکی گنـده پیری سیه روی دیـد
ملوث به صد گونهٔ عیب و عـار
به خون اندرون غرقه یك دست او
دگر دست کـرده به حنا نگار
مسیحش بپرسید کاین حال چیست
بگو با من ای قحبهٔ خـاکسار
چنین گفت کاین لحظه یك شوی را
بدین دست کشتم به زاری زار
دگر دست حنـا از آن بسته‌ام
که شد شوی دیگر مرا خواستگار
چو بردارم این را به قهر از میان
به لطف آندگر گیردم در کنـار
شگفت آنکه با این همه شوهران
هنوزم بکارت بود بر قـرار
ز راه تعجـب مسیحـاش گفـت
که ای زشت رو قحبهٔ نابکـار
چه گـونه بکارت نشـد زایلت
چو داری فزون شوهران از هزار [1]

---

۱ ـ T: شوهر از صدهزار
۞ س۱۶: به لطف و اندگر.....

به پاسخ چنین گفت آن گنده پیر
که ای زبده و[1] قدوهٔ روزگار
گروهی که کردند رغبت به من
از ایشان ندیدم یکی مرد کار
کسانی که بودند مردان مرد
نگشتند گرد من از ننگ و عار
چو حالم[2] چنین است با شوهران
اگر بکر باشم شگفتی مدار
تو نیز ای برادر مر این قصه را
همی دار ز ابن یمین یادگار
ز مردی اگر هیچ داری نصیب
بدین قحبه رغبت مکن زینهار

***

حضرت عبیدالله خان با توابع و حشم و خدم از مواعظ و نصایح آن امیر محترم آن مقدار گریه و رقت نمودند که ابر بهاری اگر آن را بدیدی ازگریه بی‌آبروئی و شرمساری کشیدی. جماعتی را که مترصد و مترقب انهدام‌جاه وجلال خواجه نظام بودند و سبیل عداوت او می‌پیمودند، امیر عرب ایشان را نصیحت بسیار کرد و فرمود که، [بیت]:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بی‌شمار آرد

اگرچه مباعدت و مباینت میان ایشان مانند غد و امس بود، به نصیحت آن حضرات ائتلاف و امتزاج ایشان به هم مثل نور و شمس نمود.

۱ــ T: زبدهٔ   ۲ـ B2: عالم

امیر عرب در بخارا قریب به یك ماه طرح اقامت انداختند و آن شهر را به یمن مقدم شریف رشك دارالقرار ساخت. خواجه نظام را باز برمسند وزارت و سریر نیابت استناد دادند. و دیوانیان و ارباب قلم سر انقیاد و اطاعت برخط فرمان او نهادند. پس امیر عرب فرمود که : ای فرزند باید که همیشه همت عالی نهمت بر تربیت جماعتی گماری که به فضایل نسبی و فواضل مکتسبی ممتاز بوده، مستحق علو رتبت و سزاوار ارتقای مراتب تربیت گشته باشند. به تخصیص فرقهٔ سادات عظام که اجسام فلك احتشام ایشان به تجلیات آیات إنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً[1] متجلی است و زمرهٔ قضات اسلام که صفحات وجنات مشتری[2] ارتسام ایشان به‌انوار إذَا حَکَمْتُم بَیْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ[3] متجلی است . و معاشر علمای اعلام و طوایف فضلای کرام که حواشی صحایف لیالی و ایام ایشان به ارقام فحوای هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ[4] مزین است. و انتظام این اسباب بی وسیلهٔ صدری و واسطهٔ صاحب قدری ـ که‌بردقایق این صورت‌و وقایع این معنی ناقدبصیرو قائدخبیر بوده، مدلول کریمه[الله] یَعْلَمُ خَآئِنَةَ الأَعْیُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُور[5] را نصب العین خاطر دارد ، و در تحقیق مراتب و تعیین مناصب طوایف مذکوره اجتهاد موفور بجای‌آورده، حقوق هر یکی را به واجبی بگذارد (52b) ممکن و میسر و متوهم و متصور نیست .

عبیدالله خان دست‌برسینه وانگشت بردیده نهاده‌گفت : بارك الله‌مخدوم کرم‌نمودیدواظهار کرامت فرمودید.مدت‌مدید است که‌این‌معنی مکنوزخاطر

۱ـ قرآن سوره ۳۳ آیه ۳۳ ۲ـ C،A: بشری ۳ـ قرآن سوره ۴ آیه
۵۸ ۴ـ قرآن سوره ۳۹ آیه ۹ ۵ـ قرآن سوره ۴۰ آیه ۱۹

٭ س ۹ : صفحات و جناب

این‌فقیر است[و]به‌واسطهٔ‌مقولهٔ‌الامورُ مرهونةٌ بِاَوْقاتِها‌در‌پردهٔ توقف‌مانده مناسب چنان می‌نماید که این امر در حضور ملازمان به وقوع انجامد. پس به اتفاق در تحقیق حال علما و فضلا ــ که صدرالکتاب احوال ایشان لایق توقیع أفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ [۱] بوده[۲] و فصل الخطاب ابواب اخلاق ایشان به طغرای إنَّ اللّهَ يَأمُرُكُمْ أن تُؤَدُّواالأمَانَاتِ إلَی أهْلِهَا[۳] موشح می‌نمود ـ تأمل و تدبیر فرمودند. لایق‌تر و مناسب‌تر بدین منصب سنیة المراتب عالی‌جناب معالی‌انتساب مولانا الاعظم‌البارع الوارع‌المتورع خلف اعاظم‌العلماء المحققین، مقوی مراسم الشعر المتین، جامع‌الاصول و الفروع،حاوی المعقول والمشروع، مولانا کمال‌الدین حاجی تبریزی به خاطر رسید. بعضی از نواب درگاه عالم‌پناه به ذروهٔ عرض رسانیدند که: مولانا شمس‌الدین محمد خراسانی که ابو حنیفهٔ ثانی‌ملقب است الیق وانسب‌می‌نماید، زیراکه در ولایت خراسان در سلسلهٔ سلطان حسین میرزا اورا بدین‌امرتکلیف نموده بودند و او ازاین منصب ابا و استغنا نموده بوده. همین دلیل است ساطع و حجت[۴] است قاطع برسزاواری او بدین‌منصب. امیر عرب فرمودند [که]: این قضیه مانعةالجمع نیست. و در همین مجلس از برای هر دوی ایشان نشان نوشتند و به سمرقند فرستادند. و امیر عرب متوجه ترکستان شدند.

چون‌موالی‌مشارالیهما[۵] درولایت بخارا به مسندعالی‌صدارت[۶] استناد یافتند، امرا و ارکان دولت دو فریق‌گشتند. هر فریقی به یکی از این دوصدر عالی‌قدر توسل جستند. در سلسلهٔ عبیدالله خان تذبذب و تزلزل به ظهور

۱ـ قرآن سوره ۳۹ آیه ۲۲ ۲ـ C،A: نموده ۳ـ قرآن سوره ۴ آیه ۵۸
۴ـ T: محتسب ۵ـ B_2 به غلط: چون خواجه نظام ۶ـ P، T، B، B_2، نسخ شماره ۳۳۹۲ و ۱۳۲۰ و ۶۹۸ وزارت.

انجامید. جمعی به تربیت خواجه ابوالوفا و خواجه امیر دوست مروزی میل نمودند، و بعضی به انهدام و انعدام خواجه نظام کمر بستند و اورا در نظر عبیدالله خان درشکستند. چون این خبر به سمع شریف امیرعرب رسید مکتوبی مشتمل به سفارش خواجه نظام به عبیدالله خان فرستادند. مضمون آن که: درطریق ارادت ومحبت می‌باید که آنچه مقبول ماست مقبول شما باشد و آنچه مردود ما مردود شما باشد. به همین سخن باز مهمات خواجه نظام نظامی دیگر گرفت و کار وبار حشمت و شوکت او سرانجام دگر یافت. [مصراع]

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

مولانا حاجی تبریزی و مولانا شمس‌الدین محمد خراسانی وخواجه ابوالوفاو خواجه امیردوست مروزی به ملازمت امیر عرب متوجه ترکستان شدند. و آن در فصل زمستان بود که عنصر آتشی [که] بالا نشین عناصر است ازصدمت و صعوبت (53a) برودت [1] به حفرات و زوایای کرهٔ ارض میل نموده، بواسطهٔ کرهٔ هوائی سرزده به هرخانه‌ای که درمی‌آمد از سکان و متوطنان آن کاشانه آن مقدار چوب می‌خورد که دود از نهاد او برمی‌آمد. [بیت]:

گرچه زبردست عناصر نشست گشت به سرما همه را زیردست

گوئی که دود و شراره‌اش آه و سرشك خون بود که اورا از شدت سرما عارض شده؛ یا ازدود پوستین سمور دربر کرده [از] شراره ریزهای زر از برای بهای هیمه ایثار می‌نمود؛ [و] به این صفت خود را دردل مردم جای کرده گرمی مهر خود می‌افزود. [بیت]:

آتش از آنسان که به دل جای کرد دود برآمد[2] ز نفسهای سرد

مخادیم که بهشرف ملازمت آن جناب واجب‌التعظیم مستسعد گردیدند

۱ــ نسخ دیگر جز T ، صعوبت و برودت ۲ــ P، برآورد دلهای سرد

به عرض رسانیدند که: بررأی صایب و خاطر ثاقب ـ که جیب اسرار مغیبات از خیر و شر به دست قدرت ادراك چاك می‌سازد؛ وزنگ شك و وهم از آینهٔ افکار به صیقل یقین پاك می‌گرداند ـ مخفی نخواهد بود که جامهٔ دیبای نامهٔ جان فزای که حلیهٔ حواری وداد است ، حیف و صد[۱] حیف است که ذیل آن به ذکر سفارش آن نـاسپاس که به صورت ناس [و] به معنی نسناس است سمت عیب و نقصان یافته، [نظم]:

مکن با بدان نیکی ای نیك بخت　　که در شوره نادان نشاند درخت
درختی که تلخ است او را سرشت　　گرش در نشانی بـه باغ بهشت
ور از جـوی خلدش بـه هنگام آب　　به بیخ انگبین ریزی و شهـد نـاب
سرانجام گوهر بکار آورد　　همان میوهٔ تلـخ بـار آورد
ز بد گوهران بد نباشد عجب　　سیاهی بریدن نشاید ز شب[۲]

وَ اَنْتَ و إنْ دارَیْتَ فی العمر حیّةً
اذا مَکَّنَتْ یوماً من اللَسْع تَلْسَعُ[۳]

به سبب این مکتوب مسرت مصحوب، جیب لباس آن مدبر ازدست تعرض خان امان یافت. از استماع این مقال و مشاهدهٔ مآل این حال انگشت تحیر در دندان تفکر ماند. قطعه :

شمشیر نیك ز آهـن بـد چـون کنـد کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطـافت طبعش خـلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره خار و خس

یقین دانند که این مزاح گوی مفسد و روباه خوی مشعبد انواع مکر

۱ــ P: هزار؛ T یوزمنك　　۲ــ A و C: فقط بیت اول‌وآخررا آورده‌اند و B_2 فقط بیت اول را دارد.　　۳ـ این بیت عربی فقط در نسخ P و B آمده است.
س ۱۲ : انددارثت

و خداع در لباس خدمت و اتباع به نسبت آن جناب فلك ارتفاع به طرزی پرداخته [که] درخاطر خطیر متمکن وجای‌گیر شده که دیوار دل آن دوست لباس دشمن‌اساس به شمسهٔ[1] اخلاص مزین است؛ واشعهٔ نور وفا درصومعهٔ باطن خباثت مکان او معین. اما فی‌الحقیقة محبت اومحض خدیعت است و خدمتش [فی نفس‌الامر کَسَرابٍ بقیعَةٍ[2].

یَغُرُنَّكَ الْأَعدا بِلُبْسِ کلامِهِم
مشروب یَسُمِّ لِینَ کُلِّ الْأَرْقام

و] درغایت ظهور است که آن محتال بدفعال به نمیمه وغمازی و خدیعه و همازی عقل‌کل را بازی دهد، و به فسون ومکاری درصورت محبت و یاری میان پدر وپسر بیزاری نهد. یقین است که به اغرای غریب واغوای عجیب و اسالیب اکاذیب [عنقریب] رایت بغض و عدوان میان ملازمان و حضرت خان چنان برافرازد که رسم امن و امان و نقش قرار و اطمینـان از صفحهٔ عرصهٔ[3] بخارا براندازد، و [اتحاد به فساد[4] و] و داد به تضاد و حقـوق به عقوق و وفـاق به نفاق مبدل سازد. مطموع (53b) و مأمول از مکارم اخلاق آن مخدوم علی الاطلاق آنکه صورت و مواد این امر را به دیـدهٔ تدبیر نظر فرمایند و زنگ اعتساف از آئینه خاطر صاف به صیقل انصـاف بزدایند.

آن‌که فکرش گره از کار جهان بگشاید
گو بفرمای در آنجا نظری بهتر از این

امیرعرب فرمودند که ما در هرکار عقل و شرع را پیشوا و مقتـدای

۱ـ P، B: شمهٔ ۲ـ قرآن سوره ۲۴ آیه ۳۹ ۳ـ P: ازعرصهٔ صفحهٔ
۴ـ P، T: اعناد

٭ س ۷: ظاهراً مصراع دوم باید به‌این صورت باشد: مشوب بسم لین‌کل الا راقم

خود ساخته‌ایم و در میدان نصفت لوای عدالت افراخته‌ایم ، تا هر کاریرا به میزان عقل و شرع نسنجیم مناسب نمی‌دانیم که کسی را برنجانیم یا از کسی برنجیم ان شاء الله‌چون به دارالخلافت[1] بخارا رسیم به‌حکم : اَلنَّاسُ مجْزِیّون بِاَعمالهم اِنْ خیراً فخیراً و اِنْ شراً فشراً،هر کسی[2] به‌سزا وجزای خود خواهد رسید. پس به مقتضای أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً[3]، او را مهلتی دادیم وبر وی در فرصتی گشادیم.

بعده مخادیم را رخصت بخارا فرمودند. و در موسمی که امیر آل پیکر ورد احمراز مقر[4] سقر ولایت هجران روی به سرابستان‌گلستان نهاده، و نظارهٔ اثمار[5] و ازهار از بالار[6] چوبین اشجار[چشم][7] انتظار فَانْظُرْ الی آثار[8] در اقطار و اطراف گشاده ، نوای بلبلان در مقام حسینی عشاق را محیرگردانیده ، و صدای آب روان از چشمهٔ زندگانی ترابیان را درود[9] رسانیده ، می‌گوید :

میر سرو است و بخارا بوستان [10]

سرو سوی بوستان آید همی

ز انتظار خاك پایش غنچه را

آب حسرت در دهان آید همی

حضرت امیرعرب متوجه بخارا شدند، ودر تاریخ عاشر شهر صفر

۱ـ P، الفاخرة ۲ـ A،C؛ هر کسی‌را ۳ـ قرآن سوره ۸۶ آیه ۱۷

۴ـ در B_2 و T نیست؛ در B واضح نیست ۵ـ A،B،C؛ نظار و شمار؛ B_2 ندارد

۶ـ T؛ تالار؛ بقیه نسخ بلار ۷ـ T؛ انتظارکوزین، در بقیه نسخ نیست ۸ـ قرآن سوره ۳۰ آغاز آیه ۵۰ ۹ـ B_2؛ ترانه ورد زبان ساخته ۱۰ـ فقط T بدین صورت آورده است نسخ دیگر : میر سرو است و سرا بستان او

✿ س۴: مجزون

در شهر[1] بخارا نزول فرمودند. درهمان روز که آفتاب عالمتاب ذات عالی سمات حضرت میر از سپهر بخارا طلوع نمودند، بدر دولت خواجه نظام در عقدهٔ ذنب و وبال انخساف پذیرفت. جمعی از معـاندان او را به رفض منسوب داشتند و تراب لعن وطرد به فرق او انباشتند؛ به سرپنجهٔ عتاب و عقاب شکنجهٔ عذاب عبید جانش هلاك ساختند.

در آن وقت خواجه سلطان ابراهیم در ترکستان بود چـون این خبر موحش‌را شنود و مهر امیر عرب با وی بود؛ از زبان امیر عرب به عبیدالله خان کتابتی نوشت مضمون آن‌که: [ما] همگی همت عالی نهمت بر ترقی‌دولت و ترفع حشمت تو مصروف داشته‌ایم[2] و تمامی توجه بر استقلال عظمت و سلطنت توگماشته‌ایم. تو بر سپهر پادشاهی و فلك شهنشاهی مرتبهٔ آفتاب داری و دیگران حکم دراری. [بیت]:

همگی از وجـود تو معـدوم
تو چو ماهی و دیگران چو نجوم

اگر یك چند روز بر تو سبقت‌گرفته‌اند در سلطنت بـاکی نیست، اگرچه شکوفه از میوه پیشتر است قدر و مرتبهٔ هرکدام مقرر و معین است. زینهار که خاطر ملول نداری کـه عن‌قـریب اینهـا عـرضهٔ تلف می‌شوند[3] (54a) و پادشاهی و سلطنت بر طریق استقلال بر تو قرار خـواهد گرفت. [شعر]:

ما خوانده‌ایم و دیده از روی طالع تو
این شـکل در مبـادی این نقش در اوایل

۱ ـ P، شهر فاخره ۲ ـ C،A، مصروف است ۳ ـ B،P، خواهند شد
٭ س ۵ کذا: عذاب عبید جانش، شاید: عذاب عبید خانش [عبیدالله خان]
٭ س۱۳: تو چو ماهی دیگران ٭ س ۱۶: عرصه تلف

رایات کامگاری از رأی تست علیا

آیات شهریاری در شأن تست نازل

فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ[1] وامثال این حکایات نوشته به مهر امیر عرب مشحون گردانیده و به عرض عبدالله سلطان[2] پسرکوچکونجی خان و حاکم قصبهٔ یسی [که مزار فایض الانوار حضرت قطب الاقطاب خواجه احمد یسوی است] رسانید. وگفت: این کتابت را میرعرب مدتی است [که] به من داد که به عبیدالله خان برسان، به واسطهٔ آنکه این مکتوب موجب فتنه و فساد و مورث[3] عداوت و عناد بود، این‌را نگاه داشتم و علم اظهار نه افراشتم وگفتم که: [بیت][4]

چه‌گویم که ناگفتنم بهتراست   زبان در دهان پاسبان سر است

اکنون ملاحظه کردم که در نهان داشتن نیز فتنهٔ‌عظیم متصور است، چاره‌ای ندیدم و اظهارآن پسندیدم. عبدالله[5] سلطان با یکی از امرای عظام او را به نزد سیونج خواجه خان به ولایت[6] تاشکند فرستاد. چون سیونج خواجه خان آن نامه را بدید بسان نامه بر خود بپیچید و تیغ انتقام از نیام بر کشید و سلطان ابراهیم را با جمعی از مقربان درگاه عالم پناه از برای نهب و غارت و تاراج خانهٔ امیر عرب به ولایت ترکستان به قصبهٔ صبران ارسال نمود.

در وقتی که سلطان سراپردهٔ مشرق بر اشهب صبح سوار گردید و خزانهٔ پادشاه شام را به عرصهٔ یغما [داد]، دراهیم[7] و دنانیر از نقیر وقطمیر و قلیل وکثیر هرچه بود تصرف نمودند؛ و العهدة علی‌الراوی. چنین گویند

۱ـ قرآن سوره ۶۸ آیه ۸ و ۹   ۲ـ A، C، B: به غلط عبیدالله سلطان

۳ـ A: مواد و T: مورد   ۴ـ P: فرد   ۵ـ B، عبید   ۶ـ P، به شهر

۷ـ چنین است B_2، نسخ دیگر: عرصه یغما ودراهیم؛ T: یغما قیلیب

٭ س۳: تذهن   ٭ س ۱۸ کذا: دراهیم

که امیر عرب در زیرزمین خانه‌ای ساخته بوده ازسقف [وی] روزنی گذاشته، و از آن جاآن خانه را پرطلا و نقره ساخته بوده . بعد از وقوع این امر عالی جناب سیادت مآب سید شمس‌الدین محمدکورتی که مدرس مدرسهٔ عبیدالله خان بودند فرمودندکه : دیگر در این ولایت بـودن از مصلحت[1] نیست . طلبهٔ مدرسه متفرق‌گردیدند وهر کدام رخت اقامت به‌گوشه‌ای کشیدند. این کمینه در ملازمت حضرت مخدومی عزیمت نمودیم‌کـه از راه هندوستان به زیارت کعبه زادها اللهُ تَعالی شَرَفاً متوجه‌شویم. چون به نواحی‌تاشکند رسیدیم درآمدن درآن دیار مصلحت ندیده متوجه قصبهٔ فرکت گردیدیم. و آن جائی است در غایت خوشی و نهایت دلکشی که باغ ارم از خجالت‌آن روی در پردهٔ اختفا کشیده، وروضهٔ رضوان ازرشك چشمه سارش از حوض کوثر آب در دهان آورده؛ آبهای باصفایش چشمهٔ حیـوان را به خـاك سیاه نشانیده، و مستنشق هوای جان فزایش نفس جان بخش مسیحا را باد هـوا پنداشته . (54b) و کـدام صفت[2] و منقبت به‌آن برابری می‌کندکـه عالی‌- جناب معالی انتساب قدوة الاماجد و الاماثل زبدة الاعالی و الافاضل حضرت شیخ‌الاسلام، مرجع ائمة الکرام غوث الاسلام ومغیث المسلمین المختص بعـواطف الملك الخلاق معزالدین خواجه عبدالرزاق آنجـا تـوطن اختیار کرده‌اند[3]. واین کمینه را در مدح آن عالی حضرت رباعی به خاطررسیده بود به طریق‌صنعت اشتقاق متضمن مطلعی معما به اسم خواجه [و آن]رباعی این است :

جان در طلب خواجهٔ بـا استحقاق
جویان شـده نیك[4] بینش بس مشتاق

۱ـ p: بودن مصلحت ۲ـ B_2: وصف ۳ـ C،A: توطن داشتند ۴ـ C،A: نیك و

٭ س ۲۱: کذا ، شاید: نیك‌بینیش بس مشتاق

رویی خواهی تو[1] نور توحیـد در آن
رو بین به لقـای خـواجـه عبـدالـرزاق

معمای مستخرج به اسم خواجه

جانب خواجه چو نیکو بینی   نور توحید در آن رو بینی

علی‌الصباح روز پنجشنبه بیست و ششم شعبان [سنه ۹۲۸][2] که شیخ‌الاسلام روز جهان افروز را هنگام سفیده دم از پیکر هلال عارضهٔ خله در پهلو پدید آمد ، و طبیب مسیحا نفس و الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ[3] از بـرای تحلیل آن ماده و خنجات[4] کواکب را بهر تکمید در پردهٔ کافوری مهر به خیط‌الشعاع پیچیده ، گرم بر پهلو نهاد. حضرت شیخ‌الاسلام از درد خله بـه تنگ آمده اظهار دردمندی نمودند. این کمینه در بدیهه به این مطلع رطب اللسان گردیدم:

به خدمت تو پی جان سپردن آمده‌ام[5]
تـو زنده باش که من بهر مردن آمده‌ام[5]

و رباعی مصنوع نیز معروض داشته آمـد[6] آن عالی‌جناب اسپی به زین و لجام به این کمینه انعـام فرمودند و تلطف و تفقد لاکلام نمـوده حضرت مخدومی و این کمینه را بـه رسم ضیافت و مهمـانداری یك هفته تکلیف ارخای عنانی[7] نمودند .

۱ــ T: ز   ۲ــ در A و C نیست؛ T، سنه تـوقوز یوز یکـرمه سکـزدا
۳ــ قرآن سوره ۸۱ آیه ۱۸   ۴ــ مبهم است؛ در A،C،B2،T: 4,2,1CT محذوف است؛ B : وجنحات 3C T ؛ و صحات ؛ نسخه شماره ۱۴۴ صفحه ۹۵ a و شمـاره ۱۳۲۰ صفحه ۱۴۰b ؛ و جنحات؛ شماره ۱۸۴۳ صفحه ۹۰b حجاب   ۵ــ A ؛ آمدیم   ۶ــ p، B2: شد   ۷ــ P،B،B2: عنان

※س۱: روی خواهی تو نور توحید

و مجلس فردوس آیین سپهر تزیین آن حضرت ازحضور اهل فضل وکمال و ارباب حسن و جمال واصحاب ساز ونواز هرگز خالی نبود. [از] اهل فضل: جناب مبدع‌البدایع مخترع الروایع نظام عقود جواهرالابیات صراف نقود جواهرالکلمات المختص بقــوت الملکات والمشــاعر الممتاز بالحدس الکامل و الفهم‌الوافر، [بیت]:

بلبل باغ‌معانی آنکه از لطف بیان
طوطیان شکرستان سخن راکرده لال

جناب فضایل مآب مولانا قزیلی بود ادام [الله] نفایس اشعاره[1]البدیعة [وزاد بین‌البلغاء نتایج افکاره‌النجیعة، که] مانند اجزای‌عقد نظم به‌آن‌جناب مشاکل و متقارب بود. و از هزج دلگشا و رجز غمزدا که مثمر حظ وافر و فیض کامل بود، هردم فرح جدید وشوق مدید روی می‌نمود.

از ارباب ساز و نواز [جناب مستطاب نادرالدوران مؤلف ترکیبات النغمات و الالحان ناقد دساتین القول و العمل ناظم القوانین الهزج والرمل] خوشنوازی‌که هرگاه دربزم عشاق بینوا بـه نغمات روح افــزا و بـه صوت دلکش غمزدا عمل نمودی مانند زنگوله فریاد و ناله از بزرگ و خــرد [2] عراق عرب و عجم برآوردی (55a) ، هــرگه به قــانون نادره‌کاری چنــگ در ارغنون هنرپروری زده مجلس اهل صفا را برافروختی ، مطرب دستان سرای اوج فلك‌که عبارت از ناهید است ساز چنگ خودرا از رشك مانند عود بسوختی. ولی شعاری‌که آوازهٔ مقامات[3] وی درشش جهت بلندگشته. شعبه‌ای از کرامات وی آنکه مانند عودگوشه‌ها اختیار کرده گاهـی [در] نشاپور و اصفهان سیر می‌کــرد و گاهی از زابل و نـهاوند خبر می‌داد ،

۱ــA: انفاس‌الشعار ۲ـ نسخ دیگر: کوچك ۳ـ C، A: آوازه‌که مقامات
* س۱۷: کذا، شاید زدی

مولانا شاه حسین بودکه* همواره انیس و جلیس حضرت خواجه بود و به قانون محبت و ارغنون مودت نقش غم از میانخانهٔ دل می‌زدود.

و از ارباب حسن امیرعلی نام جوانی از ملازمان خواجه بود که از رشك عارض دل فریبش آفتاب در اضطراب بود، و از شرم طرهٔ پریشانش سنبل چین درپیچ وتاب. پری پیکری ازصورت جان نگاشته، ماه چهره‌ای تیغ غمزه برخون عاشقان‌گماشته . [شعر]:

به دیده همایون به بالا بلند   به ابرو کمانش به‌گیسو کمند
چوسروی که پیداکند درچمن   ز گیسو بنفشه ز عارض سمن
جمالی چو در نیمروز آفتاب   کرشمه‌کنان نرگسش نیم‌خواب

بعد از فراغ صحبت آن محفل سپهر تزیین بهشت‌آیین متوجه ولایت اخسی شدیم. چون به قریهٔ نمدانك[1] که دریك‌فرسخی فرکت است رسیدیم، این فقیررا عارضه‌ای دست داد و به درجه‌ای اشتداد یافت که امید ازحیات منقطع‌شد. چون ایام‌مرض متمادی‌گردید ازحضرت مخدومی استدعانموده شدکه فقیرراگذاشته متوجه اخسی شدند.

بعد از یك هفته این فقیر[2] به قدر صحتی یافت، به جانب تاشکند شتافت . شهری دید که فلك زبرجدی هر شام از برای دفع گزند ، سپند دانه‌های نجوم را به‌آتش شفق می‌سوخت؛ و ازبرای راه وروش ساکنانش مشعل جهان‌افروز ماه را بر می‌افروخت . بهرام خون آشام از برای ضبط و حفظ آن قلعه ازکواکب مهره‌های ملتق طیار می کرد، وهندوی زحل‌سنگ رعد ازخورشید خاوری مکمل‌می‌ساخت. درپیش دیوارهای برج وباره‌اش مگرکه فلك نیلگون لاف رفعت زده‌که به قصد خائیدن سرش از کنگره‌ها

۱ــ T: نمه دانك   ۲ــ A، C: این فقیر را به قدر صحتی روی داد
* س۹: انس و جلیس

دندانها تیزکرده ، یا زبانهای طعن و توبیخ دربارهٔ او درازکرده . سنگ [انداز هایش را چون بینی گوئی‌که ساکنان سموات از برای استنشاق و استرواح] نسیم خیاشیم بر منافذ جدارش گذاشته‌اند . در فضای آن مصر جامع از بناهای[1] کیکاوس چهار باغی است‌که ارم را ازآن در دل داغی است، صفایش ازوفای خوبان زیبنده‌تر، وهوایش ازکرشمه‌های محبوبان فریبنده‌تر. حوض‌آبدارش از عین صفا عکس‌پذیر، وآب آئینه‌کردارش‌از صور طیور و اشجار نظیر صحیفهٔ تصویر. بلبل‌گویا بر منابر اشجارش مفسر کریمهٔ جَنّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِها الأنْهارُ[2]، نرگس بینا در حوالی[3] جویبارش به ذکر قدیمهٔ فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الأبْصارِ[4] (55b) واصف انهارش عَیْنانِ تَجْرِیانِ[5] و معرف اثمارش فِیهِما فاکِهَةٌ و نَخْلٌ و رُمّانٌ[6] گلهای آن بوستان جنت نشان از خندهٔ فراوان به پشت پا فتاده صفرا می‌کردند. وغنچه‌های چمن‌آن گلستان مانند نوعروسان از خنده خود را به زور نگاه داشته سر به‌گریبان می‌درآوردند. مگر ازنسیم صبا وصف چمن بهشت‌گوش‌کرده بودند، یا از طبقچهٔ نقره‌ای نرگس شهلا[7] مفرح زعفرانی نوش‌کرده، انبساط می‌نمودند. درخت‌طبرخون‌ازغلیان خون سرخ‌گردیده، فصاد ابر[8] به نیشتر برق رگهاش ازمفاصل‌گشوده بود؛ ودرخت بید از برای دفع یرقان ازهمیشه بهار صدهزار ماهی ازعکس برگهای خویش در آب روان می‌نمود. توگوئی که معمار نادره‌کار فصل بهار برحواشی چمن از

۱ــ C،A: ازبنای ۲ــ قرآن سوره ۲ آیه ۲۵ ۳ــ C،A: حواشی
۴ــ قرآن سوره ۵۹ آیه ۲ ۵ــ قرآن سوره ۵۵ آیه ۵۰ ۶ــ قرآن سوره ۵۵ آیه ۶۸ ۷ــ A: شهلاش ۸ــ C، A: ابرارش؛ T: سحاب فصادی برق نیشتری بر له

٭ س ۹: فاعتبراو ٭ س ۱۸: معمارنادده کار

جویهای بنفشه رنگ خاکستر ریخته طرح عمارتی می‌نهاد ، یا جامه دار نوعروسان باغ پوستینهای [برهٔ] کبود ژنکله موی را گشاده، باد و هوا می‌داد. مگر که غنچه‌های سوسن در وصف باغ ارم در پیش‌گلهای آن چمن سخنی انداخته بودند، که غنچه‌های‌گل به تحریك نسیم‌دهان ایشانرا به‌ضرب مشت مانند گلهای نیل کبود ساخته بودند. به هر جانب هزار شمع‌کافوری بود ازغنچه‌های زنبق‌آماده، وهر سولگنهای کبود می‌نمود ازگلهای نیلوفر نهاده. سبزهٔ نورسته بر کنار جوی مانند خط نازك لب دلبران‌گل روی در نظرمی‌آمد؛ و درختان سرو وعرعر براطراف حیاض آن ریاض روح‌پرور درنظر چون قامت دلربای حورای عین بر کنار حوض‌کوثر می‌نمود. هر که را قدم به دروازهٔ آن روضهٔ جنت نشان رسیدی ،کریمهٔ هَذِهِ جنّاتُ عَدْنٍ فَاْدْخُلُوها خالِدِینَ[1] ازسروش عالم غیب شنیدی . درختان میوه دارش از کثرت اثمار[2] مانند پیران روزگار گذرانیده پشت خمیده، و چون درخت سپهر ازهرطرف دامانش به زمین رسیدی. سیب [بی]آسیبش ازگوی‌غبغب دلبران و چاه ذقن سیمین بران خبر داده ، و رنگ و بوی روح افزایش مفرح ومقوی بیماران از پا افتاده.

سیب را با ذقن یار مشابه کردم[3]
رنگ او سرخ شد و روی[4] برافروخت به‌باغ
سیب مانند چراغی است درخشان به درخت
روز روشن به سر شاخ که دیده است چراغ

درخت انارش ازبرگ و میوه خبر از سبزه[5] و آتش خلیل می‌داد ، و چون

۱ـ دو کلمه آخر از قرآن است سوره ۳۹ آیه ۷۳ ۲ ـ A : اثمارش

۳ـ T: کردند ۴ـ T : شده چهره ۵ـ A، C: از میوه

❀ س ۱۱: فادخلواها

درخت وادی ایمن از نار تجلی نشان می‌داده، به کریمهٔ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ ٱلشَّجَرِ ٱلْأَخْضَرِ نَاراً[۱] زبان حال گشاد. تو گفتی که خازن گنجینهٔ تقدیر یواقیت رمانی گریبان دوشیزگان حرم باغ را دفعه دفعه در کاغذ حریر خطائی پیچیده، به رسم امانت در درج عقیق یمنی محفوظ ساخته، یا زرگر دوران جوهر و یاقوت را از برای امتحان در کورهٔ افروختهٔ (56a) نار انداخته.

و ابن یمین از برای انار لغزی گفته به غایت خوب واقع شده [و هو هذا]:

چیست آن گوی پیکر گردان / گاه مینا به رنگ و گه مرجان
گوی یاقوت را همی ماند / بسته اندر زمردین چوگان
رنگ او همچو گونهٔ معشوق / که رخش گردد[۲] از حیا رخشان
هست برجی ز خلد پنداری / از پی حور ساخته رضوان
بهر حکمت مهندس تقدیر / بر ستونی نهاده این بنیان
خارج او همه عقیق یمن / داخل او مذهب از عقیان [۳]
بر فرازش نهاده کنگره ها / راست چون تاج برسرشاهان
کنگره نیست افسر لعل است / پر بیاگنده زر ساو میان
نازکانی در او به مهر خدای / نپسوده نه انسشان نه جان
همچو اطفال یك بهیك دارند / از زر ناب در دهن پستان
هریك از نازکی چنان که خرد / گویدش نار دانه‌ای است عیان
فرقه فرقه نشسته همزانو / در بر یکدگر خزیده چنان
که سر موی در نمی‌گنجد / در میان از توافق ایشان

۱- قرآن سوره ۳۶ آیه ۸۰ ۲- A،C،B₂: کرده ۳- در A و C از این جا تا بیت آخرین این قطعه حذف شده است.

※ س ۱۹: فرقه فرقه نشسته بهم زانو

هر گروهی به گوشهٔ دگرند   در پس پـردهٔ عفاف نهـان
در میانشان ز زر ورق بسته   پرده‌ها دست قـدرت یـزدان
نازکانند لیك سخت دلند   خود چنینند نازکان جهـان
هریك ازنازکی ولطف‌چنانك   بر لب هر که در بری دنــدان
بینیش همچو چشم [۱]ابن یمین
از گزند زمانه خـون افشان

شفتالوی آبدار لطیفش دلربائی بود کـه خسته و دلشکستهٔ خودرا پیوسته مستغرق نعمت وصال‌خود داشتی، [و] تااو را به تیغ پاره پاره نساختی اورا از دست نینداختی[۱] طرفه معشوقی که عاشق صفت برسینهٔ خود الفی کشیده بود، یا ازشوق لعل مهوشان جیب خود تا به دامنش[۲] دریده، چاك‌گریبانش می‌نمود.

و مؤلف از برای شفتالو لغزی [۳] گفته ، ذکرش در این مقام مناسب نمود :

شـدم به بـاغ برای نظـارهٔ چمنـش
که بـود رشك ریاض نعیم و انجمنش
زگوشه‌ای صنمی بـر درخت جلـوه نمود
که آب در دهن آمـد ز خـوبی ذقنش
چو یوسف است زلیخاصفت زشوق[۴] بتان
عیـان نموده نشانی ز چـاك پیرهنش

۱- B،P: بگذاشتی ۲ـ B،P، B_2: تابدامان ۳ـ این لغزرا پیش‌ازاین نیز در فصل ششم ص۱۳۴ آورده است. ۴ـ A، C: عشق

* س ۴، هریکی ازنازکی... * س ۷ ، دلربای‌بود

نهفته در شکم آن صنم بود طفلی
که هست خسته و باشد همیشه سرخ تنش[1]
چگونه خسته نباشد چنین که هر طرفی
نشانه‌های سر سوزن است در بدنش
وصال آن صنم ار آرزو است لاله رخی
ببر به طوف گلستان به خود به مکر وفنش[2]
بنه روان به کف دست سیب غبغب او
بنوش از این که ستودم زغنچهٔ دهنش
چو میوه هاست سخنهای واصفی دریاب
ز باغ عمر خوری بر ، چوبشنوی سخنش

امرودهای چینی آبدارش گویا که جلاب نبات بود که قناد دورانش در شیشه‌های حلبی کرده؛ یا مطهره‌های آب‌حیات بود که خضر بهارازظلمات عدم آورده؛ یا خود استاد قناد صنع پروردگار ازبرای تفریح خاطر اطفال بهار گلهای مختصر قندی ریخته، آنهارا درکاغذ حریر بغدادی پیچیده، از شاخهای درخت مثل عطاران آویخته. بهی‌هایش که به از میوه‌های جنت بود و به بوی روح‌پرور قوت دل بیماران خونین جگر می‌فزود، گوئی که زاهدان پشمینه پوش مرتاضند که رنگ وروی ازریاضت شکسته؛ یابیماران غریب خانهٔ امراضند که غبار غریبی برچهرهٔ ایشان نشسته. گوی مطلای نارنجش گوی لطافت ازمیوه‌های بهشت می‌برد؛ و ترنج باغ جنان از یادش آب دردهان آورده، آب حسرت می‌خورد. بوالعجب حالی[3] که رنگ وی

۱ ـ C،A: بیت‌های بعدرا ندارد فقط بیت مقطع را دارد ۲ ـ T: بخون نکرده فنش ۳ ـ C ،A: جای

٭ س ۸ : ستودم ازغنچه دهنش

همیشه چون‌بیماران صفرا مزاج[۱] زرد، وصفرا مزاجان[۲] یرکانی‌راازروی باطن معالجه‌می‌نمود. انجیر بی‌نظیرش خشخاش‌دانه‌هارا به شیرهٔ‌قند پرورش‌داده، بر کف برگ نهاده، اهل باغ‌را صلای درمی‌داد ، یاحقه های معجون قنـدی ارزن[۳] گشته، از برای معاشران باغ بر کف اخلاص می‌نهاد[۴].

نکته‌ای چنـد ارجمنـد شنو — صفت ملك تـاشکند شنو
آن دیاری‌که خوبیش همه جا — گشته ثابت به مردم دانا
وه چه ملکی که روضهٔ رضوان — شده است از خـجالتش پنهان
هر که باشد در این دیار مقیم — یاد نـارد دگر ز خلد نعیم[۵]
مردن آنجا بود بسی خوشتر[۶] — که بود زنده‌کس به جای دگر
خاك او آن چنان‌که تا باید — ابر رحمت برو همی بارد
باد خاکش همی برد به فلك — تا کند توتیای چشم ملك
یا به جنت برد که رضوانش — کندش عطرحور و غلمـانش[۷]
آب او آن چنان‌که آب حیات — شد ز شرمش نهفته در ظلمات
خضر ازاین آب‌اگرخبرمی‌داشت — سوی ظلمت علم نمی‌افراشت
بلکه‌این آب‌جست‌ورفت‌نخست — دهن‌ودست[۸] زآب‌حیوان‌شست[۹]
رود آب چرك که هست روان — سلسبیل است در ریاض جنان
در تکش سنگریزه در ثمین — در خور گوشوار حور العین

۱ــ P،B،C،A : صفروی مزاج ۲ــ P،B،C، صفروی مزاجان؛ A: صفروی مزجان ۳ــ کلمه نامفهوم است، Ct 1 و2؛ ارزان؛ T: ندارد . نسخه‌شماره ۶۹۸: آویزان. ۴ــ نسخ دیگر بجز A و C فقط سیزده بیت از این مثنـوی را ثبت کرده‌اند ۵ــ B_2 این بیت را ندارد ۶ــ P،B،B_2: بهتر ۷ــ B_2 این‌بیت را ندارد ۸ــ B، دهن خویش ۹ــ در B_2 این بیت و بیت بعد نیست

٭ س۱۰ : کذا، قافیه درست نیست

باد او آنچنـان کزوست مسیح گشتـه مستنشق از پـی تفریح
نسمات شمال او مرغـوب چون دم روح پرور محبوب[۱]
از هبوب صباش جان سقیم یافت در دم شفـا وگشت سلیم
آتش او چـو مهوشان سرکش لیك چـون‌لعل دلکش مهـوش
بسکه خواهـد کـه فتنـه[۲]انگیزد شـعلهٔ او نشینـد و خیـزد
شعله‌هایش که بـرفـرازد سـر هریکی هست همچوشوشهٔ زر
خویش‌رادوداز آتشش‌چو کشید گشته در لالـه زار سـرو پـدید
هرطرف‌در نواحیش باغی است که ازاو بردل ارم داغی‌است[۳]
وصف باغات او کنـم بنیـاد که بهشت و ارم رود از یاد[۴]
هر طرف قـد کشیده اسفیـدار همچو بالای نـاز پـرور یـار
آن قد و قامت ار بتـان بینند پیش ایشـان ز شرم ننشینند[۴]
چون صنوبر قدان سیمین بر سرکشیده[۵]است‌هرطرف‌عرعر
سـایهٔ بـرگهای بیـد در آب ماهیـانند بنـد در قـلاب
سایـه و نور در هم آویـزان مشك و کافور بر زمین ریزان
سرخ‌گلهاش بر فـراز چمن هست چون نـار وادی ایمن
بلکه گلبن به طرف انهارش شجرالاخضر است وگل‌نارش
غنچه کز گلبن آمده بیرون خم سبزی است پر می‌گلگون
یا دل عندلیب محـزون[۶] است زنگ‌بسته‌درون پرازخون‌است
وه غلط کرده‌ام گل این باغ بر دل عندلیب بنهـد داغ

۱- B₂ ازاینجا چهار بیت بعد را ندارد ۲- T: خواهد گرفت؛ B، B₂، گرفته ۳- P : این بیت‌راندارد ۴- B₂ این ابیـات را ندارد ۵- P : صف کشیده است ۶- B : پرخون

✽ س ۱۰: هرطرف قد کشیده سفیدار ✽س ۱۱ : زشرم نشینند ✽س ۱۷ : آمده برون

بلبل او ز شوق نالان است　　نه ز بیدادگل[1] در افغان است
خیل خیل بنفشه بر لب جوی　　رمهٔ بره‌ای است ژنگله موی
یا ز ملك عدم قطار قطار　　نیل آورده کاروان بهار
سوسن انگشتها ز غنچه نمود　　کرده انگشتها ز نیل کبود
که منم رنگریز در همه باغ　　نیل باشد مناسب صباغ
نرگس آمد به‌باغ وچشم‌رسید[2]　　سرورا، وز[3] مرض درازکشید
ز آن‌بود صد هزار غنچه فزون　　لب بر آورده می‌دمد افسون
رسته هرسو گل همیشه بهار[4]　　هست از او باغ را همیشه بهار
یا برای نثار مقدم ورد　　اشرفیها چمن پریشان کرد
گنج قارون به خاك مدفون بود　　سر آن گنج را بهار گشود
گل خیری به‌هرطرف سپراست　　قبهٔ او زبرجدی گهر است
بهر آن است تا شود ز آن گنج　　به سپرها بهار گوهر سنج
لاله هست آشیانهٔ بلبل　　کآتش افکنده در وی از غم‌گل
یا بود هاونی که باد صبا　　درچمن گشته است غالیه سا
ارغوان هندوی‌است کرده‌گناه　　تنش ازضرب چوب گشته سیاه
هست اززخمهای چوب‌فزون　　بر تنش صد هزار قطرهٔ خون
در چمن پیش غنچهٔ زنبق　　شمع کافور گشته بی رونق
شوشهٔ نقره است گشته عیان　　که ز انگشت یار داده نشان
نو عروسان باغ را معجر　　نسترن شسته و فکنده به سر
یا سر او ز شیب گشته سفید　　کرده است از شباب قطع امید

۱ـ T: او　　۲ـ T: سفید　　۳ـ T: سروهم‌از　　۴ـ B، B_2، نهار

فاخته در چمن درآمد مست   بر سر شاخسار سرو نشست
مژدهٔ گل شنود از هر سو   که برآورد نعرهٔ کوکو
قمریان در چمن به شاخ چنار   مقریانند بر فراز منار
همه گویا به شوق همچو بلال   به ثنای مهیمن متعال
صفت میوه‌های او کن گوش   که دهانها ازاوست چشمهٔ‌نوش
وصف انگورش آورم به میان   که گرو برده از در غلطان
صاحبی های نازکش به نظر   هست چون لعل نازك دلبر
دانه های حسینیش بی شك   هست چون در قیمتی هر یك
بابکی[1] همچو خوشهٔ پروین   بر سپهر رزان ببین[2]
برده کوزاکیش گرو از قند   می‌کند بر نبات و شکر، خند
شکر انگور او ز شکر به   به بهایش نبات و شکر ده
هرکه‌درجوی‌زاغ[3]خربزه کشت   گشت فارغ زمیوه های بهشت
دارد از کشت زار چرخ فراغ   بلکه می‌گیرد از سپهر کلاغ[4]
چون نبات آمده به خربزه‌اش   در مقابل به لذت و مزه‌اش
مصریان از سیاست و از قهر   می‌کنندش برون‌به‌چوب‌ازشهر
قند آمد چو در برابر او   ز آن شکستند مردمان سر او
هست ارکان عیش ارکانی   آن بنا را مباد ویرانی
سبز خطهای او چوگشت عیان   گشت منسوخ حسن سبز خطان
سبز نازك چوجان شیرین است   شیوهٔ نازکان سبز[5] این است

۱- P، B2: یا یکی، B: بایکی   ۲- B2: بوبین   ۳- T: باغ؛ B2 راغ
۴- B2: فراغ   ۵- B: شهر

* س۹: کذا، وزن درست نیست، شاید: برسپهر رزان باغ ببین

آن‌که‌حلق‌ازحلاوت اوسوخت از علیشیر نازکی آموخت
صفت میوه هـای بستانش بازگویم به شرح و دستـانش
هر انارش که نار سنجانی‌است[۱] کان‌لعل است و لعل‌رمانی است
حقهٔ پر ز لعل و یاقوت است دل‌وجان‌زو به‌قوّت‌وقوت‌است
صفت نـاشپاتیش نتـوان که ز فکرش[۲] شود پر آب دهان
هست مانند شیشه‌های نبات یا بود ظرفهای آب حیات
می‌دمد بوی مشك از سیبش که مبادا ز دهـر آسیبش
بـه زنخدان دلبران مـاند هر کسش دید دل بر آن مانـد
لوحش الله ز آب و رنگ بهی که ازو باغ راست رو به بهی
هست به ز آبی[۳] بهشت برین هست رضوان خلد نیز برین
دیگراز میوه‌هاش هست انجیر که به خوبیش کس ندیده نظیر
هریك‌ازوی حلاوت جان‌است شیر پستان و نار بستان است

و پـادشاه این ولایت (56b) و شهنشاه این نـاحیت[۴] عـالی جناب سلطنت مآب خلافت‌انتساب شاهنشاه‌اعدل اعظم کیخسرو کیوان قدرکواکب حشم ملیك ملوك الارض قدراً و رفعةً واجـلاهم بین الانام تکرماً عمـدة الخواقین فی‌الآفاق اسوة السلاطین بالارث والاستحقاق ، مستجمع آثـار وَ مَا مِنَّا اِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ[۵] مستفیض انوار السلطان ظل‌الله یأوی الیه کُلّ مظلومٍ ، بقیهٔ دودمان‌عظمت وکامگاری، [نقاوهٔخاندان دولت وبختیاری، تاج بخش سلاطین‌کامگار،] تخت نشان‌خواقین عالی‌مقدار، شهسوار عرصهٔ خاك ، فارس یکران کرهٔ افلاك ، عامر مبانی اسلام هادم قـواعد الاصنام ،

۱ـ B_2: سجان است ۲ـ T: ذکرش ۳ـ B_2: زاتی (ذاتی) ۴ـ Pصفحه ۸۷a ناحیت شهسوار میدان حقیقت ۵ـ قرآن سوره ۳۷ آیه ۱۶۴
※ س ۷: که مبادا از دهر ※ س۱۱: از میوه‌هایش ※ س۱۳: ناهیت عالیجنات

الّذی اَکْتَنَبَتْ سَبِیلَ السّائِلِینَ اِلَی بابِهِ و اخْضَرَّتْ رِیاضُ الآمِلِینَ بِفَیضِ سحابه[1] معزالخلافت والسلطنت والدنیاوالدین سیونچ[2] خواجه‌خان بود که‌سابقهٔ عنایت ایزدی و بدرقهٔ کفایت سرمدی از بدو[3] ظهور تباشیر صبح دولت ارجمند تا هنگام ارتفاع آفتاب جلالت بی‌گزندش به هرجا و به هرحال رفیق امانی و آمال می‌نمود. عدالتش به مرتبه‌ای بود که در زمان سلطنتش عصافیر ازبرای آشیانهٔ خود از باز وشاهین پر می‌طلبیدند، ورنگ ونخچیر بهر شانهٔ محاسن خود چنگال پلنگ تیز چنگ را مناسب می‌دیدند. [بیت]:

حلقهٔ زرین چشم باز را از راه لطف
دست عدلش زیور پای کبوتر کرده بود[4]

طنطنهٔ صیت عدالتش درعرب و عجم چنان بلندآوازه گشته بود که بجز نالهٔ طنبور کس از دست راهزنان نمی‌شنود، و زورمندی بجز بسر گوشهٔ کمان کسی نمی‌دید.

نه کسی دید در ایام حیاتش نه شنید
اشك جز اشك می وناله به جز نالهٔ چنگ
آب تیغش اگر از باد غضب موج زدی
ماهی از[5] قعرزمین غوطه زدی چون خرچنگ

ازکمال سخاوت و آبادانی عدلش گدایان مملکتش از برای گنج خود ویرانی نمی‌یافتند، و خوبان ستمگر و دلبران جفا گستر بجز سینهٔ عاشقان به‌تیغ غمزه وخنجر کرشمه [نـ]می‌شکافتند[6]. ازبسکه دست جود دریا

۱- T : صحابه ۲- T: صفحه b ۱۶۶ : سیونچ ۳- A: بد ۴- T صفحه ۱۶۶b : ساخته ۵- T: در ۶- T صفحه ۱۶۷a : عاشقلار کونکلی دین اوز ناکاتیغ غمزه و خنجر کرشمه بیلاجراحت سلماس ایردیلار

٭ س ۲: بفیض سحابه

نوالش حاصلات بحر وکان را ایثار کرده بود، نه‌کان را خون درچشم و نه بحررا آب درجگر مانده بود؛ لاجرم هرچند مهر انور نیش زرین در رگ کوه بدخشان فرو می‌برد، قطره‌ای خون برون نمی‌آمد؛ [و] آفتاب‌عالمتاب غواص‌وار شیشهٔ مهر در سرکشیده هرشام دربحر مغرب غوطه می‌خورد، و صبحگاه از دریای مشرق بجز کف تهی ظاهر نمی‌سازد. و این پادشاه دین پناه را در درج شهریاری دو گوهر و در برج بختیاری دو اختر بود که هر دو درّ دریای سلطنت و دری سمای حشمتش بودند.

[نظم] :

آن یکی بر اوج برج پادشاهی آفتاب
وآن یکی بر تخت‌بخت سلطنت‌عالی‌جناب
آن یکی شیر ژیان بیشهٔ فرزانگی
و آن دگر ببر بیان عرصهٔ مردانگی
آن یکی سلطان محمد پادشاه نامدار
وآن دگر نوروز احمد شهریار[1] کامگار (57a)
در رکاب آن‌روان جمشید و کیکاوس و جم[2]
در جناب این ستاده خسروان محتشم[3]
آن یکی‌بگرفته‌ازخاقان خراج ازضرب‌تیغ
و آن دگر بخشیده شاهانرا ممالك بی‌دریغ
آن یکی را گشته از جان رستم دستان غلام
وآن دگر را بنده وچاکر شد افریدون و سام

۱ـ A: پادشاه ۲ـ T: کیکاوس کی ۳ـ T: روم وری؛ نسخ A و C پنج بیت بعدی‌را ندارند.

آن یکی در پهلوانی و شجاعت بی‌نظیر
بر سپهر حسن و خوبی این دگر بدر منیر
قبلهٔ درگاه آن را می‌برد گردون نماز
می‌نهد بر پایهٔ این نه فلك روی نیاز[۱]
از نهیب تیغ آن، خورشید لرزان بر سپهر
وز سهام این، سپر گردون به‌رودارد زمهر

روزی در خانهٔ عالی‌جناب معالی نصاب [وزارت‌مآب قدوةالاماجد و الاعالی زبدةالاکارم و المعالی] مقرب‌الحضرت الخاقانیه[۲] محرم‌السرایر السلطانیه[۳] ممهد قواعد عدالت‌گستری خواجه جلال‌الدین[یوسف] الکاشغری بودیم، که خواجهٔ مذکور ازملازمت حضرت خان اعظم تشریف حضور شریف ارزانی فرمودند و این کمینه را تهنیت رسانیده[۴]، گفتندکه : امروز درمجلس حضرت خان، اکابر و اعالی و اشراف و اهالی و علما و فضلای تاشکندمجتمع بودند؛سخن‌درفضیلت‌علم‌وعلمامی‌گذشت‌وتفسیرقدیمهٔ کریمهٔ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ[۵] درمیان بود، وحدیث مَنْ اَحَبَّ الْعِلْمَ وَالْعُلَمَاءَ لَمْ تُكْتَبْ خَطِيئَتُهُ ما دامَ حَيوتَهُ گفت و گوی می‌یافت .

عالی حضرت خان فرمودند که : لله الحمد و المنة که لوح ضمیر منیر و صحیفهٔ خاطر خطیر ما به رقوم محبت و اکرام اصحاب علوم که

۱ـ B : وین دگر را می‌نهد برپا فلك روی نیاز؛ B_2: می‌نهد بر خاك پای این دگرروی نیاز؛ P : می‌نهد برپای این دیگر فلك روی‌نیاز
۲ـ C،A، P: الخاقانی
۳ـ C،A : سلطانی
۴ـ C،A: رسانیدند
۵ـ قرآن سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۹

✿ س ۱۷ : المنت

اکْرِمِ اَلعُلَماءَ فَاِنَّهُمْ عِنْدَاللّه کِراماً مرقوم است؛ لاجرم پیوسته حوالی مجلس فلك اشتباه به نجوم زاهرهٔ اربابِ علم و انتباه مزین ، و حواشی صفحات اوقات فرخنده ساعات به تحصیل [مسائل] دینی و تحقیق دلائل یقینی موشح [ومحشی] است. وهمگی دواعی [خاطر فیاض] برآن مفطور[1] و مقصور [است] که هر یك از فرزندان سعادت یار در ساحت اکتساب کمالات [و مراضی آثار بروجهی] مبادرت نمایند که [در] مضمار دانش [و اختیار قصب‌السبق] از ابنای روزگار بربایند؛ چنانکه نقود و صعود روزگارمسعود ایشان به سکهٔ بهبود فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبولٍ حَسَنٍ[2] مزین گردد. بنا برآن دراین وقت منصب تعلم و تعلیم و افاده و تفهیم فرزند ارجمند سعادت‌مند حمیده‌آثار غرهٔ جبههٔ خلافت و اقتدار [المختص بعواطف ملك الاحد مظفرالدین] نوروز احمد [رَقّاهُ اللّهُ عَلَی اَعْلیٰ مَدارِجِ الْمَعارِفِ و اَلْمَعْلوماتِ و وَقاهُ عَنْ جَمیعِ اَلْمَکارِهَ وَالآفاتِ و اَلْمخافاتِ] را[3] به مولانا [الفاضل البارع المؤتمن مولانا] کمال‌الدین واصفی [که به فضایل علمی و ادبی موصوف است و به صفت معنویهٔ اَلْعِلْمُ حَسَنٌ معروف] تفویض فرمودیم، تا چنانچه از خصایل رضیه و شمایل مرضیهٔ او سزد ، درتحصیل اسباب کمالات وتکمیل مراسم آداب و عادات فرزند [سعادتمند] مشارالیه غایت مجهود مبذول دارد؛ به نوعی که عن‌قریب آثار رشاد و علامات [حسن] ارشاد از صحایف احوال خجسته مآل آن فرزند واضح و مبین گردد.

اتفاقاً در همان روز ساعت سعد اختیار کرده، خواجهٔ اعظم اسباب ترتیب نموده ، در دیوان‌خانه این کمینه را اجلاس فرمود و حضرت

۱ـ A، B_2: منظور؛ B: معطور ۲ـ قرآن سوره ۳ آیه ۳۷ ۳ـ T: نی

※ س ۴: مقطور

سلطان[1] صرف منظوم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی را افتتاح فرمود. جد و جهدش به مرتبه‌ای رسید که از اول صباح[2] تا مبدأ رواح [و] از خروج ظلام تا دخول شام به تکرار مطالعه و تذکار مباحثه مشغولی می‌نمود. و چون لحظه‌ای خاطر [عاطر]ش از احاطهٔ سبق معهود فراغت نمودی، زمانی[3] زمام خامهٔ تیزرو را به‌انامل دریا فواصل داده، به تحسین قواعد خط که هندسهٔ روحانی‌است اشتغال‌فرمودی، تا به اندك مدت به‌توفیق عَلَّمَ بِالْقَلَمِ[4] توقیع ثلثش (57b) ــ که غبار[5] نسخ بر رقاع خوشنویسان زمان ریخته بود ــ چون ریحان خط خوبان سواد تعلیق دلهارا تحریر کرده، درفنون خط و قلم‌گذاری و انواع انشا و فصاحت دثاری سرآمد روزگار [و سرفراز] گشت. چون شب درآمدی و از درس سبق و مشق ورق خاطر خودرافارغ[6] ساختی، به نواختن سازهای سازنده ونوازش مطربان نوازنده پرداختی. و با طبقهٔ مغنیان که به نواهای جان فزا و نغمه‌های دلربا زهرهٔ چنگی را از فلك فرود آوردندی، و به وقت سرود طرب انگیز دو رود از دیدهٔ عشاق بینوا روان کردندی، طرح مصاحبت انداختی [و در ادای نقرات ملایم و نغمات موزون و حصول اصول ایقاعات برقانون با ایشان ساختی]؛ تا درعلم موسیقی و فن ادوار به مقامی رسید که زمزمهٔ نشاط افزایش ناهید خوش الحان را چون‌گوشهٔ چنگ گوشمال دادی، وبه نوای ترکه[7] ازرگ خشك رود آب در رود عیش سازد ــ هزار چشمه از گوشهٔ چشم گشادی. گاهی سفینهٔ فکررا دربحر عروض جاری ساختی و درر اجزا و ارکان شعر راکه از صدف طبع سلیم سخنوران مستخرج گشته در رشتهٔ فهم منظوم گردانیده، کیفیت تقطیع و زحافات وکمیت بحور واوزان وصنایع وبدایع

۱ــ T، سلطان نوروز احمد ۲ــ C،A : روز ۳ــ B: زبان ۴ــ قرآن سوره ۹۶ آیه ۴ ۵ــ C،A:عبارت ٦ــ C،A: جمع ۷ــ T: ترك

اشعار ومناقب ومعایب وبیان حروف وحرکات قافیه وشرح حاجب وردیف وسایرمتعلقات این‌فن شریف وعلم لطیف معلوم ساختی. و در فن کمانداری به پایه‌ای رسید که کمان او را هیچ زورآزمائی نکشیدی و پیکان تیرش تا مرکز دیدهٔ اعدا به هیچ جا نیارامیدی، درزمان کشیدن کمانش از چله‌خانه قوس فلك زبان به تحسین اوگشادی و در وقت‌گشادن تیرازگوشها آواز زه برآمدی. پیکان تیرش‌گوئی نصایح دلپذیر بودکه فی‌الحال دردلها نشستی، وخدنگ بی‌نظیرش هماناکه پند پدر بودکه در صحیفهٔ سینه نقش بستی. [بیت]:

چنان به تیر ربودی سیاهی از دیده
که ذره‌ای نرسیدی به دیده آزارش

وآن شاهزاده را اسبی بود سبك تك که از غایت سرعت به هنگام حرکت برزمان‌گذشته پیشی می‌گرفت؛ و ازروی شتاب به یك دوگام وقت آینده را درمی‌یافت. سبکی سیرش به‌حدی بودکه اگربرچشم خفته جولان نمودی، [لذت] خواب خوش را زایل نکردی؛ ودر وقت تکاپوی زمین را ازرفتنش اصلا خبر نبودی.

تکاوری که زمین را خبر نبد ز سمش
که آب رفته برو یا گذشته باد بهار
بسان قطرهٔ اشکی که از مژه[1] بدود
گذر کند ز سر تار موی در شب تار

و این اسپ را در روز اجلاس با زین و لجام مغرق به این‌کمینه انعام فرمودند. و در رسوم محاربت و قواعد مبارزت به حدی رسیدکه حدیث

۱ـ T : برزمین
☼ س۴: تا هرگز دیدهٔ اعدا ☼ س۱۶: خبرنبودی زسمش

رستم دستان و داستان اسفندیار روئین تن تازه کرد ؛ و حکایات بیژن شیرشکار به یاد روزگار آورد ؛ و شهاب وار دیوان صف هیجارا [1] بـه آتش رجم می‌سوخت، و دیدهٔ سماك رامح راكه نیزه دار میدان سپهر است ، به سنان برق‌نشان می‌دوخت.

همواره مجلس جنت آئین [سپهر تزئینش] مهبط افاضل[عدیم‌المثال] و مرجع اهل علم و کمال بود. دروقت بهار که مشاطهٔ صنع ازلی‌نوعروس دلـربای (58a) ربیع را به غـازهٔ لاله و سفیدهٔ شـکوفه آراسته و پیراسته گردانیده، ازکلالهٔ سنبل جعد معنبر برعذار نهاده ، ازپنجهٔ سرو ساعدش را نگاربست. به حکم: فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی‌الاَبْصارِ [2]، چشم روزگار از نرگس صد هزار دیده به نظاره برگشاد [3] ، ونساج نادره‌کار بهار پیش‌گریبان‌اطلس فستقی‌گلبن را به تکمه‌های فیروزه عماح [4] زیب و زینت داد؛ ودیبای ملون گلریزکاشی‌نمای یاسمین‌را به نقشهای گوناگون و برگهای بوقلمون مانند پر طاوس بپرداخت؛ و صحن باغ را رشك بزم کیکاوس ساخت. توگوئی کـه صحن بوستان مجلس طوی و عروسی سرای بودکه از سـرو شمعهای سبز به هرسو نهاده بود، و شمعدانهای کبود نیلوفر بـه هر طـرف می‌نمود؛ از غنچه‌ها شیشه‌های مینای پربادهٔ‌گلگون و از لاله‌ها پیاله‌های لعل ازصد هزار

۱ـ A : و شهاب از وصف دیوان هیجارا؛ B_2: هیجا به آتش رخم؛ T : واوقی پیکانی‌نینك برقی شهاب ینکلیغ سحاب صفی‌نی‌رجم اوتی برلایاقارایردی ۲ـ قرآن سوره ۵۹ آیه۲ ۳ـ A: بگشاد ۴ـ P، عناح عناج؛ B، CT 3 و 4: عناح عناح؛ CT 1 و 2 : غناح غباح نسخه شماره ۳۳۹۲ صفحه ۱۹۲b: غناح غناح، نسخه شماره ۶۹۸ صفحه ۱۸۹ : غناح غناج

❁ س۷ : ربیع را بغاره لاله ❁ س ۹ : ساعدش را نگاریست ❁ س ۱۱ : کذا : عماح . شاید «غناج» باشد به معنی «غنچه‌ها»، جمع مکسر و من‌درآوردی!

افزون. موکب دولت مناقب حضرت اعلی خاقانی، سلیمان مکانی، سیونج خواجه خان به عزیمت ییلاق متوجه‌گشته، لب آب‌کلس را که ازنهرسلسبیل خبرمی‌داد مضرب خیام همایون‌گشت و اوتاد واطناب درآن منزل ازنجوم وشهاب درگذشت.

روزی در مجلس شریف سلطانی نشسته بودیم، از هربابی سخن در پیوسته؛ درآن اثنا پسر قرا قاضی محمد باقی از ولایت ترکستان‌آمد و به‌تقبیل عتبهٔ سپهر احتشام عرش احترام شرف استسعاد یافت . همراه او اعجوبهٔ عجایب‌المخلوقات و اضحوکه ای از غرایب‌المصنوعات آمد.

آمد برون ز فرقهٔ یاجوج مردکی
ازگوه[1] ریشکی وبرآن ریش تیزکی
در چنگ پور قاضی یسی [2] بعینه
همچون مگل فتاده به منقار لکلکی
پوله‌کونی[3] چو هندوانه خنک
ریشکی همچو پشم خایه تنک

به قد و قامت مانند همت دونان درغایت پستی، و درجهل وحماقت درنهایت زبردستی، کریه منظری‌که دیو ازطلعتش برمیدی. قبیح پیکری‌که شیطان از عار و ننگ به خواب او درنیامدی . قدوةالمناحس‌منبع‌التلابیس معلم و مؤدب ابلیس، کوف[4] [و][5] بوم نکبت و فلاکت، غراب تراب مزخرفت و شقاوت. [نظم]:

۱ــ C،A: کوز ۲ــ T: یسنی ۳ــ A، C، P، B_2: کوی، B: کنی ۴ــ P: کوت ۵ــ فقط در P

٭ س۱۳: همچون مسکل فتاده ٭ س ۱۷ : قبیه پیکری

روبه سوراخ حیلت ، گرگ دشت مفسدی
خوک صحرای وقاحت ، خرس کوه‌کافری
موش دکان خرابی ، زاغ گورستان مکـر
راسوی باغ فضیحت ، بوم غـار مـدبری

سردار قاطبهٔ شیاطین ملجأ کافه ملاعین ، ملاذ المتمرد و الکفره[۱] مفخر الفسقه و الفجره.

آن که مثلش ندیده [چشم] سپهر به خبیثی و ملحدی و سگی
چون وی از مادر[۲] زمانه نزاد به نجیبی[۳] خری و مسخرگی

دیوث بردبار، برغوث بی‌وقار، فص[۴] خاتم حماقت، بیت القصیدهٔ خباثت.

اگر آدم بدانستی که دونی این چنین مدبر
بخواهد زاد از او هرگز ندیدی روی حوا را

همانا که سبب ابا و (کذا) گـردنکشی ابلیس از سجود آدم علیه‌السلام نه از جهت حسد بود ، بلکه وجود آن بی‌وجود را[۵] در آئینهٔ نسل آدم مشاهده کرده، از ننگ سر بداو فرود نیاورده. دیباچهٔ کتاب غوایت و مأبونی، عنوان نامهٔ خیانت و بی‌دینی، مولانا جیبنی ، کوز اسباله[۶] وتغیر احواله وانقضی اقباله، ناگاه از در بارگاه در آمد وگفت: السلامٌ علیکم. فقیر در جواب گفتـم : و علیك السلام یا من جمع بین التنوین و الالف لام[۷] . و به این نظیر بی‌نظیر

۱ــ C،A: المتمردین الکفره ۲ــ C،A: همچو وی مادر ۳ــ P: خبیسی، T: به خبیثی ۴ــ B: رفض، T: نقد ۵ــ C،A: بی‌جود ۶ــ چنین است نسخ دیگر ۷ــ A: اللام

ص ۵ : کذا ، شاید : بالاذ المتمردین ؟ س ۹ : فص خـاتم حماقت
؟ س ۱۰ : که دون ؛ بنجیبی مادر ؟ س ۱۱ : روی حوا را ؟ س ۱۵ کذا، شاید: کوز اسباله
از اصطلاحات‌های عوام

رطب‌اللسان گشتم که:

درولایت خراسان ندیمی بود که او را قاسم حصاری می‌گفتند؛ درسبك روحی خودرا مانند فرح در دلهای اهل نشاط جاکردی و غم و اندوه را ازضمیر مثل موی از خمیر بیرون‌آوردی. [و] او همواره تعریف وتوصیف مردم حصار در فهم و ادراك ورد زبان داشت و رقم فصاحت و بلاغت آن قوم را برصحیفهٔ بیان می‌نگاشت . روزی در خیابان خراسان با وی سیر می‌کردم که از جانب حصار کاروانی رسید. شخصی از مرکب فرو دوید و روی به قاسم‌آورده گفت که: السلامٌ علیکم. گفتم: بارك‌الله مولانا قاسم قابلیت وصلاحیت مردم حصار شما را از سلام ایشان معلوم توان‌کرد. قاسم شرمنده و سر در پیش افکنده ، او را به خانهٔ خود مراعات نموده متوجه شد : چون به محلهٔ میرزا بهادر[1] که از جملهٔ شرابخانه‌های مشهور خراسان است رسیدیم ، از حویلی آواز هیاهوی مستان و نوشانوش ایشان به اوج ثریا رسیده بود وغوغا ومشغله وغلغلهٔ حریفان درگنبد افلاك افتاده. قاسم حصاری آن مسافر را گفت که : این خانهٔ ماست شما درآئید و به فراغت به سر صفه نشینید، من از پی مهمی می‌روم. آن شخص دلیرانه درآمد و به سر صفه بنشست. جمعی مستان پرسیدند که: تو کیستی و ازکجا آمده‌ای؟ گفت: من مهمان قاسم حصاری ام . جماعت مستان او را در لت‌کشیدند و سر او را شکسته ، دو دست در قفا بسته، چندانش زدند که شب عید بر دهل نزدند، و او را به عقوبت تمام از خانه بیرون کردند. قاسم حصاری رسید و اورا بدین حال دید وگفت: ای مردك این سزاوار وجزای آن‌کسی است که الف لام را با تنوین جمع کند و مرا در میان اهل فضل شرمنده سازد.

۱ ـ P.B.C.A: میرزا بهار

* س۱۱ : بهادور

چون این حکایت گفتم و این در معرفت سفتم ، حضـار مجلس به قهقهه بخندیدند. توگوئی که سگ‌گزیده آب را دید؛ گفت : من طالب علم و ازاولاد ابابکر صدیق ام، ای ابابکر این قوم راکه به من اهانت می‌رسـانند سرنگون سازی و در هاویهٔ بلااندازی. بعضی از حضار مجلس گفتندکه: ما اورا نیك می‌دانیم و خوب می‌شناسیم؛ اواز اراذل شهر نیکی[1] است، زندیق را به صـدیق چه نسبت (59a) و ابوجهل را به محمد صـلی‌الله علیـه و سلم چه مشابهت؟ گفتم که: نسب معلوم شد، ازحسب شمه‌ای بیان فرمایند. گفت: مرا در آیت وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ[2] [توقف][3] ودغدغه‌ای است که درپی بسیاری از مفسران شتافتم و از هیچ کدام جواب شافی نیافتم. و دغدغه و شبهه آن است که ایرحماردرکجا واقع شده باشد؟ فقیر گفتم که: مولانا قطب‌الدین علامه این آیت را تفسیر فرموده بوده‌اند و مولانارکن‌الدین کازرونی ــ که از جملهٔ تلامیذ مولوی بوده [و] به این حضرت کمال گستاخی داشته ــ این سئوال کرده[4] بوده. آن حضرت فرموده بوده‌اند که فِی بُطُونِ اُمَّهَاتِکُمْ. ظرفاوندمای مجلس سلطانی به‌غلغله وقهقهه زلزله درگنبدگردون [دوار] افکندند و ریش او را به چنگال تمسخر ازهم کندند.

مولانامحمد باقی ترکستانی گفت که : تفسیر القارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ[5] را از مولاناحبیبی سؤال فرمایند که خالی از غـرابتی نیست . پیش از آنکـه پرسند به زبان ترکی بنیادکردکه: سیز ایته سزکه قلیچ ملیچ قلغان ملغـان

۱ــ کذا اغلب نسخ: نیکی، بعضی نسخ: سکی، درنسخه شماره ۶۹۸: شهرنیك. ممکن‌است ینکی باشد. ۲ــ قرآن سوره ۶ آیه ۵۹ ۳ــ فقط در T. ۴ــ A، C: فرموده ۵ــ قرآن سوره ۱۰۱ آیه ۱

☼ س ۱۷: کذا مولانا حبیبی ، در صفحه ۳۱۶ : مولانا جبینی ، و ظاهراً صورت درست این اخیراست‌که با «بی‌دینی» سجع ساخته است.

اوق موق تنکری هم اوشنداق ایتب دور که الْقارِعَةُ ما اَلْقارِعَةُ[1] . چون این کلام مهمل را[2] شنیدم آتشی در درونم افروخت و متاع صبر و طاقتم بسوخت. گفتم که: ای سفلهٔ دون و ای سگ بدبخت ملعون، اگر شمه‌ای از شمایم گفتارت به‌گلستان ارم و سرابستان‌خلخ و تتار وزد، چون آشیانهٔ جعل بگنداند ؛ و اگر نفحه‌ای از فوایح کلام قباحت انجامت برصحرای چین و ماچین گذرد، ناف آهوان را چون[3] خیشوم شومت گرداند؛ شرم نمی‌داری که کلام ربانی و تنزیل سبحانی را این‌چنین معنی می‌گوئی؟ چون این‌سخن شنید آغاز بی‌حیائی و بنیاد شطاحی نموده گفت: هی،ملا تَبَّتْ یَدَا اَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ[4] و قُلْ یَا اَیُّها اَلْکافِرونَ[5] را چه می‌فرماید؟ مولانا خواجه علی اوبهی[6] ـ که یکی از ظرفای تاشکند و ندمای بی‌مانند بود ـ فقیـر را گفت : مولانا برخیزید و زودتر بگریزید.

از صحبت بد دور[7] به‌صدمرحله‌بگریز

تـا در دهن شیر نیفتی ز خصـالش

وگفت: مرا [خود] طاقت شنیدن این مهملات و تحمل استماع این‌مزخرفات نیست. به‌اتفاق وی ازحضرت سلطنت پناهی رخصت طلبیده متوجه تاشکند شدیم.

بعد از چهل روز رایات نصرت آیات [خاقانی و اعـلام ظفر انجام]

---

۱ ـ T: سز ایتادور سیز کیم قیلیچ‌ملیچ‌قلقان ملقان‌اوق موق تنکری هم اوشنداق آیتب تورکه القارعة مالقارعه ۲ـ C،A: کلام او را ۳ ـ نسخ دیگر : مانند.
۴ـ قرآن سوره ۱۱۱ آیه ۱ ۵ـ قرآن سوره ۱۰۹ آیه ۱ ۶ـ C،A: اوبابی، B،P: اوبای ۷ـ A: ازصحبت دون، درC تصحیح شده : از صحبت دونان تو
☼ س ۸ : تبت یدابی لهب

خانی به دارالسلطنهٔ تاشکند نهضت نزول فرمودند. در آن ایام عالی‌جناب سیادت مآب نقابت پناه سعادت دستگاه قدوة آل‌طاها و یا سین زبدهٔ دودمان سیدالمرسلین سید شمس‌الدین محمدکورتی مد ظله العالی از ولایت اخسی به تاشکند تشریف آورده بودند. بعد از ادای صلوة جمعه درصفهٔ مدرسهٔ علیهٔ خواجه عبیداللهی قدس‌الله روحه و زاد فی الغرف [الفرادیس] فتوحه ، که جمیع اکابر و اعالی و اهالی و اشراف [و اعراف] و علما و فضلا جمع بودند، عالی‌جناب [معالی انتساب افاضت شعار افادت آثار قدوةالعلماء الکاملین صفوت‌البلغاء المجتهدین حاوی فصول‌العلم من البدایت الی‌النهایة جامع فنون‌الفضایل و الحکم بحسن‌الاجتهاد و الکفایة] مولانا عبدالغفار ازعلم کلام مسأله وجود را در میان انداختند و فرمودند که : شیخ محیی‌الدین [۱] و شیخ علاء الدوله سمنانی و عین‌القضاة همدانی و جمهور مشایخ کبار بر آنند که : ممکنات معدوم صرفند (59b) و از حیز عدم قدم به فضای وجود ننهاده‌اند . و کلام شیخ محیی‌الدین است که : ما شَمَّ اَلْمُمْکِنُ رایِحَةَ الْوُجودِ اصلاً. سید شمس‌الدین محمد فرمودند که : این سخن مؤوّل‌است؛ معنی‌سخن این است که ممکنات‌را وجود مستمری‌نیست، بلکه نو به‌نو موجودمی‌شوند وباز معدوم می‌گردند؛ کما قال‌الله تعالی بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِن خَلْقٍ جَدید [۲]، و اگر به این معنی نباشد لازم می‌آید که قایل نباشیم به وجود بسیاری از ممکنات که اعتقاد به وجود ایشان از جملهٔ ضروریات دین است، مثل‌اعتقاد به وجود محمد علیه السلام مثلاً. مولانا عبدالغفار فرمودند که : این سخن بر ظاهر خود راست است، امااین‌را فهم دیگرمی‌باید. القصه‌سخن به طعن و تشنیع کشید و به تعرض انجامید و مدت مدید این مبحث در میان بود و

۱ــ T: محی‌الدین اعرابی ۲ــ قرآن سوره ۵۰ آیه ۱۵

* س ۱۰ و ۱۳ : محی‌الدین

به قطع نرسید.

حضرت سیونج خواجه خان در روزی که در مجلس وی علما و فضلا جمع بودند [سؤال] فرمودند که: تخلیل لحیه سنت است یا مستحب؟ جناب مخدومی سید شمس‌الدین محمد فرمودند که: آنچه از هدایه و [شرح وقایه و خلاصه] سایر کتب مشهورهٔ فقه معلوم می‌شود، تخلیل لحیه سنت است. مولانا شیخ باقی فرمودند که: لانسلم که سنت [بودن] تخلیل لحیه از این کتب فهم می‌شود. و مولانا عبدالغفار نیز جانب شیخ باقی گرفته مبحث را از پیش بردند. مولانا شیخ باقی اگرچه طالب علم بود اما به مکابره و الحاد و بی‌قیدی شهرت تمام داشت. چنانچه خواجه یوسف کاشغری با جمع کثیر از ثقات نقل می‌فرمودند که: از [مولانا] شیخ باقی به کرات و مرات شنیده‌ایم که می‌گفت: من در برابر قُلْ یا اَیُّهاالْکافِرُونَ [1] سوره‌ای ساخته‌ام که اگر اهل فضل انصاف پیش آرند [2] سورهٔ مرا ترجیح می‌دهند. و قاضی تاشکند مولانا [حافظ] پاینده محمد [3] چنین نقل می‌کرد که: روزی جمعی از فضلای تاشکند مجتمع بودند و ابیات مثنوی معنوی [حضرت] مولوی می‌خواندند؛ شیخ باقی فرمود که: مثل این ابیات مهمله شاید که در روزی هزار بیت توان گفت. حضار مجلس [همه] متغیر شدند و کتاب مثنوی حاضر بود گفتیم که: حسب‌الحال گشاییم تا مولوی رومی آن مست شراب قیومی در بارهٔ شیخ باقی چه فرماید؟ چون گشادیم این حکایت برآمد که: نائی بوده، چون نی را به دهان مانده از وی بادی ظاهر [4] شده، و فی‌الحال سر آن نی را به‌در [5]

۱ــ قرآن سوره ۱۰۹ آیه ۱ ۲ــ C،A: انصاف بدهند ۳ــT: مولانا محمد پاینده ۴ــ B: رها ۵ــ B: به دهن

☆ س ۴: لحیه س ۱۸: کذا: گشاییم. شاید: گشاییم

مقعد خود مانده گفت: اگر تو به می‌نوازی دم است و نفس و گوی است و چوگان.

در مسجدی از مساجد تاشکند به التماس جمعی از اعزه و مخادیم نماز بامداد را امامت می‌کردم و بعد از ادای صلوة مسایل مختصر وقایه را بر همان ترتیب به سمع حاضران می‌رسانیدم؛ و کثرت جمعیت به حدی رسید که در مسجد و بام و کوچه‌ای که در جوار مسجد بود [مردم] نمی‌گنجیدند. روزی مسأله نواقض وضو[1] مذکور می‌گردید؛ ناگاه ازگوشهٔ مسجد آوازی برآمد که : ای ملا [تا] چند (60a) مسأله ها را به مردم غلط خاطرنشان می‌کنی و خلق را گمراه می‌سازی؟ گفتم: تو کیستی و از کجائی وپیشتر آ که شنویم که چه می‌گوئی. گفت که : یك ناقض وضو را چرا ذکر نکردی که آن تشدد ذکر است. گفتم که : ای جاهل تو این را از خود برآوردی یا در جائی دیده‌ای ؟ سراسیمه شد . مردمان خندان شدند . حاکم تاشکند آنجا حاضر بود، جمعی را فرمود که : اوراگرفته پیش‌برید، من‌اورامی‌شناسم؛ چند نوبت به امام همین مسجد اهانتها وبی‌ادبیها رسانید. وی قابل ایذا و جفاست. چون او را پیش قاضی بردند و نامعقولی او به ثبوت رسید، حاکم اورا دست وگردن[2] بسته درآخته خانه انداخته ؛ فقیر و جمعی طالب علمان به تشویش تمام اورا خلاص‌گردانیدیم.

بعد از چند روز حضرت سلطنت شعاری[3] با جمعی از خواص ،

۱– A،C،B: وضو را ۲– A،C: وگریبان ۳– چنین است A و C؛ نسخ دیگر: سلطنت‌پناهی

* س۱۶: ایزا

[مولانا] جبینی را به‌خواندن شاهنامه امر فرموده بودند . مهملاتی می‌گفته که شرح [آن] نتوان کرد. مولانا قاسم ــ که یکی ازمقربان و نواب درگاه عالم پناه بود ــ گفته که : حل این الفاظ و شرح این کلمات را مقدار فلانی ــ که عبارت ازاین فقیر باشد ــ کسی نمی‌داند [ونمی‌تواند]. القصه کسی به‌طلب این فقیر فرستادند. چون حاضر شدیم، آن مردك را غریب حالی دست‌داد. حضرت سلطان فرمودند که: از شاهنامه دلگیرشدیم. دیوان حضرت‌مولوی جامی قدس الله سره السامی حاضربود. فقیررا به سواد خوانی[1] امرفرمودند دیوان راگشادیم؛ این غزل بر آمد که :

رفتی و من ملازم این منزلم هنوز
زآب مژه به‌کوی تو پا در گلم هنوز

چون به این بیت رسیدیم که :

ای گشته دل ز تیغ جفای توام دو نیم
با من دو دل مباش که من یکدلم هنوز

جبینی ازجای جست وگفت: هزارلاتُسَلِّمْ. همگنان متحیرشدند. وی دست برزانو زدن‌گرفت که هی دریغ اگر جامی زنده بودی، مرا زر ریز می‌کرد[2].

فقیر فی‌الحال برخاستم و از مجلس بیرون آمدم[3] ، و به مولانا قاسم گفتم که ، [مصرع]:

ضحاك را به زحمت ماران‌گذاشتیم

همه‌گفتند که: ما حیرانیم که‌حضرت سلطان چراحکم نمی‌فرماید که دندانهای

---

۱ ــ B،A: به‌سواد خانی ۲ــ T صفحه ۱۷۶b ، باشیم اوزره زرپاش‌لیق قیلورایردی ۳ــ P: بیرون‌رفتم

۞ س۱۷ : برخواستم

اورا بر کنند [و] بر تارك [سر] او نشانند؟

چون این مقولات به سمع حضرت مخدومی رسید، فرمودند کـه مدتی است که مرا داعیهٔ ملازمت شیخ محمد صادق ـ که درولایت شهر سبز می‌باشنـد شده؛ اکنون از خان رخصت خواسته، متوجه شده‌ام. فقیر همـان زمان به خدمت امیرالامرا سلیمان ترخان رفته، او را وسیله ساخته، از خان رخصت حاصل کردم؛ و با حضرت مخدومی و مولانا امیر حسین وپسر قاضی تاشکند متوجه شهر سبز شدیم؛ و عتبهٔ قدسی نشان قدوسی آشیان آن عالی جناب هدایت مآب [افاضت ایاب کرامت انتساب] مقبل و ملثوم گردانیدیم. و مدت مکث درآن کعبهٔ آمال و مقصد رجال به یك ماه کشید.

عاقبت فقیر و مولانا امیرحسین و پسر قاضی تـاشکند اجازت طلبیده، متوجه تاشکند (60 b) شدیم و ازآنجا به ترکستان رفتیم. اتفاقاً [خان و کوچوم خان و سایر] سلاطین سمرقند جهت تاخت قزاق[1] بـه ترکستان آمدند[2]. خواجه آفاق [که] وزیر سلطان ابو سعید بـود به واسطهٔ عارضه در صبران توقف نموده بود. فقیر را به وی اختلاطی واقع شد و به مـرتبه‌ای اتحاد و مصادقت روی داد[3] که فوق آن متصور نباشد. [بیت

روح وی و روح مرا در ازل سابقه‌ای بود که گشت آشنا]

فقیر را به سمرقند ترغیب نمود [ودر برگشتن خواقین به همـراهی وی به سمرقند رفته شـد]. اکابر [واشراف] سمرقند در بنده نـوازی و غریب پروری شمه‌ای نامرعی نگذاشتند، و این کمینه را درمسجدبازار عطاران که

1 ـ B صفحهٔ ۱۳۸a، B₂ صفحهٔ ۱۳۵a؛ به قصد تاختن قزاق ۲ ـ C،A صفحهٔ ۱۰۸a: رفته بوده‌اند ۳ ـ C،A : به مرتبه‌ای انجامید

* س۱۰ : کذا: مقصد رحال.

بانی آن حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه عبیدالله است[1] به امامت اجلاس کردند. وروز پنجشنبه درهمان مسجد مجلس وعظ مقرر شد [ازجهت کثرت مردمان و ضیق مکان، مجلس وعظ به مسجد جامع بعد از نماز جمعه انتقال یافت. جمیع اکابر و مدرسین سمرقند مثل مولانا امیرکلان و امیرابوالبقا و مولانا ابراهیم‌شیروانی و مولانا بابای شیروانی و مولانا خواجگی و مولانا محمود بخاری و سایر مخادیم تشریف حضور ارزانی فرمودند].

***

بدین منوال [مدت] یك سال[2] گذشته بود که [عالی‌جناب سلطنت مآب عدالت انتساب زبدهٔ[3] سلاطین دوران وعمدهٔ خواقین جهان، رکن اعظم ارکان عدل و احسان، سابق مضمار جلادت وجلالت، ماحی آثار ظلم و ضلالت، فص‌خاتم عدالت‌گستری، بدر طارم رعیت پروری، رافع‌الویة الشرع‌المبین والدین المتین، قامع طوایف‌الکفره والمشرکین والمتمردین، محیی مآثر العدل و الاحسان، غیاث‌السلطنة و الدولة والدین سلطان محمد بهادر خان خصه الله تعالی فی‌الدارین بالعزالسرمد][4] نشانی مشتمل بر الطاف و عنایت از ولایت شاهرخیه به طلب این کمینه فرستادند و مهر برپشت نهاده قواعد بنده نوازی [و ذره پروری] به ظهور رسانید[5]. اکابر سمرقند رفتن این فقیررا مصلحت ندیدند و رخصت ندادند؛ و در جواب نشان به عرضه داشتی تکلیف فرمودند[6] و آن عرضه داشت این است[که نوشته شد] :

۱ـ C،A: که حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره‌بنا فرموده‌اند ۲ـ C: یك ساعت ۳ـ B: دیدهٔ ۴ـ عبارت داخل [ ] مطابق نسخ T و B و B_2 است، در نسخه‌های C و A بجای‌آن القاب این عبارت است « که از اوردوی سلطان محمد نشانی مشتمل» وغیره . ۵ـ C ، A: آورده ۶ـ A، C: کردند

عرضه داشت بندهٔ درگاه و دعاگوی بلااشتباه واصفی. معروض خدام[1] عتبهٔ قدسی نشان سپهر تمکین [وساکنان] قدوسی آشیان عرش مکین می‌گرداند که صدرالکتاب صحیفهٔ کامگاری و فصل‌الخطاب جریدهٔ شهریاری اعنی نشان عالی شأن نور افشان معدلت نشان همایون که چون آفتاب عالمتاب ظلمت سوز جهان افروز عنایت ازافق بنده نوازی و ذره پروری و مطلع عدوگدازی و مرحمت‌گستری[2] طالع و لامع گردید؛ شکرانهٔ این سعادت عظمی و موهبت کبری کریمهٔ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی اَنْزَلَ عَلٰی عَبْدِهِ اَلْکِتابَ[3] به خاطر رسید لوازم خدمت و مراسم عبودیت را مرعی داشته، به دست اعزاز و اجلال برفرق مفاخرت و مباهات نهاده، و زبان به شکر گزاری حضرت واهب العطیات برگشاد. [نظم]:

منت ایزد راکه از نزهتگه لطف[4] و جلال
خاطر غم‌دیده را سرمایهٔ شادی رسید
از سرابستان شاه کشور جاه و جلال
تحفهٔ زندانیی، منشور آزادی رسید

[بیت]:

[رسید قاصد و درجی ز مشك ناب آورد
چه‌جای مشك که درجی در خوشاب آورد[5]
زشب نوشته مثالی به گرد صفحهٔ[6] صبح
به نام ذرهٔ سرگشته ز آفتاب آورد]

۱ـ T صفحهٔ ۱۷۸a : خدام وساکن لارغه ۲ـ دیگر نسخ: لطف گستری ۳ـ قرآن سوره ۱۸ آیهٔ ۱ ۴ـ P: جاه ۵ـ T: این بیت را ندارد ۶ـ T: مثالی ز زر به صفحهٔ

✿ س ۶ : عدوگذاری

سواد مداد آن مثال واجب الامتثال نورفزای دیدهٔ اولی‌الابصار است؛ و صورتش[۱] بر بیاض نمودار یُولِجُ اللَّیْلَ فی النَّهارِ[۲] بیاض آن نشان عالی شأن گوئی شکوفه‌زار روضهٔ رضوان است؛ ونشان مهر در وی آشیان عندلیب خوش‌الحان عدل واحسان. گفتم مگر که مهرش مهرانور است که درحجاب غمام رفته، یا آیینهٔ سکندر است که در غلاف مشکفـام نهفته، یا خـود نافهٔ مشك ختن است که درحریرکافوری پیچیده، یانشان مردمك دیدهٔ حورالعین است که بهر تعظیم بر آن نشان مالیده. غلط کردم مجمری است طیب‌گستر که هوای محفل روحانیان از نفایح فوایح آن روح می‌گیرد؛ بلکه قــرص عنبری است روح پرور که دمــاغ کروبیان[۳] از لطایف فوایــح آن استنشاق می‌پذیرد (61a) . نی‌نی که چشمهٔ ماء معین خلد برین است که حواری عین‌گیسوان[۴] عنبرین [خود] در وی پریشان کرده‌اند ، یا گرد بالشی است کافوری که از بهر جلوس حضرت سلطنت شعـاری خـلد ملکه عنبر افشان کرده‌اند. گویا که اصطرلابی است از برای ارتفاع آفتاب دولت مؤید، یــا پردهٔ عنکبوتی است از برای پاسداری حضرت محمد صلی‌الله علیه و سلم. یا خود پنجره‌ای است آبنوسی که از ریاض لطف وعنایت برروی‌محبوسان زاویهٔ محنت‌گشوده‌اند، یاگرونامه‌ای است که از برای این بندهٔ دور افتاده از درگاه عالم پناه رقم فرموده‌اند. اگرچه این ملاطفهٔ عالی و این مفواضهٔ[۵] متعالی فوق مرتبهٔ این کمینه است، اما از آنجا [که] مکارم اخـلاق خواقین ذوی‌الاحترام [والاقتدار] ولطایف عواطف سلاطین عالیمقدار مقتضی‌تربیت

۱ـ C،A؛ ونمودنش ؛ [نمودش]   ۲ـ قرآن سوره ۲۲ آیه ۶۱   ۳ـ A، C ، کروبیانش   ۴ـ C،A ؛ گیسوی   ۵ـ C،A؛موافضه

٭ س ۱۱ : در روی پریشان کرده‌اند   ٭ س ۱۷ کذا : مفواضه ، شاید : مفاوضه

بندگان صادق الاخلاص قدیم الاختصاص می‌باشد، هیچ عجیب و غـریب نیست. مصراع: سلیمان را به‌آن حشمت نظرها بود بامورش.

[بیت]:

از آن طرف نپذیرفت جـاه او نقصان
و زین طرف شرف روزگار ما گردید[1]

ایزد تعالی و تقدس این پادشاه دین پناه را سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار برفراز تخت بخت پاینده و مستدام داراد. بعـد از ورود [2] حکم همایون شرایط تعظیم و تکریم به جای آورده، کمر خدمت بر میان جـان بسته، مور صفت خودرا می‌خواست به پایهٔ سریر سلیمانی[3]رساند. امـا به راسطهٔ [حصول] یك چنـد امر ضروری که در پایهٔ سریر [اعلی] این کمینه را از اهم مهمات است، چند روزی توقف ضرورت بود. بنابرآن به تقبیل آستان سپهر ارتقای عرش اعتلا تعجیل ننمود. ظل ظلیل عاطفت و رأفت لایزال باد. [نظم]:

امیدوار چنانم که فیض فضل ازل همیشه کام ده شاه کامران باشد
بـه قد دولت او خلعتی بیاراید که‌عطف‌دامن‌او‌ملك‌جاودان باشد

این مکتوب به عالی‌جناب صدارت مآب شیخ‌العالم شیخ نوشته شد:

ای صدرجاه روشن از نور احترامت
طغرای فتح و دولت ترقیع مشك فامت

بدایع آیات مجد و کرامت و طلایع رایات صدارت و شهامت عالی جناب معالی انتساب صدرالعالی[4] معاذ الاعاظم و الاعالی مالك ازمةالمجد

۱ــ C،A: گردد ۲ــ A، B_2: ورد ۳ــ A، C: سریراعلی ۴ــ A، C: الاعالی

* س۲: نظرها بود بموریش

و الجلال والی ممالك الصدارة والاجلال [مهبط النظرات السلطانیه مطرح اشعة الملاطفات الخاقانیه صدر الصدور امام الجمهور فی کل‌الامور] اعنی شیخنا و مخدومنا و مولانا و مؤمل در بسیط بساط کامگاری و نشر مناشیر بزرگواری از مطالع بختیاری و مشارق ایالت و نامداری ابداً طالع ولامع باد. بندهٔ کمینه و مخلص دیرینه که خلاصهٔ آب و گل یعنی نقاوهٔ جان و دل معتکف عتبهٔ خدمت دارد و به خلوص اطاعت آن حضرت در اقاصی آفاق مشهور و به صدق طواعیت در اقطار جهان مذکور است ؛ وظایف رضا جوئی و خدمتگاری و به شرایط [1]دعاگوئی و فرمان برداری به سدهٔ رفیعه (61 b) و عتبهٔ علیه معروض می‌گرداند ؛ و همواره انتظام امور صدارت پناهی را از بارگاه الهی به دعا و نیاز سحرگاهی[2] مسألت می‌نماید علم‌الله تعالی و کَفَی بِهِ شهیداً[3] که صفت نیاز و التیاع به‌احراز صحبت گرامی از آن‌گذشته که وهم دوراندیش به سرحد ادای آن تواند رسید یا ناظم عبارت در سلك بیان تواند کشید.

إشْتِیاقِی بِقُربِ حَضْرَتِکُمْ   شَرْحُهُ لایتمُّ بِالْقَلَم

[نظم]:

به خدائی که ذات اقدس اوست   برتر از وصف چونی وچندی
که مرا از قیاس [1]افزون است   به لقای تو آرزومندی

حضرت عزت عز شانهٔ [و عظم سلطانه] غرهٔ غرای سعادت مشاهدهٔ جمال جهان‌آرا ــ که عنوان جراید سعادات و دیباچهٔ دفاتر مرادات است ــ به زودی روزی‌گرداناد. اِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ[4]. بعد از عرض نیاز و عبودیت

۱ــ کذا دیگر نسخ ، T : شرایط بیاله ۲ــ C ، A : هرگاهی ؛ B : سرگاهی ؛
۳ــ سورهٔ۴ آیه ۷۹ و سوره ۴۸ آیه ۲۸ : وکفی بالله شهیدا ۴ــ قرآن‌سوره ۱۱ آیه ۶۱ : ان ربی قریب مجیب
❊س ۱۶: به خدای ❊ س ۱۷: آرزمندی

معروض [ضمیر] کیمیا تأثیر آنکه مدت مدید و عهد بعید است که این مهجور[1] زاویهٔ خمول را داعیهٔ تقبیل آستان فلك آشیان آن جناب مصمم گشته، همواره [مترصد] و مترقب امری که متضمن حصول این‌مطلوب باشد بوده و می‌باشد. اما به واسطهٔ این مقدمهٔ صادقه که، [بیت]:

سالکان بی‌کشش دوست به جائی نرسند
سالها گرچه در این راه تك و پوی کنند

این مقصود از پس پردهٔ غیب جمال نمی‌نمود؛ تاآنکه در این اوقات خجسته ساعات که آن جناب باعث این عنایت شاهانه و رعایت خسروانه گشته‌اند که از درگاه عالم پناه حضرت سلطنت شعاری و مملکت پناهی به نام این بندهٔ کمینه نشانی مشحون به فنون روایت رأفت ومقرون به صنوف رعایت و عاطفت كَأَمْثَالِ ٱللُّؤْلُؤِ ٱلْمَكْنُونِ[2] اَوْ كَجَنَّةٍ وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ[3] نزول اقبال و حلول اجلال نمود، از فرق [و] دیده قدم ساخته می‌خواست که فی‌الحال متوجه شود؛ اما به واسطهٔ[4] یك چند کتاب که این کمینه را به غایت ضرور است و آن جز در سمرقند یافت نمی‌شود و حصول وی نیز جز به طریق کتابت دست نمی‌دهد و حالا شب و روز به کتابت آن مشغول است و اندکی مانده، چند روزی توقف لازم بود. حمل بر تقصیر نفرمایند؛ و این توقف را، اگرچه به حسب ظاهر تقصیر نماست، امااز آنجا که حسن سیرت و لطف سریرت آن جناب است، به مقتضای انَّ مِنَ ٱلْبَيَانِ

۱ــ C ،A : این جمهور ۲ــ قرآن سوره ۵۶ آیه ۲۳ ۳ــ قرآن سوره ۴۷ آیه ۱۵ و سوره ۱۳ آیه ۲۵: مثل الجنة التی... ۴ــ درنسخ A وC: ازاینجا تا پایان نامه نیست

* س ۵ : بجائی نرسد *س ۱۰ : مشهون

تسحراً مقرر است که در لباس به عرض همایون خواهند رسانید[1]، و عرضه داشت این بنده را به نوعی خاطرنشان خواهند فرمود که موجب ازدیاد عنایات شاهانه و عواطف خسروانه گردد. دولت دارین میسر باد.

این مکتوب به جناب امارت مآب[2] محمد امین میرك نوشته شد:

ای ملك و دین ز لطف تو با رونق و نظام
آسوده در حمایت لطف تو خاص و عام

توجه وفود سعادت آسمانی، وورود قوافل تأییدات جاودانی، به‌سدهٔ رفیع وعتبهٔ منیع عالی‌جناب امارت مآب معالی‌انتساب، قدوهٔ اعاظم الامراء بمعالی‌الهمة والاحسان، المستغنی فی نصرت‌الدین وحمایت اهل‌الایمان عن اقامة الحجة و البرهان، منطقة ذروة الشهامة و الجلال، نقطة دایرة الامارت و الآمال، ملجاء المظلومین بکفایة‌المهام، ملاذالملهوفین‌بالرعایة والاهتمام، المختص بعواطف الملك القوی المتین، خواجه محمد امین ما دام الملوان متعاقب ومتوالی باد. ودعاگوی قدیم و مخلص قویم ـ که درمضمارمصافات به احراز قصب السبق مبادرت نموده و می‌نماید ـ مراسم عبودیت و لوازم ضراعت ـ که درزاویهٔ‌ضمیرمتمکن وراسخ است ـ مجدد ساخته (62a) وظایف خدمت در سلك عرض منتظم می‌گرداند؛ و دوام انتساق اموردولت و انتظام مهام حشمت و شوکت آن حضرت را از بارگاه واهب‌الرغایب و میسر المآرب جل شأنه و عظم سلطانه مستدعی می‌باشد. اشتیاق به التقای لقای شریف ـ که وسیلهٔ حصول جمال حضور[3] و ذریعهٔ وصول به‌کمال

---

۱ ــ چنین است دیگر نسخ، T صفحهٔ a ۱۸۱: سمع‌همایون غه‌لباس عرض‌بیلاتیکور کای‌لار ۲ ــ P: امارت مآب ایالت اکتساب ۳ ــ کذا T صفحه b ۱۸۱؛ دیگر نسخ: حور

بهجت و سرور است ــ از تصوراوهام و ادراکات افهام درگذشته. [نظم] :

بدان خدای که در باغ صنع او هردم
گل وجود ز خار عدم شکفته شود
که شوق بنده به خدمت زیادت‌است از آن
که شرح آن به تصاویر خامه گفته شـود

بعد ازعرض[۱] عبودیت، انهای‌رای عالم‌آرای آنکه مخلص دعاگوی را مدتی است‌که داعیهٔ‌آن است‌که در سلك خدام عالی‌مقام‌آن‌آستانه منتظم باشد ، وآن موقوف به آن بود که از آن جانب اشارتی واقع شود ، تا به مقتضای : [بیت]

از دوست یك اشارت   از ما به سر دویدن

سر ارادت بر آن‌آستان سعادت نهاده شود. لله الحمد والمنه که آن مأمول به حصول پیوست ، که به تحریك و استصواب آن جناب، نشان حضرت سلطنت شعاری خلد ملکه به نام این بندهٔ حقیر نزول اجلال فرمود. ورود آن فتوحات غیبی و نزول‌آن فیوضات لاریبی را به قدم اجلال استقبال نموده، سبب مباهات دنیا وآخرت دانست. خواست‌که فی‌الحال ازسر قدم ساخته متوجه گردد ؛ بعضی مهمات ضروری که هنوز سر انجـام نیافته بود ؛ خواست که بی دغدغهٔ خـاطر در ملازمت مخادیم بـاشد ، بنـا بر آن چند روزی درآمدن توقف نمود . امید است که عن‌قریب حجاب دوری و مهجوری طی‌گشته، دیدهٔ رمد دیده به خاك آستان عالی‌شان که‌کحل‌الجواهر سعادت است منور گردد . مطموع و مأمول از مکارم اخـلاق آن مخدوم به استحقاق آنکه عرضه داشت این کمینه را بـه وجهی بـه عرض رسانند که

۱ـ از اینجا تا پایان این مکتوب در نسخ A و C نیست

⁂ س ۴ : زیادست ازآن   ⁂ س ۱۶ و ۱۷ : کذا ، عبارت ناقص است

محمول به تقصیر نگردد. ظل ظلیل عالی لایزالی باد[1].

این مکتوب به مولانا قتیلی که به‌علم نجوم منسوب[2] بود نوشته شد

ای زتقویم تو روشن صفحهٔ خورشید وماه
مشتری و زهره بر سهم سعاداتت گواه

زایجهٔ تعظیم و اکرام و صحیفهٔ تکریم و اعظام، عالی‌جناب فضایل مآب کمالات اکتساب ، مولانای اعظم ، مجمع العلوم و الحکم ، محرم الاسرارالفلکیه ، مهبط الانوار الملکیه ، العارف باوضاع الافلاك الدایرات، الواقف علی حرکات النیرات السایرات ، قطب فلك الفضایل ، محور کرهٔ محاسن الاخلاق و الشمایل ، اعنی مولانا قتیلی دام ظله، به ارقام[3] تقویم احتشام واحکام دلایل احترامش آراسته باد، ومواهب هدایاء فلکی وموايد عطایاء ملکی درحق ذات خجسته صفاتش ناکاسته . مخلص دعاگوی ــ که صفحات تقویم وداد را به رقــوم نظرات کواکب اخلاص و اتحاد مزین دارد ــ تحیاتی که زیاده[4] از حرکات افلاك و خدمات افزون ازمدرکات ارباب فهم و ادراك ، مطروح محفل عالی می‌گردانــد . بعد [هــذا] انهای ضمیر منیر آفتاب تنویر آنکه چون[5] [آفتاب عالم تاب جهان آرای ظلمت زدای التفات سلطانی این ذرهٔ حقیررا از حضیض نیستی به اوج ذروهٔ هستی رسانید؛ خواست که ذره‌وار رقص کنان درهوای آن آستان رفیع المکان جولان نماید. اما به واسطهٔ مانعی چند روزی توقف ضرورت بود . عرضه داشتی مشتمل

۱ــ P: باد بالنبی وآله الامجاد ۲ــ B_2،C،A: منصوب ۳ــ C،A: ظله ارقام ۴ــ C،A: زیادتی ۵ــ از اینجا تا پایان مکتوب در نسخ A و C نیست.

❋ س۱: محمول بتقصیر بگردد ❋ س۱۴ : کذا، شاید: تحیات زیاده از

به معذرت ارسال نمود. توقع از مکارم اخلاق آنکه اگر برسهوی و زللی و خطائی و خللی اطلاع یابند، درنکته‌گیری نکوشند و به ذیل عفو واغماض بپوشند. دیگرابواب بنده نوازی مفتوح داشته دربارهٔ این‌فقیرآنچه مناسب باشد عنایت دریغ نفرمایند. دولت دارین میسرباد].

چون این عرضه داشت و مکاتیب به عرض [حضرت] سلطان دین‌پناه و نواب درگاه سپهر اشتباه رسید، محرك سلسلهٔ محبت و ودادگردید وشعلهٔ نایرهٔ شوق را مشتعل گردانید.

***

جهت ابوسعید سلطان مکتوبی و به نام اکابر سمرقند نشانی مرقوم خامهٔ دربارگوهرنثارمنشیان درگاه عالم‌پناه‌گردیده، مصحوب حاجم ترخان[1] ترکستانی به سمرقند آمد. ابوسعید سلطان، خواجه‌آفاق وزیر را فرمود که یراق و ساختگی نموده، این کمینه را به‌کریاس سدره اساس سلطنت مآب معدلت نصاب مکرمت شعار عاطفت دثار صاحب آیات‌النصفة و العداله ناصب رایات‌السلطنة و الایاله المختص بعواطف ملك المنان کیلدی محمد سلطان رسانند. به حکم ٱلْأَروٰاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فما تعارَفَ مِنْها ٱئْتَلَفَ، و ما تَناکَرَ مِنْها ٱخْتَلَفَ، لطف و عنایت آن شاه جم جاه به این خاك راه مانند شیر و شکر و مثل نور و قمر درآمیخت. [بیت]:

هرشادیی که چرخ ز ما فوت کرده بود
آن‌را به یك (62b) لطیفه قضا کرد روزگار

ماه منجوق اعتبار و معالی روز به روز متعالی می‌گردید و کوکب

---

۱ — C،A: صفحهٔ a۱۱۰: حاجم‌خان
* س۱۹: هرشادی

مجد و رفعت ساعت به‌ساعت به‌درجهٔ سعد می‌رسید. عقل ـ که ناصب‌رایات تجارب است ـ آستان رفعت اورا محاذی کیوان می‌تافت، و عقاب همت به هم پروازی نسرین چرخ می‌شتافت.

در مجلس اول ـ که عتبهٔ علیه قدسی نشان قدوسی آشیان به لب ادب و اخلاص مقبـل و ملثوم گردید ـ جناب فضایل مـآب کمـالات اکتساب مولانا قتیلی ـ که به انوار نجوم[1] علوم و احکام و انظار شموس فضایل و اکرام مستسعد بود، و آثار ادوار سعدین به اطوار سعادت منقبتش مقتـرن می‌نمود، و برسایر فضلا که در حوزهٔ محفل عالی مرتبه جلوس داشتند، رتبهٔ تقدم داشت ـ حاضر بود. فقیر قصدآن نمود که او را برخود مقـدم داشته ازاو فروتر نشیند، وی نیز طریق تواضع مسلوك داشته فقیـررا به زور و تکلیف برخودگذرانید. حضرت سلطنت مآبی را تردد شد که مگر مولاناقتیلی در تقدم این فقیر مضایقه‌ای دارد و طریق عنـاد و استکبار می‌سپارد، و این آیت کریمه برزبان آن‌پادشاه‌ذی‌جاه‌جاری گردید که: إِنَّهُ لایُحِبُّ ٱلْمُسْتَکْبِرِینَ[2]؛ و به نظر خشم متوجه وی شد . فقیرگفتم: شاها! شهریارا ! تا تقدم آفتاب منیربرماه وسایرنجوم فلك‌مستدیرمعین‌است، تقدم‌ذات عالی‌سمات درمجلس ابهت و عظمت و محفل سلطنت و شوکت [بر] جمیع خواقین عالی‌مقدار و سلاطین جم اقتدار مقرر باد ، و تنزل[3] اعادی جاهت در صف نعـال زیر دست ارزال[4] در مقام پایمال وبال مقدر . برضمیر منیر پوشیده نمانـد که مولانا قتیلی در تقدیم این کمینه برخود کوشش نمودند، نه در تقدیم خـود براین‌فقیر. حضرت سلطانی منبسط‌گردیده فرمود که: هرآینه ازامثال‌شمایان

۱ــ C،A : بحر ۲ــ قرآن سوره ۱۶ آیه ۲۳ ۳ــ A: منزل ۴ــ A، B،B_2: ارازل

☆ س۲ کذا، شاید: محاذی کیوان می‌یافت

این شیوه به غایت مرغوب و مستحسن است. و در چند مجلس این حکایت را برسبیل مفاخرت و مباهات ذکر کرده[1].

در همین مجلس درعتبهٔ بارگاه دو کس معانق و ملابس یکدیگرستاده بودند. حضرت سلطنت مآبی زمان زمان به جانب ایشان نگاهی می‌کردند و تبسمی می‌فرمودند. آخر به این فقیر خطاب نموده، گفتند که: این دو کس‌را می‌شناسید و بر ماهیت ایشان هیچ اطلاعی دارید؟ فقیر گفتم که: ایشان را ندیده‌ام و نمی‌شناسم. فرمودند که: از هر کدام نقل نقلی بر طبق اظهار کنم که حقیقت ایشانرا کما [هو] حقه دانید. به یکی از آن دو اشارت فرمودند که ایشان را مولانا حاجی‌محمد می‌گویند، مردم طالب علم‌اند (63a) و بسیاری خود را معتقدند و از برای تمسخر ارباب فضیلت آماده[و] مستعد[2]. اگرچه تقلد منصب به امثال ایشان نامعقول، بنابر مصلحتی منصب کتابداری این درگاه به او مفوض و موکول است. مولانا نادری که حسان عصر و سحبان دهرند اینجا تشریف‌آورده بودند و اظهار مضمری گفته بودند که از اسم سلطان محمد هر حرفی که درخاطر می‌گرفتند به خواندن این رباعی آن را می‌یافت و آن مشکل را می‌شکافت. مولاناء مشارالیه فرمودند که: ما حرفی از سلطان محمد در خاطر گرفتیم شما آن را نمی‌یابید. مولانا نادری آن رباعی را خواندند و پرسیدند[3] که: آن حرف مضمر در کدام مصرع است [و درکدام نیست] ؟ گفت: درهیچ مصرع نیست. همه تعجب کردند [و] گفتند: این نمی‌تواند بود که درهیچ مصراع نباشد، باری عنایت کنید و فرمایید که آن کدام حرف است [ودرکدام مصراع باشد]. فرمودند که آن حرف عین است، از آنجا معلوم می‌شود که [ایشان] انسان

۱ـ دیگر نسخ: فرمود   ۲ـ در A، C، T: بدون واو عطف ماده مستعد
۳ـ A، C: و فرمودند

عین و عین انسانند[۱] . و مولانا نادری اظهار مضمر دیگر از برای جوانی نظام [نام] گفته‌اند و به غایت خوب واقع شده؛ و آن این است که نوشته می‌شود :

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی
که نداشت بی‌وصالش دل ناتوان نظامی

هرحرف ازاین بیت را از این رباعی معلوم می‌توان کرد، [رباعی] :

رنجورم و در دل از تو دارم صد غم
بی لعل لبت حریف دردم همه دم
زین عمر ملولم من مسکین غریب
خواهم شود آرامگهم[۲] کوی عدم

میزان [این است][۳]: صفت سنبل، شاهد[۴]گویم

و فرمودند که: آن دیگری را پهلوان‌زادهٔ طراح می‌گویند. شبی طرح صحبتی انداخته بودیم و مجلسی همچون بزم کیکاوس آراسته و اهل حسن و ارباب ساز و نواز لا یعد و لایحصی بودند. از اشعار حضرت کرامت منزلت‌حقایق مرتبت ، قافله سالار یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ اِلَی الرَّحْمٰنِ وَفْداً[۵]، صاحب اسرار مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً[۶]، [بیت]:

آنکه هست اندر بهارستان فضل ازفیض او
بوستان در بوستان و گلستان در گلستان

غوث‌الاسلام وغیاث المسلمین، نورالحق و الحقیقة والدین ، مولانا نورالدین

۱ــ C،A: انسان باشند ۲ــ C،A: آرامگهت ۳ــ فقط درنسخه P .
۴ــ A ، C ، B_2 : سنبل و شاهد ۵ــ قرآن سوره ۱۹ آیه ۸۸ . ۶ــ قرآن سوره ۱۹ آیه ۹۰ .

*س ۱۵: یوم یحشرالمتقین

عبدالرحمن جامی قدس سره‌السامی، خوانده می‌شد . فقیر گفتم: حضرت ملا چه کس[۱] بزرگواری عزیزی بوده‌اند، خوش حال کسی که دیدهٔ رمد دیدهٔ او به‌جمال باکمال آن‌حضرت منورشده‌باشد. آیا در ولایت‌ما کسی که آن‌حضرت را دیده است یافت شود[۲]؟ پهلوان زاده فرمودند: بلی سلطانم، فقیر ایشان‌را دیده‌ام وملازمت کرده‌ام. حضرت‌ملا مردسبزی بود خشکینه میانه‌بالای،خالی ازادراکی نبود. این راکه گفت فغان وغریو[۳] ازاهل مجلس برآمد[۴]، از آن وقت ایشان[۵] مسمی به پهلوان زادهٔ (63b) خالی از ادراك شده‌اند . فقیر گفتم‌که : دور نباشدکه پهلوان زاده این سخن را ازروی آن‌گفته باشد ، که [مصرع]:

جامی دلشده هم خالی ازادراکی نیست

حضرت سلطان خندهٔ بسیار کردند و فرمودندکه : لا والله ، او را این مقدار ادراك نیست.

بعد از آن آن عالی حضرت سلطنت مآبی خلد ملکه سؤال فرمودند که: ابیات حضرت مخدومی قدس سره به چند رسیده و نقود نفایس ایشان به چه مقدار کشیده ؟ مولانا قتیلی فرمودند آنچه مشهور است ابیات آن حضرت ازنودهزار درگذشته[۶] و به صد هزارنرسیده. حضرت سلطنت مآبی فرمودندکه: مراد من‌آن است‌که ابیات حضرت مولوی ،که به اعتبار آن[۷] آن‌حضرت[۸] از [سایر] شعرای ماتقدم وماتأخر مستثنی و ممتازند، چه مقدار باشد[۹].مولانا قتیلی به صمت و سکوت اقبال نمود و زبان به تکلم نگشود.

۱- فقط در A و C ۲- P: هیچ‌کسی پیدا شود که‌آن حضرت را دیده باشد
۳- فقط در A و C ۴- دیگر نسخ: برخواست ۵- A: ایشان‌را ۶- A،C: گذشته ۷- این کلمه در A و C نیست ۸- B: به اعتبار آن‌ابیات حضرت
۹- T : مرادیم اولدور کیم حضرت مولوی نینك ابیاتلاری کیم‌آنینك اعتباری برله سایر شعرای ما تقدم و ما تأخر مستثنی و ممتاز دورلار نه‌مقداربارایر کان

ازاین کمینه استفسار فرمودند. فقیر گفتم: تا کلیات مخدومی چندروزی منظور نظر نباشد حکم به کمیت آن نمی‌توان کرد واز آن مقوله حدیثی بر زبان نمی‌توان آورد[۱]. آن حضرت کس فرستاده[۲] کلیات را از اردو حاضرساختند و فرمودند که: ابیاتی که متعسر الجواب بلکه متعذرالجواب باشد انتخاب نمایند . فقیر سه روز به تتبع و تصفح اشتغال نمودم [و] ده قطعه‌کار[۳] از سوانح افکار و بدایع اشعار ابکار آن ذوی‌الاقتدار برچیدم .

اول تعریف بسمله که دیوان اولی آن حضرت به آن مصدر است؛ و آن این است:

بسم الله الرحمن الرحیم — اعظم اسماء علیم حکیم
محترمان حرم انس را — تازه حدیثی است ز عهد قدیم
نوزده حرف است که هژده‌هزار — عالم از او یافته فیض عمیم
بسم سه‌حرف است که گوید: بسم — حرز تو در ورطهٔ امید وبیم
بیش که کم نیست ز دو بین دو کون — نقطه صفت در کنف او مقیم
ارهٔ سینش به سه دندانه کرد — فرق عدو را به سیاست دونیم
چشمهٔ میمش ز زلال حیات — می‌کند احیای عظام رمیم
هر الفش را پی جادووشان — شیوهٔ اعجاز عصای کلیم
شاهد معنی چو ز لامش نهاد — طرهٔ شبرنگ به روی چو سیم
ماشطهٔ خامه ز تشدید ساخت — شانهٔ آن طرهٔ عنبر شمیم
هاش که باهای هویت یکی است — فهم ذوی التهنیه فیها یهیم
هست دوری دروی وهریك دری — حقهٔ آن در دل عرش عظیم

۱ــ C،A: نمی‌توان راند ۲ــ P صفحه ۹۶a، B صفحه ۱۴۷a ؛ حضرت فرستاده فرستاد. ۳ــ چنین است همهٔ نسخه‌ها ؛ T صفحه ۱۸۶a ؛ اون

☼ س۳: از اوردو حاضر ساختند ☼ س۱۶ : هرالفش را بی‌جادووشان ☼ س ۱۸ : مشاطه خامه ز تشدید ساخت . ☼ س ۱۹ : کذا ، شاید : فهم ذوی‌التهنیة

غنچهٔ حایش [۱] بگشاده دهان   تا بکند [۲] عرض ریاض نعیم
بهر تو دون دامن رحمان گرفت   می‌طلبد رحمت و فضل رحیم [۳]
یاش که‌عشر است، دراوعرش‌وشرع   دیده عیان دیدهٔ‌عقل سلیم
از برکات حرکاتش رود   سالك ره بر نهج مستقیم
رسم سکون ازسکناتش برد (64a)   هر که بود بزم بقا را ندیم
نجم هدی گشته همه نقطه‌هاش   هریك از آن راجم دیو رجیم
جامی اگر ختم نه بر رحمت است
بهر چه شد خاتمهٔ آن رحیم

قصیده‌ای که دردیوان آن حضرت معنون به آن مصراع‌است که هم در آنجا معنی ظاهر بود و هم تعمیه؛ و آن قصیده این است:

جاه داری جاهل آسا [۴] در سر ای [۵] کامل مدام
جاهلت خوانم نه کامل، چون تراجاه است‌کام
نام خاص خویش کردی عالم، اما عالمی [۶]
کش بود روی از لئیمی دایماً بر پای عام
عمر صرف کسب نام نیك کن کآن نامه را
چون اجل کوته کند، باقی نماند غیر نام
کاهلی بگذار و روی همت خود از همه
آر در اتمام کار دین که این است اهتمام
گر تمامت اهتمام دین نگردد عاقبت
آه ماند حاصلت ز آن اهتمام ناتمام

۱ـ C،A: هایش   ۲ـ C،A: تابو؛ B_2،B،P،T: باتو   ۳ـ B،C،A: جسیم
۴ـ C،A: کامل‌آسا   ۵ـ B_2،P،T: برسر   ۶ـ P، جاهلی
✿ س ۱۳ : اما عاملی

ظالم نفست ظلام است از پریشانی خویش
در دل شب آه دل باشد شهاب آن ظلام
بند فرمان شو که گردد خام گاه بندگی
چون بجای غل‌کلاه خواجگی بیند غلام
گر بدیها بینی اندر بادیه صبری بکن
تا در احرام حریم کعبه یابی[1] احترام
از کلامت غیر لا درکم نشد حرف دگر
از تو با سایل تهی زین حرف کم باشد کلام
خواست با نقد کمال دل ترا همچون خواص
چند داری چشم بر وام لئیمان چون عوام
یاد می‌کن از اجل وز انقلاب او که هست
انقلابش مرد توسن نفس را بر سـر لجام
عاقبت از همدمان بینی به چشم خود همـان
خون ایشان را اگر ریزی به تیغ انتقـام
ظلم‌کیشان خصم دینند ار توان آن قوم را
جمع ساز و سر بیفکن کاین بود دین را قوام
نام حیدر خواهی آزادی طلب چون مصطفی
در میانش زن چو حیدر سخت دست اعتصام
چندبهرخوان زاخوان‌گوشه‌گیری شام‌وچاشت
طعم اطعام ار شناسی کی چشی طعم طعام[2]
رو ز مردان مجرد جو ردای فقـر از آنك
عروهٔ وثقی است هر تاری از آن بی‌انفصام[3]

۱ــ T،B: بینی ۲ــ در نسخهC صفحه 112b جاافتادگی تمام می‌شود ۳ــ P، T: انفصام
❊س ۲۰: طمع اطعام ❊س ۲۲: بی‌انقصام براساس P و T و به‌دلالت آیت «...لاانفصام لها» اصلاح شد.

فقر بی فرتفرد نیست جـز قاف نفـاق
همچو سیمرغ از عمی‌آن قاف را کم‌کن مقام
آنکه می‌خوانی اقارب جز عقارب نیستند
خـاصه کز زرشان بود بر فـرق تاج احتشام
اخ‌که خودرا پخته‌گوید دراخوت چون‌دلش
برسرمال است لرزان با تو خامش‌گوی خام
روبتاب‌ازخال‌وعم[چون‌خال‌وعم][1]باهم‌غم‌اند
غم به روی آفتاب و ماه دل باشـد غمام
دیدهٔ دل گو مهیا دار شاه از بهر عـدل
کز ستون عـدل برپایند این نیـلی خیـام
از مشاهیر جهان گر شاه رفت و میر مـاند
میر را هم نام وی آید ز حق روزی پیـام
بهر معنی‌دارد ازصورت دل عارف فراغ
گر چه مایل می‌نماید از نگونساری لیـام
حال‌گرم و آتش وجد ار نماید هر دو روی
صـوفی ار آرام‌گیرد باشد آن از وی حـرام
هست در کوی فنا هرجا ز مستان مجمعی
هر که بگذشت‌ازسروپا ز آن‌مجامع یافت جام
ز اول صبح ازل تا آخر شام ابـد
دل ز یاد غیر لب شسته است بر قصد صیام
صد کرم کرده ریائی[2] بیش در ترك ریا
گر بر آن حرفی دو افزاید شود صدر کرام

۱ــ P صفحه ۹۷a: حال عم ۲ــ P: مرائی
* س ۳ : دراصل مصراع چنین است: می‌خوانی اقارب جز عقارب نیستند *س۵: آخ که

نیمی از هنگامهٔ گیتی رود از سلك جمع
گر نهد اهل دلی بیرون از این هنگامه گام
مفضل[1] دریـا انامل هر کجا بگشاد دست(64b)
ز آن انامل برکنـار لجهٔ جودند انام
مدعی را سازد انفـاس[2] صلاح آمیز، دوست
مار را گردانـد افسون فسون پـرداز ، رام
چون بود همسایه را دیوار کوته ، عیب دان
دیـدهٔ ناعاقبت‌بین داشتن بر طـرف بام
صورت ار باشد خشن هست اهل معنی‌را حسن
می‌نیفتد رخنه از دندانهٔ سین در حسام
فـرق عذرا را چو درپایست باشد تـاج زر
وامق [3] مفلس ضرورت پای دارد زیر وام
چیست[4] عاقل را فضیلت‌جمع‌گوهرهای فضل
نیست جز غافل چو یابد [آن] گهرها انقسام
بندهـا بگسسته از هم چـون دوات فضل را
دولتی باشـد عجب گر یـابد آخـر [5] التیـام
این قصیده چیست قید دل‌ربا کز روی هوش
دل ز خاصان یـافته در سلك آن قیـد انتظام
از معانی دقیـق این عقدهٔ بی‌عـد در او
هست دام و جمله دلـها صید افتـاده به دام

۱ـ T صفحه ۱۸۸a؛ نسخه بدل: مبذل ۲ـ A: الفاظ ۳ـ A،B2: دامن
۴ـ A: هست ۵ـ T: یابدانها
٭س ۱۱ : چو درپایست باشد ٭ س ۱۴: نیست جز عاقل چو یابدآن گوهرها انقسام

کرده دل از ظن و تخمین منتظم ارکان[1] نظم
جامی آن را ساز طی، ور خود بود معجزنظام
شعر چبود چشم عقل از جهل درشر دوختن
چشم عقل از جاهلی در شر چه دوزی بردوام
آفت‌ازخویش‌است بس باشد دراین غربت‌سرا
گوشهٔ بی خویشی و گنج سلامت و السلام

و دیگر چند بیت که در صدر قصیده که در مدح یعقوب بیك واقع شده:

قاصد رسید [و]ساخت معطر مشام من
در چین نامه داشت مگر نافهٔ ختن
آن نامه نیست بلکه پی تحفه باغبان
چید از چمن بنفشه و پیچید در سمن
هرگز ندیده نرگس چشمی به باغ دهر
زینسان دمیده سنبل مشکین ز نسترن
نشکفته غنچه‌ای‌است چو پیچیده بینمش
همچون دهان غنچه دهانان پر از سخن
عنبرفشان‌گلی‌است‌چو‌بگشاده‌خوانمش[2]
بر سبزهٔ تر و گل سیراب خنده زن
نسرین بری[3] گرفته به بر زلف مشکبوی
گلچهره‌ای نهاده به رخ جعد پر شکن
تختی‌است‌خوش‌زعاج که‌صف‌صف‌نشسته‌اند
بر وی به ناز هندوکان[4] برهنه تن

۱ـ T: منتظم درکان ۲ـ A : بینمش ۳ـ A: پری ، در P این بیت نیست ۴ـ T: هندویکان

اینها کنایت است بگویم سخن صریح
وز چهرهٔ یقین بگشایم نقاب ظن
اقبال نامه‌ای است به اخــلاص پیشه‌ای
از لیث بن غضنفر [و] یعقوب بن حسن

و دیگر قصیده‌ای است که در جواب ملک‌التجار فرموده‌اند[1] :

مرحبا ای قاصد ملك معــانی مرحبــا
الصلا کز جان و دل نــزل[2] تو کردم الصلا
نامــه‌ای[3] سربسته آوردی که گر چون نافه‌اش
ســر[4] شکافی بر مشام جــان زنــد بوی وفا
غنچه‌ای نشکفته است از گلبن فضل و هنــر
در بهــارستان دانش یــافته نشــو و نمــا
لقمه‌ای پیچیده است از خوان لقمــان آمده
تا شود جان و دل حکمت شناسان را غــذا
بود مــوسی‌را عصائی پیش‌ازین‌در کف که خورد
سحرهای ســاحران چون شد به معجز اژدها
گشته بر انواع سحر این نامه طی‌گویا که هست
در کف دانشوران یك شبر مانده ز آن عصــا
لف او را گر کنی نشر از بدیع نظم و نثر
پر ز صنعت یابی‌اش از ابتدا تا انتها
وز بیاض فرجهٔ بین السطــور او بــود
نهر سیمین را ز هر سو خاسته مشکین گیا

۱ـ P : که ملك درجواب التجا فرموده ؛ C فقط مطلع این قصیده را دارد
۲ـ T: بذل؛ B: وصف ۳ـ A،B: نافهٔ ۴ـ P،A،Bs: هر

سوی معراج حقایق‌عقل وجان را سـلم است
شکل [و] ترتیب سطورش کآمده سلم نمـا
سلم است اما در او غیر از تنزل نیست دأب [۱]
طرفه حالی کان تنزل هست عین ارتقا[۲]
پایه پایه عقل از این سلم چو می‌آید فرو (65a)
می‌نهد گوئی ز هر پایه فراز عـرش پا
نظم و نثرش بین که پنداری دبیر [۳] چرخ کرد
عقد پروین را در اثنای بنات النعش جا[۴]
یا خود افتاده است مخزونات گنج پر گهر
بر بساط عرض، بعضی متصل بعضی جـدا
فقره‌های [۵] نثـر او قـوت ده پشت هنر [۶]
نکته‌های نظم او روشنگر تیغ ذکا[۷]
خواستم گیرم دوات از مه سیاهی از ظـلام
خامه از تیر و بیـاض از صفحهٔ شمس الضحی
تا جـواب آن [۸] کنم انشا دبیـر عقل گفت
بر مـدار از چهرهٔ اندیشه جلبـاب حیـا
ز آسمان جود چون[۹] رخشنده گـردد آفتـاب
در مقابل سهو [۱۰] باشد بخشش نور از سها
در ریاض فضل چون بالا کشد سـرو سهی
از بنفشه نیست لایق جلوه با پشت دو تا

۱- B_2: ذات ۲- T این بیت را ندارد ۳- T : بینی پنداری که پیر
۴- P این بیت را ندارد ۵- B،P: فرقهای ۶- A: پشت خبر ۷- B، B_2:
زکا؛ A: گر طبع زکا ۸- A : جواب او ۹- A: جود توچون؟ ۱۰- A: سهل

در سخن آنجا که باشد طبع سحبان[1] سحرساز
کی پسندد عاقل از طیان که گردد ژاژخا
در ضرورت باشد این معنی طریق شعرگیر
ناروای[2] غیر شاعر هست شاعر را روا
چون دبیر عقل زد بهر من این سنجیده رای
سر زد از خاطر به وفق رایش این مطلع مرا
جز تو نبود قاصدی بی‌قاصدان را ای صبا
خیز و بگذر سوی آن مقصود جانها قاصدا
عرضه ده آنجا سلامی از سلامت منشعب
بلکه چون اسم سلام آفاتیان را ملتجا[3]
سینش از دندانه ها پیوسته دندان کرده تیز
تا گشاید از رگ جان عقدهٔ رنج و عنا
لام او بار دل ما دیده و خم کرده پشت
تا به پشت خم کشد آن را به سرحد ادا
و آن الف لام آمده در وی که پا ننهاده‌ام
بی لوای استقامت در ره عشق و ولا
حلقهٔ میمش بود شاهد بر آن معنی که کرد
سر اخلاص [و] محبت حلقه‌ای درگوش ما

دیگرغزل ذوقافیتین آن حضرت [است] که امیر علیشیر شعرای خراسان را به تتبع [آن] امر فرموده بود. بغیر خواجه آصفی و هلالی اکثر شعرا گفتند. جناب میر آن دو کس را، که جواب نگفته بودند، صله دادند و تحسین بلیغ نمودند و فرمودند که: [معلوم شد که] شمارا درشعرشناسی ید

۱ــ P: سنجان ۲ــ P، A، B_2: ماورای ۳ــ A: التجا

طولی و قوت عظمی بوده. آن غزل این‌است[۱]:

ای با لب تو طوطی شیرین زبان زبون
کردی عنان ز پنجهٔ سیمین‌بران برون
لب تشنه می‌روم ز غمت گرچه می‌رود
بر رویم از دو دیدهٔ پر خون عیان عیون
گر بشکنی به سنگ ستم حقهٔ[۲] دلم
جز گوهر نیاز نیابی دران درون
خواهی دلا بپای کنی خیمهٔ مراد
زآن مو طلب طناب وز آن قد ستان ستون
با حسن التفات تو معتاد گشته‌ایم
بر ما مکن[۳] عبور[۴] تغافل‌کنان کنون
در ملك عشق منصب عالی ودون بسی‌است
نیکان نموده میل به عالی، بدان به دون
جامی علم به عالم دیوانگی فراخت
چون‌ساخت عشق رایت فرزانگان‌نگون

دیگر قطعه‌ای است از برای مولانا حمید اقرع گفته‌اند؛ این است:

کلامت بس دقیق افتاده کلا
که در دقت زمو فرقش توان کرد
لطافت در سخنهای دقیقت
سرت کالماءِ اوْ کَاللَّوْنِ فِی الْوَرْدِ

دیگر غزل مقطوع و موصول آن حضرت است، و آن این‌است:[۵]

۱ـ غزل درنسخه C نیست ۲ـ A: حلقهٔ ۳ـ A: بکن ۴ـ P: بر ما مکن عتاب ۵ـ این غزل در T نیست.

رخ زرد دارم ز دوری آن در   زده داغ و دردم‌درون دل آذر(65b)
چومن کاست‌گوئی‌شب فرقت‌تو   مه نوکه باشد بدین گونه لاغر
خطت‌خضر و جعد کجت‌مشك‌تبت   تنت سیم و لعل لبت‌تنگ‌شکر
بجنت نعیم شهید محبت   بهشت مخلد نصیب محقر
بلبها ملیحی بگفتن فصیحی
بطلعت صبیحی بگیسو معنبر

دیگر درنعت حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم فرموده‌اند درکتاب سلسلة‌الذهب؛ و آن این است:

آمد الحمد اول قرآن   پس الف لام و میم[1] ازپی‌آن[2]
یعنی الحمد را بخوان اول   کن الف لام او به میم بدل
تا که‌حاصل شود بدان[3] تبدیل
نام او در بدایت تنزیل

ودیگر دوبیت درزفاف حضرت یوسف علیه‌السلام وزلیخا فرموده‌اند؛ این است:

دو غنچه از دو گلبن بردمیده   ز باد صبحدم با هم رسیده
یکی نشکفته و آن دیگرشکفته   نهفته ناشکفته در شکفته

* * *

بعد ازسه روز به مجلس آن عالی‌حضرت آمده خواستم که‌آن سوانح را اظهارنمایم وپرده از روی‌آن عرایس ابکاربردارم. آن حضرت فرمودند که: سرعت منمائید و صبر کنید کـه مولانا قتبلی هم در این لجـهٔ عمیق و

۱ ـ C،A:آمد ۲ ـ B: داده نشان ۳ ـ کذا A و C ، دیگرنسخ : ازآن

❁س ۳: مشك تبیت ❁ س۳: کذا، ظاهراً «و» دردو مصراع زاید است‌که هرکلمه مرکب از سه حرف باشد: خطت خضر، جعد... تنت سیم، لعل...

عمان تحقیق غواصی نمایند، ما ببینیم که وی چه درکنار می‌آرد. مولانا مشارالیه کلیات مولوی‌را گرفته به خانه رفتند[۱]. بعد ازسه‌روز آمده گفتند که: من هم ده چیز اختیار کرده‌ام. چون مقابله کرده شد، اختیارات این کمینه و اختیارات وی موافق افتاده بود بلاتفاوت. این ازجمله عجایب و غرایب عالم است. آن عالی‌حضرت سلطنت مآبی به هرکدام اسپ بزین و لجام و سروپای مناسب انعام‌فرموده، بعده گفتند که: درشاهنامهٔ فردوسی چه می‌گوئید؟ مولانا قتیلی فرمودند که: در مجلس یعقوب بیك این سخن درمیان افتاده بوده،قاضی عیسی ـ که‌صدر یعقوب بیك‌بود [و] بر[۲]افاضل آفاق جرعهٔ غصص[۳] رشك می‌پیمود[۴] ـ فرمود که: من هرچند تفحص [و تفرس] نمودم در شاهنامه زیاده از شصت بیت که از اتیان[۵] به مثل آن دیگری عاجز آید نیافتم.

بعدازآن حضرت سلطان فرمودند که: داستان فردوسی را آنچنان که عالی‌حضرت حقایق‌پناهی فضیلت دستگاهی[۶] در بهارستان آورده‌اند و بعضی از افاضل دیگر در بعضی [از] کتب ایراد نموده‌اند، بسیار مختصر است؛ اما اگر به تفصیل مذکورگردد بغایت مطلوب و مرغوب است[۷].

آغاز داستان فردوسی طوسی

آورده‌اند که درزمان سلطان محمود غزنوی[۸] مردی بود ازاکابر دهقانان طوس و اورا علی دیلم گفتندی و او را دو پسر بسود ابوالقاسم و ابوالمنصور.

۱ــ C،A: بردند. ۲ــ B: برای ۳ــ A: عضض ۴ـ B: جرعهٔ عقدش رشك می‌نمود ۵ــ C،A: شاهنامه ازشصت بیت زیاده ازایتان ۶ـ B،P: دستگاهی نورا؛ T: نورالحق والدین عبدالرحمان جامی. ۷ـ B: مرغوب خواهدگردید، P: مرغوب ونیکو است. ۸ــ A: غازی

❁ س ۱: کذا، شاید: تا ببینم ❁ س ۱: کذا، شاید: مولانای مشارالیه، به قیاس موارد دیگر. ❁ س ۵: اسپ برین

ابوالقاسم شاعر و فاضل و یگانهٔ دوران بود. چون پدرشان ازدنیا رحلت نمود؛ عامل طوس به ایشان خصومت داشت، برایشان ظلم و تعدی[1] بنیاد کرد. ایشان را دوستی بود او را محمدالاسکری (66 a) خواندندی ، بر وی مشورت کردند که ضیاع وعقار[2]خودرا فروخته ترک‌وطن اختیار کرده‌تجارت نمایند[3].رضا نداد وگفت: سلطان محمود شعرا را دوست می‌دارد و ابوالقاسم را به غزنین باید رفت و دفع شر عامل باید نمود . بر این قرار یافت ؛ و ابوالقاسم متوجه غزنین شد. چون به نزدیك غزنین رسید؛ سلطان را چهار باغی بود مانند بوستان ارم آراسته و چون رخسار حواری عین پیراسته ، عنصری و فرخی و عسجدی را دید که درآن باغ به عشرت مشغولند. عزیمت کرد که پیش ایشان رود. چون شاعران دیدند که شخصی بیگانه متوجه ایشان شد،گفتند که: این شخص اوقات مارا منغص خواهدکرد ، حیله‌ای باید نمود که ازتشویش[4] او ایمن باشیم. باهم‌قراردادند که هرکدام مصرعی می‌گوییم که قافیهٔ چهارم نداشته باشد،و او را می‌گوئیم که ما شاعرانیم و به غیر از شاعر اختلاط نمی‌کنیم ؛ هرکس مصراع چهارم [رباعی] ما را می‌گوید مصاحب ماست والا زحمت خود از ما دور دارد.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن
فرخی [گفت]: همرنگ رخت گل نبود درگلشن
عسجدی [گفت]: مژگانت‌گذر همی‌کند[5] از جوشن
فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

چون شاعران این مصرع شنیدند بغایت پسندیدند ، و او را اعزاز و

۱ ـ کذا T نسخ دیگر : زیادتی ۲ ـ T : بریورت باغ و چهار باغ لار
۳ـ نسخ دیگر ، روند ۴ـ A، C: تشویر ، T : شر یدین ۵ـ A، C: همی کندگذار

☼ س ۱۵ : رحمت

اکرام کرده احوال پرسیدند. شمه‌ای از احوال خود باز نمود. شاعران اندیشه کردند که اگر این شخص پیش سلطان راه یابد ما را قدر و منزلتی نمی‌ماند. راه اختلاط سلطان به مقدمات بروی مسدود گردانیدند. فردوسی هفتاد روز در غزنین بود؛ به هیچ وجه نتوانست به سلطان اورا آشنائی‌روی دهد[۱]. کار بروی مشکل شد. روزی در مسجدی نشسته بود و سر تفکر بر زانوی تحیر مانده، ناگاه جوانی دید خوب روی و خوش‌طلعت، با لباس فاخر در مسجد درآمد. فردوسی از شخصی پرسید که: این چه کس است؟ گفتند که: این را ماهك مشبد می‌گویند؛ ندیم خاص مجلس سلطان است. فردوسی با خود گفت که شاید کار من از پیش وی گشایشی یابد. پیش وی رفت و شمه‌ای از احوال خود با وی عرض کرد. ماهك را صحبت وی بغایت خوش آمد و اورا به خانه برد و اعزاز و اکرام بسیار کرد؛ وهرروز که از مجلس سلطان به خانه باز می‌گشت، صحبتی انگیز می‌کرد و با فردوسی به عشرت می‌گذرانید.

روزی ابوالقاسم، ماهك را گفت: اگر فرصت یابی حال مرا به حضرت سلطان عرضه دار. گفت: امروز فرصت بود، اما شعرا [که] سیرالملوك[۲] را به نظم می‌آوردند حاضر بودند و هر یکی داستانی به نظم آورده عرضه[۳] می‌داشتند. ابوالقاسم پرسید که: شعر کدام پسندیده افتاد؟ گفت: از عنصری. ابوالقاسم گفت که: سیرالملوك[۴] (66b) را پیشتر به‌نظم آورده‌اند. ماهك گفت: ممکن نباشد، اگربودی منتشر می‌شد. ابوالقاسم گفت: من داستانی دارم. و آن را به ماهك داد و آن داستان به عرض سلطان رسانید، بسیار مقبول و

۱ـ چنین است A و C ؛ نسخ دیگر: نتوانست به سلطان آشنائی کند ۲ـ B، B_2 : سیف‌الملوك ، T : سیف‌الملوك کتابی ۳ـ C،A: عریضه ۴ـ B_2 ، T : سیف‌الملوك

مطبوع سلطان افتاد. پرسید که: آن را از کجا آوردی ؟ گفت : مردی فاضل [و] شاعری [کامل] از طوس از جور عامل گریخته در خانهٔ من می‌باشد؛ حکایت سیرالملوك می‌گذشت گفت من داستانی دارم و شاید که تمام گفته باشد. سلطان فرمود تا او را حاضر کنند تا معلوم شود اگر پیش از این گفته باشد[1] زحمت نبریم. چون فردوسی به مجلس سلطان حاضر شد، احوال خود عرضه داشت نمود، گفت که: این کتاب که شما می‌طلبید من بعض آنرا نظم کرده‌ام . سلطان خدای را شکر بسیار گفت که این چنین شاعری را بدو ارزانی داشت. پس سلطان‌شعرا را فرمود که رباعی‌دروصف‌خط ایاز بگویند. اشارت به ابوالقاسم کردند. در بدیهه گفت:

مستی است تـرا و چشم تو تیر به دست
بس کس که ز تیر چشم تو سینه بخست
پوشیده زره عارض تو عذرش هست[2]
کز تیر بترسد همه کس خـاصه ز مست

سلطان چون بشنید گفت: شاد باش ای فردوسی که مجلس ما را چون فردوس گردانیدی. و صله و انعام وافر بدو ارزانی داشت[3] و حکم کرد که بعدازآن اورا فردوسی گویند؛ و حکم شد که شاهنامه را به نظم آورد . و در جوار خودش جای داد.

و چنین گویند که در مقدمهٔ کتاب شاهنامه چند کس را از اعیان درگاه سلطان مدح گفت مگر خواجه حسن میمندی راکه وزیر سلطان بود ، زیرا که فردوسی شیعی بود و خواجه حسن از جملهٔ نواصب. بعضی از دوستان فردوسی را نصیحت کردند که باید خواجه حسن را مدح کنی ؛ قبول نکرد و گفت :

۱ــ B،P، B_2: باشند، T: دی یلمیش‌بولسا ۲ــ B،T: حذرش‌نیست ۳ــ A، C: فرمود

غرض من از این نظم نام باقی است نه عطای سلطان ، تـا منت دیوانش را باید کشید. وصاحبان اغراض سخنان فردوسی را به خواجه حسن می‌رسانیدند و عداوت وی را در دل وی متمکن می‌گردانیدند. خواجه حسن فرصت نگاه می‌داشت که مکافات آن در وقت ادا نماید. چون فردوسی شصت هزار بیت بگفت و به حضرت سلطان عرض نمود ، بغایت مقبول افتاد . خواجه حسن میمندی را فرمود که صد هزار درم زر سرخ به فردوسی فرست که از عهد آدم تا این دم هیچ کس چنین نظمی نگفته و نخواهد [1] گفت . خواجه حسن کینهٔ فردوسی در دل داشت ، فرصت غنیمت شمرد و گفت : همت سلطان و شعر فردوسی از آن برتر است که شرح توان کرد و اضعاف این انعام هنوز دون حق وی نباشد ، لیکن [این] عاطفت به تدریج به وی باید رسانید . سلطان در خشم شد (67a) وگفت که : در خـزانهٔ من این مقـدار زر نیست مگر؟ خواجه حسن گفت: سلطان اگر خواهد صدهزار چندین فرماید هست؛ اما آدمی چنانکه از غم به افراط بناگاه می‌میرد از نشاط به افراط نیز هلاك می‌شود، و حیف باشد که فردوسی اگرچه رافضی و معتزلی است[2] وبر رفض وی این ابیات دلیل آورد:

اگر چشم داری به دیگـر سرای
به نـزد نبی و وصی گیر جـای
گـرت زین نکاهـد گناه مـن است
چنین است این دین [3] و راه من است

۱ــ P ،B ،B_2: ونتواند، T: آلماس. ۲ـ نسخه T صفحه 194 a در این‌جا عبارتی اضافه دارد که در نسخ دیگر نیست : ناگاه شاد مرگ بولغای . ۳ـ T : این رسم .

٭س ۱۴ : جمله تمام نیست و فعلی از قبیل «بمیرد» یا عبارتی چون «ازشادی زیاد بمیرد» کم دارد. رجوع به حاشیه شماره ۲ همین صفحه شود. ٭ س ۱۸ : کذا، معروف است: گرت زین بدآید گناه من است .

سلطان‌محمود مرد متعصب‌بود این سخن‌در وی اثر کرد و به خواجه حسن گفت: تومی‌دانی، چنانکه صلاح است رضای وی بجوی. فرمود تا شصت هزار درم به فردوسی بردند. فردوسی در حمام بود [چون بدر آمد] بدره‌هابدو عرض‌کردند. پنداشت که زر سرخ است. چون سفید بود عظیم بـرنجید و معلوم کرد حسن کید کرده است. بیست هزاردرم به حمامی داد و بیست‌هزار درم[۱] به فقاعی و بیست هزار درم به کسی که آورده بود، وگفت : سلطان را زمین بوس برسان و بگو این خدمت بنده ازبرای نام باقی‌کرده، نه ازبرای مال فانی. این سخن چون به سلطان رسید به خواجه {حسن} درشتی کـرد که این فتنه تو برانگیختی و مارا درزبان شاعران انداختی وبدنام ساختی. خواجه حسن گفت : ای پادشاه هرچه از سلطان‌آید مرتبهٔ آن بزرگ باشد ، بایستی‌که اگر مشتی خاك بدو دادی آن را خـوار نداشتی و کم حرمتی و بی‌التفاتی نکردی ؛ این شخص احمق است که صلهٔ چـون شما پادشاهی‌را خوار داشت. سلطان متغیر شد [و] گفت: بفرمایم تا این قرمطی‌را در پای پیل اندازند.

چون خبر به فردوسی رسید متحیر شد . از خانهٔ وی به خـانهٔ سلطان راهی بود. خودرا به بارگاه سلطان رسانید. چون سلطان بیرون‌آمد تا وضو کند، فردوسی درپای سلطان افتاد وگفت:اگرخداوند دربارهٔ بنده ظن‌برده‌اند ظن اورا خلاف نشاید‌کرد، اما در ممالك سلطان بخلاف مسلمان[۲] ازهرملت مردم هستند که درظل حشمت سلطان روزگار می‌گذرانند، اگربنده را یکی از ایشان شمارند تا ازکشتن ایمن‌گردد چه شود؟ سلطان از این خجل شد و گفت: از جان[۳] امان دادم ، اما باید که‌گرد درگاه من نگردی . فردوسی زمین

۱ـ P،B،B_2: دیگر ۲ـ A،C ، سلطان. ۳ـ نسخ دیگر، گفت بجانت

✲ س ۱۱: آن را خارنداشتی

بوس کرد و از خدمت بیرون آمد و متعلقان خودرا به طوس فرستاد، و او را به ایاز دوستی بود چند بیت نوشت و به ایاز داد و گفت: بعداز بیست روز به سلطان ده. [و] خود از غزنین بیرون آمد. ایاز بعد از مدتی آن کاغذ را به سلطان داد؛ سلطان به عشرت مشغول بود، آن را به‌عنصری داد تابرخواند.

[این ابیات نوشته بود][1]:

ایـا شاه محمود کشور گشای ز من[2] گر نترسی بترس از خدای[3]
که پیش از تو شاهان فراوان بدند همه تاجداران [و] کیان[4] بودند
فزون از تو بودند یك سر به جاه به‌گنج و سپاه و به تخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی نگشتند هرگز سوی کاستی (67b)
هرآن شه که در بند دینار بود به نزدیك اهل خرد خوار بود
کنون چون زمانه به شاهی تراست نگوئی که این خیره‌گفتن چراست[5]
که بدگوی و بدکیش خوانی مرا منم شیر نر، میش خوانی مرا[5]
مرا بیم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی دل و جان به مهر[6] نبی و علی
من از مهر این هر دو برنگذرم اگر تیغ بارد هوا بر سرم[7]
اگر شاه محمود از این بگذرد[8] مراورا به‌یك‌جو نسنجدخرد(T,196a)
خردنیست‌مر شاه محمود را(B,155b) نوازد همی مانع جود را
کسی را که سفله بود پیشکار از او جز تباهی توقع مدار
به عنبر فروشـان اگر بگذری شود جامهٔ تو همه عنبری($B_2$149b)

۱ـ P: هجو این‌است، T: هذاالهجویات ۲ـ P، B، B_2: ز خلق ۳ـ A، C: گشا ـ خدا ۴ـ A،C: کیهان ۵ـ A،C: این بیت را ندارد ۶ـ P: زبهر ۷ـ بقیه ابیات در نسخ A و C نیست وبجای‌آن این‌عبارت است: این ابیات قریب پنجاه بیت است. ۸ـT: نگذرد،

٭ س ۷ : فراوان بودند . . . کیان بودند .

اگر بگذری سوی انگشت گر / از او جز سیاهی نبینی[۱] دگر
اگر چه حسن نام کردش پدر / تو بر وی به نیکی گمانی[۲] مبر
درختی که تلخ است او را سرشت / گرش[۳] در نشانی (P,101b) به باغ بهشت
ور[۴] از جوی خلدش به هنگام آب / به بیخ[۵] انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوهٔ تلخ بار آورد
سر ناکسان را برافراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است / به جیب اندرون مار پروردن است
ز ناکس مدارید چشم امید[۶] / که زنگی به شستن نگردد سفید
ز بد اصل چشم بهی داشتن / بود خاك در دیده انباشتن
چو تو پادشاهی و بخشنده‌ای / ز شاهان گیتی درخشنده‌ای
نکردی در این نامهٔ من نگاه / ز گفتار بدگویت آمد گناه
حسد کرد[۷] بدگوی در کار من / تبه شد[۸] بر شاه بازار من (T,196b)
مرا غمز کردند کان پرسخن / به مهر نبی و علی شد کهن
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز / و گر شه کند پیکرم ریز ریز
برین زادم و هم برین بگذرم / چنان‌دان که خاك در[۹] حیدرام (B,156a)
اگر مهرشان من حکایت کنم / چو محمود را صد شکایت[۱۰] کنم
من این نامهٔ شهریاران پیش / بگفتم بدین خوب گفتار خویش
به سی سال بردم به شهنامه رنج / که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
به پاداش چون گنج را درگشاد / به من جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزید آن گنج شاه / از آن من فقاعی خریدم به راه

۱ــ P: نیابی ۲ــ T: کمانی به نیکی ۳ــ T: ورش، ۴ــ T: گر ۵ــ P، B: به پا ۶ــ T: زنا پاکزاده مداری امید ۷ــ T: حسدبرد ۸ــ T: تبه‌کرد
۹ــ P، B_2: خاك پی ۱۰ــ چنین است همه نسخه‌ها

ندارم ز دینار خسرو سپاس — که‌او نیست‌شاه‌حقیقت‌شناس (B₂150a)
چو گوهر نه والا بود شاه را — به خاك اندر آرد سرگاه را
اگر شاه را شاه بودی پدر — به سر بر نهادی مرا تاج زر
و گر مادر شاه بانو بدی — مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود
تو این نامهٔ شهریاران بخوان — سر از چرخ گردنده بـر بگذران
از آن گفتم این بیتهای بلند — که تا شاه‌گیرد از این کارپند (T,197a)
بداند کزین پس چه باشد سخن — بر اندیشد از گفت پیر کهن
دگر شاعران را نیازارد او — همان حرمت خود نگهدارد او
که شاعرکه رنجید گوید هجا — بماند هجا تا قیامت بجا[1]

سلطان محمود چون این ابیات را شنید، عظیم برنجید. نقیبان لشکر را بفرمود که هرکس فردوسی را بیارد ده هزار دینارش می‌دهم. مدتی طلب کردند، اورا نیافتند. از این سبب سلطان‌محمود، خواجه حسن میمندی را به قتل رسانید.

چون فردوسی از غزنین رفت به هری درخانهٔ اسماعیل‌وراق پسرازرقی شش ماه مختفی بود. چون طالبان بازگشتند، فردوسی ایمن شد. از هری به طوس آمد[2] وشاهنامه‌راگرفته به طبرستان رفت، پیش شیرزاد که پادشاه آنجا بود. گفت: این را به نام تو می‌کنم که این‌کتاب همه‌آثار آبا و اجداد [و] پدران تست . شیرزاد او را بنواخت وگفت: ای [استاد] ، سلطان را بر آن داشتند وبشرط[3] به‌عرض‌او نرسانیدند؛ دیگر،تومرد شیعی‌مذهبی وهرکه تولا به خاندان رسول‌کند اورا در دنیا هیچ‌کارش[4] پیش نرود، چنانچه ایشان را.

۱– B،T: هجا تا قیامت بماند بجا   ۲– C،A ، رفت   ۳– C،A: به شرح
۴– P، B₂، T، کار، آنینك دنیاده هیچ برایشی رستکارلیق غه یتوشماس

[و]گفت : سلطان محمود خداوند من است. تو شاهنامه را به نام او بگذار و هجو اورا به من بفروش. فردوسی قبول کرد و به خانه رفت. دیگــر روز صد هزار درم فرستاد و آن صد بیت که در هجو سلطان [محمود] گفته بود بخرید و بسوخت. و آن هجو مندرس گشت. الحق نیکو خدمتی بجای آورد. بعداز آن فردوسی را به مازندران فرستاد، که در آن ولایت پادشاه شیعه بود و از جملهٔ خــدام سلطان. فردوسی آنجا قرارگرفت و شاهنامه را اصلاحــی می‌کرد. روزی به یکی از محرمان [آن پادشاه]گفت اگــر[1] تقریبی یــابی شمه‌ای ازحال من به‌پادشاه عرضه دار[2].چون به عرض رسانید، پادشاه گفت: من از ملازم سلطان‌محمودم مبادا که او را طلب کند و کار مشکل شود. اورا انعام بسیار کرد و گفت، مناسب چنان می‌نماید که از اینجا رحلت نمایی.

فردوسی ازآنجا روی به بغداد نهاد؛ و چون بدانجا رسید ، به خانهٔ بازارگانی فرودآمد. وآن بازارگان به وزیر خلیفه دوستی داشت. احــوال فردوسی را [به وزیرگفت]. وزیر به خلیفه رسانید. او را شصت هزار مثقــال طلا [با خلعتی فاخره ارزانی] داشت[3]و بفرمود که از سر فراغت اوقــاتی می‌گذران ، و ملازم خلیفه[4] باشــد[5]. چون سلطان محمود واقف گــردید ، به دارالخلافه نوشت[6] که: اگر آن قرمطی را به نزدیك من‌نفرستی، بغــداد را بــه زیر سم پیل[7] بسپرم. چون نوشته به خلیفه[8] رسید در جواب نوشت که بِسْمِ‌ٱللّٰهِ‌ٱلرَّحْمٰنِ‌ٱلرَّحِیمِ أَلَمْ . و رسول را بــاز فرستاد . چون به خدمت سلطان رسید، نامه را بگشاد. به جز سه حرف نوشته نبود . متعجب شدند

۱ــ A،C؛ از تقریب. ۲ـ C،A: به عرض شمه‌ای ازحال من بیان فرمای.
۳ـ C ، A : دادند ۴ـ B_2؛ ما ۵ـ نسخ دیگر؛ از سرفراغت ملازم باشد
۶ـ نسخ دیگر؛ مکتوبی به خلیفه فرستاد ۷ــ B،P : به پی پیل ۸ــ بقیه نسخ؛ به امیرالمؤمنین.

٭ س ۱۵: کذا، شاید: ملازم خلیفه شد.

که این‌چه رمز تواندبود. همه عقلا از حل این(68a) عاجزشدند. درآن‌خیل جوانی بود، گفت: اگر سلطان اشارت فرمایند من این مشکل‌را حل نمایم. سلطان گفت : سپاس دارم. جوان‌گفت: سلطان فرموده بود که اگر خلاف مراد جواب‌آید بغداد را به پی‌پیل بسپرم. جواب نوشته[اند]که: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ ٱلْفِيلِ[1] . سلطان‌را خوش‌آمد . جوان را تربیت نمود .[2]

بعد از چندگاه سلطان را با غز[3] مصاف افتاد . مکتوبی [با غز[4]] نوشت وبا یکی ازوزرا گفت که: آیا جواب چه‌نویسد[5]؟گفت:

اگر نه به‌کام من آید جواب من [و] گرز و میدان افراسیاب

سلطان‌گفت: این بیت کراست که از او مردی و تهور می‌بارد . یکی گفت: بیچاره فردوسی را، که سی سال رنج برد و چنان کتابی تمام‌کرد [و] هیچ ثمره ندید. سلطان‌گفت: چون به غزنین رسیم به یاد من ده. چون آمدند، خواجه احمد بن حسن به عرض رسانید. سلطان فرمود تا صد هزار مثقال طلا نیل دهند و به شتران خاص بارکرده به‌طوس برند[6] [و به فردوسی دهند و عذر مافات خواهند . خواجه احمد مدتها بود که در این آرزو بود . درحال بدان مهم مشغول شد و نیل روان‌گردانید].

چون فردوسی از بغداد مراجعت نمود، به طوس درآمد، در بازار می‌گشت، کودکی به‌آواز حزین می‌خواند:

چو رستم پدر باشد و من پسر به گیتی نماند یکی تاجور
چوروشن بود روی‌خورشید [و] ماه ستاره چرا برفرازد کلاه

۱ـ قرآن سوره ۱۰۵ آیه ۱ ۲ـ C ، A : فرمود ؛ ۳ ـ T : غز جماعه سی بیله؛ در بقیهٔ نسخ این‌جا و پائین‌تر «عر» ثبت‌شده‌است با نقطه‌ای زیرآن. ۴ـT غزغه مکتوبی‌یتیدی ۵ـ بقیه نسخ: جواب ما چه نویسد ۶ـC ، A بردند

چون فردوسی بشنید، آه کشید و بیهوش بیفتاد. اورا به خانه بردند. بعداز سه روز وفات کرد. از دروازهٔ رودبار[۱] شتران سلطان را درآوردند و جنازهٔ فردوسی از دروازهٔ رزان[۲] بیرون می‌بردند. درطوس مذکری بود تعصب‌گری گفت[۳]: نگذارم[۴] جنازهٔ اورا در گورستان مسلمانان که اورافضی بود. اورا درباغ او دفن کردند. از فردوسی دختری مانده بود. صلت‌سلطان بدو عرض‌نمودند، قبول نکرد. به‌سلطان عرضه‌داشت کردند[۵]. حکم آمد که مذکرفضول‌را ازشهربیرون کنند وآن‌وجه‌را به امام اسحق [دهند] تا در وجه مزار و خانقاه واوقاف صرف نمایند. [همچنان کردند. بیت:]

نماند[۶] شوکت محمود و درجهان[۷] بماند
همین قضیه[۸] که نشناخت قدر فردوسی[۹]

۱ـ C،A: او مادر ۲ـ چنین است T، نسخ دیگر: ویران ۳ـ نسخ دیگر: تعصب کرد وگفت ۴ـ نسخ دیگر: گفت رها نکنم ۵ـ C،A: عرضه داشتند ۶ـ C،A: گذشت ۷ـ C،A: درزمانه' T: درجهان و نماند ۸ـ T: همین قدر ۹ـ B_2 بجای بیت متن این را دارد:

زر فرستادن محمود بدان می‌ماند نوشدارو که پس‌از مرگ به‌سهراب دهند

❀ س ۹: کذا، ظاهراً: نماند شوکت محمود درجهان و بماند

[۱۲]
گفتار

در ذکر بعضی از فضایل و کمالات سلطان سعید شهید الغ بیك میرزا نورالله مرقده و برخی از شمایم اخلاق امیر کبیر امیر علیشیر روح‌الله روحه [وزاد فی غرف‌الفرادیس فتوحه]

روزی عالی‌جناب صدارت مآب شیخ‌العالم شیخ و جناب امارت مآب محمد امین میرك به بنده خانه آمده، وظایف‌بنده نوازی و مراسم عدوگدازی به تقدیم رسانیده ، فرمودندکه : حضرت سلطان دام‌ملکه به مصاحبت شما افتخار و استظهار تمام اظهار می‌نمایند، و می‌فرمایندکه: از مکارم اخلاق و شمایم اشفاق مولوی مطموع و مأمول آن است که هر صبحگاه که گردخوان فلك زبرجدی را خوانسالار مطبخ ملاء اعلی از اقراص میدهٔ[1] کواکب و رشته‌های دقیق شهاب ثاقب واپردازد ؛ و قاری خوش‌آواز نغمه پرداز دار الحفاظ عالم ملکوت به‌کلام معجز نظام فَمَحَوْنا آیَةَ اللَّیْلِ و جَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً[2] (68b) آواز بر آورد؛ بعدازفراغ اکل‌طعام‌از کلام‌ربانی وتنزیل سبحانی‌عشری تلاوت فرمایند، تا میمنت آن به روزگارسعادت آثار مافایض

---

۱ ـ C،A: مبدأ ۲ـ قرآن سوره ۱۷ آیه ۱۲

[وعاید] گردد. و دیگر حکایات موعظت‌انگیز [ونکات حکمت آمیز] که مشتمل بر نصایح و محتوی بر مواعظ باشد ــ بروجهی‌کـه از آن تشحید طبیعت و تفریح قریحت لازم‌آید ــ به تقدیم رسانند . و دیگر چون تمامی همت عالی نهمت بر آن مصروف و معطوف است‌کـه پرسش دادخواهـان مظلوم و ملهوفان مغموم بر وفق شریعت محمـدی [و برطبق دین و ملت احمدی] باشد ، باید که دروقت پرسش حاضر باشند تا به امداد و معاونت ایشان آن قضایا به وجه شرع فیصل یابد.

چون بغیرتلقی کمینه‌را طریقی‌نبود، طوعاً ورغبةً آن ملتمسات‌راقبول نمود. [بیت]:

روز دیگر کاین جهان پر غـرور
یافت از سرچشمهٔ خورشید نـور

عالی‌جناب سلطنت مآب‌عدالت‌پناه، پادشاه اعظم اعدل، شهنشاه اقدم‌افضل، صاحب‌آیات العدل و الاحسان، ناصب رایات الامن و الامان، محیی مراسم الفضل و الافضال، معلی معالم‌العز و الاقبال، [بیت:

گهر کان عزت و دولت[۱]   خلف الصدق آدم و حوا]

سایق سفن[۲]الجلادت فی‌بحارالمعارك و المصاف ، مقدم مضمار المبارزت فی‌الاقطار والاکناف، المختص بعواطف الملك المنان، کیلدی محمدسلطان مدالله‌تعالی‌ظلال دولته ومعدلته لاعلاء اعلام المملکت والسلطنت[۳]، برتخت بخت شاهی و سریر شهنشاهی قرارگرفت. [نظم]:

نشست شاه جهان و شهنشه آفـاق
فراز تخت سلاطین ز روی استحقاق

۱ــ B،P: گهر کان وعزت و دولت به مردی ۲ــ C،A: سابق سنین؛T، سابق صف ۳ــ C،A، محمد سلطان خلدملکه

شهنشهی که برای نثار مجلس اوست
پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

ارکان دولت و اعیان حضرت هریك در مقام عزت و مکان حرمت قرار گرفته بودند؛ که آن حضرت در درج حکمت گشوده، فرمود که: مشهور است که درباب فراست و کیاست و عدالت و نصفت و علم و فضیلت مثل الغ بیك میرزا پادشاهی برسریرسلطنت و اریکهٔ حشمت ننشسته؛ اگر از مناقب و فضایل [وی] شمه‌ای مذکور مجلس عالی گردد، دور نمی‌نماید.

معروض داشته شد که:

روزی شخصی پیش الغ بیك میرزا آمده گفت که: شاها مرا مشکل امری[1] واقع شد؛ وقضیهٔ عجیبی دست داده که درحل آن عقل من، بلکه عقول همهٔ عقلا حیران است. و آن قضیه این است که من از عراق می‌آیم، و همراه کاروان خراسان متوجه سمرقند شده بودم. چون کاروان به لب[آب] جیحون فرود آمدند[2]، من به‌گوشه‌ای رفتم و جامه‌های خودرا بیرون کردم. وبا خود لعل پاره‌ای قیمتی داشتم، آنرا درپارهٔ چرمی گرفته دربازوی خود بسته بودم. آن‌راگشاده، برببالای پیرهن خود نهاده درآب درآمدم. چون برآمدم، آن لعل پاره را نیافتم. چون مجزوم به [بود] که کسی براین‌جانب عبور ننموده بود، شرم داشتم که آن را ازاهل‌کاروان تفحص وتفتیش نمایم. حال این است و احوال این‌چنین. پادشاه فرمود که: ترا دراین‌امر یك سال صبربایدکرد، اگر پیدا (69a) شود فَبِها [وَ نَعَمْ][3]والا هرچه قیمت آن باشد به‌تو رسانم. آن‌شخص زمین‌خدمت ببوسید و برفت.

۱ـ نسخ دیگر: مشکل غریبی ۲ـ C ، آمده بودند. نسخ دیگر: آمد
۳ـ T : فهوالمراد

حضرت پادشاه دیوان را طلب نمود [و] فرمود که‌اوارجهٔ تمام‌قلمرو اورا نام به نام طـوماری به نسخ تعلیق[1] نوشته تسلیم نمود. پادشـاه آن را مطالعه می‌کرد. چون سال نو شد، باز دیوان را فرمود تا محاسبهٔ سنهٔ آتیه را[2] به همان طریق اوارجه نمودند. هر دو طومار را مقـابله کرد. دید که شخصی در قراکول [در] سال‌گذشته واجبی مـال او پنجاه تنگه بـوده، در این سال به پانصد تنگه رسید. فرمود که آن شـخص را در خلـوتی حاضر ساختند. از او پرسید که: سبب این تفاوت چیست؟ این چنین ترقی و ترفع که ترا حاصل [شده] چیزی یافته، یا خانهٔ‌کسی را شکافته، یا از مال میراث غنی شده، یا از انعام صاحب‌کرمی این چنین مستغنی‌گشته‌ای ؟ راستی پیش آر و طریق‌کذب مسپار. [بیت] :

راستی‌کن که به‌منزل نرسد کج رفتار
[مار تا راست نگردد نرود درسوراخ][3]

گفت : شاها من مرد بافنده‌ام و در قصبهٔ قراکول می‌باشم. روزی به کار خود مشغول بودم؛ و درمیانهٔ سرای‌من درختی است، دیدم‌که عکه برسر شاخ آن درخت نشسته، ودرمنقاروی‌گوشت مانندچیزی‌است. ناگاه ازمنقار وی برزمین افتاد. عکه متوجه شدکه آن را بردارد. من‌ازجای جستم وآن را برگرفتم؛ پارچهٔ چرمی بود. چون‌آن را شکافتم، در درون وی پـاره‌ای لعل یافتم‌که از شعشعهٔ فروغ اوآفتاب [خاوری] خیره می‌شـد، و از رشك لمعهٔ او یاقوت لب دلبران خشك و تیره می‌گردید. آن‌را عطیهٔ الهی دانستم وتحفهٔ‌نامتناهی شناختم. وفی‌الحال متوجه سمرقند شدم، وآن‌را به جوهری نمودم‌که، [مصرع]:

قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

۱ـ C،A: به نسخ و تعلیق ۲ـ B_2: آینده‌را ۳ـ از نسخه P

چون آن را بدید، جزءدیده درحقهٔ حدقه[1] به‌گردش درآمد، ورنگ رخسارش مانند لعل رمانی برافروخت. من دانستم که آن‌سنگ پاره‌ای قیمتی است. پس گفت که: این‌را از کجا آورده‌ای؟ من‌گفتم: ترا به این تفحص و تجسس چه‌کار؟ اگر خریداری سنگ در ترازو نه والا کالای مرا به دست‌من ده. گفت: این را به چند می‌فروشی؟ گفتم: به دوهزار تنگه. [گفت: این‌لعل به هزار تنگه] می‌ارزد. بالاخره به هزار پانصد خانی به وی فـروختم. و به بازار درآمده غلام و کنیزکی و اسباب زیب و زینت خانه ازگلیم ومس و اسپ بزین ولجام‌خریدم. متوجه وطن شدم. هر کس که کیفیت حال‌پرسید، گفتم [که]: در سمرقند خویش منعمی داشتم و بجز از من وارثی نداشت. وی وفات کرد. اینها ازوی میراث رسید[2].

حضرت الغ بیك میرزا فرمودکه: جوهری را حاضر ساختند. اقرار کرد، و آن لعل ازحقهٔ خفا بر منصهٔ ظهورآورد. مصرع:

همایون کشوری‌کان عرصه را شاهی چنین باشد

پس حضرت پادشاه آن جوهری را زجر و عتاب نمود، بـه واسطهٔ آنکـه ناانصافی کرده [مصاحبش را فریب داده بود، وبه‌جهت آنکه در اول انکار نموده بود][3]. مصرع: (69b)

هزار جان‌گرامی فدای تدبیرش

بعده معروض داشته شد که:

روزی شخصی پیش پادشاه مذکور آمده، گفت که: شاها، تازمانی که درمهای کواکب درخشان درهمیان کهکشان محفوظ است، نقد[4]حیات‌ذات با

۱ـ C،A: دیده ۲ـ نسخ دیگر: و اینها از میراث وی است. ۳ـ نسخه های شماره ۱۴۴۰ و ۱۳۲۰ و ۱۸۴۳ و ۸۵۸۵ : ناانصافی‌کرده صاحبش را فریب داده‌بود. عبارت داخل [ ] درنسخ T و T_2 وترجمه ازبکی‌نیست. ۴ـ A ،C: نقطه.

*س ۶: کذا: بهزارپانصد * س۱۷ : هزاران جان‌گرامی...

برکات درصرهٔ عمروزندگانی ازدستبرد طرار مکار اجل مصون ومحروس باد. برضمیر منیر آفتاب تنویرپوشیده نماند که من مبلغ هزار اشرفی را درهمیانی کرده، سر آن را به موم و مهر مستحکم ساخته[1] به‌شخصی سپرده بودم. بعد از مدتی که آن را طلب نمودم و سر آن راگشودم، صد اشرفی کم برآمد. به وی که می‌گویم به من تمسخر می‌کند ومی‌گوید که: سر همیان که به مهر تو بود و درآن خود هیچ تغییری نرفته بود، و در همیان تو هیچ پارگی و درزی نیست، بجز این نمی‌تواند بود که فراموش کرده‌ای و ترا سهوی‌شده و [اشرفیهای تو] همان نهصد بوده . ای پادشاه ، همچنان که در یگانگی خدای تعالی مرا شکی وترددی نیست، درهزاربودن اشرفیها ترددی ندارم[2]. پادشاه‌گفت: بعد از دو روز بیا، من این مهم ترا کفایت کنم. پادشاه راگرد بالشی بود ازاطلس ختائی هفت رنگ، که در شب به بالای آن نشسته مطالعه می‌کرد. وقت صبحدم که شاه‌گردون دراعهٔ اطلس بیضای صبح را چاك زد، حضرت پادشاه ازروی آن‌گردبالش برخاست[3] وگوشهٔ آن را به عنف‌گرفته، بدرید[4]. از خانه بیرون رفت. کنیزك توشکچی آمده آن حال را دید. گویا لباس زندگانی او بدرید. اورا شوهری [بود]. حال را به وی عرض نمود. گفت: غم مخورکه این را تدارك نمایم و این‌گره ازکار تو بگشایم. اورا مصاحب رفوگری بود که به غیر از دریدگی لباس زندگانی هر چاك را به وجهی رفوکردی و بافتی که مبصران باریك بین ــ که ستارهٔ سهارا درنصف النهار برفلك لاجوردی مشاهده‌کردی ــ تشخیص آن نکردی[5]. به او فرمود که آن توشك را[6] رفوکرد. چون شب شد، توشکچی به طریق معهود آن

۱ــ P: به موم مهرکرده بودم مستحکم ساخته ۲ــ C،A: ترددی نیست
۳ــ تمام نسخ: برخواست ۴ــ C،A: دریده ۵ــ چنین است C،A و T،نسخ دیگر: کردی اثرآن‌را درنیافتی. ٦ــ P:آن بالش را

بالش‌را بینداخت. پادشاه‌نظر کرد، اثر آن‌پارگی در نظر او درنیامد. گفت که: من صبح که ازروی توشك برخاستم[1]، به ناخن پای من‌گوشهٔ توشك دریده بود، حالا از آن اثری پیدا نیست. توشکچی کیفیت را مشروح به عرض رسانید. پادشاه فرمودکه: رفوگر را حاضر گردان[2]. با وی گفت: اگر راست گفتی‌رستی‌والا ساغر زندگانی خودرا به سنگ جهالت شکستی. [بیت:][3]

از کجی افتی به کم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی
[ازراستی است جای الف در میان جان
واو ازکجی همیشه[4]بود در میان خون][5]

راست برگوی‌که در [این] ایام هیچ‌کس همیانی پراز اشرفی [پیش تو] آورد که آن را شکافته، یك صد اشرفی‌گرفته، آن را رفوکرده باشی؟ گفت: بلی، شخصی همیانی پراز اشرفی پیش من‌آورد؛ آنرا به اتفاق پاره‌کردیم و صد اشرفی‌گرفتیم، ده اشرفی به من داد، باقی را خودگرفت و من آنرا رفوکردم. [پادشاه فرمودکه] آن شخص را حاضر ساختند[6]،زجروسیاست فرمود (70a) ؛ حق‌آن‌کس راگرفته ، به‌وی تسلیم نمود.

بعده مذکور شدکه:

روزی شخصی پیش الغ بیك میرزا آمده‌گفت‌که : شاها[7]، مرا داعیهٔ سفر روم شد. مبلغ پنج هزار اشرفی داشتم‌که از مایحتاج من زیاده بود. به خاطر رسیدکه در این شهر به دیانت و امانت قاضی دیگری نیست . آن

۱- B، B_2: برخواستم ۲- نسخ دیگر: حاضر ساختند ۳- P: نظم؛ T: نظامی. ۴- P، نشسته ۵- این بیت فقط درنسخه های P و B_2 و B آمده است. ۶- C،A: ساخته ۷- T صفحه ۲۰۴a: شاها جهان پناها منکا طرفه مشکل ایش یوزلانیب‌دور آنینك‌حلی غه علمم قولی نارسادور اول واقعه بیانی بودور کیم‌تفصیل‌تاپار دیدی کیم‌بیر کون

را درآفتابه‌ای کردم و به قاضی سپردم. بعدازآنکه ازسفر بازگردیدم ، آن امانت را ازقاضی طلبیدم. مرا می‌گوید که: تو دیوانه شده‌ای و من درکجا ترا دیده‌ام؟ دیگر این‌حکایت مگوی که می‌فرمایم دندانهای ترا می‌شکنند، بلکه[1] زبان ترا از پس سر بیرون می‌کنند. پادشاه فرمود که: [من] فردا بـه خانهٔ قاضی خواهم رفت . در وقت سوار شدن زانو زده[2] حکایت خود را بگوی. بعدازآن پادشاه قاضی را طلب نموده، خلوتی ساخت وگفت : ای قاضی، من دربحر فکر عجیبی افتاده‌ام ودر لجـهٔ اندیشهٔ غـریبی مستغرق گشته‌ام. مرا نقود ونفایس وجواهر ولآلی آن مقدار جمع گشته که درخزانهٔ خیال‌هیچ‌کس درنمی‌گنجد، وگنجینهٔ اندیشهٔ هیچ محاسبی راه نمی‌یابد؛ و غرض از جمع این اشیا آن است که بعد ازوفات من، دروقتی که فـرزندان مرا واقعهٔ مشکلی وحادثهٔ هایلی پیش‌آید، اینها ایشان را بکارآید. اگراینها در سلسلهٔ ما باشد، درهمان روز وفات [من] عرصهٔ تلف‌می‌شود؛ وبه‌وقت[3] حاجت به وصلهٔ[4] روزگار ایشان نمی‌نشیند. و به‌کسی اعتماد ندارم که اینها را به خانهٔ اوگذارم. به خاطررسید که شما جانشین حضرت پیغامبرید ، بـه دیانت و امانت شما امروزکسی نیست. می‌خواهم که این امانتها را درخانهٔ شماگذارم ؛ و این راز را شما دانید ومن[5] . قاضی که ایـن را شنیـد نزدیك به‌آن رسید که ازشادی[6] روح ازبدنش مفارقت‌نماید، [باز] خودرا به تکلف نگاه داشت. پادشاه‌گفت: شما روید؛ من به خانهٔ شما می‌آیم، تا از بـرای دفینه جای اختیار نمایم. القصه پادشاه به خانهٔ قاضی‌آمـد و تمام منـازل و مواضعش را احتیاط‌کرده، جای تعیین نمود. در وقت سوار شدن پادشـاه

۱ــ C،A: می‌شکنند و ۲ــ بقیه نسخ: زانو زن و ۳ــ P: به قوت ۴ــT: وسیلت زورکارلاری بولماغان ۵ــ B،P: و من دانم. ۶ــ B:P ، B_2: شادی مفرط

* س۹: کذا، شاید: و درگنجینهٔ اندیشهٔ...

آن شخص به زانو درآمده گفت: شاها، من امانتی درخانهٔ قاضی گذاشته‌ام. بمجرد این گفتن قاضی را کیفیت غریبی دست داد. با خود گفت اگر انکار نمایم[۱]، پادشاه دربارهٔ من در شك[۲] افتد . به از این نیست [که] اعتـراف نمایم. قاضی گفت که: تو دیوانه شده‌ای، زانو زدن چه معنی دارد ؟ تو کی از من طلب نموده‌ای[۳] که من اهمال کرده باشم[۴]؟ قاضی غلام خودرا گفت : زودآن امانتی وی‌را برآر و بدو سپار. غلام آفتابه را برآورد و درحضور پادشاه به صاحبش سپرد.

چون این حکایت به سمع سلطان و حضار مجلس رسیـد، برحسن رای و تدبیر و دقت نظر آن پادشاه بی‌نظیر تحسین و آفرین بلیغ فرمودند.

حضرت سلطان فرمودند که: از آن پادشاه عالی جاه دیگر حکایت گویند.

به عرض رسانیده شد که :

روزی نزد الغ بیك میرزا کسی آمده، گفت که، من ازسمرقـند به بخارا می‌رفتم (70b) وهمیانی در وی هزار تنگه همراه‌داشتم[۵]. چون دوفرسنگ از ازشهر برآمدم، برلب آبی[۶] درسایه درختی نشسته، طعام می‌خوردم[۷]. مـرا یاری بود ؛ ازراه رسید. او را طلب نموده ، باهم طعام[۸] تنـاول کـردیم[۹]. مصلحت چنان شد که آن همیان همراه به من نباشد. آن را به مصاحب خود سپرده، گفتم که: این‌را به خانهٔ من سپار. چون از بخارا بـاز گشتم، معلـوم شد که آن امانتی را به خانهٔ من نسپرده بوده. چـون ازوی طلب می‌نمایم ، می‌گوید که: من ترا هرگز ندیده[ام].

پادشاه فرمود که اورا حاضر ساختند . ازوی پرسید. گفت کـه : من

۱ـ P، B، Bz : انکار نمایم بی‌تردد ۲ـ P، B، B_2 : در شك و تردد
۳ـ A،C: نمودی ۴ـ A،C: کردم ۵ـ بقیه نسخ : همراه من بود ۶ـ A،C آبی‌آمدم ۷ـ A،C: می‌خوردیم ۸ـ P،B: باهم آن طعام را ۹ـ A،C : نمودیم

هرگز اورا و آن درخت راکه می‌گوید ندیده‌ام، و نمی‌دانم که در کجاست . پادشاه مدعی راگفت: برو [واز آن] درخت [1] چند برگی بیار. و آن‌شخص که منکر بود پیش خود نگاه‌داشت و باوی به حکایت مشغول شـد . در اثنای گرمی حکایت، پرسید که: آیا آن شخص به‌پیش آن درخت رسیده‌باشد؟ آن منکرغافل‌بود،گفت: ظاهراً هنوز نرسیده باشد. پادشاه به خنده در آمده، گفت: تو نگفته بودی که من آن درخت را ندیده‌ام ونمی‌دانم؛ پس چگونه دانستی که [آن شخص] نرسیده باشد؟ برخیز و مهمل مگوی و طریق کذب مپوی. درراه انصاف در آی و امانت را[2] به وی تسلیم نمای[3].

۱ـ A،C: درخت را ۲ـ P، B: امانت وی را ۳ـ P: به وی سپار

[۱۳]

گفتار

در سؤال فرمودن حضرت سلطنت شعاری معدلت آثاری از غرایب حکایات و عجایب تدبیرات امیرعلی‌شیر ، و [دقت طبع] و نزاکت مزاج و لطافت خصال و حسن امتزاجش به اهل فضل و ارباب کمال[۱]

در تاریخ عاشر محرم‌الحرام سنه سبع و عشرین و تسعمایه [۲] بود که عالی‌جناب سلطنت ایاب ایالت مناب ، مشید قواعد الامن والامان ، مؤکد مبانی‌العدل و الاحسان، رافع معالم‌الرأفة و الانصاف، قامع ابنیة‌الجور و الاعتساف، نتیجهٔ‌امتزاج ارکان‌سلطنت، خلاصهٔ‌مواد عناصرمکنت وحشمت، [المختص بعواطف ملك‌الاحد، مظفرالدین] سلطان محمد[۳] [روح‌الله روحه] ، در درون دیوان خانهٔ دولت بر تخت بخت سلطنت نشسته بود ؛ و ارکان

۱ـ P: کمال و جمال. این فصل درنسخه C درپایان‌کتاب (صفحه‌a۳۱۴)آمده است؛ ودر نسخهA تمام این فصل درحاشیهٔ صفحات b۷۰ تا b۷۸ آمده‌است. ۲ـ در P (صفحه b۱۰۵) بالای این سطر عدد «۹۳۷» راگذاشته‌اند؛ B (صفحه b۱۶۴) ، سنهٔ ۹۲۷؛ T (صفحهٔ b۲۰۶)؛ توقوز یوز یکرمه یتی. ۳ـ C: محمد بهادر

❀س ۱۰: الجوروالاعتساب

دولت قاهره و اعیان حضرت باهره هرکدام در مقام عــزت و مسند حرمت قرارگرفته بودند؛ که آن عالی‌حضرت به این کمینهٔ خاکسار خطاب فرمودند که: این‌چنین به مسامع جلال [رسید و] می‌رسد[۱] که شما را شرف مجالست ومؤانست با ذات‌قدسی صفات‌جناب رکن‌السلطنه عمدةالمملکة، قدوةارباب دین و دولت، زبدهٔ اصحاب ملك و ملت، موفق لخیرات مؤسس المبرات، امیر علیشیر[۲] میسر بوده؛ و حکایات غریبه وروایات عجیبه از لطایف اطـوار وظرایف اوضاع آن بزرگوار به خاطر داشته‌اید. اگرصحایف اوراق مجالس ما به درر غرر ذکر لطایف آن مزین و موشح گردد، غـریب و بـدیع نخواهد بود.

معروض داشته آمد[۳] که:

این کمینه در سن شانزده سالگی ــ که از حفظ کلام ملك‌العلام[۴] وا پرداخته بود و کمر همت به احراز علوم محکم ســاخته، سعی و کوشش بلیغ می‌نمود[۵]ــ روزی با جمعی ازشعرا وفضلا در بـازار مـلك(ح71a) هرات سیرمی‌کردیم که مفتن پرآشوب و شین حافظ حسین [بیت]:

الملقب به حافظ غمزه　　　طبع او کج به هیأت همزه

رسید ودر دست اوکتابی بود. فقیر پرسیدم[۶] که: آن نسخه چیست؟ گفت: رسالهٔ معمای مولانا سیفی بخارائی[۷] [است]، چون درآن زمان مقصد اقصی و مطلب‌اعلای همه‌اهل‌فضل [وکمال] برآن‌مقصور [ومحصور] بودکه منظور نظرکیمیا اثرامیر علیشیرگردند؛ واز برای تقرب بدان جناب هیــچ وسیله‌ای برابر معما نبود، ازحافظ غمزه التماس نموده شدکه‌آن رساله را جهت کتابت

۱ــ C: جلال رسیده B₂ (صفحه 155b): جلال رسید. ۲ــ C: امیر کبیر امیر علیشیر ۳ــ B،C: شد ۴ــ فقط درT ۵ــ C: به سعی و کوشش نموده‌بود ۶ــ A : پرسید ۷ــ A: ملاسیفی بخارائی

به رسم عاریت[1] کرم فرمایند. حافظ خنده کرده فرمودند که:

غار موش وگلاب یعنی چه   گوش کر و رباب یعنی چه

از [این] تشنیع و تعرض برمن جهان به مثابهٔ غار موش تنگ و تیره گردید؛[وگلاب]سرشك‌ازگلابزن دیده برصحیفهٔ چهره‌بارید. ومغنی غیرت گوش رباب حمیت را تاب داد. رگهای[2] جان حزین مانند تار رباب به نالهٔ زار درآمد. گریان و نالان متوجه خانه شدم؛ ودرگوشه‌ای نشستم و در آشنائی مردم به روی خود بستم. نماز دیگر به مسجد رفتم. بعد از نماز شخصی دیدم درگوشهٔ مسجد تکیه‌کرده و نمدی به روی خود کشیده [و] نالهٔ حزینی دارد. پیش وی رفتم و نمد از روی وی برداشتم. پنداشتم که آفتابی از زیرپردهٔ سحاب سربرزد. جوانی‌بود درغایت[3]حسن وجمال ؛ اما رنگ [روی] وی شکسته وگرد و غبار غریبی برگرد رخسارش نشسته. تو گفتی که آفتاب خاور است که در وقت غروب رو به زردی[4] نهاده، یا ماه شب چهارده است که در وبال خسوف افتاده. [بیت]:

بدر رویش هلال‌گردیده   سرو قدش خلال گردیده

پیش او نشستم واحوال پرسیدم. گفت: فرزند تبریزم‌ومرا عبدالرحمن چلبی می‌گویند.(ح71b)مرا داعیهٔ سفرخُراسان‌شد. پدرم‌راضی‌نبود. بی‌رخصت و اجازت وی، با مبلغ مال، متوجه این دیار شدم. چون به خشك رود ساق سلمان ــ که در یك فرسخی خراسان‌است ــ رسیدیم ، اهل‌کاروان اظهار خوشحالی نمودند وگفتند که: لله‌الحمد از خوف و خطر راه فارغ شدیم ؛ [و] از ترس راهزنان و قاطعان طریق مستأمن‌گردیدیم . کاروانیان طریق حزم و احتیاط درنوردیدند؛ و رخت به سر منزل فراغت و امان کشیدند.

۱ــ A: به طریق عاریت. ۲ــ C: را نوعی تاب دادکه رگهای ۳ــ A: در نهایت ۴ــ B: رو برزمین زردی

اتفاقاً درهمین شب جمعی از حرامیان ــ که از[1] تبریز [باز] در کمین‌بودند وفرصت می‌طلبیدند ــ برسر ما تاختن‌آوردند؛ وجماعت تجاررا که ثریاسان مجتمع بودند ، مـانند بنات‌النعش پراکنده کردند . ناگاه در جنگ‌گاه تیری در بازوی من ترازو گردیدکه دلال فتنه وبلا متاع هستی مرا به آن میزان به بضاعت‌مزجاة رنج [ومحنت][2] رسانید[3]. بیشتر کاروان عرصهٔ تلف گردید. من به حـالی‌که از آن بدتر نباشد، افتان و خیزان خودرا به اینجـا رسانیدم. فقیرگریان شده ، به خانه رفته، تخت روانی‌آورده، اورا به خانه بردم. در همسایگی این فقیر جراحی بودـ که زخم‌کهکشان‌که بر سینهٔ سپهر عیان‌گشته و جراحان ملاء اعلی‌که عمرهاست‌که او را به سوزنهـای زرین شهاب ثاقب می‌دوزند و آن ملتئم نمی‌شود؛ و زخمهای خدنگ نجومی را که به‌مرهم‌کافوری صبح‌اصلاح‌می‌نمایند،روی برنمی‌آرد؛(ح72a)اگربه‌دست یاری و مرهم‌کاری[4] وی مفوض بودی، چنانچه درنهار از آن چاك وزخمها اثری پیدا نیست، در شب تارنیز ازآنها علامتی ننمودیـ اوراآورده، زخم را به او نمودیم. به اندك زمانی‌آن را به اصلاح‌آورد.

روزی آن جوان اظهار منت داری و افشای شکرگزاری می‌کرد و می‌گفت‌که: من در شهر تبریز در دو علمـ که آن علم معما ونجوم استـ علم‌تفرد و لوای تفوق افراخته بودم، وطرح دعوی إِنّی اَعْلَمُ مالاتَعْلَمونَ[5] در میدان اهل فضل انداخته؛ به خاطر چنان می‌رسدکه از برای حق‌گزاری احسان شما ــ به مقتضای : هَلْ جَزآءُ اْلإِحْسانِ الاّ اْلإِحْسانُ[6] ــ آن دو علم را

۱ــ A: که در ۲ــ C: رنج وعنا ۳- چنین است P؛ در T: تاپشوردی ؛ C: سودانمود؛ A، فروشد [؟، شاید، فروشید] ؛ در B و B_2 قسمت اخیر جمله حذف شده است. ۴ــ B_2،C: مرهم‌کافوری ۵ـ قرآن سوره ۲ آیه ۳۰ ۶ـ قرآن سوره ۵۵ آیه ۶۰

❁ س ۳ : مانند نبات‌النعش ❁ س ۱۷ : لوای تقوق افروخته بودم

بر صحیفهٔ خاطر شما نگارم و از خود نزد شما یادگاری گذارم. چون نام معما شنیدم، خیال کردم که از عالم بالا صحیفه‌ای به نام من نازل شد. گفتم که: ای‌عزیز، مرا تحصیل علم معما ضرورت است؛ اگر به‌تسهیل آن سعی فرمایید تا در آن فن تکمیل حاصل شود، ازغایت لطف واحسان خواهدبود. دوات وقلم طلبیده از برای تبرك وتیمن معمائی که ازامیرالمؤمنین ویعسوب المسلمین اسدالله الغالب، علی بن ابی‌طالب رحمةالله‌علیه به اسم محمد مشهور است درعمل تلمیح (ح72b) نوشت، و آن را به این‌فقیر تعلیم کرد. و آن معما این است :

أیَاخُذُ وَعْدَ موسی مَرَّتَیْن
وَضَعْ اَصْلَ الطَّبایعِ تَحْتَ ذَیْنِ
و اَمْسِكْ [1] خانَ شَطرَنْج فَخُذْها
و اَدْرِجْها خِلالَ [2] اَلدُّرْجَتَیْنِ

و قواعد و اصطلاحات فن معما را [به تمام] مشروح نوشته، خاطر نشان ساخت. در این اثنا مردم عراق آمده آن خواجه زاده را به تکلیف تمام و مبالغهٔ مالاکلام به جانب عراق بردند، و جان و دل [این] محنت زده را به دست شحنهٔ محنت و اندوه سپردند. اما به همت آن صاحب دولت این کمینه را در فن معما این مقدار قدرت و مهارت حاصل شد که اکثر معمیات که مسموع می‌گردید، نام ناگفته، شکافته می‌شد. واین در شهر هرات در[میان] معمائیان اشتهار تمام یافت. کار به جائی رسید که جمعی کثیر و جم غفیر باهم شرط وگرو درمیان می‌آوردند وازجانب [این] فقیرشرط را می‌بردند. چنانچه معمائیی رومی [3] به خراسان آمده بود، و معمیات مشکله از وی [4]

۱– A،P، B، T: اسکه ۲– A، B₂ : جلال ۳– C ، B₂: ازروم ۴– A: مشکل از او

٭ س ۱۹ : جم عفیر ٭ س ۲۱ : معمائی

نقل می‌کردند. یکی از معمیات [وی] این بود که:

فصل بهار و لاله و روی نگار مـاست
ساقی ز بعد این دو سه دور اختیار ماست

یکی ازیاران‌این فقیر(ح73a) به آن معمائی مبلغ یکصد تنگه‌گرو بست که فلانی این معمارا بی‌نام[1]می‌شکافد. و با جمعی به خانهٔ این‌فقیر آمدند. اتفاقاً پنج روز بودکه فقیررا مرض حصبه روی داده[2] بود و صاحب فراش بودم. چون این جماعت برسربالین من جمع شدند،گفتندکه: حقاکه ما از این حال خبردار نبودیم. یکی ازآن جماعت اظهار این معنی[3] نمود. فقیر گفتم‌که: آن معمارابخوانید. گفتند: چه محل این است؟ فکرمفرط [موجب] اشتداد و امتداد مرض می‌شود. فقیر مبالغه‌کرده،آن جماعت را به خواندن آن معما سوگند دادم. چون‌آن معما خوانده شد، به اندك تأمل‌گفتم کـه: نام سیفی ازاین معما استخراج کرده شد ، نمی‌دانم‌که همین است یا غیـر این؟ آن معمائی را حیرت غریبی دست داد و مبلغی‌که‌گرو بسته بودند همانجـا تسلیم‌کرد، و فوطهٔ یزدی‌که به پنجاه [تنگهٔ] خانی ارزید به این فقیر نیـاز کشید .

مولانا صاحب دارا که از یاران نامی ومصاحبان‌گرامی امیر کبیر، فلك جناب مشتری رای عطارد اکتساب ، ولایت پناه ، هدایت دستگاه ، مطلـع انوار رحمت الهی، مظهرآثار عواطف پادشاهی، نظام الحـق و الحقیقة و الدنیا(ح73b) والدین امیر علیشیر روح‌اللّه‌روحه [وزاد فی غرف‌الجنان فتوحه] بود؛ چون‌آفتاب‌عمر این امیرکبیر به سرحد زوال رسید وطایرروح‌مطهرش قفس قالب را شکسته برفرازکنگرهٔ عرش مجید منزل‌گزید[4]؛صغیر و کبیر،

۱ـ A،C: نام‌ناگفته ۲ـ نسخ دیگر: واقع شده ۳ـ A: آن حال ۴ـ A: منزل گرفت

امیر و وزیر ازصعوبت این مصیبت ناله و نفیر به اوج آسمان و ایوان کیوان رسانیدند؛ [و] خونابهٔ دل از راه دیده بسان باران سحاب بهاران چکانیدند. چون مولانا مومی الیه از سایر ملازمان امیر هدایت پناه به مزید تقرب اختصاص و امتیاز داشت و همواره مشمول عواطف بی‌دریغ آن حضرت بود ، در حسب حال خود این بیت را از کلام معجز نظام آن حضرت [1] شنوده که:

منکا اول کیم انیس و صاحب دور

تون [و] کون همدم و مصاحب دور

تاریخ و مرثیهٔ آن امیر فرخنده صفات را بسه وجهی در سلك نظم آورد که ازمنظومات امثال واقران به مزید[2]صنعت وغرابت ممتاز و مستثنی‌است؛ بلکه می‌توان گفت که اززمان وفات حضرت آدم الی‌یومنا هذا اینچنین‌نظمی ازهیچ فاضلی برصحیفهٔ بیان نیامده، واز این دم (c74a) تا انقراض عالم از قبیل محالات‌است[3]ازکسی مثل این سربرزند. ارباب فضل که اهل انصافند می‌دانند که فقیر چه می‌گویم. مصراع اول هر بیتش به‌حساب جمل ازتاریخ ولادت آن حضرت [بحر موهبت] خبر می‌دهد [4] و مصراع ثانی از سال وفات .

این نظم که خوشتر آمد از آب حیات

تاریخ ولادت است و تاریخ وفات

[وهی هذه نور مرقده]

ای فلك ، بیداد و بیرحمی بدینسان کردهٔ

وی اجل ملك جهان را باز ویران کردهٔ

---

۱ ــ A: آن امیرعادل ۲ــ P: به مزیت ۳ــ B_2،C: ازقبیل محال عادی‌است که؛ P،B: ازقبیل محال عادت است که ۴ــ A،C: می‌گوید

☼س۲۰: درین ترکیب‌بند برای‌آنکه مصراع اول مساوی با ۸۴۴ ومصراع دوم مساوی با ۹۰۶ به حروف جمل شود ناچار ازرعایت رسم‌الخط مختار بنیاد فرهنگ‌ایران صرف‌نظرکردیم.

کرده بر جانها کمین ، بنهادهٔ دام عنا
هر زمان‌از کینه جوئی، صید صدجان کردهٔ
بر جهانبانان، چه می‌گوئی، حسد نبود مرا
از حسد باری، جهان را بی جهانبان کردهٔ
کردهٔ‌گاه از جفا حیران دل صد اهل دین
گه ز کین ، قصد هلاك صد مسلمان کردهٔ
عالمی را کردهٔ از حزن پژمان دم بدم
اهل عالم را به‌کین محزون و پژمان کردهٔ
کی رها سازی عزیزان را ز زندان حزن
از جفاکاری که چون یوسف بزندان کردهٔ
آسمانا، بردل [و] جانهای دینداران از آن
جور بی‌حد و جفاهای فراوان کردهٔ
کزدل و جانهای ایشان هیچ [جا] نایدبرون
ناامیدی و عنا ، رنج و بلا گردد فزون[۱]
داد داد از ریو دهر آدمی کش، داد داد
کو بود بادی جور و قاتل اهل سداد
آه و فریاد از جفای آسمان و سیر او
کش بود باکاملان کون، پی درپی عناد
گه بقصد بی‌عدیلی ، بی‌سبب ناوك کشید
گه بروی بی‌دلی ، ابواب بی‌رحمی گشاد
اینك آن بی‌دل منم کز وار دهر و کین او[۲]
دم بدم گردد نشاطم کم ولی انده زیاد

۱ـ در P این بیت درآخر بند دوم آمده است   ۲ـ MN: کزدار دهروکین‌او
٭ س ۲۲ : ولی اندوه زیاد

نی همین من مانده‌ام محزون که افعال فلك
همچنان نامد که هرگز کس[1] ازو بیند مراد
بهمن‌آئینی شد اکنون اززمان کزسوگ او
هیچ کس را یاد می‌نایـد ز جمشید و قباد
قصدجانهاگو نمای[2]این‌دم‌جهان‌ازروی‌عجب
کان سراعیان دلا پای از جهان بیرون نهاد
آن که اوراجسم‌وجان بهرنبی‌بودوعلی
مایهٔدین زبدهٔایمان ، علیشیر ولی(c74b)
آه‌کان والی ملك علـم در عالم نمـانـد
وان علی رزم محمد کام عیسی دم نماند
باندای ارجعـی، پاماند بیرون زین جهان
زانکه راز عـالم بالا بـرو مبهم نمـاند
با فراقی اینچنین جان جز عدم چیزی ندید
وز چنین هجری کسی را دیدها بی‌نم نماند
موج بر اوج سما زد اشك اهل دین همه
ازچنین طوفان بنا، افلاك‌را، محکم نماند[3]
ز آدم‌وعالم مجو ای دل کنون قطعاً مراد
ز آنکه آئین طرب درآدم و عالم نمانـد
اهل دوران راکه نبود جزبلای جان نصیب
جان ز بیداد جهان وز[4] حزن این‌ماتم نماند

۱ـ MN : که کس هرگز ۲ـ MN : نما ۳ـ این بیت در MN نیست .
۴ـ چنین است P صفحه ۱۰۸b و C صفحه ۳۱۸a، نسخ دیگر: جهان در، که دراین صورت با حساب جمل مطابق نیست

از جهان ای‌جان طلب‌کردن‌دوا باشد محال
چون پی آزار جـان کاملان مرهم نماند
نایدت باك ای فلك از نالهٔ جانکاه ما[1]
کردی ای دوران جهانی را سیه از آه ما
وه‌که در عالم نماند آن صاحب دین مبین
قبلـهٔ اصحاب ایمان فاتح ابـواب دین
اهل لطف و داد و دانش را ز سوك او بود
دیده پرآب و جگر بریان و دل اندوهگین
آنکه شد فانی ز بیداد جهان وز ریو او
گنج باقی بود از آن شد جای او زیرزمین
صد هزار افسوس از آن عالی‌جنابی کزنیاز
بر جناب او[2] شهان ملك می‌سـودی جبین
چون نگردد دل ز جان نومید اهل حزن را
کز عزای او بود جان مستمند و دل حزین
پای اگر بیرون نهاد از دنیـی فـانی دون
آن امیر بانوا و آن سالك راه یقین (ح75a)
باد دایم آن شه دارا ولی کامد ز عدل
مالك ملك سلیمان داور روی زمین
آنکه یابد دهر ز آیین بساطش زیب و زین
حارس عالم پناه ملك و دین سلطان حسین
جان بجانان داد اگر آن میر با اقبال وجاه
باد ای دل[3] این شه جمشید جاه دین پنـاه

۱- A ؛ من ۲- MN: برجناب او همی سودی فلك هردم جبین ۳- MN: باد دایم .

گر نماند آن ماه اوج جاه ونبود جان مرا
زین الم بی نالهٔ شبگیر و آه صبحگاه
بر سپهر دین و احسان، باد باقی جاودان
این شه بهرام هیجا و این مه انجم سپاه
گـر بناگـه جانب دار ابد بنهاد روی
آن امیر داد و دیـن و زبدهٔ مـردان راه
بر فراز مسند طالـع پـی زیب جهـان
ای دل این جمشید آئین را نگهبان باد اله
ور ز دنیا پا برون ماند آن محب اهل دین
جاودان بـادا بعالم شاهی این پـادشاه
باد این سلطان ملك عدل مادام ار نماند [1]
صاحبا آن عمـدهٔ دوران امیر دیـن پناه
سال آن کآمد باقلیم وز دنیی شد بکام[2]
جوی ای کامل[3] زهر مصراع این زیبا کلام

درمدح حضرت خاقان اکبر و خان عدالت‌گستر قهرمان سلاطین روزگار، مالك رقاب خواقین جم اقتدار ملك‌الملوك فی‌الآفاق حاکم‌الممالك بالارث والاستحقاق‌الخاقان‌ابن‌الخاقان معزالخلافة والدنیا والدین[4] محمدشیبانی‌خان (ح75b)، امام‌الزمان وخلیفةالرحمن— که با سرعت رخش‌عزمش توسن‌خیال لنگ بود و با سرادقات جـاهش عرصهٔ جهان تنگ، در اواخر ذی‌الحجهٔ

۱- T: عدل تاآدم نماند ۲- A: شد برون ۳- C: ای عاقل ۴- P،B: الدین. ابوالفتح

* س ۲۰: سردقات

سنهٔ ۹۱۲[۱] درخلال چارده روز ازشهر نخشب که آن را قرشی و نسف [نیز] خوانند مراحل طی کرده ، چون بدر کامل از افق دارالسلطنهٔ هرات طلوع فرمود ــ قصیده‌ای گفته که ظاهرش بردعای دولت‌گردون ثبات و برباطنش بر تاریخ توجه و نزول به دارالسلطنهٔ هرات است . همگی ارکان مصراع اول به‌حساب جمل برتاریخ توجه ، [و] تمامی اجزای مصراع‌اخیربرنزول وفتح خان‌گردون سریر دلالت می‌نماید.مناسب نمود که این‌کتاب‌را به‌این‌دو نظم لطیف مزین [ومجلی] گردانیم .

هذه القصیدة المذکوره :[۲]

شاد زی ای دل که آمد داور دار جهان
پادشاه جمله دوران ، باسط امن و امان
والی اقلیم دولت ، بانی بنیان حکم
حاکم کل ممالك ، داور صاحب قران
چابك میدان هیجا ، طالب خیل عدو
آنکه از وهم نبردش جمله اعدا داده جان
فوج حاسد را حسام قهر او سازد هلاك
پیر عالم را نم الطاف وی[۳] سازد جوان
گر بوی دشمن دم از هیجا زند یابد فنا
لاجرم ز آن حال سودی نبودش الا زیان
ای قباد آئین داراحکم افریدون پناه
وان جم اوصاف سکندر کام افلاطون بیان[۴]

۱ــ T صفحه ۲۱۲a : سنه توقوز یوز اون ایکی دا ۲ــ P،B: المذکوره، نورالله مرقد و برد مضجعه ۳ــ A،B_2،T: الطاف او ۴ــ A: افلاطون‌پناه

☆ س ۳ :کذا، ظاهراً : گردون و باطنش

خان با جاه و جلال آن زبدهٔ دین و دول
زبدهٔ اقبال و دولت عمدهٔ ملك و ملل[1]
شاه شیبان ، هـادی دنیا ، پناه اهل دین
قبلهٔ اقبال شاهان ، عمدهٔ دیـن مبین
هم شه دین و دول ، هم داور ملك و ملل
هم امام اهل دین ، هم صاحب تاج و نگین
ناصب اعـلام ملت ، ملجأ دیـن هدی
اعلـم ارباب معنی ، هادی راه یقین
فاتح ابواب احسان ، صاحب اقلیم و جاه
قدوهٔ اهل جهان[2] ، فرمان ده روی زمین
داور عالی همم ، شاهی که بـالطبع آمده
کوه حلم و ابر طبع و کان یسار و یم‌یمین
از کف رادی،فلك جاهی که می‌ماند عجب
از نم احسان او دنیی بفردوس برین
عالم‌آرائی که الحق شد جهان آباد ازاو
شد جهان ز اقبال وی آباد وجانها شادازاو
قبلهٔ روی زمین ، آن پـادشاه بـی‌همال
سایهٔ حق عـز شأنه ، قدوهٔ ملك کمال
مالك ملك امم ، رونق ده اقلیم عـدل
زبدهٔ لطف و کرم ، آن معدن برّ و نوال
ماحی جور و تعدی ، حامی اهل جهـان
دری برج جـواد ، آن در عمان جلال

۱ ـ C: این بیت را ندارد ۲ ـ A : زمان
*س ۱۴: از نم احسان او دنی به فرد وس

از پـی تسوید مدح آن جم دارا نهـاد
در دم امـلا ، نـی کلکم همی‌پـاشد لآل
می‌کند برحال اعدا گـریهٔ بی‌حد چو ابـر
در صمصام ورا چون دیده هنگام جدال [1]
نزد او باشد حقیری جاه جم الطاف کی
عاجز او روز میدان نقد سام[2] و پور زال
کیقباد بهمن احسان ، کسری دارا نژاد
بندهٔ درگـاه [3] او کسری و دارا و قباد
آن شه کـامل کـه همنام پیمبر آمـده
چون نبی درحلم و درهیجا چو حیدر آمده
جمله دنیی ازسحاب جودش آبادان شده
عالم از نور علوم وی[4] منور آمده[5](ح76b)
از نسیم ورد لطف وی بـه چشم اهل دین
هرزمان گوی زمین چون‌گوی عنبر آمده[6]
داور شاهان اسلام آنکه گـاه بزم و حـزم
بـا نشاط بهمـن و بـأس سکندر آمـده
داده سر بربـاد نومیدی ز رنج جاهلی
چون عدو با او گه کین در برابر آمده
بندهٔ اقبال وی پـرویـز و جمشید و قباد
حـاجب درگـاه او دارا و قیصر آمـده

۱ـ به همین صورت است این مصراع درکلیه نسخ؛ و جمع حروف آن بجـای ۹۱۳ عدد ۹۰۶ می‌شود ۲ـ C: جد سام ۳ـ T: بندهٔ احسان ۴ـ T: او ۵ـ P: این بیت را ندارد ۶ـ T: این بیت‌را ندارد

❀ ش ۱۶: با نشاط بهمن و پاس سکندرآمده

آن امام اهل عرفان هادی راه سلوك
سرور حکام عالم اکمل کل ملوك
ای کریم بزم عالم ، منبع جود و کرم
وی سپهر مهر احسان ، حاکم عالی همم
هم مه اوج عطائی ، هم‌گل بستان عدل
هم پناه اهل دینی[۱] ، هم شه ملك کرم
ملك دنیا را همامی ، اهل عالم را امام
اعلم ارباب علمی ، فارد کل امم
کردی آبادان بسیط ملك عالم را بعدل
زآنکه با انصاف[۲] کسری آمدی ورای جم
چون بصوب مدعی روی‌آوری هنگام کین
کی بود اعدات را جا جز بیابان عدم
دین‌پناها، یابدازدولت‌نصیب آن کس که‌وی[۳]
گویدت ازجان دعا ، مانند صاحب دمبدم[۴]
ای قباد الهام دارا عدل افریدون جناب
جاودان باشی بعالم ، کامران و کامیاب

و این‌فقیر حقیر را به مولانا صاحب‌دارا از جانب والده خویشی نزدیك بود. روزی با والد[۵] خود به خانهٔ ایشان رفتیم . بسیاری از اهل‌کمال و ارباب فضیلت حاضر بودند . به‌والد این فقیر خطاب فرمودند که : مدت مدید و عهد بعیداست که شنیده می‌شودکه پسر شما طالب علم (ح77a) موجه وحافظ

۱ـ P: عالم ۲ـ T: اوصاف ۳ـT: دید ۴ـ A: این‌بیت‌را ندارد ۵ـB: والده

خوشخوان[1] وشاعر پهلوان بوده ، وشهرت تمام داردکه هرمعمای مشکلی[2] که می‌خوانند نام ناگفته می‌شکافد . و این معما را خواندندکه :

آن شاه حسن از دل مجـروح هـر کسی
بیند سپاه بـی‌سروپـا هـر طرف بسی

به‌اندك تأملی گفتم که : پاینده . حضار مجلس را تعجب غریبی دست داد . مولانا صاحب فرمودند که : این معما را دوش گفته‌ام و به هیچ کس نخوانده‌ام والا بر آن حمل می کردم که شاید شنیده باشد . نهایت حدس فطرت وغایت ذکاوت[3] طبع همین باشد .

چون به‌خانهٔ خود مراجعت نمودیم‌بعد از لحظه‌ای پیك مولانا صاحب آمده گفت که : خواجهٔ من شما را می‌طلبد . چون به‌خدمت رسیدیم جناب مولانا فرمودند که : به ملازمت امیر علیشیر رفته بودیم ، و دأب و عادت میر آن است که هرروز فقیر را طلبیده می‌پرسدکه : [امروز] در [این] شهر از عجایب وغرایب چه دیدی وچه‌شنیدی ؟ گفتم که : شخصی را دیدم که‌درسن شانزده یا هفده سالگی باشد وهرمعمای مشکلی را که می‌خوانند نام ناگفته می‌شکافد و در طالب علمی وحافظی و شاعـری نیز شهرت تمام دارد . میر تعجب بسیار کردند وگفتندکه : تو او را امتحان کردی ؟ گفتم : بلی . من این معمای مشکل(ح77b) [بر] وی خواندم، بمجرد خواندن شکافت. حضرت میر به فقیر اعتراض کردند که چـرا او را نیاوردی ؟ من از این گفتن خـود پشیمان شدم ، بنابـر آن کـه صحبت میر حیرت‌افـزا و دهشت‌انگیز است؛ فی‌المثل اگر نام کسی را درآن مجلس پرسند یحتمل کـه نتواندگفت ؛ مبادا که معمائی خوانده شود ونیابی ، موجب شرمندگی و انفعال من شود؛باری

۱ ـ A: خوشخوان شده است ۲ ـ B: که ازوی مشکل‌تری نباشد ۳ ـ A: زکاوت

❁ س ۲۱: معمای

حاضر باش و پگاه تر اینجا حاضر شو که حضرت میر بسیار متوجه ملاقات تست . شب که به خانه آمدم مرا کیفیت غریبی پیدا شد ، شبیه مار گزیده پهلو به پهلو می‌غلطیدم و آرام نمی‌گرفتم . والد فقیر از اضطراب من واقف شد و گفت:

ای جان پدر چه حال داری
از روی چه درد ، بی‌قراری

گفتم : ای پدر چه می‌پرسی ، فردا به مجلس امیر علیشیر می‌روم ، نمی‌دانم که حال من به چه منوال خواهدگذشت . پدرم‌گریان شد و گفت : ای جان پدر ترا از صحبت مخلوقی این قدر[1] ترس و بیم است ، وای به‌جان ما[2] در روز حشر که درحضور خالق اکبر نامهٔ اعمال ما را به‌دست ما دهند وخطاب مستطاب [حضرت] رب‌الارباب (ح78a) در رسد که إِقْرَأْ كِتابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً[3] فرمایند که معمای اسرار خود را اظهار نمایند ؛ وای در آن مقام تشدید اگر تخفیفی واقع نشود و در وقت تحریك سلسلهٔ هیبت تسکین قهر او به‌ظهور نیاید .

القصه صباح به‌خانهٔ مولانا صاحب حاضر شدم . پس این فقیر در پیش مولانا صاحب سه‌طالب علم حاضر بودند . فرمودند که : در[4] محل آمدی ، این سه‌کس را نیز پیش میر تعریف کرده‌ام . یکی از آنها معمائی بود چنانچه او را عدیل مولانا[5] حسین نیشابوری می‌داشتند و این معما از وی است به اسم الیاس .

چه خوش بود که دو زیبا خرام رعنا چهر
یکی دو با لب هم[6] بوسه‌ای زنند از مهر

۱ــ نسخ دیگر: مقدار . ۲ــ C: ما گناه‌گران عاصی ۳ــ قرآن سوره ۱۷ آیه ۱۴ ۴ــ بقیه نسخ: به. ۵ــ P ، T: مولانا امیر ۶ــ P: لب خود

و دیگر به قصیده‌گوئی شهرت داشت و این مطلع از او است که :

فیروزهٔ سپهر در انگشترین تست
روی زمین تمام به زیر نگین تست

و دیگری مثنوی را بسیار نیک[1] می‌گفت و این بیت توحید از گفتهٔ[2] اوست :

بر افرازندهٔ گـردون گـردان
بر افروزندهٔ خورشید تـابان

چون به آن مجلس عالی و محفل متعالی رسیدیم ، جلسا و ندماء حضرت میر [همه] حاضر بودند . جناب میر به جانب ما نگاه کردند و بـه فقیـر اشارت کرده ، گفتند که : حریفی که معمای بی نام می‌یابد همین است ؟ مولانا صاحب گفتنـد : بلی مخدوم ، همین است . مولانا [محمد] بدخشی گفتند : مخدوما ، خداوندگارا ، معما شکافی شما نسبتی ندارد به معمـا شکافتن وی . میر فرمودند کـه : من از مشاهدهٔ چشمهـای وی دریافتـم ، زیرا که اثر فکر در وی ظاهر بود . بعد از آن این معمارا خواندند :

باغ را بین ازخزان بی فر و سرو ازجاشده
بلبلش برهم زده منقـار و ناگویا[3] شده

اتفاقاً من این معما را یاد داشتم . در تأمل شدم که آیا تغافـل کنم و مجلس را برگذرانم یا راست‌گویم . عاقبت رای راستی راجح آمد. گفتم : مخدوم من این معما را یاد دارم . حضرت میر مدتی سر درپیش افکندنـد ،

۱ـ بقیهٔ نسخ: خوب ۲ـ نسخ دیگر: ازاوست ۳ـ T: ناپیدا ؛ درنسخهٔ A این کلمه حذف شده‌است.

❊ س ۶و۷ : برفرازندهٔ گردون‌گردان برفروزندهٔ خورشید تابان

[بعده] فرمودند که : عزیزان، می‌دانیدکه سخن وی چه معنی دارد ؟ اظهار قدرت می‌کند و می‌گوید که اگر این نباشد دیگری. درآن مجلس حضرت میر دیگر معما نخواندند و لطف بسیار فرمودند وبه مولانا صاحب گفتندکه: ما دعوی وی را مسلم داشتیم.

[۱۴]

گفتار

درذکر نزاکت ولطافت مزاج امیر علیشیر[۱]

(70b)جناب امیر را ملازمی بود شیخ بهلول نام که مستشار ومؤتمن ومعتقد و معتمد آن حضرت بود، و جزئی و کلی مهمات سلسلهٔ خودرا [از] قلیل و کثیر و نقیر وقطمیر به کف کفایت وید درایت اومفوض وموکول گردانیده بود . او را عقل مدبر و نفس ناطقهٔ میر می‌گفتند . جیب و طراز خلعت ناموسش به درر [و] لآلی فضایل و کمالات مکلل بود و جمیع حیثیات وی درنظر اهل فضیلت و کمال مکمل می‌نمود. درجمیع فضایل مشهورومعروف بود و از همه فنون بر[۲] خبر و صاحب وقوف، خصوصاً در فن انشا و معما که عدیم المثل و بی‌نظیر بود. اما آثار فضیلت ازوی دیردیر به ظهورمی آمد. چنانچه حضرت میر او را به داش‌چینی تشبیه کرده بود . بعضی از کوته اندیشان[۳] بی‌خبر و کج طبعان بی‌بصر این را از جملهٔ عیوب می‌شمردند ، [و] الحق این ازجملهٔ صفات کمال وی بود. [نظم]

---

۱ ـ دراینجا مطالبی که درحاشیه صفحات نسخه A بود پایان می‌گیرد و ازاینجا دنبالهٔ مطلب درمتن صفحات آن نسخه نوشته‌شده است ۲ - B₂.C.P: با ۳ـ A: کوته‌نظران

کم‌گوی‌وگزیده‌گوی چون‌در   کز اندك او جهان شود پر
لاف ازسخن چو درتوان زد   آن خشت بود که پر توان زد

چون این به سمع شریف حضرت میر رسید ، در مناقب وی به این ابیات رطب‌اللسان گردیدند.

خاك مشرق شنیده‌ام که کنند   به چهل سال کاسهٔ چینی
صد به‌روزی زنند دربغداد   لاجرم قیمتش همی بینی[1]

[قطعه]

مرغك از بیضه برون آید و روزی طلبد
(71a) آدمی‌بچه‌ندارد خردو عقل‌وتمیز
آن به یکبـار ببالید و به جـائی نرسید
و این به تمکین وتأنی بگذشت ازهمه چیز
آبگینه همه‌جا هست از آن قدرش نیست
لعل دشوار به دست آید از آنست عزیز

این‌معما به اسم نعمان ازنتایج طبع بدایع آثار وسوانح فهم‌غرایب ابکار[2] او است:

بــه دست من گلــی داد آن جفــا کار
که از برگش تو نــام من بـرون آر

و از جملهٔ منشآت او است که در مــذمت خواجه محمود تایبادی انشــا نموده، این مکتوب از روی تعریف مدح است درغایت فصاحت و به وجه تعرض به صنعت[3] تجنیس ذمی است در نهایت قباحت و خباثت .

[نظم] :

۱ــ P: لاجرم قدر وقیمتش بینی   ۲ــ نسخ دیگر: غرایب نگار   ۳ــ A : و تجنیس

دوستان را نوازش و اکرام   دشمنان را گدازش و دشنام
همچو آئینه‌ای که پیش آرند   هر یکی نقش خویش بردارند

[پوشیده نماند که صورت مدح به سیاهی مکتوب شده و سیـرت ذم به سرخی منقوط گشته و سمت انتقاش پذیرفته. قطعه

بـه سیـاهی نسیم عنبـر و مشـك
چـون نـوشتم از او بـرون آمـد
چون به سـرخی صفـات مـذمومی
گشت مـرقوم بوی خون آمـد] [1] :

حبیب محبت مزید پناه سپاه عبید مصر علی رحمة بلندترین بلند
خبیث مخنث مرتد تباه سیاه عنید مضر علی زحمة پلیدترین پلید
انام عاقل کیاس بخش تمام مسیر خیر کثیر حر زبردست باخیر
ایام غافل کناس نجس نمام مستر حیز کنیز خر زیردست ناچیز
پیوسته در زبان است مقبول دلیل تیز گفتار بر سریر عز مادر
سوسه [2] در زبان است مقتول ذلیل پیر کفتار پر شریر غر مادر
فاخر محرم غنی رحیم حنان فاحس بحس قابل سعی لانه ماده پر
فاجر مجرم غبی رجیم جنان فاحش نحس قاتل شقی لانه ماده پر
فیض حسن حفی متین متبحر دور محور فلك حـور مظهر اسرار
قبض خشن حمی منتن متبخر دور مجور فلك جور مظهر اشرار
غیب گل عذار با زیب جنسش فزود مایه حرس [3] نشاط کل فاضل
عیب گل غدار با ریب جنسش فرود مایه خرس بساط گل فاضل

۱ــ درنسخه‌های B،B₂،B ،P و نسخهٔ شماره ۱۴۴۰ و نسخهٔ شمـاره ۳۳۹۲ آمده است . ۲ــ پیوسته (؟) بنوشته (؟) ۳ــ جرس (؟)

٭س ۱ : همچو آئینه که

ناعم[1] خلیل دلیل دل رحمت بر تو زحمت نماند و عشرت بر تو
ناعم حلیل ذلیل دل زحمت بر تو رحمت نماند و عسرت بر تو
عسرت نماند و مشامت به ریح گلاب مشموم مسرور به تخت جاه
عشرت نماند و مشامت به رنج کلاب مسموم مشرور به تحت چاه
باشی کتبت کتابه فیه فتح[2] قلبه و سروره
باشی کنیت کنایة فیه فتح قلته و شروره

و مولانا صاحب دارا می‌فرمودند که: مصاحبت و اتحاد و مصادقت و یك جهتی و یگانگی [و] محبت میان من و شیخ بهلول به مثابه‌ای بود که ورد زبان و سبحه جنان هر کدام این کلام حقیقت انجام بود که:

گر بود روزی معاذالله که نتوان دیدنت
داعی بیچاره را آن روز جان در تن مباد

از امور غریبه و صور عجیبه، آنکه در وقتی که منـادیان وَ جَعَلْنا اَللَّیلَ لِباساً[3] ندای وَ جَعَلْنا نَوْمَکُم سُباتاً[4] را به گوش ساکنان بسترخواب رسانیده بودند و دو پاس از شب گذشته بود که غلام شیخ بهلول حلقه بر در زد و گفت: حکایتی دارم که به غیر حضرت مولانا هیچ کس محـرم آن نیست. اورا طلبیدم و ازحال پرسیدم. گفت که: میر خواجهٔ مرا با خـری در خانه انداخته ودر آن خانه را مقفل ساخته، و هیچ جهت آن معلوم نیست. مولانا صاحب فرمودند که: این سخن را که شنیدم خودرا همچنان کسی دیدم که [او را] از اسپ دولت فرودآورده باشند، و از بهر تشهیر بر خر برهنه سوار کرده باشند. تا وقتی که درازگوش سیاه شب قیرفام را ازچراگاه سپهر بیرون کردند، و اشهب صبح صادق را درآن مرغزار به جولان درآوردند،

۱ـ باغم (؟) ۲ـ فیح ؟ ۳ـ قرآن سوره ۷۸ آیه ۱۰ ۴ـ قرآن سوره ۷۸ آیه ۹

به ملازمت میر متوجه شدم. چون چشم حضرت میر [به این] فقیر افتادگفت: مولانا صاحب (71b) بیا و میان من و مصاحب خـود شیخ بهلول محاکمه نما ، اگر بی‌طریقی و بی‌لطفی از جانب فقیر باشد عـذرخواهـی نمایم و اگر از جانب یار شما باشد چه می‌گوئید؟ فقیر گفتم‌که : روا باشد . مقرر و معین است‌که هرچه شما کنید[عین][1] حکمت و مصلحت است ؛ و یقین است‌که قصور و نقصان از جانب وی خواهد بود ، میر فرمودند که : کسی که فطن وزیرك باشد اگر ده روز با کسی مصاحب شود تمامی احوال و اوضاع و مزاج و اخلاق او را می‌داند . شیخ بهلول مدت دوازده سال است‌که شب و روز جزو لاینفك این فقیر است. دوش مطالعه می‌کردم درپیش‌من شمعی و دوات و قلم و کاسهٔ آبی بود. من شیخ بهلول راگفتم‌که: بردار. پرسیدکه: چه چیز را بردارم ؟ گفتم: ترا چه شد مگر خر شده‌ای ؟ فی‌الحال از روی اعراض به زانو درآمد [و] گفت : مخدوم، من علم غیب ندارم، در پیش شما اشیاء متعدد است من چه دانم‌که شماکدام را می‌گوئید؟ میر فرمـودند که: مولانا صاحب[2] خدا را انصاف بده [که] این خود یقین است که شمع پیش من تا صباح می‌سوزد و دوات و قـلم همیشه پیش من است کـه اگـر معنئی به خاطر رسد آن را فی‌الحال به قیدکتابت درمی‌آورم؛ ومن درشب آب نمی‌خورم، پس چیز برداشتنی به غیر [از] آب نخواهد بود؛ آن‌مقدار حجت وعناد و تعرض چه‌کار می‌آید؟ با وجود این ، حضرت میر او را عذر خواهی نمود و سروپای مناسب و اسب به زین و لجام به او عنایت فرمود.

[حکایت][3]

مولانا صاحب[دادا] می‌فرمودند که : عالیجناب معالی نصاب فضیلت پناه افادت دستگاه افاضل ملاذ فضایل شعار قدوةالعلماء المتبحرین زبدة

۱ــ فقط نسخه T چنین است ۲ــ ازاینجا درنسخه C نیست ۳ــ T: منقول‌دورکیم

الافاضل المتفردین، جامع‌الاصول و الفروع، حاوی‌المعقول و المشروع، استادالفضلا[1] بفیضه‌العمیم مولانا فصیح‌الدین ابراهیم که استاد ومعلم حضرت میر بودند امیرصدرالدین یونس را[2] به لباس دامادی خود معزز و مشرف گردانیده بودند. اما آن نسبت، مرضی حضرت میر نبود. بنابرآن‌که میر علم قیافت را خوب می‌دانست و درصحیفهٔ شکل و شمایل و اوراق اطوار و خصایل جناب میرداماد دلایل بلادت و علامات حماقت مطالعه کرده بود. جناب مولوی سعی و کوشش موفور به ظهور می‌رسانیدند که جناب داماد را مقبول و مطبوع میر گردانند. [بیت]:

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور
کوشش بی‌فایده است وسمه برابروی[3] کور

او را به مجلس میر تکلیف می‌فرمودند، وهرگاه‌که پیدا می‌شد میر به امثال این ابیات مترنم می‌گردید:

عزلتی خواهم که‌گر چرخ فلك[4] چون‌گردباد
خاکدان دهر را بیزد نیابد گرد من

روزی میرداماد درمجلس میر پیش‌در، باوی نشسته‌بود واظهار فضایل خود می‌فرمود. ناگاه باد صعبی مانند نفس میر مشارالیه وزیدن گرفت و تخته‌های دررا سخت برهم زد. حضرت میر مکدرگشته (72a) به امیرصدرالدین یونس خطاب فرمودند که: چه باشد کرم نموده این در را زنجیر فرمایند[5]. فی‌الحال برخاست و دست به زنجیر رسانید. حضرت میر فرمودند که: مقصودآن بود که در را ازآن جانب زنجیر فرمایند. به لطافت و نزاکت

۱ــ T : افاضل ۲ــ A: یوسف و در حاشیه: بدل یونس ۳ــ در نسخهٔ B_2 سه‌کلمه اخیر خط زده شده و در بالای آن نوشته‌اند: سرمه به چشمان ۴ــ T: برین ۵ــ B : سازند

این ظرافت نرسیده در را زنجیر کرد و نشست و باب فرح و نشاط را بر روی اهل مجلس بست. اتفاقاً در این مجلس گربه‌ای پیدا شد درغایت‌لاغری و نهایت کریه منظری، وقصد آن کرد که برروی زانوی میر برآید.[۱] حضرت میر دست بر وی زدند وفرمودند که، [مصراع]:

این گربه عجب شکل کریهی دارد

نکته دانان مجلس میر همه خندان شدند . میر از روی فراست و کیاست دانستند که خندهٔ میر صدرالدین یونس از روی تقلید است و به کنه آن نکته نرسیده. ازوی پرسیدند که: موجب خنده چه بوده باشد؟

او سرخ و خجل گشت و سرانداخت فرو
درهم زده گشت و دم برون نآمد از او

حضرت میر فرمودند که :

خنده که بی‌وقت گشاید گره — گریه از آن خندهٔ بی وقت به
هر نفسی خنده زدن برق‌وار — کوتهی عمر دهد[۲] چون شرار

[و فرمودند که]: بعضی مردم را سه نوع خنده می‌باشد؛ یك نوع مثل خندهٔ جناب میرصدرالدین یونس که از روی تقلید بوده، و یك خندهٔ دیگر که [بعد از تأمل موجب خنده را یافت]، و یك خندهٔ دیگر برخندهٔ اول که با خود می‌گوید که آن خندهٔ اول چه خندهٔ خرکسانه‌ای بود.

چون میرصدرالدین {یونس} این‌را شنید برخود [بپیچید و] اورا ناموس برآن داشت که علم رسوائی [خودرا] برافراشت . گفت : جهت خندهٔ من ظاهر بود. شما فرمودید که: این گربه عجب شکل کریهی دارد . و آن کاف تشبیه است. فغان و گریو ازاهل مجلس برخاست[۳]، وهمه‌گفتند: عذرخواهی بدتر ازگناه همین می‌باشد.

۱ــ A: نشیند ۲ــ T: بود ۳ــ همهٔ نسخ: برخواست

حضرت میر فرمودند : بر رأی عزیزان پوشیده نماند که عـذر میر صدرالدین یونس به آن می‌ماند که شخصی کدخدا شده بـود و او را مرضی بود که شب به فراش[1] بول می‌کرد. شب اول که با عروس خود برروی بستر کمخا و اطلس و خارا خواب کرد، صباح که برخاست[2] گویا که مشك آبی را برروی جامهٔ خوابش دهن‌گشاده‌اند[3] . به این نوع تلبیس نمود که کـوزهٔ آبی بر کنار بالین‌بود، سرنگون شده. شب دیگر نیز برهمین صورت واقع شد. دیگر جای تأویل [و تلبیس] نماند. آن شخص را مصاحبی بود. حال خودرا باوی درمیان نهاد و گفت که: شب که درخواب می‌شوم پیرك مسخره قالبی پیدا می‌شود و مرا می‌گوید که ای غافل چه خفتیده‌ای برخیز که فصل بهاراست. [بیت]:

بساط سبز[4] فکندند کوه و صحرا را
ز لاله آرزوی جام تازه[5] شد ما را

بیا تا به صحرا خرامیم [و] گلها ولاله‌ها [و] ریاحین مشاهده نمائیم[6]. حاصل [که] مرا به دشت و صحرائی می‌برد که از فضای بهشت یاد می‌دهـد، در میان آن صحرا پشته‌ای به مثابهٔ گنبد سبزی است . مرا به بالای آن برمی‌آرد و می‌گوید که : بیا که ما و تو (72b) بشاشیم و ببینیم[7] که شاشهٔ کدام دورتر می‌رود . و هرشب حال این است و احوال این چنین. آن شخص گفت که : آن شیطان است که با تو این شهکار می‌زند . امشب در این اندیشه و خیال باش که چون آن پیر پیدا شود و ترا طلب نماید با وی گوی که تا کی رویم شاشه کنیم، جامه خوابهای ما ضایع شد، پارهٔ زربده تا اسباب جامه خواب راست سازیم[8]. آن شخص مقدمات را در متخلیهٔ خود درآورد تا درخواب

۱ــ B : در جامهٔ خواب ۲ــ همهٔ نسخ : برخواست ۳ــ A: بازکرده‌اند
۴ــ T،A: سبزه ۵ــ B2،B،P: باده ۶ــ A: کنیم. ۷ــ A: بوبینیم ۸ــ A: کنیم

شد. آن پیر در خواب وی درآمد وگفت : بیا تا[1] بالای پشته رویم و به‌کار خود مشغول شویم. گفت:

تا کی رویم و شاشه کنیم   جامه‌ها تر از آن رشاشه‌کنیم
پاره‌ای زر بده که تا اسباب   راست‌سازیم‌مثل جامهٔ خواب

پیرگفت: ترا زر و مال می‌باید، همراه من بیا. القصه باآن پیر روان شده به پای دیوار قصری رسیدند. پیر [گفت]: این خزینهٔ پادشاه است خود را بر وی می‌زنیم و آنچه مدعای ماست برمی‌داریم. این بگفت و کمندی‌از میان‌گشاد وآن را چین برچین و حلقه برحلقه ساخت وبر کنگرهٔ دیوارقصر انداخت، و دست بروی زده مثل کبك دری بردیوار قصر برآمد. و بعد از آن، آن‌شخص را بالاکشید. شب مهتابی بود ، در میانهٔ بام روزنی ظاهرشد. پیرگفت:نگاهی کن‌وببین. خانه‌ای به‌نظرش درآمد درغایت وسعت‌وبزرگی، در میانهٔ خانه ازسقفش شده‌های مروارید درآویخته. پیرگفت: از این روزن فرودآی و آن مقدار که می‌توانی بردار. دست به‌کمند زده فرود رفت و در دامن و بغل و میان خود آن مقدار که مقدور وی بود برداشت و دست بر کمند زده پیر او را [بر] می‌کشید. خزینه دار آوازی شنید و خبر دار[2] شد و در خزینه راگشاد، دیدکه شخصی به کمند از روزن بالا می‌رود، دوید و پایهای[3] اورا مضبوط گرفت . آن شخص چون خود را گرفتار دید فریاد برآورد[4] که:ای پیر، صاحب خانه پایهای‌مرا گرفت. پیرگفت:اگرمی‌خواهی که خلاص شوی [بیت] :

در شکم گر تو شتره‌ای[5] داری   دست از خودگذار و بر وی ری

۱ــ B ،P: برآن ، B_2: تا بسر ۲ــ A: پیدا (بیدار؟) ۳ــ A : پای
۴ــ بقیهٔ نسخ : برکشید ۵ــ T : شتراق

*س ۳: کذا، وزن ندارد، شاید: تاکی‌آنجا رویم...

[بیت]

چون شد بیدار و خویش را خوش دید
سرتاسر جامه خواب زرکش دید

ظرفا و فضلا آن مقدار خندیدند که میر صدرالدین یونس گریان از مجلس بیرون رفت.

[قطعه]

به دیدار مردم شدن عیب نیست
و لیکن نه چندانکه گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی
ملامت نباشد[1] شنیدن ز کس

منقول است از مولانا صاحب دارا که فرمودند: روزی حضرت میر انگیز صحبتی داشتند، جمعی از فضلا و شعرا و ندما حاضر بودند. به این کمینه فرمودند که: حضرت مخدومی استادی مد ظله العالی مدتی است که مریض وصاحب فراش‌اند، و این فقیر به عیادت نتوانست رسید، می‌روی و مراسم عذرخواهی به تقدیم می‌رسانی. بعد از رفتن این فقیر طعام کشیده‌اند و بعداز طعام حضار مجلس را به خاطر رسیده [باشد] که شاید حضرت میر را (73a) کثرت خوش نیاید ووحدت مطلوب باشد، به حکم: فَإِذَا طَعِمْتُم فَانْتَشِرُوا وَلَامُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ[2] در یکدیگر نگاه کرده برخاسته[3] بیرون رفته‌اند. میر را خودآن روز داعیهٔ مصاحبت [ومخالطت] بوده، آن جماعت که بیرون رفته‌اند، میر در اعراض وغضب شده گفته که: هرآینه خانهٔ علیشیر

۱ــ B،P: نباید ۲ــ قرآن سوره ۳۳ آیه ۵۳ ۳ــ تمام نسخ: برخواسته

٭س ۷: پدیدار مردم... ٭ س ۲۰: میرزا خود آن روز

دکان آشپزی است و علیشیر آشپز است، حریفان می‌آیند و آش می‌خورند و می‌روند. میر درعین[1] غضب بودند که فقیر درآمدم، از کمال اعراض میرا فراموش شده که به‌عیادت مولانا واستادنا[2]فرستاده‌اند. بنیاد کردند که: هله‌ای صاحب ترا چه شد که یك زمان بعداز آش پیش من نمی‌باشی ، تو نیز تقلید آن مردکان پست شکم پرست می‌کنی؟ فقیر به زانو درآمـده گفتم که: مخدوما تا زمانی که بدن آدمی مورد صحت ومرض‌است همواره‌ذات ملکی سمات شما موطن صحت و سلامت باد، و جسم دشمن جاهت همیشه ممکن امراض و سقم و علت. برضمیر منیر آفتاب تنویر پوشیده نباشد که شما فقیر را به عیادت آخوند فرستاده بودید. این‌راکه گفتم گویا میر شـعلهٔ[3] آتشی گردید ودرنشستن وخاستن[4]شد. وگفتن‌گرفت که: لعنت بر مردکی که به‌این نوع مردم آشنائی می‌کند [ومصاحب باشد]. به این اعراض برخاست[5] و به حرم درآمد[6]. فقیر به بعضی مردم که آنجا حاضربودند گفتم: یاران هیچ می‌بینید که مارا چه بلائی پیش‌آمده [بیت]

بدست آهك[7] تفنه کردن خمیر — بـه از دست بر سینه پیش امیر

حاصل که از عمر خود بیزارگشته ، به خانهٔ خود بازگشتم. نماز پیشین به طریق معهود به ملازمت میر رفتم. میر در بنفشه‌زاری ستاده بود ، چون مرا دید بنفشه وارگردن تاب داده روی خودراگردانید و هر مرتبه‌ای که متوجه به مواجهه شدم همین عمل نمود. به خانهٔ خود رفتم. روز دیگر که آمدم به همین نوع معامله نمود. به خود عزم [و] جـزم کردم که می‌روم و دیگر نمی‌آیم. چون این معنی به خاطر گذشت[8]، به حکم آنکه ارباب الدول ملـهمون گویاکه ملهم شد به این معنی. مرا طلبیده گفت که: ای مولاناصاحب

۱ــ A: حین ۲ــ بقیهٔ نسخ: فصیح‌الدین ۳ــ A: مشعله ۴ــ تمام نسخ: خواستن ۵ــ تمام‌نسخ: برخواست ۶ــ A: رفت ۷ــ A، B_2: آهن ۸ــ A: رسید

کسی[که] براو غلط وخطاروانیست [به‌غیر] ذات واجب‌الوجود است[1]. من از کمال اعراض فراموش کرده بودم که ترا به‌عیادت استاد آخوند فرستاده‌ام، برتو اعتراضی کردم، چه[2] لازم بود که به زانو درآئی و منادی کنی که علیشیر چه مبهوت[3] شده، عقل ازوی رفته، فرتوت شده و مرا درنظرمردم شرمنده و خجل سازی، در عالم یاری چه می‌شد که تغافل می‌کردی و این خطای مرا می‌پوشیدی و مرا به صفت مبهوتی[4] به مردم نمی‌نمودی؟ مولاناصاحب دارا انصاف می‌داد که در واقع حق به جانب میر بود و خطا از جانب ما واقع شده بود. [مصرع]

خطا بر بزرگان[5] گرفتن خطاست

۱ــ B،P: کیست ۲ــ A: که ۳ــ B: مهبوت ۴ــ B: مهبوت ۵ــ T: خطای بزرگان

*س ۱: کذا، ظاهراً [بغیر] زاید است

[۱۵]

گفتار

در [ذکر] تعریف مجلس امیر علیشیر و خواجه مجدالدین محمد (73b) وهزل و مطایبه‌کردن افاضل به مولانا عبدالواسع منشی درباغ پرزه

مولانا صاحب‌دارا می‌فرماید که : روزی امیرکبیر امیرعلیشیر بــه خواجــه مجدالدین‌محمد که مشهور به میرکلان[1] بود در باغ جهان‌آرا ملاقات کرده گفت: تعریف وتوصیف مجلس فردوس‌آئین سپهرتزئین شما بسیار شنیده‌می‌شود، که ظرفا و فضلا به مولانا عبدالواسع منشی هزل و مطایبه می‌کنند و مولانا مشارالیه درمقابل ایشان درآمده، برهمه فایق و غالب می‌آید واین خالی‌از غرابتی نیست، [بسیار] به خاطر می‌رسد که به‌آن صحبت مشرف شویم . خواجه دست برسینه نهاده گفت، [مصراع] :

زین تفاخر شاید ار سر برفلك[2] ساید مرا

و یك هفته جهت یراق و ساختگی [آن] مجلس مهلت طلبید . و طرح آن صحبت درقریهٔ پرزه که در نیم فرسخی هراتاست‌وآنجا خواجه چهارباغی

۱ــ در موارد بعدی: میرك ۲ــ C،A: به فلك

ساخته بود مقرر شد.

و آن چنان باغی بود که بوستان ارم از نزهت و خوشی آن انگشت تحیر[1] دردهان‌گرفته، و معمار اندیشه ازلطافت و غرابت و صنع آن شگفت مانده، در او کشکی برمثال چرخ قواریر که آبروی خورنق و سدیر بر باد داده، [و] برنمودار قصر مشیدنهاد آسمان پای رفعت بر مبانی بروج مشید نهاده، زمانه نظیر آن جز در میان‌آب [آئینه مثالش نمی‌دید، و سپهر نمونهٔ آن جز][2] در دیدهٔ احول نمی‌یافت. [نظم]

یکی حوض بس ژرف [3] در صحن بستان
چـو جـان خـردمند و طبـع سخنور
نهادش چو دریـا و کوثر [4] و لیکن
به ژرفی چو دریا به پاکی چو کوثر
روان انـدر او مـاهی سیم سیمـا
چـو مـاه نـو انـدر سپهر مـدور [5]

بر کنار هر جوی سروها راست چون خیال قامت معشوق که برجویبار دیدهٔ عشاق نشینند، و به هرگلبن بلبلان چون بیدلان که ازیاران گل اندام شکایت هجران کنند. در دامن لالهٔ خودروی سبزه چون ریحان خط دلفریب خوبان سرزده، و ریحان در سایهٔ بید پاکدامن بِهِ نَبات خَیرْ برآمده، بنفشه برروی چمن چون زلف پریشان بتان هرتار به سوئی[6] ونرگس‌بسان مخموران دیده بر کنار جوئی.

فراشان چابك و چالاك[7] در پیش ایوان کیوان منزلت آن عمارت غیرت طارم‌افلاك، شامیانهای اطلس زرنگارو سایه‌بانهای زربفت شب‌اندوز

۱ـ C،A: حیرت ۲ـ کلمات داخل‌کروشه در نسخه A درحاشیه نوشته شده
۳ـ C،A: بر حرف ، P بس حرف ۴ ـ P: دریای کوثر ۵ـ چنین است C،A
بقیهٔ نسخ: منور ۶ـ C،A: گیسوی؛ T: هرطرفداجای توقوبدور ۷ـ C،A: چابك‌دست‌چالاك

نمودار[1] تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ[2] مثل سپهر دوار برافراختند. گلیمهای محفوری مثلثل[3] کافوری فرنگ، و پرده‌های مصور منقش ملمع هفت رنگ، بهر فرش بر زمین انداختند. از خواننده ها حافظ بصیر و حافظ میر و حافظ حسن‌علی و حافظ حاجی و حافظ سلطان محمود عیشی[4] و شاه محمد خواننده و و سیه‌چه خواننده و حافظ اوبهی و (74a) حافظ تربتی و حافظ چراغدان؛ و از سازنده‌ها استاد حسن نائی و استاد قل محمد عودی و استاد حسن بلبانی و استاد علی خانقاهی و استاد محمدی و استادحاجی کهستی[5] نائی و استاد سیداحمد غجکی و استادعلی کوچك‌طنبوری؛ و از [جماعهٔ شاعران و] ندیمان و مجلس‌آرایان مولانا بنائی و خواجه آصفی و امیر شیخم سهیلی[6] و مولانا سیفی بخاری و مولانا کامی[7] و مولانا حسن‌شاه و مولانا درویش روغنگر مشهدی و مولانا مقبلی و مولانا شوقی و مولانا ذوقی و مولاناخلف و مولانا نرگسی و مولانا هلالی و مولانا ریاضی تربتی[8]؛ و از جملهٔ ظـرفا میر سر برهنه و مولانا برهان گنگ و میرخواند[9] مؤرخ و مولانا معین شیرازی[10] و مولاناحسین‌واعظ و سیدغیاث الدین‌شرفه[11] و مولانامحمد بدخشی‌ومولاناخلیل‌صحاف ومولانا محمد خوافی[12] خطاط؛ و از جوانان سرآمد خراسان میرك‌زعفران و شاه محمد میرك و[خواجه‌جان‌میرك]و سلطان سراج و میرزای نطع‌دوز و حسین زردوز و سرو لب جوی و شمشاد سایه پرور [و] ملاخواجه خواننده[13] [و] یوسف مزار چلگزی[14] و یوسف ثانی [و] ماه سمنانی و ساقی و باقی عراقی را در آن

۱ ــ A، B، B_2 : شب اندر روز نمودار ۲ ــ قرآن سوره ۳ آیه ۲۷
۳ ــ A،P: مشلشل؛ ۴ ــ C،B_2،T: عیشی ۵ ــ P،B، B_2:کهسی؛ T ندارد
۶ــ T: سهیلی ومولانا ضیاالدین خوارزمی ۷ ــ T:کامی ترشیزی ۸ــ T،P ندارد، B_2: ترعبتی ۹ ــ T،B : خواننده، P: خاوند ۱۰ ــ T،B ، B_2 : سبزواری ۱۱ــ A،C: شریفه ۱۲ــ چنین است A،C ، بقیه نسخ : خافی
۱۳ــ A،C: خواند ۱۴ــ T: مزارئی چهل گزی

مجلس حاضر ساختند.

در پیش ایوان عمارت، برکه از سنگ مرمر بود که رشك سلسبیل و غیرت حوض کوثر می‌نمود. آن را پراز شربت قندگردانیدند. مشهور است که در آن هشتصدکله [قند] به‌کار رفته بود. وقنادان نادره کار از شربتها و معجونها و برشها[1] و آچارها و میوه‌های قندی و پالودجات و فرنیات[2] لایعد ولایحصی ترتیب فرموده بودند. سلطان‌حسین میرزا را باورچی بود ابوالملیح نام، شهرت تمام داشت‌که در آن مجلس چهل الوان طبخ کرده بود [که] هیچکس نام آنهارا ندانسته بوده.

از مولاناخلیل‌صحاف که اوراق و اجزای صحیفهٔ محفل [میرك] به شیرازهٔ کلام لطافت انجامش وابسته بود ، و به شکنجهٔ دلیلات[3] و گرفت و گیربرنده زبان وبیان بی‌نظیربی‌اندامان وناهمواران مجلس‌اصلاح می‌نمود، منقول است، نقل می‌فرمود که: [در] نماز دیگر روز چهارشنبه که فردای آن انعقاد مجلس مقرر شده بود ، خواجه مجدالدین‌محمد و مولانا عبدالواسع و فقیر درگوشه‌ای نشسته‌بودیم ومطارحه‌وسامان‌بعضی‌امورمجلس‌می‌نمودیم. جناب خواجه‌به مولاناعبدالواسع فرمودندکه: مخدوما استظهارا حاضر وقت وواقف حال خود باشیدکه در بحر زخار مخاصمه و دجلهٔ خونخوار مجادلهٔ‌حریفان نهنگ سیرت و ظریفان اژدها طبیعت خواهید افتاد . و فردا متوجه شما خواهند بود و شمارا هرگز چنین معرکهٔ عجیبی و مصاف مهیبی نیفتاده و نخواهد روی نمود. ان شاء الله که به خیرگذرد. مولانا عبدالواسع گفت : بر

۱ــ برشته‌ها؟، P: ترشها، B₂: ترشیها ۲ــ T : و نبات لیغ فلونیا فلاری، B : فلونیات ، P: فرنیات پیاپی ۳ ــ Ct لیلاب A ، C: و شکنجه و لباف (لیاف؟) وگرفت وگیر و برنده زبان بی‌اندامان وبی‌نظیرو ناهموار مجلس را، نسخه شماره ۱۴۴۰ : لباب، نسخ شماره۱۸۴۳ و ۸۵۸۵:لیاف؟ نسخه شماره ۳۳۹۲: وشکنجه ولبلاب گرفت وکرد برنده زبان وبیان

ضمیرمنیر آفتاب تنویرشما پوشیده نماند که فردا من دراین مجلس حاضر نخواهم شد. [بیت]:

چه خوش‌بزمی است‌دلکش صحبت جانان‌چه‌سوداما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا[1]

خواجه که این سخن‌را شنید، مضطرب گشته‌ازجای‌برجست وانگشت حیرت به دندان تعجب خست وگفت : مخدوم (74b) این چه سخن دلکوب و حدیث پرآشوب است ؟ مقصود امیر علیشیر شمائید ، وای اگر شما دراین مجلس نیائید .[2] [بیت] :

بیا که مایدهٔ خوان کردگار جهان را
تو میهمانی و باقی درآن میانه طفیل

مرا دراین مجلس قریب به صد هزار تنگه خرج می‌شود و بی شما امیرعلیشیر از این [خدمت] یك ذره ممنون نیست، این مقدارمال من‌ضایع می‌شود. شمارا در این غرض چیست؟ گفت: به واسطهٔ آنکه مدتهاست که میان شما و امیرعلیشیر در هوای مودت تراکم غباری [و][3] نقاری‌می‌نمود؛[4] الحمدلله [که] به عون عنایت الهی از سحاب مکرمت نامتناهی، آن غبار مرتفع گردیده؛ و وضع این مجلس و بنای این محفل بر هزلهای رکیك و مطایبه‌های شنیع خواهد بود، و امیرعلیشیر خود را سرآمد خوش طبعان و [ظریفان] عالم می‌گیرد، امکان ندارد که در این مجلس به این کمینه دخلی نکنند و از جملهٔ محالات است که من ملاحظهٔ وی نمایم [و] ناوك تعرض به سویش نگشایم ؛ و نازکی مزاجش پیش شما معلوم است. [بیت] :

۱ــ T: من ۲ــ P: نباشید ۳ــ فقط T؛ P: غبارنقاری ۴ــ P،B،B_2: می‌بود

❀ س ۱۰ کذا ، شاید: طفیلی یا طفیلند

چه بگویم که ورا نازکی طبع لطیف
تا به‌حدی است که آهسته دعا نتوان گفت[1]

فی‌الجمله صورت آشتی و صفائی[که] درمیان آمده‌بود[آن] به‌واسطهٔ من برهم می‌خورد [2]، و صفا به کدورت مبدل می‌گردد ــ و میرزا سلطان حسین خلد ملکه دراین آرزو [بود] و این معنی را از درگاه مجیب‌الدعوات به نیاز تمام مسألت می‌نمود ــ ملاحظه فرمائید که آن حضرت را به من چه نسبت پیدا می‌شود یا [مرا] هلاك می‌سازد یا برفلاخن غضب نهاده ازعرصهٔ ممالك خود دور[3] می‌اندازد. میرك فرمودند که هرچه ازلوازم این امر باشد برخودگیرید واین سخنها را مگوئید.

القصه علی‌الصباح روز پنجشنبه غرهٔ شهر جمادی‌الاخر[4] سنهٔ ۸۹۷ که امیر علیشیر با امرای عظام و اعیان ذوی‌الاحترام از خواص وعوام واکابر و اعالی و اشراف و اهالی متوجه چهارباغ [میرك] شدند. [مصراع]:

به ساعتی که تفاخر بدان کنند ایام[5]

در آن منزل عرش احتشام[6] نهضت نزول فرمودند. چون هر کس به جای خویش قرارگرفت، امیر علیشیر فرمود که : جناب مولانا عبدالواسع کجایند؟ باری در این‌مجلس نمی‌نمایند. خواجه مجدالدین محمد را اضطراب غریبی دست داد، تفحص نمودند وگفتند که: مولانا نماز شام در این مجلس بودند که متوجه شهر شدند. جماعتی را فرستادند تا مولانا را یافتند و به جانب چهارباغ شتافتند. چون‌به کوچه‌های باغ درآمدند، خبررسید که‌مولانا را یافته می‌آورند . میرك فرمودند که: تا او را در اعراض نسازند[7] و آشفته

۱ــ دیگرنسخ: کرد ۲ــ چنین‌است A و C، دیگر نسخ: برطرف می‌شود
۳ــ بقیهٔ نسخ: بیرون ۴ــ C،A: الاول ۵ــ C،A: تفاخرکندبدان ایام ۶ــ نسخ دیگر: عرش احترام ۷ــ P: بسپارند

نگردانند ازوی محظوظ نمی‌توان شد . میرك را پیـاده روی بود شیر نـام بغایت قوی‌هیکل وطویل قامت که شیرژیان را ازهیبت او رنج یرقان [پیدا] شدی، و فیل دمان از صلابت او خیشوم[1] برزمین نهادی. اورا فرمودند که : دروقتی که مولانا خواهد [که] قدم درآستانهٔ مجلس ودر چهار باغ گذارد، عصای خودرا درپیش‌درگذار وگوی که حکم میرك (75a) است که بی‌اجازت کسی‌را نمی‌گذارم. چون‌مولانارسید، شیر عصائی که داشت‌درپیش‌درگذاشت وگفت: تا اجازت میرك نباشد هیچ کس‌را نمی‌مانم . مولانا فرمود که :کدام میرك را می‌گوئی؟ شیرگفت: ملا شما چها می‌گوئید، میرك یکی‌بیش‌نیست. مولانا فرمودند که: همان میرك را می‌گوئی که منش بارها وضعیده‌ام . شیر در خشم شد و گفت : مولانا سخن را به عزت‌گوئید . مولانا مشتی بر حلق شیر زدند و شیر هم دستی به سینهٔ مولانا رسانید ، چنانکه دستار مولانا بر زمین افتاد. خبر به مجلس رسانیدند. فغان وغریو از اهل مجلس برخاست[2] که همچنان که می‌خواستیم میسر شد . مولانا به مثـال[3] اژدهـای خشمناك متوجه مجلس‌گردید. چون رسید، همگنان شرایط تعظیم و تکریم به جای آوردند. امیرعلیشیر ملا را در پهلوی خود جای دادند.خواجه مجدالدین محمد تغافل‌کرد وگفت : مخدوما مدت مدید و فرصت بعید[4] گذشت که خبرآمد که ملازمان به در باغ تشریف آوردند مگر آنجـا مکثی واقع شد ؟ مولانا فرمودند که: آری، شیرك سگ صفت خوك نهاد خرس طبیعت که بر در باغ گذاشته‌اید با ما شغال دندانی بنیادکرد؛ پلنگ خشم ما ببرمثال‌چنگال‌غضب به خونش تیزکرده بود، اما معلوم شد که‌آن همه ازروباه بازیهای شماست. میرك فرمودند که شیر را حاضرگردانیده[5]، از برای تسلی خاطر ملا یکچند

۱ــ P،T: خرطوم ۲ــ B،P، C،B₂: برخواست ۳ــ بقیهٔ نسخ: به مثابهٔ
۴ــ نسخ دیگر: طویل ۵ــ C،A: گردانیدند

گردنی‌زدند.و فرمودند : مولانامعذور داریدکه در این‌مجلس زیاده از این گنجایش‌ندارد، اما می‌بایدکه به تیغ زبان او رابه‌سزا و جزا رسانید . مولانا دیدندکه قورچی میرك ستاده شمشیری حمایل‌کرده ، به میرك خطاب‌کرده فرمودند :

ی. . . است مرا چوگردن شیر شما
رگهاست بر او چو بند شمشیر شما
گر بر نهم و سنگ بود زیر شما
تا خایه به سنگ در رود . . . شما

میرك خندان شده فرمودندکه : این مجرد دعوی بیش نیست ، مقرر است‌که شما آلت رجولیت‌ندارید واز دایرهٔ مردمان ومردم صفتان‌برکنارید. مولانا فرمودند که : از کجا می‌گوئید؟ میرك فرمودندکه : همچنان به دل می‌رسید که شما هیچ‌ندارید . مولانا فرمودندکه : چون به دل شما می‌رسد چون می‌گوئیدکه هیچ ندارم[1] . مولانا بنائی ومیرسربرهنه وجمعی دیگرازظرفا فرمودندکه: بر تقدیر بودن، [ظاهراست‌که] قیامی ندارد . مولانا فرمودند که : غم مخورید و اندوه به خاطر راه مدهید که . . . شما را حاجت ایر برخاسته نیست. میرك خردکه برادر میرك کلان بودند، فرمودند : ای مولانا تا زمانی‌که شما یك کس را از اهل مجلس جماع نکنید ، هیچ کس مردی شمارا مسلم نمی‌دارد[2]. مولانا فرمودندکه، یك‌کس را ازاهل مجلس جماع کردن چه موجب اعتقاد دیگران (75b) شود، مرا می‌باید برخاست[3] و خرد و کلان این‌مجلس‌را جماع‌کرد.[4] مولانا خلیل صحاف زمان زمان دست به‌کنار ملا می‌رسانید [و] قهقهه‌کنان می‌گفت ملا هیچ ندارد. ملا دربدیهه فرمود:

۱ــ C،A، B_2 ندارد ۲ــ C،A: به‌مردئی شما مسلم نمی‌دارند ۳ــ تمام نسخ: برخواست ۴ــ C،A: کردن

میان ماده خران نعره می‌زند چون گاو
خلیل خیله [۱] کس کیر کیر چول چلاو [۲]

اهل مجلس یکبار غلغله بنیاد کردند و برسرملا هجوم آوردند. مولانا فرمودند که : شما را به روح حضرت رسالت پناهی [۳] حواله نمی‌کنم که آنجا شفقت و مرحمت او بر امت اوست ، شاید که انتقام مرا از شما نکشد [۴]، شما را به روح امیرالمؤمنین حیدر علی‌بن‌ابی‌طالب می‌سپارم که سی و سه هزار کافر را به‌دست خودگردن زده . [بیت] :

یا امیرالمؤمنین میخی در این حیزان [۵] فرست
از فراخی گر نایستد میخ گو هرگز نایست

مولانا میرک قرشگی [که] از ندمای حضرت میر [بود] گفت : همچنین شهرت دارد که مولانا نفس و نفقه به‌خانگی خود نمی‌رسانند . یاران گفتند که : اثبات این خالی از تعذری نیست . گفت : مولانا را سوگند می‌دهم . مولانا فرمودند که : ای‌جاهل عامی و ای‌مظهر هزار قباحت و بدنامی ، ترا کجا ولایت آن باشد [۶] که مرا سوگند دهی ، اگر نفس و نفقه به‌خانگی تو می‌بایست رسانید مرا سوگند می‌توانی‌داد. میرمغول که ازجملهٔ امرای بزرگ و کبرای سترگ بود ، می‌خواست که دخلی کند . مولانا فرمودند که: ای مغولک خاموش باش [وچهرهٔ ناموس خود را به‌ناخن رسوائی مخراش] [۷]، واگرنه موجب شرع محمدی درکون تو می‌اندازم . امیرعلیشیر فرمودند که : انداختن مسلم ، [اما] به‌موجب شرع محمدی چگونه تواند بود [۸] ؟ مولانا

۱ ــ B،T : حیله ۲ ــ A،T : چلو ، نسخه شماره ۶۹۸ ، خلیل خلته کسی کیر کیر جعل جلو ۳ ــ C،A: پناهی صلعم (A بطور کامل) ۴ــ P، بکشد T: تارتماغای ۵ ــ C،A : خران ۶ ــ بقیه نسخ : است ۷ ــ کلمات داخل کرونه فقط در نسخه A و C آمده . بقیه نسخ آن‌را پائین‌تر هنگام‌سخن با همصحبت بعدی محمدخطاطی آورده‌اند ۸ ــ دوکلمه آخر فقط در نسخ A و C آمده .

فرمودند که: وی عامی‌است ومن‌عالم ، واهانت عالم کفراست. وی که به‌من هزل می کند اهانت من لازم می‌آید[1] پس‌کافرمی‌شود . ومسأله مقرر است که مؤمن کافررا به‌بندگی می‌تواندگرفت،من اورا بندهٔ‌خودمی‌سازم، وبه‌مذهب امام‌مالك غلام خود را وطی جایزاست، به‌مذهب امام‌مالك نقل می کنم ودر کون او اندازم . مولانامحمدخوافی[2] خطاط چون آغاز هزل [کرد] ، مولانا برآشفت وگفت : ای‌لیتی‌بیتی‌لجری[3] ، ترا چه حدّ آن [است] که بامن‌هزل کنی ، خاموش‌باش و علم رسوائی نافراز[4] مولانامحمد گفت : مخدوم موجب خاموشی چیست ؟ گفت : زیرا که تو شاگرد منی . مولانامحمد انکار نمود و گفت که : من‌شاگرد شما نیستم و پیش شما چه چیز خوانده‌ام ؟ مولانا لب زیرین خود بدندان گرفته ، یك‌چشم خود را برهم فشرده ودوسردست‌خود را از دوطرف ران خود برزمین نهاده ، جنبش و حرکتی که مخصوص‌اهل لواطه است کردن‌گرفت(76a) وگفت: کافیه نمی‌خواندی کافیه. فریاد ازاهل مجلس‌برآمد . شاه‌محمدمیرك که سرآمد جوانان با لطافت بود[5]، خواست که دخلی کند . مولانا یك چشم را پوشیده لب را بدندان گرفته حرکت مخصوص کردند . میرك فرمودند که : مولانا این چه حرکت قبیح است . مولانا فرمودند که : از مفتیان شهر خود پرسید که در کدام کتاب نوشته‌اند که این قبیح است . و بازهمان عمل نمودند .

امیرعلی‌شیر دست بر کتف مولانا نهاده فرمودند که : ای‌بی‌بدل زمان‌و ای‌بی‌نظیردوران، همیشه‌ذات بابرکاتت مجلس‌آرای افاضل روزگار و زینت افزای محفل سلاطین کامگار باد . چنین گویند که در آن مجلس ده اسب

---

۱ ــ AوC: می‌شود ۲ ــ T : جامی ، P : خافی ۳ ــ A ، B_2: لیت بیت ، P: لیت ، T : ای‌بی‌ادب ۴ ــ بقیه نسخ : و چهرهٔ ناموس خود به‌ناخون رسوای مخراش ۵ ــ چنین است در AوC بقیه نسخ :که در کمال حسن‌بود، T: کیم کمال حسن و ملاحتید اصول مجلس یکیت لاری نینك ممتاز و سرافرازایردی

توپچاق به زین و لجام‌مغرق‌و بیست چکمن سقرلات عمل نبات و ده هزار تنگه به‌مولاناعبدالواسع انعام شده بود .

مولاناصاحب دارا مـی‌فرمودند کـه : عالـی‌حضرت سلطنت منقبت ناصرالاولیا والمؤمنین قاهرالاعداوالمتمردین فاتح‌ابواب‌الفتح‌والظفر رافع اسباب[1] الخوف والخطر .

شاه‌ابوالغازی معزالدوله کهف‌الخافقین

آفتاب اوج برج سلطنت سلطان‌حسین[2]

را روح‌الله روحه یك نفر امیری بود که تا فراش قضا گلیم امارت و زیلوی حکومت را در دیوانخانهٔ ابهت و عظمت انداخته ، مثل او کسی برمسند[3] امارت و جلالت ننشسته . او را محمدولی‌بیك می‌گفتند . صحیفه روزنامچهٔ احوالش به‌آیات کفایت و کیاست و آثار درایت [و]فراست‌برمنهج دلاوری و داوری به صفت نصفت و کارگزاری موشح بـود . اظهاراً للعنایة فی شأنه حضرت پادشاه داروغگی [و] حکومت شهر هرات را مع تـوابع و مضافات ومنسوبات به‌عهدهٔ اهتمام و اجتهاد اوکرده بود . و او را ملازمی بود که [اورا] خواجگی‌محمد چنار [4] می‌گفتند وامیرمذکوراورا فرزند خوانده بود و داروغگی شهر را از قبل خود بدو حواله‌کرده بود. و او درفسق و بدمعاشی و خباثت و اوباشی به درجه‌ای بود که بنات‌النعش اگر بـه صفت ذکورت موصوف بودی از پیش‌طاق رواق‌گردون ازترس او جمال‌ننمودی، واگرنه خورشید عالمتاب خود را در لباس انوثت و معجر نسوان یافتی از ترس آن بی شرم بی‌آزرم درسراپرده شرق مختفی‌گشته ، پرتو رخسارش

---

۱ ــ B،C،A: ابواب ۲ ــ T: سلطان‌حسین‌میرزا ۳ــ بقیه نسخ: صندلی ۴ ــ چنین است نسخهٔ T ، بقیه نسخ : چنار .

برجهان نتافتی ، هرکه را پسر صاحب‌جمالی بودی ، پدر و مادر او رامثل دختران دوشیزه در پردهٔ عفاف نگاه می‌داشتند و او را از خانه بیرون نمی‌گذاشتند . بی [بی] گل[1] کوکلتاش را پسری بود شاه‌محمد نام که خلق خراسان می‌گفتند که بعد از حضرت یوسف به‌حسن و جمال او دیگری نبوده.

[بیت][2] :

یوسف نبود چون او در نیکوئی مکمل
(76b) نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول

وخواجگی محمدچنار وسایط و وسایل ساخته‌بود که به‌آن‌جوان‌اختلاط کند . محمود ترېتی که صاحب هجو سید غیاث‌الدین شرفه[3] است از برای آن جوان رباعی گفته ، چون آن‌رباعی به‌آن جوان رسید ازاختلاطش ممنوع گردید . آن رباعی این است :

ای سرو قد سمن بر لاله عذار
زنهار مباش همنشین با خس و خار
هرچند چنار سرفراز چمن است
تو شاخ گلی ترا چه نسبت به چنار

و این معنی را هیچ‌کس زهره نداشت که از ترس امیرمحمدولی‌بیك به‌عرض سلطان[4]رساند. چنین‌گویند که میرزا شخصی را تعیین‌کرده بود که به‌رسم نوکری در ملازمت امیرعلیشیر کمربسته بود و هرچه درمجلس واقع می‌شد مثل کِراماً کاتِبین [5] آن‌را[6] درطوماری ثبت‌کرده، هرروز آن‌روزنامه را به‌مطالعهٔ پادشاه می‌رسانید . و هیچ احدی به این راز مطلع نبود مگر

۱ — T: این کلمه را ندارد، P : گل. بقیه نسخ: کلی ۲— P،T: فرد
۳ — T : شرف ۴— نسخ دیگر: سلطان حسین‌میرزا ۵— قرآن سوره ۸۲ آیه ۱۱ ، تمام نسخ : کرام‌الکاتبین ۶ — C،A: او را .

امیرعلیشیر که به‌قوت حدس و فراست آن‌را دریافته بود.

روزی شخصی مصحفی و کمانی و کله‌قندی به‌رسم پیش‌کش به‌پیش امیر علی‌شیر آورد. میر از وی پرسید که: تو چه کسی و این تحفه‌ها را به‌پیش من به‌چه غرض آوردی؟ گفت: من پسر فلانم که یکی از ملازمان درگاه سپهر اشتباه بود و غرض من آن است که به‌حکم: اِنّا وَجَدْنا آبآئَنا عَلَی اُمَّةٍ و اِنّا عَلَی آثارِهِم مُهْتَدُونَ [۱] در خدمت و ملازمت سعی موفور به‌ظهور رسانم، و از فواید انعام و عواید اکرام این آستان عرش‌احترام مستفیض و مستفید باشم، میر فرمودند: ای جوان تو هرچند مرا خدمت شایسته و ملازمت پیوسته نمائی وهر روز دولت وار و اقبال کردار بر این آستانه آئی هرسالی از مبلغ پانصد خانی در ملازمت این فقیر بیشتر حاصل نتوانی کرد [۲]، [اما] من ترا به‌کاری رهنمونی می‌کنم و ترا به‌مهمی راه می‌نمایم [۳] که هر روز اقل مرتبه پانصد تنگه حاصل شود. آن شخص گفت: رأی عالی حاکم است. میر فرمود که: این مصحف ترا به‌صدتنگه هدیه می‌کنند و این کمان واین [کله] قندرا به‌بیست تنگه می‌گیرند مجموع یکصدو بیست تنگه می‌شود، اینها را می‌فروشی و به‌بیست تنگه قبای پرچاکی می‌گیری و فوطهٔ زربفت یزدی به‌پنجاه تنگه می‌خری و عربی تکمه‌داری بـه ده تنگه می‌ستانی و کارد یك آویزی به‌ده تنگه و طاقیهٔ برهٔ سیاه ژنگله موی به‌بیست تنگه‌می‌گیری وچوب ارغوانی به‌دست گرفته برسر بازار ملك می‌ایستی؛ ناگاه دیدی که جوان خواجه زادهٔ صاحب حسنی مـی‌گذرد پیش او مـی‌روی و آستین او را عسس‌وار می‌گیری ومی‌گوئی که: شما را خواجگی محمد چناد می‌طلبد. آن جوان گریان می‌شود و درپای تو می‌افتد که: ای پهلوان مـن

۱ ــ قرآن سوره ۴۳ آیه ۲۲ ۲ ــ کلمه اخیر فقط در B_2 است ۳ ــ A،C: و به‌مهم رو به‌راهی می‌سازم.

چه کار کرده‌ام و از من چه واقع شده ؟ تو می‌گوئی که : من مأمورم که شما را به پیش وی می‌برم(77 a) دیگر نمی‌دانم . آن جوان زاری و تضرع خواهد نمود که ای پهلوان چه شود اگر تغافل کنی و شتر را دیدی نه گویان مرا گذاری که به آبرو و ناموس به خانهٔ خود روم ، هرچه دارم از سروپا همه طفیل ، چکمن وفوطهٔ او را که می‌گیری اول مرتبه صد خانی است . پنج جوان را که همچنین میان‌گیری می‌کنی مراد تو حاصل است. آن شخص تحفه‌های خود را گرفت و آستان خدمت ببوسید [و] برفت .

شخصی که به واقعه نویسی مقرر بود این قضیه‌رادرسلك تقریر کشید و به موقف عرض رسانید. چون پادشاه آن صحیفه را مطالعه کرد مانند مَن اُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِه [1] وَرآءَ ظَهْرِه [2] مشاهده نمود انگشت حیرت به‌دندان غیرت گزیدن گرفت وگریبان ندامت به دست غرامت دریدن آغاز نهاد [3] . فرمود که: روید و محمد ولی بیك را حاضر سازید. لوای سیاست افراشتند و اورا آورده در مقام عتاب داشتند. پادشاه گفت: ای‌سگ جهنمی و ای واجب القتل کشتنی از خدا نمی‌ترسی و ازخلق شرم نمی‌داری [4]، من رمهٔ گوسفندی را به تو سپردم و ترا شبان ایشان ساختم تا آن گوسفندان درحوزهٔ [5] حمایت تو از چنگال گرگان ایمـن و مطمئن باشند و تو ایشان را به چنگال گرگ خونخواری گرفتار می‌سازی. اگر نه حقوق آبا واجداد تومانع آمدی امروز ترا پاره پاره می‌ساختم و خاکستر ترا برباد می‌دادم. زود برگرد و آن سگ حرام زاده را ازاین شهر آواره کن، [که] اگر یك لحظهٔ دیگر کسی اورا در این شهر بیند ترا و اورا عبرت عالمیان سازم و نتاج و ذریهٔ شمارا ازروی

۱ــ قرآن سوره ۶۹ آیه ۲۵ ۲ـ قرآن سوره ۸۴ آیه ۱۰ ۳ـ P ، B، B_2: کرد ۴ــ درنسخه P با این کلمه حکایت قطع شده با جوهرقرمز سرفصل زیر آمده ، گفتار در ذکرمولانا محمد بدخشی ۵ــ B، C: جوزه ، T ، B_2: ندارد .

زمین برمی‌اندازم.

امیرمحمد ولی بیك برگشت و خواجگی را طلبیده، فرمود که: انداخته صد چوب زنند و حکم کرد که همین‌ساعت آواره می‌شوی و الا خاکسترمن و تو به باد فنا می‌رود. و خواجگی هم از خانهٔ امیر محمد ولی بیك به‌خانهٔ‌خود نارفته چنان به‌صوب بادیهٔ‌آوارگی‌شتافت که هیچ کس نام و نشان اورا دیگر نیافت.

منقول‌است از مولانا صاحب دارا [که] می‌فرمودند: سلطان‌حسین‌میرزا[۱] بایقرا امیری داشت که در ایام قزاقیها درچوله‌ها و بادیه‌ها سایه صفت سراز قدم آن ظل الهی برنداشت، و ازبرای دفع حرارت‌آفتاب[۲] شامیانه صفت برفراز آن‌سرو قامت ازجسم خود سایبان برافراشتی. اورا امیرجهانگیربرلاس می‌گفتند. چون‌آفتاب عالمتاب پادشاهی برسپهر حشمت و عظمت نامتناهی طالع و لامع‌گردید، کوکب طالع‌آن بی‌طالع عطارد صفت در تحت شعاع آفتاب عزتش معذب به‌آتش احتراق آمده بود وبغایت خوار وزار ومتبدل و بی‌اعتبار مانده بود. و هیچ کس براین سر اطلاع نداشت و انامل خاطر به‌حل این(77b) مشکل نمی‌گماشت، و به این همه بدبختی بـه امیر علیشیردر غایت سوءِ مزاج و بدی بود و میرزا بسیار اهانتها می‌رسانید. حضرت میر تغافل‌کرده جریمهٔ اورا می‌گذرانید و به‌مقولهٔ قُلِ‌اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ[۳]عمل‌می‌نمود. سالها براین‌منوال‌گذشت، روزی سلطان حسین میرزا با امیرعلیشیر در خلوتی نشسته بودند و ازهربابی حکایتی در پیوسته؛ میرزا در درج حکمت‌گشود و ازامیر علیشیر سؤال فرمود که[۴]: «[خلایق فقیر نینك حقیدانه سوزآیتادور

۱ــ A : میرزاء ۲ــ B: آفتاب عالمتاب ۳ــ قرآن سوره ۶ آیه ۹۱
۴ــ عبارات داخل [ ] در A و C نیست
٭س ۱۴ : خار و زار ٭ س ۱۷ : و میرزا بسیار اهانتها

لار][۱]؟ امیرعلیشیر در جواب معروض داشتند[۲] که : شمارا به داد و عدل و لطف و کرم و سخاوت و شجاعت و بهادری و دلاوری [مردم می‌دانند][۳]. میرزا گفت : مقصود من آن است که» مردم درغیبت من از عیب من چه می گویند ؟ امیرعلیشیر معروض داشت[۴] : بیگاهی در راهی می‌رفتم . از بالاخانه‌ای آوازی به‌گوش من رسید ، استراق سمع نمودم کسی می‌گفت که: همه اطوار و اوضاع و اخلاق سلطان حسین میرزا [بر]گزیده و پسندیده و خوب و مرغوب و دلپذیر و بی‌نظیر است. [بیت] :

ز خوبی هر چه باید نازنینان را همه داری
و لیکن از وفا خالی برآن رخسار بایستی

در[۵] وی نشاء[۶] بی‌مروتی و بی‌حقیقتی مشاهده کرده می‌شود، که بعضی از خدمتگاران قدیم‌الاخلاص و بندگان قدیم‌الاختصاص که سالهاست که کمر اطاعت بر میان جان و غاشیهٔ بندگی بردوش[۷] اذعان دارند [از] نظر عنایت انداخته و [ایشانرا] به خاك راه برابر ساخته. [بیت] :

آن که مردود شد به عنف[۸] [و] غضب
کان من غیر علت است[۹] و سبب[۱۰]

کسی ازوی پرسید که آن کدام است؟ گفت امیر جهانگیربرلاس که من المهدالی‌العهد نقدعمرعزیزخودصرف خدمت کرده‌وحالا احوالی‌دارد که از آن بدترنباشد. [مصرع] :

وه چه حال است آن‌که دارد سگ به حال او مباد

۱ـ فقط در T و B ۲ـ این جمله فقط در B و T هست ۳ـ فقط در B_2 و T
۴ـ B_2: گفت. این جمله در B نیست ۵ـ T: احوالی‌ناصیه‌سنده ۶ـ B_2 : نشان ، T: ندارد ۷ـ B: درگوش ۸ـ T: بعدو ؛ B، B_2 : بعدوغضب ۹ـ A،C: ندارد
۱۰ـ T: است سبب

* س ۲ : بهادوری

میرزا چون این را شنید متغیر گردید و گفت : مخدوم شما نمی‌دانید که او چگونه کسی است ، اگر ازمن اندك ملایمتی [در] یابد سر تکبر به اوج ثریا می‌کشد و هرروز کسی را می‌کشد. [بیت].

پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است
تربیت نااهل را[1] چون‌گردکان برگنبداست

[بیت]

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان
نکوئی‌بابدان‌کردن‌چنان‌است که بدکردن به‌جای نیکمردان

میر فرمودند که : شما راست می‌فرمائید اما خلق این را نمی‌دانند مناسب چنان می‌نماید که اورا رعایت‌کنید و تربیت نمائید ، اگر در کورهٔ ریاضت نقد وجودش از غش صفات ذمیمه و ملکات بهیمه پاك شده باشد فبها و نعم[2] و الا به حکم إِنْ أَحْسَنْتُم أَحْسَنْتُم لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسأْتُمْ فَلَها[3] هرچه‌کند پاداشت آنرا[4] بیند.

هرکه او نیك می‌کند یا بد نیك وبد هرچه می‌کند یابد

میرزا فرمودند : اختیار امر اورا مفوض و موکول به رأی عالی شما گردانیدیم . میر به‌خانه آمدند وکسی‌را پیش امیر جهانگیر فرستادند که واقعه را به‌تمام مشروحاً به‌او رسانید . چنین‌گویند که وی محاسن خود را (78a) گرفته طپانچه بر روی خود زد وگفت : ای‌دریغ ما قدر امیرعلیشیر را ندانستیم و با وی چه ناخوشیها کردیم او به‌ما چه لطفها می‌نماید. فی‌الحال به‌خانهٔ میر آمده عذر خواهی بسیار به‌جای آورد . حضرت میرفرمودند که: عالی‌حضرت خاقانی ، سلیمان مکانی ، اختیار مهم شما را به‌کف‌کفایت و

1 ــ C ، A : ناجنس را 2 ــ T،B،A: نعمه 3 ــ قرآن سوره ۱۷ آیه ۷ 4 ــ C،A : اورا

ید درایت این فقیر گذاشتند . شما چه می‌فرمائید ؟ امیر جهانگیر گفت :

زهی‌طالع زهی‌دولت زهی‌عزت‌زهی‌حشمت[۱]

که امر من مفوض شد بـه رأی عـالی اعلی

امیر فرمودند که : به‌خاطرچنان می‌رسد که ولایت ترشیزرا که‌اعظم قصبات ولایت خراسان است از برای شما بگیریم و باطوق و نقاره شما را آنجا فرستیم که در آن سرحد پادشاه باشید . امیرجهانگیر بجای هر تعزم[۲] و تکبر که کرده بود هزار تواضع و تذلل به‌تقدیم رسانید . الحاصل میر او را به‌کوکبهٔ تمام و دبدبهٔ لاکلام با طوق و نقاره و ملازمان و نوکران بیرون از شمار به‌آن ولایت فرستاد . لیکن آن ولایتی است که مردم آن سرکش‌و متکبر و نمرود صفتند. اکثر چنان واقع شده که حاکم و داروغهٔ خود رااگر پای از اندازه بیرون نهادند بی‌رخصت پادشاه [به‌سرحد]عدم‌فرستاده‌اند[۳] .

چون امیرجهانگیر به‌آن ولایت رسید ، طایفه‌ای از اوباش ولوانید و اجامره[۴] که ایشان را چغول نیزمی‌گویندپیش‌وی‌جمع‌شده آغازفتنه‌انگیزی نمودند و اورا بدآموزی کرده تادست به‌اموال مردمان دراز کـرد و زنـان و فرزندان مسلمان را پردهٔ ناموس درید . کار ایشان به‌جائی کشید[۵] که جمع کثیر پیش امیرعلیشیر به‌دادخواهی آمدند . میر ملاحظه کرده دید که هنوزامر متعدیه از برای افنای او به‌ظهور نیامده و علت مستقله جهت‌قتل او به‌وقوع نانجامیده . به‌جماعهٔ دادخواه درشتی نموده گفت : همیشه شیوهٔ شما عناد و سرکشی و درشتی و ناخوشی است ، همواره به‌حاکم و داروغهٔ خـود در مقام مخاصمه و معانده می‌باشید ؛ دیگر وقت آن شده کـه شما را تـأدیب و

---

۱ ـ T : شوکت ۲ ـ بقیه نسخ : تعظیم ، T ندارد

۳ ـ A،C : فرستادند ۴ ـ فقط در A و C آمده‌است ۵ ـ B، رسید

* س ۵ و ۸ : طوغ * س ۶ : کذا تعزم ، شاید : تعظم

تعذیب نمایند . تهدید بسیار [داد] و ایشان را برگـردانید و نـگذاشت که پیش پادشاه عرض حال خود کنند . امیرجهانگیر به‌حمایت امیرعلیشیر اعتمـاد نموده‌ازجماعت دادخواهان‌سه‌کس معتبر را به‌قتل رسانیدند. مردم[تـرشیز] سیاه‌پوش شده قریب به‌دویست کس به‌درچهار باغ جهـان‌آرا آمده فغان[1] کشیدند و طنطنهٔ ناله و نفیر به چرخ اثیر رسانیدند ، چنانچه میرزا در درون حرم از غریو ایشان ترسیده پرسیدندکه : واقعه چیست و باعث این مشغله کیست ؟گفتند که : مردم [ترشیز] به‌دادخواهی آمده‌انـد از امیرجهانگیر [برلاس] . میرزاامیرعلیشیر را طلبیده و به‌طعن و سرزنش‌گفت : دادخـواهان تربیت‌کردهٔ خود را به‌داد رسید[2] . میر فرمودند که : اَلنّاسُ (78b) مَجْزِیُّونَ بِأَعْمالِهِمْ إِنْ خَیْراً فَخَیْراً و إِنْ شَرّاً فَشَرّاً . به مقتضای شرع عمل باید نمود بعد از ثبوت خطایا و جنایای امیرجهانگیر مردم تـرشیز نشانی‌از برای‌قتلش حاصل‌کرده [رفتند و] او را بردار [کرده] تیرباران کردند[3] . [بیت] :

به‌نرمی خصم رابشکن‌که هرماری‌که غالب‌تر
به‌مقدار نمد کندن[4] تـوان از پیش دنـدانش

جناب[5] رفعت مآب ، فضیلت ایاب[6] ، عزت‌انتساب ، حرمت‌اکتساب قدوة ارباب‌الکمال ، نقـاوهٔ اصحـاب‌الفضل والافضال ، مولانامحمد بدخشی می‌فرمودندکه : عالی‌جناب ، سلطنت‌مآب ، گردون بسطت ، بهرام صولت

۱ ــ B : فریاد ۲ ــ T : اوز پرورده نکیزنینك ، دادخواه لاری‌نینك دادی‌غه یتوشونك ۳ ــ B : گردانیدند ۴ ــ B : کردن ، ایـن بیت را فقط BوT آورده است ۵ ــ نسخهٔ P از اینجا متن را از نو تجدید می‌کند که همراه با B، این قسمت را به‌فصل مستقلی تبدیل‌می‌سازد، گفتار در ذکر مولانامحمد بدخشی ۶ـ بقیه‌نسخ‌فضیلة‌ایاب قدوة الفضلا، زبدةالفصحاء ، اسوة ارباب‌الکمال نقاوه‌الخ .

نقطة مرکز السلطنة والایالة ، دوحة روضة النصفة والعدالة، محیی مراسم العدل والاحسان ، ماحی مآثرالجور والطغیان ، [المؤید بتأییدات الملك المنان] ، میرزاسلطان‌حسین بهادرخان راملازمی بود که‌اورا میرحاجی پیر بکاول می‌گفتند . از آن‌زمانه‌که بکاول قضا وقدرگردهٔ ماه و مهروپیاله‌های کواکب را به‌گردخوان لاجوردی زرافشان سپهر نهاده و دستار خوان کهکشان را در پیش مهمانان[1] ملاء اعلی‌گسترده ، هیچ شاهی و شهریاری را مثل‌اوبکاولی نبوده . روزی برتخت روانی از حرم محترم بیرون می‌آمد . در محلی که امیرعلیشیر قدم در دروازهٔ حرم نهاده بود رسید وگفت : مخدوما امروز از ملازمان شما در پیش حضرت میرزا غریب سخنانی گذشت . این بگفت و برگذشت . و درآن وقت اراجیفی [درافواه] افتاده بود‌که مزاج پادشاه به‌میراندك انحرافی پیدا کرده از این‌جهت میر مضطرب گشته ازپی‌تخت‌روان دوید [و گفت : مخدوم ساعتی توقف فرمائید . گفت‌که : معذور داریدکه میرزا مرا از پی مهمی فرستاده‌اند و تعجیل دارم] . چنین‌گویندکه میر قریب به‌بیست قدم دنبال تخت روانش دویده بود . [بیت]

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست‌سلطانی

چون میر به‌حضرت میرزا ملاقات کردند از آنچه متوهم بودند اثری به ظهور نپیوست . چون از ملازمت برگشتند از بعضی نزدیکان پرسیدند . گفتندکه : [میرزا] امروز شما را به‌نوعی یادکردند که [هرگز] هیچ مریدی پیر خود را به‌آن تعظیم [و] تکریم یاد نکرده . معلوم میر شد که غرض میرحاجی پیر آن بوده‌که خود را به‌مردم نماید که من به میرعلیشیر همچنین اختلاط[2] می‌کنم . [بیت]

---

۱ – A، C : مهمان ۲ – A، C : ملاقات

※ س ۱ : السلطانة ※ س ۱ : محی

از بر او مست بیرون آیم [و] درپیش خلق
چون گدای نو توانگر خود نمائیها[1] کنم

میر این کینه در دل گرفت تا از این واقعه سالی گذشت. روزی در وقت نماز به‌ملازمت میرزا آمد و در آن [وقت] ملازمت خلاف معهود بود[2]. میرزا پرسید که: از کجا می‌آئید که [آثار] غبار برچهره شما ظاهر شده؟ میر فرمودند که: به‌ملازمت درویش علیشاه رفته بودیم و از آنجا برگشته چون به‌دروازهٔ فیروزآباد رسیدیم از درون دروازه غلغله‌وغوغا پیدا شد که بندگان را گمان شد که مگر ملازمان شما باشند. جمعی جوانان صاحب جمال، آفتاب طلعت، عنبر موی، براسپان تازی نژاد بادپای سواره رسیدند که‌در این شهر به‌خوبی ایشان ماهرگز جوانی ندیده‌ایم. ازپی‌ایشان هیاهوی برآمد یساولان مردم را دور ساختند طرقوا گویان راه را از خلق پرداختند. فقیر نیز خود را بگوشه‌ای کشیده‌نظاره کنان(79a) به‌بیغوله‌ای آرامید. امیرحاجی‌پیر پیدا شدند برتخت روانی مرصع و مکلل به‌جواهر و یواقیت قیمتی که از شعشعهٔ لمعات آن آفتاب عالمتاب‌خیره و تیره می‌گردید. جامه‌کتانی‌گل پنبه‌ای که جیب و طراز آن به‌زر و گوهر مزین بود در بر، و طاقیهٔ هزار بخیهٔ گل شفتالو برسر سنجاف آنرا در شکسته[3]، و رویمال کتانی کبودی برکف دست پیچیده، و چوب ارغوانی به‌دست‌گرفته. و آن تخت روان را چهار جوان بردوش نهاده که ماه و آفتاب از رشك عارض ایشان تیره و خیره‌می‌گردید. و در پیش تخت روان قریب به‌ده جوان صراحیهای طلا و نقره و چینی و امثال آن و پیاله‌های لعل وفیروزه وزبرجد و یاقوت بردست گرفته، [هر]چند قدم که تخت روان می‌رفت پیاله‌ای می‌نوشید وگزك ازلعل

1 - T: خودنمائی می‌کند ۲- C،A: معهود نبود، P : ندارد ۳ - T : نیم‌شکن قیلیب.

نوشین آن بتان می‌طلبید ، [بیت] :

گفتم که می ترا گزك چیست   در من نگرست ، لب‌گزك کرد

به‌این اساس و کوکبه ودبدبه وحشمت‌می‌خرامید. به‌غایت‌خوشحال شدیم و خدای را شکرگفتیم که الحمدلله که ملازمان پادشاه ما را [این] اساس و تجملی دست داده که کیکاوس و افراسیاب وخسروپرویز و بهرام‌وسلاطین عظام و خواقین ذوی‌الاحترام را میسر نبوده .

چون میرزا این حکایت را شنید ، برخود بپیچید و انگشت حیرت به‌دندان غرامت گزید . صبرکردکه میر از مجلس برخاست[۱] . فرمود که بیك‌کنه[۲] و جانك[۳] و بدنه و ابوشحمه را حاضر ساختند. این‌چهارکس‌بودند که ایشانرا ملائکهٔ عذاب می‌گفتند . میرزا فرمود که : می‌روید و خانه حاجی‌پیر بکاول را و جمیع توابع و لواحق او را به‌نوعی غارت و تاراج می‌کنیدکه هیچ شیئی ، [که] نام[۴] شیئی برآن اطلاق [توان] کرد، [آنجا] یافت نشود ؛ و اگر برخلاف این‌کنید بینید آنچه بینید[۵] در یك ساعت نجومی سلسلهٔ حاجی پیررا به‌خاك برابر ساختند و او را از اوج سعادت در حضیض مذلت انداختند .

جناب مولانای اعظم، حاوی فنون کمالات و احاسن الشیم،[بیت]:

آن‌که کلك روح بخش او به هنگام سخن

در ید بیضا دم از اعجاز عیسی می‌زند

المختص بعواطف الملك‌الهادی ، خواجه محمود[۶]تایبادی می‌فرمود

---

۱ – A،C،B،B₂ : برخواست   ۱ – P : بیك‌کینه ، B₂ : بیك‌کته   ۳ – T : جان‌کنه   ۴ – P : اسم   ۵ – P : بیبنید از خود بینید   ۶ – P : محمد .

* س ۳ : در من نگریست و

کهٔ : حضرت امیرعلیشیر در سر خیابان هرات قریب به تخت‌الله‌اکبر طرح عمارت رباطی انداخته بود ، [و] در [اتمام] آن اهتمام[1] [و] سعی تمام می‌نمود . روزی با جمعی ازفضلا و ظرفا برروی کرسی عمارت نشسته بودند و معماران و مهندسان و بنایان برآورد آن عمارت می‌نمودند . ناگاه شخصی طاقیهٔ برهٔ سیاه و قبای‌پرچاکی در بر و فرجی‌اوریب‌کرده بردوش افکنده وعربی درپای ، بر روی کرسی دوید و[دو] انگشت در دهان نهاده صفیر کشید . و در روی هوا کبوتران[2] در پرواز دید، دست‌برهم‌زدن‌گرفت یکی می‌خواست او را منع کند . میر فرمود : هیچش مگوی تا ببینیم (79b) که چه‌خواهدکرد . بعد از آن‌روان‌شد وازمیان دایره‌ای که میر نشسته درآمد و از جانب دیگر بیرون رفت ، چنانچه گوشهٔ فرجی اوبردوش میر رسید . میر فرمود که : این شخص یا شمس نام دارد یا[3] احمد[4] یا تاج‌الدین ، باری تفتیش نمائید . یکی از اهل مجلس برخاست[5] وگفت: ای بزرگوارعزیزان می‌پرسند که‌نام شما چیست ؟ گفت : فقیر را شمس[6] احمدتاج‌الدین‌می‌گویند. غریو از اهل مجلس برخاست[7] . خواجه‌محمود می‌گفت که : هرگز میر را به‌آن فرح و نشاط و شادمانی ندیده‌ایم . بعده میر فرمودند که : این اسامی ثلاثه تخلف نمی‌کند در اینکه مسمی به‌وی در غایت بلادت و حماقت می‌باشد ، الا نادراً ؛ و این بیت‌را خواندند :

خورشید اگر به‌خوبی دعوی کند به رویت
معذور دارش ای‌جان کو نام شمس دارد

---

۱ ــ C،A : اهتمام آن ۲ ـ P،B : کفتران ۳ ـ B : یا مجد
۴ ــ P : احمد محمد ۵ ــ A،C،B،B_2 : برخواست ۶ ـ T: شمس‌الدین، P . شمس الدین محمد ، B : مجد ۷ ـ B،B_2،P . برخواست .

جناب فصاحت مآب ، بلاغت شعار ، بدایع آثار ، نادرةالـزمان ، خازن خزاین‌الشعر، کنوزالرحمن ، مبدع[1] الغرایب مخترع‌الـرغایب حسان العصر سحبان الدهر ، مولانابنایی که اعناق‌فضل‌وفصاحت به‌بدایع‌افکارش موشح بود ، و نطاق نطق و بلاغت به‌صنایع اشعارش مرصع مـی‌نمود ، فرمود که : مولانا محمدپیر شمس که از جملهٔ فضلا و ظرفای خراسان بود و برسمند ظرافت میدان لطافت را به‌نوعی می‌پیمود کـه سپهسالاران میدان بیان دربرابرش سپر عجز در روی می‌کشیدند ، و بهادران مضمار بلاغت‌از ترس تیغ تعرض و سهم[2] سهام‌دشنامش‌جوشن‌نیازمندی وفروتنی‌می‌پوشیدند بی‌ملاحظگی و بی‌اعتدالیش در این مرتبه بود که روز جمعه بیست و هفتم ماه رمضان شراب خورده ، مست برپشت طاق مسجد جامع مـلکان[3] برآمده برسر مردم بول کرده، خلایق هجوم نموده او را فرود آوردند. اما به‌جهت خاطر عاطر عالی‌جناب ، ولایت ایاب ، هدایت مآب ، عرفان دثار، حقایق آثار ، مظهر الطاف ربانی و مظهر انوار سبحانی ، کاشف اسرار الطریقة مهبط انـوار الحقیقة المختص بعواطف‌الملك‌المنان ، نـورالحق والحقیقة والدنیا والدین : مولانا عبدالرحمن‌الجامی قدس‌الله سره‌السامی کـــه نسبت شاگردی به‌پدرش مولاناپیرشمس داشتند[4] دست تعرض خلایق ازوی کـوتاه بوده و در وقت[5] پادشاه عـالی‌جاه سلطان‌حسین‌میرزا ، خواجه حسن‌کیرنکی را برمسند صدارت مستندگردانیده بود ، و جریدهٔ صدارتش‌را به‌طغرای غرای اَفَمَنْ شَرَحَ اَللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ[6] موشح ساخته . مولانامحمد را پیش وی بردند در زمانی که امرای سعادت‌نشان صدر نشین ، (80a) و وزرای‌منشرح‌الصدور

---

۱ - C،A . مبداء ۲ - P، B، B₂، T . بیم ۳ - C،A . ملکان هرات ۴ - C،A ؛ داستند و ۵ - C،A ؛ در وقتی که ۶ - قرآن سوره ۳۹ آیه ۲۲

❊ س ۱۷ ، کذا ، در وقت ، ضبط CوA بهتر است .

دولت قرین و نواب عتبهٔ گردون و حجاب سدهٔ سپهر جناب و سایر ارکان دولت علیا و باقی اعیان حضرت فلك ارتقا در مجلس وی حاضر بودند ، مولانا [محمد] چون قدم درآن مجلس نهاد رعشه براعضای حضار مجلس افتاد ، ازهمهٔ اکابر [در] گذشت و برصدر مجلس در مجلس صدر مربع نشست و دست بر کتف صدر نهاده گفت که : لالاحسن شنیده‌ایم که صدر شده‌ای ، [بیت] :

اگر صدر عالم شدی‌ای حسن ولی بنده هم[1] مثل توصدریم

خواجه حسن متغیر شده به‌آن مردم عتاب آغاز کرد که : این عزیز را از برای چه‌مصلحت اینجا آورده‌اید و ازبرای من روبه‌راه کرده‌اید؟ کیفیت حال را چنانکه بود به عرض رسانیدند . خواجه حسن به آن مردم خطاب کردند که : مخادیم ملاحظه فرمایند که در روز جمعه بیست و هفتم رمضان [کسی] شراب خورده مست برایوان مسجد جامع برآمده برسر مردم بول می‌کند، از این‌کار رکیك‌تر و قبیح‌تر می‌تواند بود ؟ از این جماعت هیچ کس از ترس زبانش زبان به‌تکلم نتوانست گشود ، همه سر در پیش در افکندند و مهر سکوت بر دهان نهاده . مولانا محمد فرمودند که : همچنین لالاحسن خوب می‌فرمائید اینکه ترا صدر ساخته‌اند از این‌کار قبیح‌تر نیست می‌خواهی که زبان برگشایم و به‌تفصیل بیان نمایم . [مصراع] :

زبان‌خموش ولیکن دهان پر ازعربی است

گفت:مخدوم ، از برای خدا ما را به‌شما هیچ کار و مهمی نیست . مولانا محمد برخاست[2] و ازمجلس بیرون آمده[3] آن جماعت راگفت : هان کیدیان صدر خود را دیدید و آزمودید آن جماعت غلو کردند و فغان برآوردند که [مصراع] :

---

۱ ـ T : بدریم ۲ ـ B₂،B،P : برخواست ۳ ـ C،A:رفت

مسلمانان مسلمانی کجا شد

که در چنین شهر قبة‌الاسلام این چنین منکری حادث شود که آن را دفع و منع نتوان کرد. عاقبت اتفاق نمودند و گفتند [که]: او را پیش میرمغول می‌بریم که سزای[1] این نوع مفسدان را او می‌دهد و ملاحظهٔ [خاطر] هیچ کس نمی‌کند. باز در مولانامحمد در آویختند و از [برای] تعذیب وی مهلکه‌ای انگیختند و او را پیش میرمغول آوردند و کار اورا مشروح عرض کردند. میرمغول بر آشفت و گفت: چوب بیارید که من امروز این فاسق را سیاستی کنم که [در] دور دوّار بر صحیفهٔ روزگار [ازمن] یادگاری ماند. نوکران در چوب آوردن اهمال می‌کردند. میر در اعـراض شده نوکران را دشنام می‌داد و غوغا می‌کرد. مولانامحمد گفت کـه: ای‌مغول غول بی‌عقل بی‌ادراك و ای چغول بی‌تمیز احمق بـی‌باك، ساعتی صبر نمای و اعراض مفرمای؛ اگر بسیار تعجیل داری و تحمل نمی‌آری بفرمای تامرا گردنی می‌زده باشند[2] تا چوب بیارند. میرمغول که این‌سخن‌راشنیدبخندید و تیغ خشمش در نیام ملایمت آرامید. مولانامحمد پیش دوید و میر را در بغل گرفته حرکاتی کرد که میر ازخنده بر زمین غلطید و گفت: الحمدلله که این‌شخص را نیازرده بودم. به‌او گفتند که: ایـن استاد زادهٔ مولانا جـامی است، (80b)، میر او را تعظیم و تکریم بسیار کـرد و چـکمن سقرلات و اسپ بزین و لجام [به‌او] انعام کرد.

مولانا محمد را گرامی پسری بود پارسا نام که پارسایان صومعهٔ تقوی در دور لعل نوشینش سجادهٔ طاعت و دراعهٔ[3] عبادت را رهن شراب و بادهٔ ناب کرده بودند، وگوشه‌گیران زاویه نشین به‌یاد ابروی دل‌فـریبش پشت

1 ــ A: صدای، P،B: سزای امثال   ۲ ــ A،C: زنند   ۳ ــ B: ذراعهٔ

برمحراب نماز کرده معبدهای خود خراب‌ساخته بودند. و مولانا محمد آن دردانهٔ قیمتی را به‌نوعی‌محافظت می‌نمود که چراغ دیده هیچ بیننده‌بر[1]وی نمی‌افتاد. و همواره زبان به‌این کلام لطافت انجام می‌گشاد که: امردمی باید که تیر نظر مخالفان از پیش نظر وی دور باشد تا مرد[2] بـرآید. و جناب مولانا محمد را عزیمت طواف قدسی مطاف مزار فـایض‌الانـوار حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیا خلاصهٔ دودمان سیدالمرسلین‌نقاوهٔ قهرمان‌الماء والطین [بیت]:

شهید خاك خراسان امام طیب و طـاهر
علـی مـوسی [بـن] جعفـر محمد بـاقـر

[بیت]:

یك‌طواف درش از قول رسول قرشی
تا به هفتاد حج نـافله یـکسان آمـد

مصمم گشته بود وکسی‌که مناسب و لایق ضبط آن فـرزند بـاشدنداشت. وچون حضرت امیر علیشیر به‌پاکیزه ذاتی و ملك‌صفاتی شهرت تمام داشت ـ چنانچه[3] مشهور بود که تا از مـادر زاده غبار معصیت بردامن عصمتش ننشسته، و شیشهٔ ناموس او به‌سنگ زلت نشکسته ـ مولانا محمد را به‌خاطر رسید که آن آهوی صحرای حسن و جمال وآن کبوتـر [هوای] خوبی و کمال را در حرم محترم اوگذارد. به‌خانهٔ میر متوجه شد و در خـرگاهی نشسته سر برهنه کرده با امیر شطرنج می‌باخت که کسی در آمـد کـه: شاه‌قاسم نوربخش[4]، آن‌که سلطان‌حسین‌میرزا روی در رکاب‌او می‌مالید واظهار تأسف می‌کرد که دریغ که پای من یاری نمی‌دهد که در جلو آن حضرت

۱ - C،A، : باوی ۲ - P : مراد ۳ - C،A : چنان ۴ - T،

کیلدیلاردیدی
*س۱۶: سنگ‌ذلت

روم . میر بیخود ازخرگاه‌بیرون‌دوید وباز[بر]گردید وبه مولانا محمد گفت که: از ملازمان [شما] التماس می‌نمایم‌که به‌این عزیز که می‌آید امروز تعرض نفرمائید . مولانا محمد گفت که : ای حضرت عنایت فرمائید و تکلیف مالایطاق نکنید، اگرتقریبی نشود تواند بود . باری چون شاه‌قاسم به‌خرگاه درآمد مولانا محمد به‌عزت تمام دستار برسر نهاده برپای خاست[1] چون بنشستند شاه‌قاسم‌نوربخش به‌سقف خرگاه نگاهی کرد وگفت: چه‌نغزخرگاهی بوده[2] . مولانا محمد گفت که : پیش از آمدن ملازمان[3] خِرگاه بود چون شما تشریف آوردید خَرگاه شد. بعد از رفتن شاه‌قاسم نوربخش به‌عرض میر رسانید که بنده را عزم طواف آستان سلطان خراسان است و شما را بنده زاده‌ای است ، و مرا در این شهر هیچ کس اعتماد نیست می‌خواهم که‌به‌این مضمون رطب اللسان باشم که : [بیت] (81a)

به تن مقصرم از دولت[4] ملازمتت

ولی خلاصهٔ جان خاك آستانهٔ تست

جناب میر دست برسینه و انگشت بردیده نهاده فرمودند که : اگر به‌این خدمت لایق دانید از آنچه وظیفهٔ بندگی‌است کماینبغی بتقدیم‌خواهد رسید . و از غرایب امور آنکه جناب میر اوصاف جمال و حسن با کمال مولانا پارسا را شنیده[5] مرغ دل در هوای تمنایش[6] در پرواز بود . و شمع جان در لگن محبتش در سوز وگداز .

القصه مولانا محمد فرزند ارجمند خود را با غلام‌بچه‌ای که همواره مانند سایه پیرو آن آفتاب سپهرخوبی بود به‌آن‌برج دولت و سعادت انتقال

۱ ـ تمام نسخ جز P : خواست ۲ ـ B₂،B ،P : این عجب نغز خرگاهی است ، C : چه‌خوب خرگاهی بوده ۳ ـ B : ملازمان شما ۴ ـ A : دولتت ۵ ـ C،A : شنیده بود ۶ ـ C،A : در تمنای هوای وصالش .

❋ س ۱۰: کذا ، شاید ° به‌هیچکس اعتماد نیست ❋ س ۱۵ : ایند به جای‌دانید .

فرمود . چون مولانا پارسا قدم در کریاس سدره اساس‌نهاد حضرت میر زبان به این‌ترانه‌گشادکه :

توئی برابر من یا خیال در نظرم
که من به‌طالع خود هرگز این گمان نبرم

بعده میر فرمودکه: مناسب و لایق به‌حال مخدوم زاده چنان‌می‌نماید که نقود اوقات شریف ایشان‌که هردمی از آن به‌عالمی‌ارزد برعبث[1] نگذرد وضایع‌نگردد[2] . [بیت] :

کس بی‌کمال هیچ نیرزد عـزیـز مـن
کسب کمال کن که عـزیـز جهان شوی

مولانا پارسا فرمودندکه : مخدوما اظهار کرامت فرمودیداوقات‌این کمینه به‌جهد تمام صبح و شام علی‌الدّوام به‌مطالعهٔ شمسیه مصروف بود ، مطموع و [مأمول آن‌است‌که] به‌یمن همت عالی‌نهمت مخدومی بـرهمان نهج انصراف یابد . حضرت میر با بعضی از نوّاب که مستشار و مـؤتمن بودند و جمهور امور میر به‌استصواب ایشان بـود مثل مولانا محمد بدخشی و مولانا صاحب‌دارا وخواجه‌محمود تایبادی وامیر شیخم سهیلی‌وخواجه‌آصفی خلوتی ساختند و طرح مشورت انداختند و گفتندکه : ازبرای تعلیم ایـن جـوان معلمی می‌بایدکه صحیفهٔ خاطرش از حواشی و دقایق عشق و عاشقی‌مبرا و و معرا باشد و الاّ به‌غیر همان مقدمات میان ایشان معمول[3] نمی‌گردد . همه گفتند : راست می‌گوئید [مصراع] :

فکر بر اصل خوب باید کرد

جمهور برآن اتفاق نمودندکه به‌غیر از حضرت مخدومی اعظمی اکـرمی

---

۱ ـ C،A : به عبث ۲ ـ C،A : نشود C،A : مأمول

* س ۱۲ : که یمن همت

افتخاری استظهاری ، مولانا فصیح‌الدین که استاد و معلم حضرت میر بودند سزاوار نیست . و حال آنکه مدتهای مدید و عهدهای [بعید] بود که حضرت مخدومی نیز به‌عشق مولانا پارسا گرفتار بود وهیچ کس بر آن اطلاع نداشت حاصل که میر مخدومی را طلبیده از ایشان التماس این امر نمودند . بنابر رفع مظنه مخدومی معذرت بسیار نمود و استبعاد فرمود و گفت: بر ضمیر منیر مخفی ومحجوب نخواهد بود که جمع کثیر در پیش [این] فقیر سبقها دارند که اوقات تمام به‌درس ایشان مستغرق است و بعضی از تصانیف هست که به‌اشارت شریف اشتغال به‌آن از امور ضروری است. میر فرمودند که: یك چند سبق را ترك باید داد[1] و تصانیف [را] بالکلیه از شما معاف داشتم [القصه] ، [مصراع] :

به ساعتی که تفاخر بدان کند ایام

افتتاح سبق کردند . راوی گوید که : مخدومی را به‌خطیب مسجد جامع حضرت میر (81b) که جلال‌الدین محمود نام داشت و از حافظان خوشخوان[2] مقرر خراسان بود اتحاد و اختصاص لاکلام بود . و حافظ نیز از جملهٔ اعالی ارباب وظایف دارالحفاظ درس عشق مولانا پارسا بود .

روزی جناب مخدومی به‌خانهٔ خطیب در آمد بر لب طاق دیوان خواجه حافظ نهاده بود آن را برداشت و گشاد و بیتی خواند و آهی کشید . خطیب در آن بیت نگاهی کرد . این بیت بود که :

نگویمت که همه عمر[3] پارسائی[4] کن[5]

سه ماه می خور و نه ماه پارسا می‌باش

خطیب باخود گفت که : [این] بیت نه از آن قبیل است که موجب آه

---

۱ ـ بقیهٔ نسخ : فرمود   ۲ ـ C،A : خوش آواز   ۳ ـ T،B،B_2 : سال
۴ ـ تمام نسخ جز A و C : می‌پرستی ۵ ـ C : پارسامی‌باش، در دیوان حافظ چاپ خلخالی، همه ساله می‌پرستی کن .

کشیدن شود ، همین نام پارسا است که ایـن آتش افـروخته و متاع صبر حضرت مخدومی را سوخته. درمقام تفتیش شد . هرچند مخدومی به‌جد و جهد کوشید آن آتش را به خاشاك تدبیر نتوانست پوشید ؛ بـه‌غیر اظهار چاره‌اش نبود. خطیب گفت: مخدوما چه تکلف است که هیچ کس نیست که او را دیده باشد و دل از دست نداده باشد. [بیت] :

هر دل که والهٔ رخ آن ماه پاره نیست
او را مگوی دل که کم از سنگ‌خاره نیست

حالا مصلحت [در] آن است که ما با شما که گرفتار بلای او شدیم به یك دیگر اتفاق نمائیم ومراسم رقابت ولوازم خبائث‌ونفاق را از میانه‌برداریم و به‌هم یك‌دل و یك‌جهت شویم . شاید که وصال او بهره‌ای توانیم گرفت[1] وگفت: مخدوما شما اگرچه استاد عالمیانید ، اما در این وادی باید که‌خود را شاگرد فقیر دانید . مخدومی فرمودند که:ماقرار دادیم که بی‌مشورت و استصواب شما هیچ کارنکنیم . جناب مخدومی شب به‌خانهٔ خطیب آمـده مقدمات آموخت و صباح در سبق مولانا پارسا طرح مقدمات انداختند کـه اگر فی‌المثل بوعلی بلکه افلاطون و ارسطو به‌آن درس حاضر شدی مـانند ژاژ باقل از دقایق و نکات سحبان‌وائل ذاهل و غافل بودی . روز دیگراثر ملال و علامت[2] کلال برچهرهٔ مولانا پارسا درجهٔ ظهور یـافت . حضرت میر از جناب مخدومی پرسیدند. مخدومی فرمودند که: حاشیهٔ شمسیه کتابی است در غایت اشکال و ضبط آن بی‌مباحثه و مذاکـره مندرج در دایـرهٔ محال . میر فرمودند که : از برای وی مکرری تعیین باید کرد، و در سلسلهٔ شاگردان شما که را مناسب و لایق این امر می‌دانید ؟ مخدومی فرمودند که :

---

۱ – B : برد ۲ – C،A : ملامت وکلال

٭ س ۲۰ : تعین

مَهْما اَمْکن محل تأمل واحتیاط است. میر فرمودند که: به‌غیر از ملازمان شما هیچ کس را مناسب نمی‌بینم. مخدومی استبعاد نمودند وفرمودند که: من از یك مرتبه عاجز وحیرانم، ارتکاب نوبت دیگرچگونه توانم، مخدوما وَلاَ تُحَمِّلْنَا مَالاَطَاقَةَ لَنَابِهِ[۱] میر فرمودند که؛ معذرت بی‌فایده‌است، وقت‌تعیین فرمایند. [و] خطیب به‌مولانا قرار داده بود کـه: زینهار وقتی تعیین کنید که در آن وقت میر در خانه نباشد و الا بیفایده می‌شود (82a). ملا فرمودند که: بعد از نماز پیشین فرصتی‌هست. وآن وقتی است که[۲] میر به‌ملازمت [میرزا] می‌رود، خاطر جمع کردند. مولانا به وقت مقرر تشریف آوردند و سبق را مباحثه کرده خاطرنشان ساختند[۳]. در اثنای بحث مولانافرمودند که: شما را بسیار ملول و مقبوض می‌یابم جهت آن چه باشد. مولانا پارسا گفتند که: بر ضمیر منیر شما روشن است کـه موافق مـزاج میر زیستن و مطابق [او] بودن امری است متعسر بلکه متعذر. مولانا فرمودند که، راست می‌فرمائید، ما همیشه در فکر و اندیشهٔ شمائیم و غم شما داریـم چگـونه می‌گذرانیده باشید. اما این علاج و تدبیری دارد[که] به‌یارانی که‌صحبت ایشان موجب نشاط و سبب انبساط باشد[اختلاط فرمائید]، به‌شرطی کـه میر را بر آن اطلاعی نباشد. مولانا پارسا گفتند که، مخدوماشماخودمی‌دانید که این‌فقیررا میر چگونه‌ضبط می‌نمایند، و درچه‌مرتبه‌احتیاط می‌کنند.مولانا فرمودند که: شما تردد به‌خاطر راه ندهید که ما این‌امررا به‌دلخواه می‌توانیم ساخت. خطیب مسجد جامع حضرت میر آنچنان‌پیرروشن‌ضمیرصافی‌طینت پاکیزه‌فطرتی‌است که هرکه باوی یك‌صحبت‌داشت ولوای‌مخالطت‌افراشت تا زنده است چاشنی ولذت صحبت وی ازجان وی بیرون نمی‌رود. [بیت]

خوش آنکه وا رهاند مارا زما زمانی روشن ضمیر پیری‌یاخوبرو جوانی

۱ـ قرآن سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۶ ۲ـ C،A: که آن وقت ۳ ـ C،A: کردند

و خانهٔ او متصل است به‌باغ حضرت میر و مهمانخانه‌ای دارد که چون پر طاوس و بزم کیکاوس آراسته . [بیت] :

آن خانه‌ای‌است آب از او می‌کند گذار
در سلك نظم آمده بیتی است آبدار

اگر طبع شریف و رای لطیف بدان میل نماید آنچه میل و مقتضای خاطر باشد در آن مکان‌فردوس آئین میسر می‌شود . ملاپارسا که این سخن را شنید [نظم] :

گل رویش به‌تازگی بشکفت — به‌ادای فصیح با وی گفت
کای سرم خاك آستان شما — نور می‌بارد از زبان شما
درپی این مراد جهد کنید — به من نامراد عهد کنید
که مرا خوار و زار مگذارید — این چنین بی‌قرار مگذارید
از غمم یك زمان نجات دهید — مرده‌ام [من] مرا حیات دهید

حضرت مولوی به خانهٔ خطیب آمده گفت : ای [خطیب] وقت آن آمد که قدم برسر نه‌پایهٔ سپهرمانی و خطبهٔ دولت و سعادت به‌نام خودخوانی اینك[1] مولاناپارسا میل به‌خانهٔ تو نموده ، لیکن طرح صحبت را به‌نوعی خیال باید کرد که موجب ملال و تنفر او نشود ، و آن براین شکل باید که در آن مجلس از اهل حسن و ارباب ساز و نواز باشند . خطیب گفت که : من شنیده‌ام که آغای‌خیابانی که سرآمدجوانان‌اهل‌خراسان است به مولانا پارسا تعلقی و تعشقی داشته و مولاناپارسا نیز شیفته و فریفتهٔ او است . مناسب چنان می‌نماید که از زبان مولاناپارسا به‌وی مکتوبی نوشته شود . در اینکه وی سراز قدم ساخته متوجه می‌شود تردد نیست[2] اما صحبت بی‌شراب ناب

1 - چنین است نسخ A ، C و T ، بقیه نسخ : اینکه 2 - B_2 : که تردد این است ، T : و اول بی‌تردد باشدین قدم قیلیب کیلکوسدورر یعنی شرابداری دورر
☼ س ۳ : کذا ، شاید آن خانه نیست کآب .... ☼ س ۱۱ : که مرا خار و زار ...

مروق دست بهم نمی‌دهد . مولانا فصیح (82b) فرمودند که: مرا شاگردی‌است که برادر وی سوچی مظفرحسین‌میرزا است و شرابخانهٔ خاصهٔ وی به‌دست‌وی است ، از این جنس آنچه در کار است ازوی حاصل می‌شود . اما حافظ قزاق قانونی را عیبی است که هرچه در خلوت می‌بیند در مجالس اظهار آن می‌کند . و عیبی از این بدتر نمی‌باشد .

سرشك لعلم از آن دم به دم زچشم تر افتد

که هر که فاش کند سر مردم از نظر افتد

خطیب گفت که : من این را علاج می‌توانم کرد [که] او را به‌تعریف مجلس مشتاق می‌گردانیم و می‌گوئیم : ترا به‌شرطی آنجا می‌بریم که به‌سه طلاق هرمنکوحه‌ای که در عمرخود داشته باشی‌سوگند می‌خوری که‌هرگز این راز را فاش نگردانی . این را قرار دادند . بعد از این خطیب از زبان مولانا پارسا [این مکتوب را] به آغای‌خیابانی نوشت که ، [بیت] :

ای ناله پیش یار ندانم چسان رسی

کزضعف تا به‌سینه‌بر آئی‌به‌جان‌رسی

جواهر سرشك که دیدهٔ رمد دیده از تار جسم‌نحیف در رشته کشیده برذکر منازل خلد آئین وحفظ مراحل فلك تزئین ازمرجان سبحه‌ای است،

[رباعی]

هر در که ز بحر چشم افتد بـه کنار

در رشتهٔ جان خـود کشم گوهروار

گیرم به کفش چو سبحه در فرقت یار

یعنی که نمی‌زنم نفس جز به شمار

تمنای جان محنت زده و دل آتشکده آنکه در ظـل سحاب لطف بی‌غایت جای گرفته که از رشحات عاطفت بی‌نهایت شعلهٔ آتش حرمان را

تسکین دهند . [بیت] :

ما بدان مقصد عـالی نتوانیم رسید
هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

این مکتوب را به‌دست غلامـی به‌آغای‌خیابانی فـرستاد . حضرت مخدومی به‌شاگرد خود که برادر سوچی[۱] بود فرمودند [که] : یکی از یاران ما را تشویشی طاری شده و علاج او منحصر است به مثلث و [آن] جز به ماءالعنب خاصه میسر نمی‌شود . آن شخص دو شیشهٔ شراب نـاب خاصهٔ پادشاهی را متضمن شد که حاضرسازد. نمازشام که معاشران گلستان وَجَعَلْنا آلنَّهارَ مَعاشاً[۲] آهنگ شبستان وَ جَعَلْنَا آللَّيْلَ لِباساً[۳] کردند و جام مشعشع زرنگار آفتاب فلك دوار از دست شرابدار فلك مطبق در قعر خم مـروق شفق غوطه خورد ، تو گفتی کـه ابریق رقیق عقیق در صحن[۴] لاجوردی ریخته‌شد وازوی‌صدهزارحباب دری‌شهاب‌همچو درخوشاب‌انگیخته‌گردید. رومی وشان مخمور از برای نقل زنگی مزاجان محرور اقراص مروارید و کافور برطبق شب دیجور ریختند . نوعروسان ابکار ثـابت و سیار از شقهٔ عباسی خیام مخروطی ظلام جمال بـا دلال بـربساط‌نشینان جَعَلَ لَکُمُ آلأَرْضَ بِساطاً[۵] عرض کردند ، و محبوسان استار زوایـای گنبذ دوار سر از دریچهٔ تُولِجُ آللَّيْلَ فِی آلنَّهارِ[۶] به درآوردند ، مولانا فصیح درخانهٔ خطیب به حافظ[۷] قزاق قانونی اسباب‌معاشرت‌مهیاساختند.وقریب‌به‌نمازخفتن‌بود که‌آغای‌خیابانی خود را آراسته‌کرده مانند حورالعین به‌آن موضع خلدآئین آمد . و چون مولانا پارسا را ندید اظهار کلفت نمود کـه : شما مرا فریب دادید (83a)

۱ - T : سوچی یعنی شرابدار ۲ـ قرآن سوره ۷۸ آیه ۱۱ ۳ ـ قرآن سوره ۷۸ آیه ۱۰ ۴ - B : در صحن حمن ۵ - قـرآن سوره ۷۱ آیـه ۱۹ ۶ ـ قرآن سوره ۳ آیه ۲۷ ۷ - این کلمه به‌همین‌صورت درتمام نسخ آمده‌است، T : بیله .

و مرا بازی داده به‌دام خود درآوردید ؛ من شما را رسوای عالـم سازم و از اوج عزت به حضیض مذلت اندازم . مولانا فصیح و خطیب گفتند که : حاشا که [ما] اینچنین[1] طمع خام کنیم . اما برضمیر منیر پـوشیده نخواهد بود که مولانا پارسا تا زمانی [که] خاطر از ملاحظهٔ میر فارغ نسازد آمدنش ممکن نیست . چون یك پاس از شب گذشت مولانا پارسا غلام‌بچهٔ خود را فرمود که به‌جای وی‌تکیه نمود و گفت که : اگـر کسی آیـد زینهار در را نگشای . وشمع را [بر] بالای سر غلام‌بچه گذاشت‌وپوستین‌خودرابربالای وی پوشید و بیرون آمد و متوجه خانهٔ خطیب شد. چون حلقه بردر زدآن جماعت از جای جستند و دویدندوآغای‌خیابانی ازهمه پیشترخود رارسانید و ورد زبانش‌بودکه :

آمدی[2]ای شمع مجلس‌را چوگلشن‌ساختی
پای در چشمم نهادی خانه روشن ساختی

و هردو مانند سرو وشمشاد که از تحریك بادصبا به‌یکدیگر متمایل گردیده[3] دست درگردن یکدیگر کردند[4]. نخل بندبادصبا آن دوگلدستهٔ باغ لطافت‌را به‌هم پیوست وخار حسرت را دردل‌گلدسته‌های‌باغ جنان‌شکست. امیرعلیشیر را غزلی است مستزاد ، که خواجه عبدالله صدر مروارید آن را صوتی بسته‌بود مشهور به «سرمست ویقم چاك» واشتهار آن‌صوت به‌مثابه‌ای بود که خانه و سرائی نبود درهرات‌که از این‌ترانه خالی‌باشد . حافظ‌قزاق این‌صوت رابا قانون بنیاد کرد و مولانا پارسا و آغای‌خیابانی و همهٔ‌اهل‌مجلس گریبانهاچاك

۱ـ C ،A: این ۲ ـ C ،A: کآمدی ۳ - C،A، ونسخه شماره ۸۵۸۵: مقابل‌کردند ، B_9: مقابل‌گریده ، نسخه شماره ۱۴۴۰ : متمایل‌کردند ، P: حمایل گردیده ۴ـ C ، A ، نسخه شماره ۸۵۸۵ : انداختی ، T : بیروبیرولاری‌نینك بویونلاریکاقول‌سالیب صاعدلارین حمایل قیلدیلارسن دیکیل‌کیم صبا نخلبندی والخ.

☼ س ۱۲ : پای درچشم نهادی...... ☼ س ۱۸ : سرای

زدند. عاشق و معشوق سینه بر سینهٔ یکدیگر نهادند و فریاد از اهل مجلس بر آوردند.

راوی گوید که امیرعلیشیر در واقعه[1] دید که بردست او کبوتری بود، باز سفیدی رسید و آن کبوتر را از دست میر در ربود. میر از هیبت این خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمد و به‌درخانهٔ ملا[2] پارسا رسید چشم برشکاف در نهاد شمع را دید [که] به‌پایان رسیده و روغن از[3] شمعدان بر روی گلیم چکیدن گرفته[4]. میر، مولانا پارسا را به‌لطف آواز دادند هرچند مبالغه نمودند آن غلام بچه که به‌جایش بود از جای نجنبید[5]. میر به‌هیبت آواز داد، آن غلام بچه پای [خودرا] دراز کرد. میر دید که پای سیاهی از زیر پوستین ظاهر شد. میر حیران شدند که مگر مولانا پارسا موزه[6] پوشیده[7] چون نیک ملاحظه کردند معلوم شد که غلام بچه است که به‌جایش تکیه کرده. میر پای خود را چنان بر آن در زد که پس‌بند از زلفین جدا شد. میر در آمده آن غلام بچه را در لت کشیدند و گفتند: راست بگوی که خواجهٔ تو کجا [رفته] است. گفت: من نمی‌دانم [که کجا رفته] مرا به‌جای خود خوابانید[8] و رفت. میر، شیخ بهلول را طلبیدند. چون آمد محاسن و گریبان او را گرفته گفت که: راست بگو که پارسا کجاست؟ وی به‌غلاظ و شداد سوگند خورد [که] من خبر ندارم. میر به‌تمام نوابی که داشت کس فرستاد مثل مولانا (83b) صاحب و مولانا محمد بدخشی و خواجه محمودتایبادی و شیرم[9] شغال و میرشیخم سهیلی و میرحسین[10] علی جلایر و خواجه آصفی و مولانا محمد شارختی و مولاناشاه‌علی. هر کدام که می‌آمدند میر در ریش او می‌چسفید[11] و گریبان او می‌درید. همه فریاد بر آوردند که: مخدوما

---

۱ ـ T: کیجه واقعه‌دا ۲ ـ بقیهٔ نسخ: مولانا ۳ ـ A، C: از روی
۴ ـ A، C: چکیده ۵ ـ A، C: که آن غلام‌بچه که به جایش بود در را نگشاد
۶ ـ P: مــوزه کیموخت ۷ ـ B₂: پوشیده خواب کرده، T: قراساغری اینوك کیمیش‌دور ۸ـ A، C: خوبانیده و ۹ـ A، C: شرم ۱۰ـ T: حسن
۱۱ ـ P: چسبید.

از این معنی خبری نداریم وسوگند مغلظه یادمی کردندکه ما را علم وخبر نیست. باز میر شیخ‌بهلول راپیش کشیده گفت: به‌غیر توهیچ کس به‌اومؤانست و مخالطت نداشت ، این چه معنی داردکه توگوئی من خبرندارم . فرمودند که او را انداختند و چوب زدن‌گرفتند . شیخ‌بهلول را غلامی بود به‌زانو در آمدوگفت : من‌یك‌خبردارم[1] [به‌عرض‌رسانم] : پیش‌از این [من] به‌دوروز دیدم‌که مولانا پارسا در پیش مولانا فصیح نشسته بودوباهم‌گفت‌وگوی‌داشتند و خنده می‌کردند . من خود را نزدیك ایشان در پس درختی پنهان‌ساختم[2]، این آواز به‌گوش من رسیدکه به‌غیر شب جمعه میسر نمی‌شود . چون میر ونایبانش این‌حکایت شنیدند فغان ازایشان بر آمد ، متوجه خانهٔ مولانا فصیح شدند در زدند ملازمان درگشادنـد آن جماعت درآمـده‌کسی را نیافتند . غلامان را درلت‌کشیدند و آنهاگفتندکه : خواجهٔ ما امشب به‌مهمانی به‌خانهٔ خطیب رفته . باز به‌خانهٔ میر آمدند [و] نردبانی به‌دیوار باغ[3] خطیب نهادند اول میر قدم برنردبان [نهاد] و همه برآمدند و به باغ خطیب درآمدنـد و نردبان‌را به‌دیوار خانه‌ای‌که حریفان به عشرت مشغول بودند نهـادند . میر قدم برنردبان نهاد و چشم‌برتابدان‌گذاشت‌دیدکه مولانا پارسا وآغای‌خیابانی دست درگردن یکدیگر دارند و همهٔ اهل مجلس گریبانها چـاك‌زده‌انـد و مجلس بجائی‌رسیده‌که شراب کمی‌کرده درتنگ‌شیشه‌ها لای مانده‌می‌خواهند که آنرا صاف سازند و چیزی نمی‌یابند برای صاف‌کردن . خطیب محاسن خود راگرفته‌که : سالهاست این را به‌صابون[4] شست‌وشوی می‌دهم‌وپاکیزه می‌سازم . مولانا پارسا دست درازکرد و ریش خطیب را گرفت و در تنگ آن جام بداشتند و آن شراب را صاف‌کردند[5]. میر فرمودکه: درحق اینها

۱ـ بقیهٔ نسخ : می‌دانم   ۲ـ C،A : نزدیك ایشان رسانیدم   ۳ـ A، C، خانه   ۴ـ P : به‌صابون عراقی   ۵ ـ A، C: صاف داشتند

چه می‌گوئید؟ بعضی گفتند که: مناسب چنان می‌نماید که خانه را بـــرسر ایشان کوبیم و بعضی گفتند که: لایق آن است که اینها را به‌عقوبت تمام بکشیم و درچاهی اندازیم و بعضی دیگر گفتند: اینها را می‌بـاید گرفت و تشهیر کرده در شهرها و بازارها گردانید[1] [و] بعد از آن همه را سنگسار کرد. میر هیچ کدام را قبول نکرد و فرمود که: رای من آن است که امشب ایشان را نرنجانیم و به‌حالشان گذاریم که فلك بسی گردش [کرده] که این چنین مجلسی آراسته. این بگفتند و باز گشتند.

مولانا پارسا به‌وقت صبحدم به‌خانهٔ خود آمد، چون میر غلام‌بچه را گفته بود و مبالغه کرده که اظهـار ایـن[2] ننمای[3]، غـلام‌بچه هیچ نگفت. مولانا پارسا تا وقت چاشت در خواب شد. چـون بیدار شد، میر در بنفشه زاری نشسته بود، اورا طلبیده آغاز نصیحت کرد (84a) وحکایات می‌گفت که گاهی ملا[4] پارسا را مظنه می‌شد که مگر میر را اطلاعی شده باشد باز میر سخن را دور می‌انداخت. ملا[4] پارسا در گـرداب حیرت افتاده چنانچه دأب متحیران است ناخن برزمین می‌زد. ناگاه از سر ناخن او سنگ‌ریزه‌ای جست و درپیش [میر] شیشهٔ گلابی نهاده بود بروی خورد. میر فرمودند که: [بیت]

تو که با سنگ‌دلان بادهٔ گلـرنگ زنـی
جرم ما چیست که‌بر شیشهٔ‌ما سنگ زنی

پارسا که این را شنید جزم کرد که میر اطلاع یافته‌فی‌الحال برجست و کفش خود را گرفته[5] متوجه مشهد سلطان خراسان شد. و دیگر پارسا را کسی درشهر هرات ندید. چون پیش پدر رسید، این خبر پیشتراز رسیدن

---

۱ ـ بقیهٔ نسخ: و در شهرو بازارها تشهیرنمود ۲ ـ B : این معنی ۳ـ A ، C : اظهار نکن ۴ـ B2 ، T : مولانا ۵ـ P : گرفته پوشیده ازملازمت امیر بیرون آمده ، T اضافه شده : اوییکا بارهای.

وی به‌پدر رسیده بود ، اورا زجر بلیغ نمود و آن بی‌سعادت پسدر خود را شربت شهادت چشانید[1]. و پارسا را عاشقی‌بود او را گفت که : تو اعتراف نمای به‌کشتن پدرم ، من صاحب خونم ترا می‌بخشم چون اعتراف[نمود] حاکم مشهد او را حکم به‌کشتن کرد . هرچند پارسا اضطراب نمودو گفت من اورا بخشیدم ، حاکم قبول نکرد و سوگند خورد [که] اگر باز دراین باب سخن‌گوید اول او را می‌فرمایم که پاره پاره کنند . القصه آن عـاشق بی‌گناه درسرسنگ به‌عقوبت تمام به‌قتل رسید[2] .

۱ ـ A، C صفحه b ۱۳۳ : به‌درجهٔ شهادت رسانید ۲ـ بقیهٔ نسخ : بی‌گناه را ....رسانیدند .

[۱۶]

گفتار

دربیان طهارت ذیل وعدم میل طبع امیرعلیشیر روح‌الله روحه به شهوات نفسانی و اقتصار او به حظوظ روحانی

خواجه‌محمود تاییادی می‌فرمود که : روزی حضرت سلطان‌الاعظم ، الخاقان‌المحتشم ، مولی ملوك‌الترك والعرب والعجم ، [بیت]:

شاه ابوالغازی معزالدوله کهف الخافقین
آفتاب اوج برج سلطنت سلطان‌حسین

در تعریف و توصیف پارسائی و طهارت ذیل امیرکبیر علیشیر سخن بدینجا رسانیده‌بود که از آن زمان‌که آن‌جناب از جلبات عدم‌خیمه به‌صحرای وجود زده ، خلعت هستی پوشیده ، دامن عصمتش به‌لوث شهوت نیالوده و تکمهٔ لؤلؤ گریبان فتوتش به مادگی هوا وهوس مقید نگردیده ، بلقیس زمان و زبیده دوران خدیجه بیگم را این سخن باور نیامد و گفت‌که : مگر جناب میر به‌صفت عنینیت و به‌علت عدم رجولیت موصوف بوده باشند . [و] به این حکایات رطب‌اللسان گردیدند [که]: شخصی از روم درپیش جناب‌حقایق

پناهی[۱] مظهر اسرار الهی ، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس [الله] سره السامی تعریف پارسایان روم می‌کرد که در آن ولایت کسان پیدا می‌شوند که اگر خلوتی با محبوب صاحب‌جمالی میسر شود و آن محبوب‌درنهایت غنج و دلال باشدایشان خود را می‌توانندکه محفوظ‌نگاهدارند[۲] . درولایت شما این چنین‌کسان پیدا می‌شوند ؟ حضرت مولوی فرمودند کــه : آری پیدا می‌شوند . اما در این ولایت ایشان را حیز مــی‌گویند . و خدیجه بیگم را دخترخانه[۳] پری پیکری (84b) ماه‌منظری بوده دولت بخت نام‌که ماه‌سپهر نیلگون از رشك عارض[۴] و ابرو و پیشانیش گاه خود را رو و گه ابرو و گه پیشانی می‌ساخت . و آفتاب فلك مینائی از تاب[۵] جمالش دیوانــه گشته سر و روی برهنه بربام‌گردون می‌دوید ، اگرنه به‌زنجیر انوار مقید بودی[۶]، مانند پرتو خویش جسم خود را به‌خاك پایش می‌انداخت . و میان سلطان حسین‌میرزا و خدیجه‌بیگم و امیرعلیشیر حکایات مخفی و مقولات لایقالــی را به‌غیر وی محرمی نبود . و همواره طایر همایون خاطر میر درفضای هوای عشق او پروازمی‌نمود[۷]. خدیجه‌بیگم از برای کشف‌این راز [به‌وی] مقدمات آموخته ، اورا به‌خانهٔ میر فرستاد . دروقتی‌که نوعروس فلك لاجوردی در سراپردهٔ مغرب نهان‌گردید ولحاف مشکین‌بسمه‌کاری شب‌دیجور را بربالای خود پوشید به‌خانهٔ امیرعلیشیر آمد. چون وقت غیر معهود بود میر را حیرت برحیرت افزود. القصه حکایات مرتبه را[۸]علی‌سبیل‌التفصیل معروض‌داشت. دراثنای‌گرمی[۹] سخن گفت : اوخ چه‌سازم‌که شب بیگاه شد. میر فرمود که: باکی نیست امشب هم اینجا می‌توانی بود. [مصراع]:

۱ــ A ، C: حقایق آگاهی ۲ــ بقیهٔ نسخ : محفوظ دارند ۳ ــ A،C: خانهٔ دختری ، T : خانه‌زاده کنیزکی ۴ ـ P : رووددوابرو ، B : رخسار ۵ ـ A ،C: باب ۶ــ بقیهٔ نسخ : می‌بود ۷ ــ B : پر می‌زد ۸ ـ A ، C : مرتبه اعلی‌راعلی ۹ ــ این کلمه فقط در AوC آمده‌است .

که محنت‌خانه‌ای داریم اینجا می‌توان بودن

[چون] مدعای وی همین بود از جای عیان نمود . میر فرمودند که : در جوار خانهٔ خود از برای وی جای تعیین نمودند . چون از شب پـاسی گذشت آن سرو رعنا خرامان به خانهٔ میر درآمد . میر که اورا دید به‌فراست دریافت که از برای چکار آمده ، اما تغافل نمود . آن طـوطـی شکرگفتار به‌گفتار درآمده ، گفت که : ای مخدوم‌عالمیان [و نور دیدهٔ آدمیان] همچنان تصور کردم که هر موی که بر بدن من است به‌مثابهٔ زنجیری شد ومرا کشان کشان بدین جانب آورد[1] ، غالباً این کشش از این است که شما را نـظر عنایتی به‌این کنیزك کمینه هست . میر فرمودند : که این تکلفها و تلبیسها[2] به‌کار نمی‌آید . معلوم شد که [شما] از برای چه‌کار قدم رنجه فرموده‌اید . شما را با جمعی مسئله سخت مشکل شده و گفت وگـوی آن دراز کشیده ، ان‌شاءالله که کشف آن عن‌قریب ظاهر شود[3] . این بگفت ودست اورا گرفته برروی زانوی خود نهادند و کلیدی که‌متضمن فتح قفل‌مشکل او بود به‌دست وی دادند و فرمودند که : یقین شما شده باشد که بـدیـن مثقب در مقصود می‌توان شکافت و بدین کلید قفل درج مراد می‌گشاده، گوهرمقصود می‌توان یافت . معلوم شما باد که داریم و می‌توانیم ، اما نکرده‌ایم و نمی‌کنیم و نخواهیم کرد .

ترك لذتهای‌شهوانی‌سخاست   هر که‌درشهوت‌فروشدبرنخاست[4]
خلق پندارند عشرت می‌کنند   برخیال[5] پر[6] خود پر می‌کنند[7]

و به این قطعهٔ مولوی مترنم‌گردیدند :

---

۱ ــ بقیهٔ نسخ : کشید   ۲ ــ A، C: تمسیسها ؟   ۳ ــ بقیهٔ نسخ : میسر گردد   ۴ــ نسخ A،C،B: چنین است   ۵ ــ A، C: خیالی   ۶ ــ T، C : سیر
۷ ــ T : ندارد .

ای زده لاف خرد چند به شهوت گیری
گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی
چه جنون باشد ازاین‌بیش که‌پیش‌زنکی
بنشینی به سر زانــو و کــون جنبانی

چون این‌حکایات به‌سمع میرزا و خدیجه‌بیگم رسید اعتقاد (85a) [ایشان] یکی درصد بلکه یکی درهزار گردید .

مولانا محمد بدخشی می‌فرمودند که: چون امیر کبیر [امیرعلیشیر] کتاب خمسهٔ‌ترکی‌را به‌نام‌همایون سلطان [حسین میرزا] مشحون‌ساخته‌گذرانیدند. میرزا فرمودند که : مدت مدید وعهد بعید است که میان ما و شما مــاجرائی درمیان است، امروز وقت آن‌است که آن‌امرقرار یابد .وماجرا آن بود که: سلطان‌حسین‌میرزا به میرعلیشیر اظهار ارادت می‌نمود و میر را پیرخود می‌گفت و میر می‌فرمودند که: الله‌الله چه‌جای این سخن است ، ما مریدیم و شما پیر همه[۱] . چون این‌گفتگوی به تطویل انجامید ، میرزا فرمودند که : پیر کـدام است و مرید کدام ؟ امیر فرمودند که : مرید آن است‌که هرچه‌مرادپیرباشد مراد مرید همان باشد . میرزا فرمودند که: اسپ اشهب را بیاورند و آن‌چنان تکاوری بود که تا ادهم شب و اشهب روز با هم جفت گردیدند[۲] چون آن سمندی در مرغزار جهان کسی ندیده بود . میرزا فرمــودند که : چــون شما مرید شدید و ما پیر، مراد ما آن‌است‌که براین‌اسپ سوارشویدوما درجلو[۳] شما رویم . میرزا هیچ‌چاره[۴] نماند به غیر سوار شدن . چون میر قدم دررکاب

۱ ــ در نسخهٔ B این عبارت به‌صورت شعر نوشته شده است با عنوان بیت ودر B_2 پیش از « مــا مریدیم ... » کلمه «مصراع» آمده است   ۲ ــ A، C: کردند
۳ ــ A، C: جلاو   ۴ ــ A، C: عذر
٭س ۳ : چه جنون باشد از این پیش که پیش زنگی   ٭ س ۲۰: میرزا هیچ‌چاره نماند

نهاد [و] آن اسپی بود که بجزشاه را سواری نمی‌داد و رمیدن آغاز کرد. میرزا هی براو زد که برجای خود قرار گرفت تا میر سوار شد. چون میرزا به جلو[۱] در آمدند میر بسر بالای اسپ بیهوش شد چنانچه او را گرفته فرود آوردند.

مولانا شهاب مدون فاضلی بود از نشاپور، در جمیع علوم کامل و ماهر و در کل فنون متفرد و متبحر. انواع و اصناف شعر را به‌غایت خوب ومرغوب می‌گفت و درر معانی بدیع [را به‌مثقب فکرت نیکو] می‌سفت. این چند بیت از قصیدهٔ وی است که در رفتن شب و آمدن روزگفته‌است:

چو طفل صبح برآید[۲] سحر زخواب‌گران
فلك ز مهر بـه کامش نهـد سر پستان
کند مقامـر[۳] شب را به بیضه‌بازی پست
ز خور دمی که زند کوه بیضه بـردندان
زبهر چیدن نارنج [از] این خمیده درخت
فتـاده صبح چـو زنبیل خـادم بستان
چو قرص مهر بر آید به روی منبر کوه
رود به بـاد فنا کـوه کـوه ریـزهٔ نـان

و مولانا مشارالیه تدوینی[۴] کرده [بود] از سورهٔ یس تاآخر کلام‌الله و آنرا پیش سلطان‌حسین میرزا آورد. و میرزا مبلغ یکهزار تنگه [به وی] انعام فرمود وگفت که: اگر از اول کلام‌الله [تـا آخر] تمام سازی هرسال مبلغ پنجهزار تنگه و مقدار پانصد من‌غله[۵] به‌تو انعام فرمایم وآن را وظیفهٔ

---

۱ ــ A، C: جلاو ۲ ــ T: درآمد، سایر نسخ: درآید ۳ ــ T: مقمر ۴ ــ A، C: تدوین ۵ ــ بقیه نسخ: خروار گندم

تو گردانم که سال به‌سال به‌تو رسانند . مدت پنج سال زحمت‌و مشقت کشید و آن را تمام‌گردانید .

مولانا ناصرالدین‌محمدقاری که درعلم قراءت نافع دوران و عاصم زمان بود نایرهٔ حسد درکانون سینه‌اش مشتعل گشته به‌عرض پادشاه رسانید که‌این تصنیف که‌وی کرده کار بی‌فایده است‌وهیچ منفعتی ندارد . پادشاه‌را درعدم رعایت بهانه‌شد، به‌وعده‌وفانکرد. مولانا شهاب سردرپی مولانا ناصرالدین‌محمد نهاده به‌هر مجلسی که می‌رفت خود را به‌آنجا می‌رسانید و می‌گفت که: ای مخادیم [واعزه] که اینجا حاضرید یادآرید از عرصهٔ روز محشر و فزع اکبر که آنجا دست در دامن شما زده ، دادخواهی خواهم کرد که شما در حق (85b) من این ظلم روا می‌دارید . روزی در سر مزار حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیا خواجه‌محمدابوالولید که مولانا حسین واعظ [را] خواجه نظام‌الملك دیوان اجلاس فرموده بود که هر چهار شنبه وعظ می‌فرمود و اکابر و اعالی و اعاظم و موالی و اهل فضل و ارباب فضیلت مجتمع می‌گشتند[1] . روزی پیش‌از آنکه مولاناحسین متوجه منبر شوند، مولانا شهاب مبادرت نموده برخاست[2] و قدم برمنبر نهاد و برفراز منبر نشست و گفت: غرض از این‌گستاخی و جرأت که نمودم در حضور اکابر آن است که در زمان پادشاه عالیجاه‌خان اعظم اکرم ، قاآن امجدمحتشم. سلطان‌حسین‌میرزا حضرت حق سبحانه و تعالی مرا مظهر تدوین‌فنی گردانیده که‌عالی‌حضرت شیخ‌الاسلامی مولانا نور [الملة] والدین عبدالرحمن‌جامی قدس‌الله‌سره‌السامی بر پشت آن‌کتاب نوشته‌اند که: «ازوقتی که قرآن نازل‌شده تاغایت هیچ‌کس اینچنین کاری نکرده » ، و این عزیزی که اینجا حاضرند به عرض پادشاه رسانیده که این‌کار بی‌فایده است . من فایدهٔ این تدوین را اثبات [کنم][3] ،

۱ــ A، C: بودند ۲ــ تمام نسخ جزP : برخواست ۳ــ فقط در BوP

و اگر نتوانم آتشی افروزم و در نظر اکابر این کتاب را بسوزم والاجناب ایشان اعتراف نمایند که من این سخن را نادانسته و بی‌ملاحظه گفته‌ام تا زحمتهای من ضایع و هدر نشود. اکابر همه متوجه مولانا ناصرالدین‌محمد شده گفتند که : جواب او را چه می‌فرمایند؟ مولانا فرمودند که این تصنیف و تدوین وی نیست این از کس دیگر است که برخود بسته. [چون] مولانا شهاب این سخن‌را شنید گفت: خدارا ای‌مخادیم یك‌لحظه متوجه‌این کمینه باشید تا جواب ایشان را به‌عرض رسانم . بر ضمیر منیر آفتاب تنویر پوشیده نباشد[1] که این تصنیف زاده ونتیجهٔ طبیعت من است و این‌شخص که مقارن‌ایشان نشسته نطفه و نتیجهٔ[2] صلب ایشان است . این هردو [امر]بریك‌وزن است، هرگاه ایشان به‌شواهد عدول ثابت‌گردانند که آن فرزند ازصلب ایشان‌است من نیزاثبات نمایم که این کتاب نتیجهٔ طبع من‌است. مولانا ناصرالدین‌محمد را حالتی عارض شد که مردن ازآن بهتر باشد و دیگر مولانا به‌هیچ مجلسی حاضر نشد .

بعد از آن مولانا شهاب متوجه امیر علیشیر شد. ابرام وتشدد وی ازحد [در] گذشت. کار به‌جائی رسید که با وجوداین فضایل وکمال پایمال ارذال[3] گردید و دام تمسخر اهل فضل‌شد . امیرعلیشیر او را در تذکرةالشعرای‌ترکی چنیین‌ذکر کرده‌بود که : مولانا شهاب مدون[4] لقبی‌بیله‌مشهوردور و آنی‌عجایب المخلوقات دیسه بولور باوجود اول‌کیم کلام‌الله آیاتین بات تپار او چون تدوینی قیلیب‌دور کیم علما و قرا تعجب وحیرت‌یوزیدین‌تحسین‌قیلورلار[5] موندین باشقه داغی صلاحیت‌لیق‌کشی‌دور برنوع قدیمانه شعر هم ایتور اما یقین‌دور کیم آدمی‌لیق صورتیدین‌فسخ[6] بولوب اوزکاجانور صورتیغه مسخ

---

۱ ــ بقیه نسخ : معلوم ضمیر منیرآفتاب تنویر باشد که ۲ ــ C،A :قطعه نتیجه ۳ ــ C،A : ارازل ، بقیه نسخ : ارزال ۴ ــ فقط در نسخه T آمــده ۵ ــ T : قالولار ۶ ــ A: محو ، P : محامع ، B وB₂ : مسخ

بو لغای انداق‌کیم انسانیت سیرتیدین سباع و بهایم سیرتیغه مبدل بولوب تور بودعوی اثباتیغه (86a) بومصرع که[1] مقلوب مستوی صنعتیدا اتیب دور دلیل بس دور ، مصرع :

موش و خر فرخ شوم درك رقم[2] قر کرد

با وجود بولار آنکا مولانا ناصرالدین‌محمد دین عجب‌ظلم اوتی کیم هیچ‌کشی غوریغه یتا آلمادی .

ندما و مصاحبان میر از برای وی ساخته بودند که استر مولانا شهاب ماهیچه می‌خورد ومولانا از این متغیر می‌شد . روزی درخانهٔ میر ماهیچه کشیده بودند در محلی‌که طشت و آفتابه در پیش میر بود ، فرمودند که : از برای استر مولانا شهاب ماهیچه بردند . گفتند‌که : غالباً خادمان فراموش کرده‌اند . میر فرمودند‌که : مولانا این‌چه مؤنت زیاده است که برخود[3] گرفته‌اید ؟ مولانا شهاب فرمودند‌که : ای‌مخدوم این استرشوم مؤنت دیگر هم پیدا کرده[4] که بعد از آش ، طشت و آفتابه می‌طلبد‌که دست و دهان شوید. مولاناصاحب می‌فرمودند که‌هرگز میر را به‌آن تغیر و تکدر ندیده‌ایم‌اما میر تحمل کرده به‌خنده‌گذرانید . این‌دلیل‌است بر کمال علومشرب‌امیرعلیشیر.

۱ ـ T: اثباتیغه مصرعی‌کیم   ۲ ـ T : ندارد   ۳ ـ بقیه‌نسخ : برگردن
۴ ـ بقیه نسخ : افزوده

[۱۷]

گفتار

درذکر[فضایل] مولانابنائی وظرافتهای وی به امیرکبیرامیرعلیشیر

مولانامحمد بدخشی می‌فرمودند که : امیرعلیشیر، مولانابنائی را بسیار معتقد بود و در تذکرةالشعرای ترکی اگرچه او را تعرضات و تشنیعات کرده‌اند ، اما برافاضل ذکی‌الفهم مخفی نیست که آن متضمن تعریف‌بسیار است . *نیز چنین فرموده‌اند که : مولانابنائی اوساطالناس دین‌دور مولودی هری‌دور بەغایت قابلیتی باراول تحصیل‌غه مشغول بولدی انداکوب رشدی بار ایردی‌بات‌ترك قیلدی‌خطغه داغی[1] عشق پیدا قیلدی آز فرصت‌دا آبادان بتیدی موسیقی فنی‌غه میل کورکوزدی بات اورکانیب حیلی ایشلار تصنیف قیلیب‌رساله داغی ادواردا بتیدی اما معجب و مقصور لیغی‌دین‌ایل‌کونکلیکا مقبول بولمادی بوصفت سببی اوچون فقر طریقین اختیار قیلدی وریاضت هم تارتتی چون پیری یوق ایردی اوزباشی چه قیلغان اوچون هیچ فایده

---

۱ - فقط در T صفحه 157b

* س ۸،۵،۳ : مولانای بنای

برمادی ایل طعن وتشنیعیدین‌هری‌دا تورا آلمای[۱] عراق‌غه‌باردی آندین[۲] داغی اوشبورنلك‌دا آوازه‌لار یباردی اما چون‌یکیت‌دور و قابل و کوب غربت و شکسته‌لیك تارتتی امیدبارکیم نفسی‌غه‌هم شکست یتمیش بولغای هرتقدیر بیله بومطلع آنینك دور مطلع :

به سرمه آنکه سیه کرد چشم یار مرا
بسان سرمه سیه کرد روزگار مرا

و مولانا بنائی نیز به‌جناب میر عقیدهٔ غریبی داشته ، چنانچه از خاتمهٔ مجمع‌الغرایب که به‌زبان عوام خراسانیان[۳] گفته معلوم است . یك چند بیت از آن نوشته شد . و آن این‌است :

آن ملقب به صاحب المخیرات
المقرب بحضرت السلطان[۴]
مجمع الفضل ، مطلع الافضال
باسط العدل ، ناشر الاحسان[۵]
دافع الشر ، رافع الاسرار
قامع الکفر ، قالع[۶] الطغیان
آن امیر علی سیر کاین وصف
صورت نام اوست در اذهان (86b)
سبب اقتران هفت اختر
باعث امتزاج چار ارکان
ذات او پادشاه و میر لقب[۷]
نام او پادشاه و شاه نشان[۸]

۱ ـ P،A : تورالمدی ۲ ـ T : اندا ۳ ـ C،A صفحه 136b : خراسان ۴ ـ A، P،C صفحه 127b : سلطان ۵ ـ P ؛ ناصر ؛ C،A : باسط ۶ ـ C،A: قامع ومانع طبق معمول ۷ ـ C،P : پادشاه میرلقب ۸ ـ دیگرنسخ : پادشاه‌شاه‌نشان

٭ س ۷ : مولانا بنای

همچــو مـوسی مقرب الحضرت
همچـــو آدم خـلیفة الـــرحمن
چـون مسیحا به آب چشمهٔ مهر
شسته از لـوث شهـوتش دامـان
از ازل مـــایـهٔ [۱] سعـادت را
تـــا ابـد نـــام او شده عنوان [۲]
می نماید چو انجم از خـورشید
در ظـلال شکـــوه او اقـران
بـــر نیارد ز بیم تیغش خصم
سر ز صندوق سینه چون سرطان
گر نه دریا خجل شد از کف او
پنجه بر رو چرا زد از مرجان [۳]
شربـت لـطف او طبیعت را
سر شود دست یـــار در ابـــدان
بـــرد از روی مـه سواد کلف
وز رخ مهر صفرهٔ [۴] یـــرقـان
هـم بناهـای او جـلیل القدر
هـــم عمارات او رفیـع الشـان
چـه عجب گر کند مهابت او
فضل نطق از حقیقت انسان [۵]

۱ــ C،A : نایهٔ ۲ــ T : اعیان ۳ــ A، C : چرا زند مرجان ، P: پنجه پرزد چرا از دار مرجان ۴ ــ C،A : صفوهٔ ، B: صعفره ۵ ــ T،B_2،P،A : فضل را نطق او حقیقت دان

ای که در دفع حجت اعداست
تیغ تیز تو قاطع البرهان [1]
وی به توضیح معضلات [2] امور
نور رای تو قاطع التبیان [3]
با وجود کف جواد تو نیست
بحر را نام جود جز بهتان
چرخ بر درگه تو دربان است
چوب در کف ز شکل کاهکشان
پاس [4] عدلت رسیده تا حدی
که به روی درشت هیچ عوان
خرده از دست کس نیارد برد
مگر از دست زرگران سوهان
می نماید چو ژاژ باقل پست
پیش شعرت فصاحت سحبان
شعر آوردنم به نزد تو هست
همچو ترکی به نزد بغراخان
آن توانم که عرض حال کنم
حسب مقدور [و] غایت امکان
کامگارا به رسم استعذار
معترف با گناه بی پایان
کفن افکنده‌ام به گردن خویش
جیب در دست و تیغ در [5] دندان

۱ـ T : التبیان ، بقیه ابیات در نسخه C نیست ۲ـ A،P، B: مفضلات، B_2: مفصلات ۳ـ T : البرهان ، B : بنیان ۴ـ A ، B_2 : پای ۵ـ A: بر

خاصه زین[1] جرم تازه کز سر تو
کردم و قایلم بدین عصیان[2]
کـه بـه لفظ هرات بیتی چند
گفته ام در مقدمات بیان
هذیان سه چار اگر گفتم
گفتم استغفرالله از پی آن[3]
این روش اختیار بنده نبود
بنده بی‌اختیار بود در آن
ز آنکه لا زال نافذا این بود
حکم عالی ز پادشاه زمان[4]
خسرو ملك ماوراءالنهر
شاه سلطان علی بهادر خان
آنکه دور سرادق جاهش
دور باد از طوارق حدثان
می توان داشت بنده را معذور
زانکه مأمور بودم از سلطان
بعد گفتن شروع شد ملزم
که چو ماندم قدم در این میدان
آن چنان آرمش به موجب[5] عرض
که شود[6] مقترن به استحسان

۱ــ T : این ۲ــ B : به‌کردن آن ۳ــ چنین است A، $T،B_2$، P، B؛ از هذیان ۴ــ B،T : روان ۵ــ A : به‌موقف ۶ــ P: گرشوم

٭ س ۱ : کذا : سرتو ، شاید : سرنو

باعث دیگر این کـه ایـن کلمات
هـر که مـی گفت مـی شدی خندان
گفتم این را که خوش برای از این
کنی انعام خوش بـرایـم از آن
ور نــه مثل هرات مــی دانم
نیست شهری ز شهرهـای جهـان
هیچ شهری بــه زیب و زینت او
نیست در زیــر گنبد گـردان[۱]
همه جــا روستا[۲] و او شهر است
همه جـــا خـارزار او بستان
اعتقادی کـــه بـا هراتم هست
سازم آن را مـؤکـــد از ایمان
به خـدائـی که وجـه مطلق اوست
متجـلــی ز مـــظهـر اعیان
هست در آفتـاب وحـــدت او
همه ذرات کـون سرگـــردان
گـاه از او منتفی شئون[۳] صفات
احـدیت از آنت[۴] داده نشان[۵]
گـه شئون[۶] انـدرو شده ممتاز
واحـدیـت نهاده نـام بـــر آن

---

۱ ـ A،P،B₂ : دوران ۲ ـ T : روستای ۳ ـ T : منطفی شونـد ؛ A، B₂ : منتفی شوند ۴ ـ T : ازآنش ۵ ـ B : داونهان ، B₂ : جـاودان
۶ ـ T،B₂ : شیون
❊س ۱۰: کذا، شاید: خار زار و او بستان ❊ س ۱۸ : احدیت از آن است داده نشان

گه ز مرآت روح [1] تابنده
گاه در پردهٔ مثال نهان [2]
متنزل [3] سوی شهادت و حسن
متعین به صورت انسان
به قدیمی که بود و غیر نبود
وَ عَلَیما عَلَیْه کانَ اَلآن
به وجودی که بی حلول کند
اندر اعیان خارجی سریان
به وجودی که ممتنع باشد
بی ظهورش [4] تنوع امکان (87a)
به بطونی که پی برد ز صفات
راه بردن به ذات او نتوان
به جمالی که در محالی کون
بی تکرر نموده در هر آن
به جلالی [5] که در جهان افروخت
آتش کُلّ مَن عَلَیْها فَان [6]
به قدیری که اوست هرچه از اوست
همچو امواج بحر در سیلان [7]
به حبیبی که نیست اقدم از او [8]
غیر غیب [و] هویت رحمان

۱ـ A : اوج ۲ ـ T : میسال عیان ۳ - B،T : گه تنزل ۴- A: بی‌وجودش ۵ـ P: بحلالی ، A: بحلای ۶ـ قرآن سوره۵۵ آیه۲۶ ۷ـ A: شد پنهان ، B : سرگردان ۸ ـ A : اقدم او
❀ س ۱۹ : نیست اقدام از او

سر به سر ناشی از حقیقت او
جنس موجود از مکین و مکان
که ندانم [1] شریف تر ز هرات
بلدی از معاظم بلدان [2]
همه سکانش اهل فضل و کمال
صَرَف اَللهُ عَنهُم اَلنَّقصان
علمایش وحید عصر همه
فضلایش همه فرید زمان
هر یکی از طبیعت موزون
در طریق سخنوری میزان
همه صاحب اصول [و] خوش لهجه
جمع ایقاع کرده با الحان [3]
فضلایش ز شعر و موسیقی
اهل تصنیف و صاحب دیوان
اهل بازار او که جهالند
همه را بهره‌مندی از عرفان
هر کسی در طریقه‌ای بی مثل
هر کسی در صناعتی پر دان
همه را دست سعی در حرکت
همه را پای جود در میدان

۱ــ B : نباشد ۲ ــ بقیه ابیات در A نیست و بجای آن این عبارت آمده است : این قصیده طویل‌الذیل است چنانچه از این بیت مفهوم می‌شود :
عدد بیت او اگر طلبند سال شمسی موافق است برآن
۳ ــ T : بالاحسان

از کرم هیچ کیسه خالی نه
کاسه از آش و خانه از مهمان
نشکند بی حضور مهمانی
کاسبی کاورد به کف لب نان
بس بود بر بلاد فضل هرات
چه بلد بلکه بر تمام جهان
که بسان تو مظهر جامع
کرده از وی ظهور در دوران
نه به دولت ترا کسی همبر
نه به دانش ترا کسی همسان
در سخن بهتری ز خاقانی
در حکومت نه‌ای کم از خاقان
چون توئی در عمارت و خیرات
کس نیامد موفق [1] از یزدان
فضل تو اظهر من‌الشمس است
همچو خورشید بر جهان تابان
من چه گویم که از فضایل تو
هر چه گویند هست صد چندان
گر به تدوین رسد فضایل تو
نتوان ضبط آن به صد دیوان
نه همین در زمانه مثلت نیست
که نبوده است هم به هیچ زمان

1 ـ P : موافق

اهل تاریخ هم نشان ندهند
چون توئی در سوالف[1] ازمان
غیر از آن نکته‌ای که حافظ گفت
لاٰ یُریٰ فی کَمالِکُم نُقْصان
جبر نقصان کن ای سپهر کمال
پیش از آندم که جبر آن[2] نتوان
آنچه راندم ز دولت تو سخن
وآنچه دادم[3] ز دانش تو نشان
نیست اغراق شاعرانه در این
نیست تخییل منشیانه در آن
بی‌گمان واقع است و هست یقین
به یقین ثابت است و نیست گمان
دین پناها به خدمتت نقلی
می‌کنم عرضه داشت از فرمان
که یکی را به ذلت دگری
نتوان جرم کرد بی عصیان
نسزد از عدالت و انصاف
جرم مرکب نهاد بر پالان
دو گناهند در نهایت بعد
روز حشر از سعادت غفران
یکی آزار خلق و آن دگری
شرك آوردن است با یزدان

۱ـ B، T : در سواد الف ۲ـ T : او ۳ـ P : دیدم

حیف باشد هزار حیف که تو
بهر اندك ملال من به جهان
ذلت معصیت نهی بر خویش
دور مانی ز رحمت رحمان[۱]
پا زدن بر سر فتاده به راه
نیست آیین سروران و سران
مرو این راه را که دور است این
از طریق عدالت و احسان
در سمرقند اگرچه بی قدرم
چون عمر در ولایت کاشان
نه به عرفان من کسی را علم
نه کسی را به علم من عرفان
با همه شاکرم ز منعم خود[۲]
نعمتش را چرا کنم کفران
که مرا ساخت مبتلای فراق
ماند بر من عقوبت هجران
نه به چنگ شماتت امثال
نه به دست مذلت[۳] اقران
در غریبی اگرچه بد حالم
چون قمر در اواخر میزان
به که باشم به ملك خود چون شمس
مانده در عقدهٔ ذنب حیران

---

۱ — P : یزدان   ۲ — B، T، B2 : جود   ۳ — P : مذلتت

سرورا گرچه دیدم از در تو
جور بی‌حد ، جفای بی‌پایان
داشتی در عذاب گوناگون
بنده را بی شوایب خذلان
گاه می جستم از تو شهر به شهر
همچو مه تیره روز و سرگردان
گاه متواری از تو همچو هلال
زده پس خم ز دیده‌ها پنهان (P،129a)
بی تو چون آب درغمم در غم
بی تو چون رود کوهکم گریان
شب ز شوق تو می‌کنم تا روز
چون شغالال غادفر افغان[1]
همچو آب حیات مجلس تو
روح‌جان‌است[و]روح‌بخش‌جنان[2] (T،261b)
سوختم در هوای آب حیات
من خاکی به آتش حرمان (B،220a)
دارم امید از جواد کریم
راجیم از مهیمن منان
که بر آرد مرا ز مشکل هجر
به وصالت رساندم آسان
سرفرازا قصیده‌ای است غریب
حیرت افزای فاضلان زمان

---

۱ - T : ناله و افغان   ۲ - T : روان

کردمش مجمع الغرایب نام
که غریب آمد این خجسته بیان
عدد بیت او اگر طلبند
سال شمسی موافق است بر آن
تا که در عین ظاهرند اشباح
تا که در علم ثابتند عیان
باد ذات تو در جهان لایح
چون وجود ظهور در اکوان

حکایت مولانا بنائی

در وقتی که [حضرت] مولانا شیبانی‌خان ولایت خراسان را در تحت تصرف درآورد ، روزهای جمعه بعد از نماز[1] در مسجد جامع ملکان مولانا بنائی مجمعی می‌ساخت و طرح مجلسی می‌انداخت . روزی در سر صفهٔ مقصوره رفتن خود را بـه عراق و اختلاط خود را به‌درویش دهکی و سلطان یعقوب به‌این اسلوب‌حکایت نمود که:چون‌از نزاکت‌طبع وانحراف مزاج امیر علیشیر[2] امکان سکون در بلاد خراسان متعذر شد ، هوای سیر ملك عراق در تختگاه دماغ مصمم گردید . و این کلام سعادت فرجام[3] فی‌البدیهه به زبان جاری شد که :

اگر محب حسینی و راست می‌گوئی
مشو مخالف و آهنگ کن به ملك عراق

چون به رباط احمدمیرك که از هرات تا آنجا سی فرسخ [است] رسیده شد ، در دالان رباط از پی استراحت نشسته بودیم و طعامی تناول

۱ ــ T : بعد از نماز جمعه ۲ــ P : امیرعلیشیر به‌این‌کمینه ۳ ــ B: سعادت به‌این‌کمینه فرجام، ولیکن T: و بو بیت بوکمینهٔ بی‌فرجام‌تیلیدین‌جازی‌بولدی
*س ۹ ، ۱۲: مولانا بنای

می‌کردیم [که] جوانی درآمد در غایت حسن وجمال و درنهایت لطافت و کمال . او را به‌طعام مراعات‌کردیم . حاضرگردید . بعد ازفراغ طعام گفت که : شهرت [تمام] دارد که خط نسخ تعلیق را بردیوار مثل ملازمان کسی ننوشته اگر قطعه‌ای عنایت فرمایندکه مـا و بعد[۱] از ما از صادر [و] وارد محظوظ گردند دور نمی‌نماید. فی‌البدیهه این قطعه از عالم غیب روی‌نمود [و] بر روی دیوار رباط نوشته شد :

ستمگـرا فلکـا کجروا جفـا کارا
نگویمت که مرا ملك و پادشاهی ده
توئی و کهنه رباطی خراب بر سر راه
زهرکه خواه ستان و به‌هرکه خواهی‌ده

اتفاقاً اسپ [این] فقیر را عارضهٔ لنگی پیدا شد ، همراهـان را وداع کردم و در رباط ساکن [شدم] . نماز دیگر بودکه ازجانب هرات کاروانی رسید . و سرآمد آن کاروان عین حلوائی بود . و خری[۲] مصری داشت که در خراسان هیچ اسپ یرغه یك میدان با اوهمراهی نمی‌توانست کرد.قیمت او به‌دوهزار تنگه رسیده بود و او نمی‌فروخت . شب بـه‌کاروانسرا فرود آمد . چون وقت شبگیر شد وکاروان بارکردن گرفتند[۳] آن خر ناپیدا شد ، ودر بسته وصاحبش درپس در نشسته و ازهیچ ممر راهی ومنفذی نی. خلق حیران شدند [و متحیر بماندند] کـه این چه تواند بود ، و بر ایـن قرار دادندکه صباح بارکنند باز در رباط را قفل انداختند . چون قریب به صبح شد غلغله ظاهرگردیدکه از سقف کنج رباط روزنی است خر را به ریسمان (87b) به پیش روزن برکشیده مضبوط ساخته‌اند . آن را فـرود آوردنـد و

۱ - A، C: غیر ۲ - B : مرکب ۳ - A، C: بارکردند

٭ص ۱۳ : عین حلوای

هرچند تفحص [وتفتیش] نمودند کنندهٔ آن معلوم نشد . چون بـه ولایت عراق رسیدیم به قصبهٔ دهك که موطن درویش دهکی است که سرآمد شعرای عراق است نزول نمودیم . متوقع بودیم که درویش مشارالیه بـه ملاقات سبقت خواهد نمود [و در مبادرت‌سرعت خواهد فرمود[1]] . سه روز آنجا بودیم هیچ اثر ظاهر[2] نشد . ازآنجاکه‌عالم بشریت است متغیرشدیم. بعضی از معتقدان درویش زبان اعتذار برگشاده گفتندکه : دأب درویش آن است که به‌هیچ کس اختلاط نمی‌کندو مؤانست نمی‌پذیرد. [درزمستان]به‌خشت مالی[3] مشغول است و در تابستان به‌شیوهٔ امیرالمؤمنین عمر [رضی‌الله‌عنه] اشتغال دارد . ایشان‌را خطی و سواد نیست. کتابی از اوراق ملون درغایت تکلف ترتیب داده‌اند وآن دیوان اوست . هرگاه که اورا خیالی یا معنئی به‌خاطر می‌آید ، هرکس به‌وی پیش می‌آید که خط و سوادی دارد آنرا در آن اوراق ثبت می‌نماید .

چون این را شنیدیم ما را به‌وی محبتی و شوقی پیدا شد [و] شیفتهٔ وی شدیم [و] گفتیم که کسی قلاوز [ما] شده مارا به‌ملازمت ایشان رساند خطیب آن قصبه آنجا حاضر بود متضمن آن شد وما را بـه خدمت ایشان برد . چون درآمدیم، درکارگاه جولاهگی‌نشسته بودند و بافندگی‌می کردند چون ما را دیدند برپای خاستند و تعظیم به جای آورده[4] اشارت بـه جلوس کردند که : خیر مقدم ، از کجـا تشریف مـی‌آرید ؟ گفتم : از قبةالاسلام خراسان . گفت : از پیشهٔ پیرجام مـی‌آئید ؟ گفتم : آری . گفت : حضرت ایشان را سخنان [خوب و] مرغوب بسیار است ، اما مـا را دو مطلع از ایشان خوش آمده و حرز جان‌گردیده یکی آن‌که :

---

۱ ــ B : بود ۲ ــ B : پیدا ۳ ــ B : به خشت ریزی ۴ ــ بقیه نسخ : و تعظیم کردند .

⁂ س ۱۹ : کذا پیشهٔ

شبم در ماتم هجران دو ابرو در خیال آمد
به سینه هر کجا ناخن زدم شکل هلال آمد

دیگر آنکه :

لبم از شعلهٔ شوق آبلهٔ پـر خـون زد
بهر پابوس تو جان خیمه زتن بیرون‌زد

و این کمینه را [نیز][1] از ابیات خود دو مطلع پسند[2] افتاده ، یکی آنکه :

چون ز درد کوهکن بر بیستون‌گرید[3] سحاب
صورت شیرین بگـرداند روان در دیـده آب

دیگر آنکه :

نه به خود ناله جرس از دل ناشاد کند
گـرهـی در دل او هست کـه فریاد کند

بعده از تخلص فقیر پرسیدند . گفتم : بنائی . فی‌الحال برخاستند و فقیر را پیش خود طلبیدند و به‌جبین این مخلص تقبیل نمودند و گفتند که : ما دوران خود گذرانیدیم[4] ، [بیت] :

شما راست نوبت بر این خـوان نشست
کـه مـا از تنعم بشستیم دست

از [این] فقیر شعر طلبیدند این شعر بر زبان جاری‌شد که :

به جان از نالهٔ من خلق و من‌از ناله‌کردن هم
کجائی ای اجل تا وارهند ایشان زمن من هم

۱ ــ T ، و فقیر دیدیم‌کیم بوکمینه داغی اوز ابیات‌لاریمدین ایـکی مطلع بغایت دلکش توشوب‌دور اگراجازت بولسا اوقولون‌سون ۲ــ A ، ونسخ شماره ۱۴۴۰ ، ۱۳۲۰، ۸۵۸۵ ، پسندیده ۳ ــ T : گوید ۴ـ T این عبارت اضافه شده : سزلار غه مبارك بولسون

☼ س ۱۹: کجائی ای اجل که تا ....

درویش لطف بسیار نمودند و این ابیات مکرر خواندند . چون به‌ولایت تبریز رسیدیم و به‌ملازمت . یعقوب بیك مشرف گردیدیم ، آن شاه (88a) دلنواز فرمود که : شما را در دیار ما چه چیز خوش آمده ؟ گفتم که : هیچ چیز ما را خوشتر ازصحبت درویش دهکی نیفتاده ، و درویش را آن مقدار مداحی و وصافی نموده شد که فوق آن متصور نباشد . و در اثنای سخن چنین معلوم شد که شاه و درویش را هرگز ملاقات‌واقع‌نشده . [و] حکایات گذشت که شاه را خجالت و شرمندگی دست داد . فی‌الحال منشی را طلب نموده نامهٔ شوق‌انگیز محبت‌آمیز به‌طلب درویش انشانمود؛ و صدر خودرا مصحوب [به] تحف و هدایا مثل اسپ لایق به‌زین و لجام وسروپای مناسب به‌درویش فرستاد . چون درویش آن هدایا را [دید] پسندید وپادشاه‌را دعا و ثنای درخور و لایق به‌جای آورد وگفت : معلوم رای عالم‌آرای خواهد بود که من خود را درخور و لایق صحبت پادشاه نمی‌دانم به او تقرب من اینقدر بس است که هست .

به زیر نه فلك [و] روی یك‌زمین مأمن[1]
همین بس است که ما در ولایت اویم

ء دعا [و ثنای] جاه و حشمت او می‌گویم مرا طلب مفرماید. هرچندمبالغه نمودند درویش قبول ننمود . و صدر عرضه داشتی [نوشت] و به پیش یعقوب‌بیك فرستاد . چون مضمون معلوم شد پادشاه بـه‌صدر کس فـرستاد . درویش را گوید که : متوجه این جانب شوند یا آنکه یراق‌آن سازند‌که ما به خانهٔ ایشان می‌آئیم . حال منحصر در این دو صورت است ٠ درویش گفت : چاره نیست به ملازمت پادشاه می‌باید رفت. درویش خرکی داشت که آنرا گاهی سوار می‌شد . برهمان قرار داد . هرچند صدر مبالغه نمود

۱ ــ چنین است P، T، بقیه نسخ : بامن

که اسپ خاصهٔ خود را[۱] سوار شوید قبول ننمود . به همان مرکب خود سوار شد و در مدح و نصیحت یعقوب بیك [۲] در راه غزلی فرمود ، چون به‌شاه اختلاط نمود آن غزل را گذرانید ، قریب به‌صد کس بود در آن‌مجلس همه را رقت و کیفیت دست داد . پادشاه گفت : [که‌حضرت] درویش از فقیر چیزی طلب فرمایند . درویش گفت : ما را جان درازی پادشاه‌می‌باید [پادشاه] گفت که : البته چیزی طلب فرمایند . چون مبالغه و الحاح ازحد درگذشت گفت : از شما آن می‌طلبم که دیگر مرا به‌صحبت عالی خود طلب مفرمائیدو گذارید که به‌حضور دل به‌دعای دولت‌شما مشغول‌می‌باشم[۳] پادشاه گفت که : ما را چنان معلوم شد که شما را باغچه سرای است[۴]و[در] آنجا بقدر محصولی است[۵] . آنرا قبول فرمائید که معاف و مسلم شما داریم . درویش گفت: شاها ، شما می‌فرمائید، اما فقیر را[۶] ملاحظهٔ آن‌است که جماعهٔ درویشان دیگر [هم] هستند ، چون این را شنوند خاطر ایشان ملول گردد[۷] که درویش پیش پادشاه‌رفت[۸] [و] خود را خلاص کرد و ما در زیربار مانده‌ایم[۹] . پادشاه گفت : ایشان‌را [هم] خلاص سازیم[۱۰] . درویش گفت : پادشاها مردم لایعد و لایحصی‌اند ، همهٔ ایشان را خلاص گردانیدن تعذری دارد . این آسان‌تر است که ما هم مثل ایشان بار خود را بکشیم و باری بردل ایشان ننهیم . برهمین‌قرارگرفت . (88b) درویش پادشاه را دعا و ثناگفت و به‌وطن خود بازگشت .

---

۱ ــ C،A : اورا ، B: حاضه‌را ۲ ــ T،P،B : پادشاه ۳ ــ A : مشغولم، C : مقید باشم ۴ ــ B، B_2 : باغچهٔ و سرائی‌ست، P : باغچهٔسرایست، T : باغچهٔبار ۵ ــ T : آنداقدری محصولی عملغه‌کیله‌دور ۶ ــ P : فقیر را درد ۷ ــ A، C: شود ، B : ملول خاطر گردند ۸ ــ C،A : وقت ، T : پادشاه قاشیغاباریب ۹ــ A: مندیم ، C، B_2 : و ما را در زیربار ماند ۱۰ ــ T : طفیلینکیزدین ترخان قیلغای میز ، B،P: گردانیم .

منقول است از مولانا محمد بدخشی که : می‌فرمود [که] درهرعید دأب میر آن بود که از برای یاران و مصاحبان و ندما و فضلائی که در ملازمت ایشان می‌بودند سروپای لایق و مناسب انعام می‌فرمودند. روز عیدی بطریق معهود جامه‌هائی پیش حضار [مجلس] آوردند . در پیش مولانا بنائی بغچهٔ زربفتی در غایت عظمت[۱] آورده نهادند . چون گشادند در وی پالانی خری بود مولانا بنائی برخاست[۲] [و] رو به قبله کرده سجده به‌جای آورد . اهل مجلس گفتند : این چگونه سجده‌ای است ؟ گفت : [این] سجدهٔ‌شکر است زیرا که در افواه والسنه افتاده‌است[۳] که‌مزاج حضرت میر به بنائی درغایت بدی‌است. الحمدلله‌این‌زمان‌ظاهرشد که این‌غیرواقع‌بوده‌و[میر]به‌این کمینه‌در غایت لطف ومرحمت بوده‌اند[۴]. نمی‌بینید که از برای همه جامه‌های تشریفی فرستاده و از برای این کمینه جامهٔ خاصهٔ[۵] خود را فرستاده‌اند[۶] .

چنین گویند [که] درمحلی که ملابنائی از عراق آمد ، روزی درمجلس میر افاضل و اعالی[۷] مجتمع بودند . میر فرمودند که : از لطایف و ظرایف یعقوب بیك سخن گویند . مولانابنائی گفت که : هیچ لطافت و خوبی یعقوب‌بیك برابر آن نبود که [شعر][۸] ترکی نمی‌گفت : میر فرمودند که : ای بنائی درشتی و خنکی را ازحدگذرانیدی[۹]، قابل آن شده‌ای که نجاست در دهان تو کنند. بنائی گفت: سهل‌است همان‌گیرم[۱۰] که[۱۱]شعر[۱۲]ترکی گفته‌باشم.

روزی جناب میر مولانا بنائی را طلبیدند ، چون [۱۳] از دور پیدا شد میر به نوعی نگاه کردن‌گرفت [که] گویا اورا نمی‌شناخته [باشد][۱۴] . چون

---

۱ ــ C،A : بغچهٔ در غایت عظمت از زربفت ۲ ــ بقیهٔ نسخ : برخواست ۳ ــ C،A : در السنه افواه است ۴ ــ بقیهٔ نسخ : درکمال لطف‌اند ۵ ــ C،A: خاص ۶ ــ بقیهٔ نسخ : انعام فرموده‌اند ، T : روانه قیلیب‌دورلار ۷ - A ، C : اکابر و افاضل ۸ ــ فقط T : ترکی شعر دیماس ایردی ۹ ــ A : گذرانیده‌اید، C : گذرانیده‌ای ۱۰ - B_2 : دانم ۱۱ ــ A : که همان گیرم ۱۲ ــ B: ندارد ۱۳ ــ P : چون مولانا ۱۴ ــ فقط C ، بقیه نسخ : نمی‌شناسند

❀ س ۳ : روزی عیدی .... جامه‌های ❀ س ۴ وسطور بعد: مولانا بنای

نزدیك رسید،[میر] گفت : بنائی تو بودی ، چون‌از دور پیداشدی من‌خیال کردم که حماری است [می‌آید] بنائی گفت : [بلی مخدوم] من هم [که از دور] شما را دیدم خیال‌کردم که آنجا آدمی نشسته . و دیگرمیرگفتند : ترا از برای [آن] طلبیدم که از ریش تو کلاغی گیریم، بنائی گفت : ماهم از برای این کار آمده‌ایم . میر دست در ریش او زده گفت : [1] ای بنائی این ریش تو گویا دف حیزان است . بنائی گفت : آری از بهر همین می‌کشیدش[2] . بعد از آن میر پای خود بر قفای بنائی زد[3] و گفت : امروز عجب حالتی است که پای دراز می‌کنی به‌کون[4] شاعرمی‌رود . بنائی گفت: مخدوما اگر جمع می‌کنید حکم همین[5] دارد .

مولانا شیرعلی‌مذهب ، که تا اوراق زنگاری سپهرمطبق را مذهب قدرت[6] تذهیب نموده و به‌جدول شهاب ثاقب و افشان کواکب ساخته و پرداخته، در آن فن مثل وی‌هنرمندی برمسند هنرمندی ننشسته، در آن‌مجالس حاضر بود . میر همواره [باوی] مطایبه و مباسطتی داشت و او را به اغلام منسوب می‌نمود . و غرض میر تعرض بـه بنائی بود کـه در حین امردی بنائی شاگرد وی بود . میر فرمودکه : ای شیرعلی وقت‌آن نشدکه تایب‌شوی و ترك آن فسق غلیظ کنی . گفت : مخدوما این درحق من تهمتی‌است (89a) و دامن عصمتم هرگز به‌لوث این گناه نیالوده . میر گفت که : من گواهی می‌دهم که تو این کار می‌کنی بنائی گفت : گواهی شما در حق وی مقبول نیست که علیشیر عکس‌شیرعلی است . براهل فهم مخفی و محجوب‌نخواهد بود که این‌کلام بر سه معنی محمول است .

۱ــ بقیه نسخ : زدوگفت ۲ــ A، C : می‌کشید (T: تارتادورسیز) ۳ــ چنین است A وC بقیه نسخ : درازکرده‌وگفت ۴ــ A، C : کن ۵ــ B، B_2، همین حکم ، T : جمع قیلسانکیز هم حال بودور ٦ ــ بقیه نسخ : تقدیر

مولانا صاحب‌دارا می‌فرمودند که : در تاریخ سنهٔ ثلاث و تسعمائه[۱] در شهرهرات جمعی ازاوباش وبدمعاش ولوانید واجامره‌وایتام ظهورکرده کار به‌جائی کشید و مهم به‌مرتبه‌ای انجامید که شبها در سر هیچ کوچه و محله نبودکه کشته‌ای یا مجروحی نیفتاده بود ، چون این‌فتنه وفساد ازحدتجاوز نمود . حضرت سلطان‌حسین‌میرزا روز عاشورا بـود که بهرام صفت لباس سرخ پوشیده و تاج قرمزی برسرنهاده ، حکم‌فرمود که درهرکوی‌وکوچه و محله‌ای‌که اوباش و بدمعاش باشد و اهل‌آن‌کوی و محله او را گـرفته نیاورند آن محله را غارت‌کنند و اهل آنرا بـه‌قتل رسانند . آن جماعت را تفتیش و تفحص نموده گرفته به انواع عقوبات می‌کشتند . بعضی را میخ می‌زدند و بعضی را دم آهنگری در مقعد نهاده می‌دمیدند ، و بعضی را اره بر سر[۲] نهاده ، دونیم می‌ساختند ، و بعضی را از بغل آویخته ، سنگ‌برپا بسته ، از میان قلم می‌کردند . و در میان این جماعت بسیاری از بیگناهان [در] عرصه تلف می‌شدند. چون این‌را به‌عرض پادشاه‌رسانیدند تحقیق‌حال آن جماعت را به امیر علیشیر تفویض فـرمـودند . یتیمی بود کـه او را ناصر رنگریز[۳] می‌گفتند ، در وادی یتیمی نظیر و همتای نداشت و هر روز بلکه هر زمان‌برسرکوی[۴] علم‌آشوب و فتنه برمی‌افراشت ، لطیفه‌های‌شیرین و ظرافتهای رنگین بسیار از وی منقول است . او راگرفته پیش امیرعلیشیر آوردند . میر بر یتیمی وی‌گواهی طلبیدند . چهار طالب‌علم موجه برایـن معنی گواهی دادند . میر [به‌ناصر] فرمودند که: هیچ دفعی و جرحی‌داری؟ ناصر در ایشان نگاه کرد ، پوستینهای بور در برداشتند گفت‌که : وَظَنَنْتُمْ

---

۱ – P : ۹[۰]۳ ؛ T : توقوزیوز اوچ ۲ – بقیهٔ نسخ : فرق ۳ – P ؛ ناصر کلابه‌کار و رنگریز ۴ – P : کوی و بازار ، T : گذر

※ س ۵ : کشتهٔ

ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً[1] میر خندان شدند و او را از یتیمی توبه دادند [و بخشیدند] . بعد از سه روز باز او را به یتیمی گرفته آوردند. میر فرمودند که : این شخص بد می‌نماید وی را میخ می‌باید زد. گفت: هی‌امیر این‌چه حکایت نایتیمانه بود که فرمودید ، به سر عزیز شما دارم که نگذارم که در من کنجدی زنند[2]. میر بسیار خندید و او را نصیحت کرده باز بخشیدند .

بعداز یك هفته باز اورا به‌یتیمی گرفته آوردند[3]. میرك میرغیاث حاضر بود[4] گفت : این مردك را دم می‌باید کرد گفت هی میرك دم به‌خود کن این چه حکایت و چه‌معرفت است . میر علیشیر بسیار منبسط گردید و گفت که حیف باشد که این‌چنین خوشطبعی و ظریفی به‌علت یتیمی کشته شود، اورا به‌غلاظ و شداد سوگند دادند که دیگر یتیمی [نکند] و او را گذاشتند ، بعد از ده[5] روز او را بازگرفته پیش[6] میر آوردند . فرمودند که : دیگر از حد تجاوز نموده او را ببرید [و] ازحلق بر کشید. گفت که: ای میر [شما] چرا به‌آیت قرآن عمل نمی‌کنید ؟ [میر] پرسیدند که به کدام‌آیت؟ گفت: فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ[7] فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ[8]. میر به‌غایت متأثر (89b) شدند و گفتند که : این واجب‌العرض است چون این حکایت به میرزا رسید[9] ، [او را] بخشیدند و بسیار انعام فرمودند . میر گفتند : طرداً للباب همهٔ یتیمان را می‌توان بخشید ، میرزا قبول کرده همه را بخشیدند .

شیخ بهلول[10] می‌فرمودند که : مولانانحوی هروی[11] که‌ازفحول‌شعرای

---

۱ ــ قرآن سورهٔ ۴۸ آیه ۱۲ ۲ ـ B، B₂ : که در کسون کنجید زنید
۳ ــ P : پیش میر حاضر ساختند B : به‌حضور میرآوردند ، B₂ : پیش میر آوردند
۴ ــ T : میرك‌غیاث‌میر حضوریندا حاضر ایردی ۵ ــ C،A : دو ، T : اون
۶ ــ B : نزد ۷ــ قرآن سوره ۱۶ آیه ۹۸ ، در تمام نسخ اعوذ ۸ ــ قرآن سوره ۹۳ آیه ۹ ۹ ـ بقیهٔ نسخ ، چون حکایت او را میرزا شنیدند ۱۰ ــ B ، B₂ : مولانا شیخ زاده انصاری ۱۱ ــ فقط C،A .

خراسان بود ، مردم ملك نیمروز را که عبارت از سیستان است هجو کرده بود . [و] بعضی ابیات قصیدهٔ هجوی این است .

سرگشته تر ز [1] اخترم از گردش فلك
طالع مدد نمی‌کند و بخت هیچ یك
افتاده‌ام به خطهٔ ویـرانه‌ای کـه هست
بادش سموم آتشی و خـاك او نمك
هر سو برو روی بـه ره[2] دزد در کمین
بر قصد جان نشسته چو بیماری لکلك

این بیت را به زبان سیستانی گفته خالی از غرابتی نیست :

وشتو چنان دوسته که کوی کمه[3] غلی
هانی[4] که برغله ز[5] سرو خیزه و کتك[6]

و قاضی سیستان را پسری بود به غایت ظریف و خوش‌طبع. قصیدهٔ مولانا نحوی را جواب گفته و یك بیت ازقصیدهٔ وی این‌است که :

گـر عیب خـاك پـاك سیستان کند کسی
دریـا پلید نمی‌شود از دهـان سگ٭

قصیدهٔ وی که به امیرعلیشیر رسید ، فرمـود کـه : پسر قـاضی سیستان بسیار به‌فضیلت‌بوده ، اما این غریب است که با ما آشنائی نکرده . این سخن را بعضی از هواداران به‌او رسانیدند ، باعث آمدن او شد . چون بـه‌مجلس حاضر گردید ، میر فرمودند که: قاضی زاده خیرمقدم، خوش‌آمدید ، شنیده شد که شما قصیدهٔ افصح‌الشعرا مولانانحوی راجواب گفته‌اید.از شما انصاف

۱ ـ T : چو   ۲ ـ T : هرسوی او روی به رهی ، B : هرسوبرو ز پی زنش   ۳ ـ B : کوهمه که   ۴ ـ T : یانی   ۵ ـ T : و   ۶ ـ C،A : کتیك

٭ س ۱۵ : کذا ، شعر وزن ندارد

می‌طلبم که شما بهتر گفته‌اید یا مولانانحوی ؟ گفت : مــن بهتر گفته‌ام . میر متأمل شد که این محل کسر نفس بود و قاضی زاده به طالب‌علمی و خوش طبعی مشهور ومعروف‌است ، این به‌غایت بدیع‌وغریب می‌نماید. میر گفتند: چگونه شما بهتر گفته‌اید ؟ گفت : بنابرآنکه هـرچه مولانا نحوی در حـق ولایت و مردم ولایت ما گفته همه راست گفته است و هرچه من درتعریف آن ولایت گفته‌ام همه را دروغ گفته‌ام . [مصراع] :

از [۱] اکذب اوست احسن او

میر را این تأویل به‌غایت خوش آمد و قاضی زاده را انعام و عنایت بسیار فرمود. اتفاقاً در همین روز میر به‌ملازمت [حضرت] حقایق پناهـی ، مظهر اسرار نا متناهی ، مظهر انوار الهی ، نـورالحق والملة والـدیـن ، مولاناعبدالرحمان‌جامی قدس سره رفته بودند. حکایت قاضی‌زاده رابه‌عرض مولوی رسانیدند . مولوی را به‌غایت خوش آمده فرمودندکه : مـا اگـر منزل و توطن ایشان را می‌دانستیم به‌ملازمت مصدع مـی‌شدیـم. میر چون بازگشتند به نواب گفتندکه : قاضی زاده را پیدا سازند وبه‌التفات‌مخدومی او را معزز و سرافراز گردانیدند و فرمایندکه زود متوجه شود و اهمال‌جایز ندارد .

چون قاضی زاده از این معنی‌خبر یافت بالرأس والعین‌متوجه[تقبیل] عتبهٔ قدسی نشان ملایك آشیان گردید . اما قـاضی زاده هرگز (90a) به‌هری نیامده بود. حضرت مولوی را آنچنان تصور کرده که جـامه‌های نفیس [به تکلف مثل صوف و سقرلات وکتان و امثال آن] می‌پوشیده‌باشند ، [چنانکه طریقهٔ اکابر و اعالی است . و دستار معقد در غایت بزرگی برسرنهاده‌باشند

---

۱ ـ B ، B_2 : چون

☼ س ۱۵ : کذا ، گردانیدند ، شاید : گردانند

همچنانکه قاعدهٔ موالی است] . و مخدومی[۱] در تابستان و زمستان قبای پر پنبه می‌پوشیدند[۲] ، و فوطه حمامی برمیان بسته ، [وسرهای فوطه آویزان] و طاقیهٔ خواجه عبیدی [برسر] ودستاری در کمال خردی [به‌گرد وی][۳]پیچیده و عصای جودانه که یك وجب از سرگذشته [بردست]. قاضی زاده بـه در خانهٔ مخدومی آمد در وقتی که‌هیچ کس نبود . درد‌الان [برسر][۴] صفه نشسته پایها آویزان[که] حضرت مولوی از خانه بیرون آمدند . قاضی‌زاده چنان خیال کرد که [این] یکی از ملازما ن کمین[۵] مولوی است ، [هیزم‌کشی یا باورچی یا مطبخی و امثال اینهاست . برنخاست و تعظیم نکرده] پرسید که : پیران حضرت ملا در خانه هستند ؟ مولوی فرمودند که : تا این زمان در خانه بودند ؛ و تبسمی کردند . قاضی‌زاده گفت : سبحان‌الله! در ملازمت این نوع عزیزان چگونه مردم می باشند که‌جواب نا در برابر مـی‌گویند و بی‌تمریب می‌خندند . بعد ازلحظه‌ای قاضی‌زاده گفت: ای‌مبهوت چه‌شود که روی به‌مخدومی عرضه داری که پسر قاضی سیستان آمده داعیهٔ‌ملازمت‌دارد اگر قدمی‌رنجه فرمایند دور نمی‌نماید. حضرت مولوی خندان شدند.قاضی زاده در اعراض شده‌گفت : بارك‌الله ، این خندهٔ شما چه‌بلازیبنده [است]. اتفاقاً در این‌حال اکابر [و اعالی و اهالی] خراسان بـه ملازمت حضرت مخدومی آمدند. چون از سرکوچه‌پیدا شدند همه از اسپان پیاده‌شده،دستها در پیش گرفته ، متوجه عتبهٔ علیه شدند . دیدند که شخصی نشسته ، وپایهای خود آویخته ، و حضرت مولانا ایستاده تکیه برعصا دارند. اما قاضی‌زاده چون دید که‌اکابر به‌این تعظیم مـی‌آیند گفت : سبحان‌الله ! مولانا جامی را چه دستگاهی [و چه‌عظمت وجاهی] که از برای کمینه ملازم درگـاهش

۱ــ A، C : مخدومی را ۲ــ A ، C : بود ۳ــ P و T ، A و C ، در سر ۴ــ فقط در : P ، T ۵ــ A ، C : کمینه ، B_2 : کمترین

این مقدار در تعظیم مبالغه می‌کنند[۱] . القصه به‌مهمانخانه در آمدند . و[دأب] حضرت مولوی [آن بود که در مجالس] در صف نعال می‌نشستند و دیگران هر کس به‌مقام خود قرار می‌گرفتند[۲] . قاضی زاده در پهلوی امیر عطاءالله افتاده بود[۳] ، آهسته گفت که : [حضرت] مولوی را کسی خبر نکرده که مخادیم آمده‌اند امیر عطاءالله گفت : [مخدوم] شما [مگر] از ایـن شهر [۴] نیستید ؟ حضرت مولوی این است[۵] که در کفشگاه نشسته . [قاضی زاده گفت : مخدوم شما ظرافت می‌کنید یا راست می‌گوئید؟ حضرت] مولوی چون به‌تکلم در آمدند[۶] ، قاضی زاده از جای برجست [و] بیرون دوید . حضرت مخدومی فرمودند[که:قاضی زاده را] زینهار مگذارید،[وفی‌الحال پیش ما آرید] . از پیش دویدند ، او را گرفته آوردند . [او] زاری می‌کرد که اَلْغَرِیبُ کَالْاَعْمٰی [خدا را معذور دارید و از من درگذرانید . و او را گمان آنکه جهت بی‌ادبیها که کرده او را ادب بلیغ خواهند کرد] . چون او را آوردند ، مولوی تعظیم و تکریم نموده گفتند : [که بالله‌العظیم که]مادر عمر خود [هرگز] از اختلاط هیچ کس این مقدار محظوظ نشده بودیم. [و هرنفس خود را به‌کام خود در مجلس سعادت سرانجام[۷] ایشان یافتیم] .

شیخ‌زادهٔ انصاری [۸] می‌فرمود که : حافظ غیاث‌الدین دهـدار ازولایت آذربایجان به‌ولایت خراسان آمد،و او را داعیه‌ای شد که به امیرعلیشیر اختلاط کند . به‌حکم کلام سعادت فرجام ، املح‌الشعرا وافصح‌الفصحاء شیخ‌سعدی قدس‌سره که :

---

۱ ـ C،A : این همه تعظیم مـی‌نمایند ۲ ـ چنین است B و B_2 ، بقیه نسخ : گرفتند ۳ ـ T،C،A : نشسته بود ۴ ـ C ، A : ولایت ۵ ـ B،B_2 : همانند ۶ ـ C ، A : تکلم کردند ۷ ـ T : سعادت فرجام ۸ ـ C ، A : شیخ انصاری ، T: این داستان را به‌گفتار جداگانه‌ای تبدیل می‌کند .

در میر و وزیـــر و سلطـان را
بـــی وسیله مـگـــرد پیرامـن
سگ و دربان چـو یـافتند غـریب
ایـن گـریبان بـگیرد آن دامـن

خواست که این به‌وساطت یکی از ندمای میر باشد، پیش مولانا بدخشی آمد و اظهار این معنی کرد. مولانا محمد تفتیش حال وی‌نمود، در هروادی‌که تقریب سخن ساخت او را فارس مضمار آن [میدان] یافت. و در هرفن‌که نکته در میان انداخت درپی سمندش به‌بارگی فهم نتوانست‌شتافت. باخود گفت‌که: معاذالله که این مرد[1] به میر آشنا شود دیگر ما را آبروی نمی‌ماند و ما را درپس چرخ و دوك می‌نشاند. مناسب آن است‌که او را ازصحبت میر تنفیر نمائیم و نقش آرزوی آشنائی میر را از صحیفهٔ خاطرش بزدائیم. گفت: [ای‌عزیز] این چه آرزو است‌که کرده‌ای و این چگونه[2] تمناست‌که که در خاطر راه داده‌ای؟ به میر آشنائی کردن در کمال اشکال است و موافق مزاج او بودن مندرج در دایرهٔ محال. حافظ غیاث‌الدین دانست که وی به‌این معنی راضی نیست‌واین [مشکل][3] ازپیش وی نمی‌گشاید، متوجه به ملازمت [مولانا]صاحب دارا شد. وی نیز که تفحص(90b) احوال[واوضاع او] نمود او را به‌غایت غالب‌و زبردست یافت. وی‌نیز منفرات‌گفتن‌گرفت حافظ متحیر شد به‌حکم: اذا تَحَیَّرتُم‌فی‌الاُمورِ فَاْستَعینُوا مِن‌اَهْلِ اْلقُبور متوجه مزار[4] فایض‌الانوار کاشف‌الاستار ناسوتی، محرم بارگاه لاهوتی، محرم حضرت باری، خواجه‌عبدالله انصاری گردید، و امیرعلیشیر آنجا چهار باغی ساخته بودکه باغ ارم را از رشك و حسد لاله‌های آتشین [او] صد

---

۱ ــ بقیهٔ نسخ: شخص ۲ ــ بقیهٔ نسخ: چه‌نوع ۳ ــ فقط B، B_2، T: بوایش ۴ ــ P: مزار فیض آثار

هزار داغ بردل بود. وصنوبر خورنق را[1] از حسرت درختانش پای حیرت در گل ؛ حافظ در آن باغ در آمد و سیر می کرد . راوی گوید که : درهمین روز وقت سفیده‌دم که گربهٔ براق صبح صادق برچینی خانهٔ سپهر لاجوردی دویده و آلات چینی فغفوری کواکب درخشان را از طاقچه‌های گــردون سرنگون گردانید ، حضرت میر جهت تجدید وضودرحجره‌راگشاد[2]گربه‌ای در خانه درآمده بر طاقچه‌ها جستن گرفت و آلات چینی که درآن‌طاقچه‌ها بود بینداخت و شکست . و میر را غریب تغییری دست داده که هیچ کس را زهرهٔ آن نبود که نزدیك وی آید ، بعد از نماز به‌خاطر میر گذشت که به‌سیر باغ گا زرگاه رود متوجه شد ملازمان و مصاحبان از قفا مــی‌رفتند و با وی مجال سخن نداشتند ، در میانهٔ باغ چهار طاقی بود . میر بدانجا فرود آمدند و مصاحبان همه بردر دروازه ایستاده بودند . حافظ غیاث‌الدین دیــد که میر تنها نشسته ، [فرصت] غنیمت دانسته ، متوجه‌شد . میر که از سایــهٔ خــود گریزان بود بیگانه‌ای‌را دید که به‌جانبش می‌آید . در اعراض شده گفت : بابا توچه کسی و ازکجائی و به‌پیش من چرا می‌آئی[3] ؟ حافظ به زانو در آمدوگفت : از این جهت پیش شما آمده‌ام که خود را تعریف جامع‌ومانع کنم . میر که این کلام غریب و این حدیث عجیب شنید، گفت که : پیشتر آ که ازکلام تو عجب[4] آسودم . بیان کن تعریف جامع‌و مانعت راکه‌کدام است . گفت : اول آنکه حافظم وقرآن‌را به‌هفت قرائت یاد دارم وعشری که ازقرآن می‌خوانم مستمعین را رقت و حالت تمام و شوق وذوق‌لاکلام

---

۱ ــ B ، B_2 : و سرورا ۲ ــ B ، B_2 : گشاده و بعد ازگشادن درحجره
۳ ــ B ، B_2: مصراع ، بابا چه‌کسی وازکجائی به‌پیش من چرامی‌آئی ۴ -C،A: ندارد ، T : مصرع ، ازکلام تـو عجب آسودم

٭ س ۷ : تغیری

دست می‌دهد . و به‌یك دوبیت آنچنان ترنم می‌نمایم [و نغمه می‌سرایم][1] که اهل وجد و حال گریبان می‌درند ، و به‌بال شوق برفراز کنگرهٔ لاهوت می‌پرند . و دیگر قصه‌خوانی‌ام که قصهٔامیر حمزه و ابومسلم‌وداراب‌را[2] برنوعی می‌خوانم که سخنوران عالم که قصهٔ مرا می‌شنوند مهر سکوت بـرده‌ـان می‌مانند . و دیگر مقلدی‌ام که به تحقیق پیوسته که در این شیوه هرگز مثل من نبوده . و دیگر طالب‌علمی‌ام که ازهرعلم که گفتگوی می‌کنند اهـل‌فضل مرا در آن باب سرآمد می‌دانند . و دیگر [در] دلاکی قدرتی و مهارتی دارم که هرکه‌را کوفتی و آزاری در بدن باشد چنانکـه مـوی را از خمیر بیرون می‌آرند آن‌کوفت و(91a) دردمندی را از بـدنش بیرون می‌آرم . و دیگر طباخی ام که آشها و طعامهائی اختراع کرده‌ام که هیچ بـاورچـی نام آنها را نمی‌داند ، میر حیران ماند وگفت : ای‌عزیز از این چیزهـا که‌گفتی اگر یکی بیان واقع باشد مثل تو انیسی و جلیسی در عالم نمی‌باشد .

در وقت گفتگوی مولانامحمدبدخشی به مولاناصاحب‌دارا گفت : ایـن همان شخص نیست که پیش ما آمده بود و به‌ملازمت میر توسل می‌جست ؟ گفت : آری همان است که همگنان را آفت و بلای دل و جان است ، میر آواز دادند که : عزیزان بیائید و مقالات شنوید که هرگز نشنیده‌اید و خیال نکرده‌اید . همه جمع شدند . میر به حافظ غیاث‌الدین[3] فرمود که : لافها کـه زدید و دعویها که اظهار نمودید محل اظهار آن‌است . اول عشری[از]قرآن خواند که هوش از اهل مجلس ستاند ، بعد از آن این غزل‌را بنیاد کرد که:

خوی تو بسی نازك و ما را ادبی نیست
ور زانکه بگیرددلت‌از ما عجبی نیست

و تحریرکاری و نغمه پردازی به‌نوعی نمود که آواز الاحسن[4] از دوست و

---

۱ ـ B ، B_2 : آن مقدار ترنم ونغمهٔ سرائی می‌کنم ۲ ـ C،A : دارا
۳ ـ T : غیاث‌الدین محمد ۴ ـ A : الحسن ، C : احسن

دشمن به‌گوش او رسیدن گرفت . دیگر آغاز قصهٔ امیرحمزه نمود و داستانی گسترانید که هوش‌از اهل مجلس ربود. بعده به‌تقریبی به‌قصهٔ ابومسلم انتقال کرد ، از آنجا نیز سحر پرداخت و اختتام مجلس به‌قصهٔ داراب ساخت.داه و غلام باغبان[1] ستاده بود ، ایشان را تقلیدی کرده که همه از خنده شکم بر زمین نهادند . و دیگر هر کدام از نواب از علمی مبحثی در میان انداختند به‌نوعی گفتگوی کرد که بر همه غالب آمد . دیگر برخاست [و به] پیش میر آمد و گفت : همچنین معلوم شد که امروز شما را اعراض نفسانی واقع [بود] و آن موجب کوفت بدنی شده [باشد] اگر رخصت شود خادمی به تقدیم رسد[2] که سبب خفت بدن شریف و عنصر لطیف گردد . این بگفت و دست به کتف میر نهاد و میر را از آن کوفت مستخلص گردانید . بعده میر فرمودند که : ده[3] رأس گوسفند آوردندمع‌مصالح ، اثبات[4]طباخی‌را به‌نوعی نمود که پسندیدهٔ همگنان افتاد و به این وسیله مقرب حضرت میر شد که هیچ احدی ازوی به میر نزدیکتر نبود .

۱ــ C،A : چهار باغ   ۲ــ B_2،B : رسانم   ۳ ــ B_2،B : دو

۴ ــ C، A : مع مصالح و اسباب

[۱۸]

گفتار

در ذکر مفرد قلندر

روزی در ییلاق شاهرخیه در موضع اتا اریقی[1] که منجوق سراپردهٔ همایون به‌عیوق فلك لاجوردی برابر ساخته بودند ، واطناب خیام‌دولت‌ابد اختتام را برکنگرهٔ سپهر احتشام افراخته ، حضرت سلطان الاعظم ، مالك رقاب‌الامم ، ناصر کلمةالله العلیا [المترقی علی الدرجات العلی الرؤف علی‌الرعایا، العطوف بین‌البرایا] المختص‌بعواطف الملك‌الاحد،[مظفرالدین] سلطان‌محمد مد ظله العالی‌در درون دیوانخانهٔ دولت‌بر تخت شاهی[واریکهٔ[2] پادشاهی] نشسته بودند ، و ارباب فضیلت [در مقام خدمت بـه یـکدیگر پیوسته][3] ، به این کمینه خطاب فرمودند کـه : از حکایـات مفرد قلندر که یتیمان خراسان را به جنگ چوب زبون ساخته (91b) بود، و کشتی‌عمر ایشان را درگرداب حیرت انداخته ، شمه‌ای بیان فرمایند .

بعرض رسانیده[4] شد که : درویش احمد سله‌کش که لنگرداروطلب‌کش

۱ـ T : اتا آریغ موضعی را ۲ـ B ، B_2 : اورنگ ۳ـ در نسخه A، C، به‌جای این کلمه ، حاضر ۴ـ A، C، P، رسیده .

مفردان خراسان [بود] از سفر حجاز آمد و قلندری از بغداد مفرد نام همراه آورد . و [پهلوانان و] مفردان خراسان می‌گفتند که ما هرگز به شیرینی‌اندام و زیبندگی مفرد کسی ندیده‌ایم ، طاقیه‌ای از نمد به‌شکل دبلغه به‌سر داشت، و نمد[۱] آژده[۲] مغربی گرفته در بر[۳] و چوبی سیم پیچیده سه‌من به‌وزن‌شرع[۴] بر دست[۵] ، برسر خیابان خراسان [آمده] آواز برآورد که : پهلوانـــان و یتیمان و نهنگان پنج دروازه و نه بلوك هرات را صلاست به همین چوب ، [هر که آید] اگر رستم‌دستان [و] سام‌نریمان و اسفندیار رویین تن [۶] باشدباوی جنگ می کنم .

این خبربه سلطان‌حسین‌میرزا رسیده او را طلبید و پرسید که : چه نام داری ؟ به‌زانو درآمده گفت: شاها، شهریارا ، تا زمانی که مفردفلك ازشکل کهکشان مفتول چوب یتیمانه بردست دارد و پهلوانان نه‌بلوك افلاك راپیش خود پست می‌شمارد ، چوب دربان کریاس‌سدره‌اساس‌جاهت‌برفرق‌سلاطین و خواقین شکسته باد ، و دست گردنکشان ربع مسکون در پیش درگـاهت به‌خدمت بسته .

خادم درگاه تو چوب سیاست به قهر
از کف‌خاقان‌کشید بر سر قیصرشکست

میرزا از فصاحت و بلاغت او حیران شد و او را پیش طلبید. دستی برطاقیهٔ او فرودآورد [و] گفت : مردانه باش که همت‌مابه‌جانب‌تست. مفرد به‌غایت مطبوع و مقبول پادشاه [افتاده]،شور و شغبی و فتنهٔ عجیبی روی به

---

۱ – P، B، B_2 : نمدی   ۲ – B، B_2 : ازدو   ۳ – T : وتوی
لوك یا پنجه دین عباسی بارایردی   ۴ – B، B_2 : خراسان ، T : شرع شریف تا
شیغه اون باتمن وزنیدا   ۵ – A، C : برسر دست   ۶ – بقیه نسخ : زمان

٭ س ۱۹ : شاید : فتنه عجبی .

یتیمان خراسان نهاد. [و] پسرعلمدار [1] یتیمی بود بغایت سرآمد و پهلوان و در زبردستی مسلم جمهور یتیمان[2]. او راانگیز کردندکه با مفرد جنگ کند. به‌عرض پادشاه رسانیدند موضع جنگ درلب حوض باغ زاغان مقررشد، واین در چهارطاق محمدمؤمن‌میرزا بود. در روز جنگ، میرزا در رواق چهار طاق خود با جوانان پری‌پیکر زیبا منظر نشستند. و چهارده پسر میرزا هر یك چون ماه چهارده در چهار طاق خود قرارگرفتند. مفرد وپسرعلمدار [1] مثل دوشیر ژیان یا دو فیل دمان درمیان معرکه و میدان با هم در آویختند. پسرعلمدار [1] چوب‌خودراعلم‌گردانیدو برسر مفرد انداخت. در محل فرود آمدن چوب، مفرد خود راپس کشید سرچوب پسرعلمدار [1] برزمین رسیده از دست وی بیفتاد. می‌خواست که چوب خود را بردارد، مفرد او را مجال‌نداد، و چوب خود را به‌گرد سر بگردانید و بر بناگوش اورسانیدکه به‌مثابهٔ علم برزمین غلطید. فغان و غلغله‌از خلایق برآمد. میرزا فرمودکه: بارکش‌زر[3] آوردند و[4] برسر مفرد نثار کردند. علم پهلوانی و رایت زبر دستی مفرد بر اوج سپهر و ذروهٔ منازل ماه و مهر رسید.

در دروازهٔ فیروزآباد یتیمی‌بودکه او را حیدر (92a) تیرگر[5] می‌گفتند چنانکه بهادران در روز جنگ از نوك‌ناوك زره‌شکاف اومی‌ترسیدند، یتیمان و مفردان از بیم زخم کارد وخنجراومی‌لرزیدند. هرگاه که او کمر به‌شبروی بستی، ماه ترك شبگردی [6] کرده پس خم‌زده درگوشه نشستی. وچون‌خنجر به‌دست‌گرفتی، تیغ بردست بهرام برفلك پنجم به‌لرزه درآمدی. یتیمان او را به‌جنك مفرد انگیز کردند و تحریص نمودند. گفت: ناموس و نام‌مرا

---

۱ ــ B، B_2، T. عملدار ۲ ــ P، یتیمان او بود ۳ ــ C،A: از زر ۴ ــ P: و در آنجا به ملازمت میرزا، T: بارکش زر مفرد بـاشیغه کیلتوروب نثار کیلدیلار ۵ ــ T: ندارد، P: بزگری ۶ ــ فقط در P، نسخ دیگر: شبروی.

زیان دارد که با قلندری جنگ کنم. [بیت]:

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

گفتند: حالا ناموس و نام پهلوانان خراسان به‌باد رفته، اگر می‌توانی[1] باز آوردن[2] آن نمای. القصه اورا به‌جنگ مفرد حریص گردانیدند. میرزا حکم فرمود که در جنگ مفرد و حیدر تمامی یتیمان نامی جمع شوند. در وقت جنگ، مفرد به‌حکم آن‌که [گفته‌اند، مصرع]:

پیشدستی کن که نبود دست پیشی را[3] بدل

چوبی بر کتف حیدر رسانید که دست حیدر از کار رفت، چنانکه اورا مجال چوب انداختن نماند. مفرد چهار چوب دیگر بر کتف و کمر حیدر رسانید. اما حیدر به‌نوعی ایستاده بود که گویا میل[4] فولاد یا درخت شمشادی است در زمین‌جا کرده، چوب ششم را که مفرد حوالهٔ فرق حیدر کرد، میرزا ملاحظه فرمود که اگر این چوب را به‌وی می‌رساند از هستی او نام و نشان نمی‌ماند. میرزا فرمود که: هی مفرد، [این] چوب را به‌وی نزنی. در فرود آوردن بود که این ندا راشنید. چرخی زد و آن چوب را بر درخت چناری فرود آورد که نصف چوبش در پوست درخت چنار غوطه خورد، میرزا، مفرد را طلبید و پرسید که در حق حیدر چه می‌گوئی؟ گفت: شاها[5] انصاف گفته‌اند [که] بالای طاعت است، انصاف آن است که این پنج چوب که من بر وی زدم، اگر یکی از آن چوبها برمن می‌آمد می‌غلطیدم و تا صبح محشر نمی‌جنبیدم پهلوان حیدر جهان پهلوان است. میرزا را به‌غایت خوش آمد، و مفرد را چارقبی که تکمه‌های طلای مرصع داشت با پنجهزار تنگه انعام فرمود و حیدر را نیز مثل آن عنایت نمود.

۱ ـ A، C: می‌توان ۲ ـ P، باز آورد ۳ ـ B، T، پیشدستی‌را
۴ ـ P، B، B_2: مثل ۵ ـ T، شاها مصرع.

در کوفان هرات[1] میرخلیل [نام] میرزاده‌ای بود که در پنج دروازهٔ هرات و نه بلوك خراسان سرآمد بود . همه پهلوانان او را در یتیمی مسلم می‌داشتند . و او را داعیه شد که با مفرد جنگ چوب کند . پیش میرزا آمد وقتی که مفرد نبود . گفت : مرا داعیهٔ آن است که با مرفد شما جنگ کنم. میرزا خندان شدند و گفتند : ما را مرفدی نیست ، مفردی است . اگر جنگ می کنید شما می‌دانید . ناگاه مفرد پیدا شد . میرزا فرمود که : جناب سیدزاده[1] میرخلیل (92b) را با تو داعیهٔ جنك است ، چه می‌گوئی؟ گفت : [مصرع]

با آل علی هر که در افتاد برافتاد

مرا چه‌حد آنکه به‌سگان[2] آن آستان جنگ کنم . میرخلیل گفت : ای‌قلندر مهمل مگوی و بهانه مجوی ، اگر خواهی و اگر نه من با تو جنگ‌می کنم. مفرد گفت ای سید آن مقدار که خواهید چوب بر سر و دیدهٔ من زنید تاغایتی که مانده شوید یاخشم شما فرو نشیند . من‌خود باشماجنگ‌نمی کنم. این‌بگفت و از مجلس [میرزا هر دو] بیرون آمدند . در بیرون باغ‌زاغان امیرخلیل با یتیمان خود هجوم‌نموده مفرد را در میانه گرفتند وهژده زخم‌کارد و خنجر بروی رسانیدند . خبر به‌میرزا رسید ، حکم فرمود که میرخلیل را هرکجا بینند به‌تیر زنند ، هیچ کسی نپرسد . بعضی هواداران میرخلیل را پنهان کردند . و مفرد را میرزا پیش خود طلبید و جراحان را جمع‌ساختند. میرزا فرمود که : اگر این را علاج نمایند آنچه مرادشماست از خزانه انعام من شما را میسراست . جراحان [جراحتهای] اورا ملاحظه‌کردند گفتند : همه علاج دارد ، اما رودهٔ او پاره شده علاج آن[3] متعذر است . زیرا که آنرا[4] به‌سوزن نمی‌توان دوخت . میرزا فرمود که : استادشیخ‌حسین جراح

---

۱ ــ نسخ دیگر موافق با نسخه اساس است ۲ ــ بقیه نسخ : باسگان

۳ ــ A ، C : او ۴ ــ A ، C : او را

کجاست؟ گفتند: شاها وی مریض است. میرزا[1] فرمود که تخت روانی بردنداو را آوردند. میرزا گفت[1]: ای استاد اگر این شخص راعلاج کنی، آنچه مراد و مقصود تست حاصل گردانم. فرمود که: مورچهٔ سوارك که آنرا مورچهٔ سلیمان می‌گویند[2] یکچندی‌را جمع ساختند. لبهای پارهٔ زخم روده را فراهم آورد دهن یك موری‌را به‌زخم رسانیدند؛ آن مور نیش خود را به‌زخم فروبرد، فی‌الحال سر اورا به‌مقراض از تن جدا کرد. دیگری را در پهلوی وی داشت آن‌رانیز سر از تن جدا کرد. همچنین‌دور[3] زخم روده را به‌این نوع دوخت و در شکم او کرده زخم شکم‌رانیزدوخت [و] تربیت[4] و رعایت کرده درعرض چهل روز مفرد[5] برسر قدم آمد[6] و صحت یافت. چون مفرد از بستر مرض برخاست و در میدان صحت قدم نهاد. به حکم: أحْسِنْ إلی‌مَن‌أساءَ[7]، زبان به‌درخواست و شفاعت امیرخلیل گشاد و گناه او را از پادشاه طلبید. پادشاه خط عفو بر جریدهٔ جریمهٔ[8] او کشید فرمود که: منادی کردند که امیرخلیل می‌باید که اعتماد به مغفرت شاهی و عنایت نامتناهی نموده، از دایره ترس بیرون آمده، به‌تقبیل پایهٔ سریر عرش نظیر حاضر گردد. چون این خبر به امیرخلیل رسید به‌عتبهٔ علیه حاضر گردید. پادشاه گفت: اگر شما را به مفرد آشتی دهیم چگونه باشد. گفت: شاها،تا زمانی که (93a) میان من و مفرد جنگ واقع نشود آشتی مارا قراری و اعتباری نخواهد بود. مفرد را گفتند: تو چه می‌گوئی؟ گفت،

---

۱ ـ A، C: فرمود ۲ ـ T: مورچهٔ سلیمانی که آنی‌ترك تیلیدا آت قارینجه‌سی دیرلار ۳ ـ P: دور، B: اوازده، B_2: دو، T: زخلارنی ۴ ـ B، B_2: به‌ترتیب ۵ ـ B، B_2: او را ۶ ـ B، B_2: آورد ۷ ـ T: به حکم مصرع در عفو لذتی است که در انتقام نیست ۸ ـ P: جرایم.

[بیت]

تحمل گرچه محمود[1] است و نفع[2] بی‌کران دارد
نه چندانی تحمل کن[3] که مردی را زیان دارد

آنچه مقدور بود در رعایت [ادب] و ملاحظهٔ[4] حرمت ایشان کردیم [و] دیدیم آنچه دیدیم اکنون هیچ مانعی نیست ، [مصرع] :

بالاتر از سیاهی رنك دگر نباشد

القصه‌جنك ایشان [مقرر شد ، و جای جنك] در باغ شمال‌تعین‌یافت. چنین‌گویند که : [در] وقت جنك میرخلیل بی‌خودانه قریب‌به‌ده چوب‌بر سر مفرد انداخت ، همه را رد کرد . مفرد [نیز] چوب خود را حوالهٔ سر میرخلیل کرد ، وی چوب‌خود راسپر خود گردانید . مفرد چوب رامحرف[5] ساخته برساق پای‌او رسانید که استخوان‌های تولهٔ‌پای وی در اندرون‌پوست ریزه ریزه شد . میر خلیل به‌زانو نشست وبعد از آن قد راست [کرد] وپای شکستهٔ خود را که آویزان شده‌بود جنبانید ؛ استخوان‌های ریزه در درون پوست به مشابهٔ[6] شتالنك در درون سناچی ظاهر شد . همه‌خلایق‌تیره‌ومکدر شدند . میرزا فرمود که استاد زین‌العابدین شکسته‌بند را آوردندواوهمچنان کسی بود که [یك] نوبت[7] عورتی را از اهل‌حرم پادشاه استخوان سرون[8] ازجای رفته بود ، پادشاه او را گفت که : [او را به‌جای] می‌باید آورد به وجهی که دست به‌وی نرسانی . وی تأمل بسیار کرد و گفت: گاوی‌را سه‌روز ترید دهند[9] و آب‌نخورانند. بعد از سه روز بالشی برپشت گاوانداخته آن‌عورت را سوار کردند [وسرهای] پای[10] اورابه‌فوطه در زیرشکم آن[گاو]محکم

---

۱ ـ T ، C : محمول ۲ ـ T ، B ، B_2 : و لطف ، C : لطف‌نفع ۳ ـ A ، B ، B_2 : نه‌چندان گفته‌اند اما ۴ ـ A ، C : ملاحظه و حرمت ۵ ـ T ، B_2 : منحرف ۶ ـ A ، C : به‌مثل ۷ ـ C : نوبتی ۸ ـ B : سرین، T: یانباش ۹ ، A ، C : ندهند ۱۰ ـ B : و سرهردوپای او را

بر بستند ، و طشتی در پیش گاو پر آب کرده نهادند] . گاو بنیاد آب خوردن کرد و شکم گاو برآمدن گرفت . به‌یکبار آواز طراقی برآمد و استخوان بجای خود قرار گرفت . پادشاه او را به‌عنایات وافره و نوازش[۱] متکاثـره سرفراز گردانید[۲]. حاصل که جناب مشارالیه را آوردند . پادشاه فرمود که : این سید زاده بی‌عقلی کرده و به‌این قلندر جنك ساخته ، پای خود را ضایع ساخت . او را علاج می‌باید کرد . فرمود که : زمین را کافتند آن مقدار که پای وی تا به‌زانو در زمین جای کرد . بعد از آن فرمود که گچ آوردند و آنرا دوغاب ساخته[کفت پای وی‌را در تك آن خاك نهاد ، و][۳]به‌دست خود از بالای شتالنگ استخوان‌های او را پهلوی هم ترتیب داد . و مقدار دو انگشت از دوغاب گچ در آن مغاکی ریخت ، تا به‌آنجا که استخوانها ترتیب کرده بود . بعد از آن مقدار دو انگشت دیگر را راست آورد[۴] و باز دوغاب ریخت همچنین تا به‌پیش زانوی[۵] وی در میان گـچ محکم شد[۶] . تا چهل روز رعایت کرد ، بعد از آن‌پای وی‌را به صحت تمام از میان گچ بیرون آورد .

---

۱ - T : نوازشات   ۲ - C ، A : به عنایت وافره نوازش فرموده
۳ - نسخ C ، A : دوغاب ساخته اندرگچ ریخته   ۴ - C ، A : دیگر راست کرد
۵ - P : تا به زانوی   ۶ - C ، A : زانوی وی رسانید.

[۱۹]

گفتار

(93b) در [ذکر] فضایل و کمالات پهلوان محمد ابوسعید و سایر کشتی گیران سلسلهٔ سلطان حسین میرزا

روزی در موضع لَعلَعان که یکی از منازل و مواضع ییلاق شاهرخیه است ، حضرت سلطان الاعظم الخاقان المحتشم ناصب رایات العدل و الانصاف رافع آیات الجور والاعتساف صاحب لوای اِنّ اللّهَ یأمُرُ بالعَدلِ والاِحْسانِ [1] فرمان فرمای ارباب حکم و فرمان المؤید من السماء المظفر علی الاعداء، معزالسلطانه والخلافه بالاستحقاق، المنظور بانظار الملك الخلاق الذی ینهی و یأمر الممدوح بلسان العبد والحر سلطان محمد بهادر[2] در درون بارگاه سپهر اشتباه ، بر تخت شاهی و سریر شهنشاهی نشسته بود . امرا و ارکان دولت و فضلا و اصحاب فضیلت هریك در مقام مقرر و مسکن معین قرار یافته بودند ، که به این بندهٔ کمینه دیرینه خطاب فرمودند که: شهرت

۱ ـ قرآن سورهٔ ۱۶ آیه ۹۰ ۲ ـ T : سلطان محمد بهادر خلد ملکه

❁ س ۱۰ : کذا، معزالسلطانه ❁ س ۱۱ : ینهیا

تمام دارد که پهلوان‌محمدابوسعید با وجود مهارت و کمال در فن کشتی ، در جمیع علوم و فنون [و] فضایل فرید عصرووحید دهر بوده . اگر شمه‌ای‌از فضایل او مذکور گردد مناسب می‌نماید . معروض داشته شدکه[1]: شاها ، شهریارا ، تاپهلوان زرین کاکل رومی‌روز،در میدان سپهر نیلی‌فام، کشتی‌گیر سیه پرچم زنگی شام را روبه‌راه کرده زبون می‌سازد ، و هروقت صبحدم‌در زمین‌اودر آمده[2] به‌فن کلهٔ زنگی‌از خاکدان دهرش برداشته، برقفا می‌اندازد مثل او پهلوانی برسر قدم نیامده ، و مشهور است که هیچ پهلوانـی زانوی او را به‌زمین نرسانیده . و پهلوان در جمیع علوم و فضایل وکمالات‌وفنون متداوله وغیرها عدیم‌المثل و معدوم‌النظیر بوده،و جناب امیرکبیر امیر علیشیر پهلوان محمد ابوسعید را در تذکرةالشعرای خـود بـر ایـن وجه تعریف کرده که :

« پهلوان محمد کیم‌کوپ فضایل بیله آراسته‌دور کیم خصوصاً کشتی گیرلیق فننی‌دا[3] باوجوداولکیم اول فن‌آنینك[4]حقی و ملکی‌دور[5]معلوم‌ایماس دورکیم هرگز بیرکیمسا بوفندا انداق پیدا بولمیش بولغای اوزکا[6] فضایلی کاکورادون مرتبه‌سی دور و موسیقی و ادوارعلمی نینك بی‌نظیری‌دور چون کمالاتی اظهر من‌الشمس دور شرح قیلماق احتیاج ایماس فقیر استرآبادین بورباعی‌نی پهلوان خذمتلاریکابتیب یباردیم‌کیم ، رباعی[7] :

در کعبه و دیر ما به ارشاد توایم
در صومعه و میکده بـا یـاد توایـم

---

۱ ــ بقیهٔ نسخ : به‌عرض رسانیده شدکه ۲ ــ T : یوزین یسرکا بـاسیب

۳ ــ بقیهٔ نسخ : کیم کشتی فننی ۴ ــ بقیه نسخ : اولکیم آنینك انداق

۵- T : دورکیم ۶ - A ، C : روزگار ۷ ــ T : ندارد

✲ س ۹ : جناب امیرکبیر علی‌سرامیرعلیشیر ، براساس B_2 و T اصلاح شد .

ذاکـر سحر و شام به‌اوراد توایم
یعنی کـه یتیم نعمت آبـاد توایم

پهلوان بورباعی‌نی جواب آیتیب یباردی ، رباعی[1] :

ای میر تو پیر و ما به ارشاد توایم
دایم به دعا گوئی و بـا یـاد تـوایم
این‌شهر به‌توخوش‌است‌وماباتوخوشیم
مردیم و خـراب استرآبـاد توایم

(94a) بو مطلع پهلوان دین[2]دور کیم آیتغاندا پادشاه‌اونمنك آلتونسیله‌عنایت قیلدیلار کیم ، مطلع :

گفتمش : در عالم عشق تو کارم بـا غـم است
گفت‌خندان‌زیر لب: غم نیست،کارعالم‌است[3]»

برخوش طبعان ذکی‌الفهم [مخفی‌و] محجوب نخواهدبود که‌مجلس چهارم‌تذکرة‌الشعرای میر که‌سردفتر ذکر پهلوان محمد است، ذکردانشمندان فحول فضلا و علمای خراسان است مثل : مولانا مسعود شیروانی و امیرعطاءالله و میرمرتاض و مولاناحسین واعظ و مولانا معین واعظ و امیرکمال‌الدین حسین و قاضی اختیار و مولانا محمد بدخشی و مولانامیرحسین‌معمائی [و مولانانامی] و مولاناعبدالواسع‌منشی و غیر ذلك . از تقدیم ذکر پهلوان،علو مرتبه و رفعت درجه او معلوم می‌شود . العاقل یکفیه الاشارة .

منقول است که در اجلاس مولانا زاده ملاعثمان میان شیخ‌الاسلام و قاضی نظام[4] مناقشه‌ای افتاد . شیخ‌الاسلام فرمودند که : این سخن‌در شرح مفتاح میر سید شریف و مولاناسعدالدین مذکور است . و مولانا نظام‌الدین گفتند

۱ ــ بقیهٔ نسخ : ایردی ۲ ــ بقیهٔ نسخ، پهلوان نینگ ۳ ــ در اینجا نقل‌قول تمام می‌شود ۴ ــ P : نظام‌الدین

که: غیر واقع است. گفتند که: شرحین را حاضر سازند. پهلوان‌محمدا بوسعید فرمودند که: احتیاج به‌آن نیست و آن مبحث را خواندن‌گرفت و از هر شرح موازی یك صفحه خواند که خروش از اهل مجلس برآمد و مدعای قاضی نظام به‌ثبوت رسید.

در روزی که اکابر و اعالی وموالی و اشراف در مجلس‌میرزا [سلطان حسین] حاضر بودند، مسئله‌ای در میان افتاد. شیخ‌الاسلام دو نوبت تقریر فرمودند. میرزا [را] در نیفتاد به‌واسطهٔ آنکه شیخ‌الاسلام به‌غایت‌بطی‌الکلام بودند. پهلوان‌محمد مبحث را تقریر نمود که فی‌الحال میرزا آن را دریافت چون‌مجلس‌متفرق‌شدو شیخ‌الاسلام بیرون آمدندفرمودند که: در مجلس اینچنین پادشاهی که این‌چنین علما حاضر باشند، چه معنی دارد که کشتی‌گیری ملك‌الکلام باشد. این سخن را به میرزا رسانیدند. میرزا فرمودند که: این مجلس تعلق به شیخ‌الاسلام [و علما] دارد. من‌مرد ترکی‌ام، اگر پهلوان‌محمد قابلیت و استحقاق آن ندارد که در [این] مجلس سخن گوید [باید که] شیخ‌الاسلام او را منع نمایند، و اگر رتبهٔ تکلم دارد، شیخ چه‌می‌فرمایند؟ این سخن میرزا را به شیخ‌الاسلام رسانیدند، در مجلسی که همهٔ اکابر حاضر بودند. شیخ گفتند که: شما چه می‌گوئید؟ گفتند[1] که: شما سخنی گفته‌اید و میرزا جواب شما را فرستاده‌اند. شیخ‌فرمودند که: در واقع انصاف آن است که پهلوان‌محمد را از سخن گفتن منع نمی‌توان کرد.

و پهلوان‌محمد درفن کشتی کتابی تصنیف‌ساخته‌و آن‌مقدار لطایف‌وظرایف در آن پرداخته که منشیان میدان فصاحت و سخنوران معرکهٔ بلاغت که آن را می‌بینند، زانوی عجز برزمین می‌نهند. و مشهور است که پهلوان محمد از بیشتر ابیات غزلیات خواجه حافظ شیرازی اسامی استخراج نموده و از آن

۱ ـ Bz : اکابر گفتند .

جمله این بیت است که اسم شجاء استخراج نموده :

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد [۱]
نهال‌دشمنی بر کن که رنج بی‌شمار آرد(94b)

خواجه‌محمود تایبادی می‌فرمودند که :روزی درمجلس سلطان[حسین‌میرزا] ذکر فضائل و کمالات حافظ غیاث‌الدین دهدار می‌گذشت ، [جناب]امیرعلیشیر [را] همان اختلاطی که در چهارباغ گازرگاه با حافظ اتفاق افتاده بود ، آن [۲] سبقت[۳] ذکر یافت ، [بعینه] به‌عرض پادشاه رسانیدند . آن کلام‌طیبت انجام را که درمفتتح اختلاط واقع شده بود که : آمده‌ام که خود راتعریف جامع و مانع کنم . چون میرزا شنیدند بسیار خندیدند و فرمودند که : از اینجا لطافت و ظرافت طبع‌او معلوم می‌شود. وگفتند: امشب باوی‌صحبتی داریم . در باغ جهان‌آرا [در قصر طرب‌افزا] ایـن جشن مقرر شد . میرزا فرمودند که: اسامی‌جمعی که‌در مجلس خواهندبودمفصل کردند. امیرعلیشیر و پهلوان‌محمد و خواجگی عبدالله صدرمروارید و خواجه‌کمال‌الدین حسین‌نظام‌الملك وامیرسیدبدر و میرقاسم‌ترکی‌گوی و امیرجانی‌موله و امیرنظام مقلد [وازاهل‌حسن قاسم‌امیرحسینی و میرزای‌تریاکی و طاهرچکه و سرو لب جوی و ماه‌سمنانی و میرك زعفرانی و روح‌الله‌پری و شاه‌محمد خواننده] . و میرزا پیکـی داشت طیفور نام ، مشهور است که از گذشت حضرت یوسف به‌حسن و لطافت‌وی هیچ کس نشان نمی‌دهد . میرزا واله و شیدای او بوده [در عشق وی‌زارزار می‌گریست] . و او را به‌نوعی آراسته بود که هرکه او را مـی‌دیـد ، حلقهٔ بندگی او را درگوش می‌کشید . چهل زنـگ زریـن مرصع به‌دور کمرش

۱ ــ C ، A : آید ۲ ــ فقط T : که آن ۳ ــ C ، A : سبق

س ۹ : مفتتح

ترتیب فرموده بودند. و تاج [منصف] مرصع [و مکلل] به‌جواهر که برقبه‌اش دستهٔ پرهمای تعبیه کرده بودند [برسر داشت] ، و قنطرهٔ زربفت دربر . میرزا به‌وی گفت که [این] صحبت را خاص از برای تو انگیز کرده‌ایم . گفت : شاها جمعی از یاران و مصاحبان دارم ، امشب وعـدهٔ ایشان است که به‌بنده خانه خواهند آمد، چگونه می‌شود ، میرزا خـود در معنی بـه‌آن راضی نیست که چشم غیری برروی او افتد ، چنانکه گفته اند[1] :

چشمان من به‌رویت در عاشقی چنانند
کز رشك یکدگر را دیدن نمی‌توانند

الحاصل که میرزا او را اجازت دادند . اما خانهٔ طیفور هم در باغ‌جهان‌آرا بود ، [در پهلوی صدف‌خانه] . چون صحبت منعقد [شد مقرر] گردید که[2] حافظ غیاث‌الدین اظهار حیثیات خود [نماید . کارها] نمود و به‌حضار مجلس شیوه‌ها پیمود که ذوفنونانی که[3] در مجلس بودندهمه‌واله‌و حیران‌او گردیدند. در آن مجلس[4] حافظ بصیر[5] غزلی خواند . و خواجگی[6] عبدالله صدر [مروارید] فصل قانونی نواخت . دیگر تمامی مجلس را حافظ غیاث الدین شغل نمود. در آخر مجلس پهلوان‌محمد [ابوسعید] به‌رسم کسب هوا از مجلس بیرون آمد. دید که در جانب صدف‌خانه مشاعل[7] افروخته‌اند و آواز غوغا می‌آید . در عالم مستی پهلوان به‌آن جانب متوجه شد . چون نزدیك رسید طیفور خبر یافت با جوانان پیك بیرون دوید[8] و سربرقدم پهلوان نهاد و گفت : این‌چه لطف و بنده نوازی است [وبندگان را چـه اقبال و سرافرازی است .

۱ ــ « چنانکه گفته‌اند » فقط در A و C   ۲ ــ A ، C : گردیدو   ۳ ــ P : ذوفنونها که   ۴ ــ P : مجلس همین ، B : مجلس در همین بحر   ۵ ــ B : ندارد ، B_2 : همین نظیر   ۶ ــ A ، C : خواجه   ۷ ــ A ، C : مشعل
۸ ــ T : پیك‌لاری کیم هربری پری پیکر وماه منظر یکیت‌لاردین ایردی تیشقاری غه‌الاربیله چیقیب

مصراع]:

شاهبازی به‌شکار مگسی می‌آید

پهلوان را به‌صحبت مراعات کرد . چون پهلوان‌به‌آن‌مجلس درآمد و جرعه‌ای نوش کرد میرزا[1] و مجلس او را فراموش‌کرد . بعد از لحظه‌ای امیرعلیشیر را گمان شد که پهلوان مست شده ، به‌خانهٔ خود رفته باشد . میرزا نیز دغدغهٔ رفتن شد، اجازت طلبید‌ه‌رفت . میرزا فرمودند که : (95a) پهلوان عالم[1] فرصتی شد که رفتند و از ایشان خبری نیست . شخصی از این معنی خبر داشت گفت : شاها پهلوان‌به‌صحبت‌طیفور رفته‌اند . میرزا رابسی‌تفاوت کرد از چند جهت : یکی آنکه صحبت پیکی را بـرصحبت وی تـرجیح کرده ، دیگر آنکه رشك و غیرت عشق میرزا را از جای برداشت و به‌حال خودنگذاشت . فرمود که : خسروبیك را حاضر[2]ساختند[که]بغچهٔ‌جامهٔ‌پیکی خود را با تمام مصالح حاضر ساخت . و جانی‌موله را گفت کـه : این را برداشته می‌بری و در پیش پهلوان می‌مانی و می‌گوئی که این را میرزا به‌تو فرستاده . آن بغچه را پیش پهلوان آورد[3] . چون گشاد و جامه‌های‌پیکی دید . مست بود ، هشیار گردید . در خـواب بـود ، بیدار شد . گفت ،

[بیت] :

الله الله چه خطائی کردم   بر سر خود چه بلا آوردم[4]

اما چاره چیست ؟ [مصراع]:

ایش توشوبتور ای‌کونکل مردانه بول نیتماك کیراك

پهلوان گفت : مقراضی حـاضر ساختند و اهل مجلس راگفت ازخـانـه

---

۱ – P : علم ، T ؛ فرصتی دورکیم پهلوان عالم کیتی‌لار ۲ – P ، B_2 ؛ پیدا ، B ؛ نـدارد ۳ – A ، C ؛ نهـاد ۴ – T ؛ چـه بـلای کردم .

بیرون رفتند . پهلوان چنانکه رسم پیکان است، محاسن خود را مورچه‌پی[1] زدند و جامه‌های پیکی را پوشیدند و زنگ و تیربند بردور کمر مرتب ساختند و باد مهره برساق بستند و خود را یکی پیکی ساختند . بعد از آن پیکان را طلبیدند . طیفور که پهلوان را دید فریاد برکشید و سربه‌پای پهلوان نهاده روی خود را به‌خاك پایش مالید .چنانچه قاعدهٔفتوح‌است‌روی‌برروی طیفور ستاده ، شلنگ زدن‌گرفتند[2]. پهلوان در بدیهه قصیده‌ای درمدح‌پادشاه بنیادکرد و همه متوجه مجلس میرزا شدند . به میرزا خبر رسانیدندکه پهلوان به‌این‌کوکبه و دبدبه می‌آید . اهل مجلس همه به‌غیر میرزا بیرون دویدند . چون به‌مجلس درآمدند ، آن قصیده را پهلوان تمام‌کرده بود . به‌عـرض رسانید . فریاد از اهل مجلس برآمد . میرزا گفتند : عزیزان از وقتی‌که‌پیك فلك‌تاج منصف[3]خورشید برسر نهاده و به‌دستهٔ [4] پرهمای شعاع آن‌را زینت داده و زنگهای زرین کواکب‌را بردورکمر ترتیب داده و ٭نطرهٔ زربفت اطلس نیلگون ختائی‌پوشیده ، مثل‌این پیکی هیچ پادشاهی را نبوده[5].محل آن است که خود را و این پیك خود را به‌اهل عالم نمایم . خبر فرستاد [6] پادشاهزاده‌های‌عظام و امرای‌کرام ، وسکان عتبهٔسپهراحتشام، مشاعل‌افروخته متوجه شوند . و مقرر شدکه به‌تخت آستانه روند . کسی امیرعلیشیر را از این معنی خبرکرد . میر فی‌الحال سوار شد در محلی رسیدکه میرزا به درباغ شمال سواره‌ایستاده بود و پهلوان و طیفور در سر جلاو پادشاهـزاده‌ها همه سواره . میر خود را از اسب بینداخت وگفت : شاهـا ، فقیر را بـا پهلوان

۱ ـ T ؛ مورچه‌پی یعنی قرینچه ایزی ۲ ـ T ؛ پهلوان آنداق‌کیم آلارنینك اوزقاعده‌لاریدور طیفورغه یوزبه‌یوز توروب‌او تروسینداشلینگ اورابردیلار ۳ ـ P ، B ؛ مصنف ۴ ـ A ، C ؛ پیوسته ۵ ـ بقیهٔ‌نسخ ؛ هیچ‌پادشاهی نداشته ۶ ـ بقیه نسخ ؛ کس فرستادند

٭ س ۱۳ : خطائی

عهد [و] بیعت است که در هیچ طریق از یکدیگر نمانیم [و از هم تخلف ننمائیم] . و این کمینه را داعیه این بود که به‌همین طریق که پهلوان اختیار کرده مبادرت نمایم . این سعادت خود نصیب پهلوان بوده [95b] . عنایت نموده حکم فرمائید که جامه‌های پیکی از برای این کمینه [هم]حاضرسازند تا با پهلوان در یك لباس باشیم . میرزا[۱] که این حکایت شنید بر خطای خود حاضر گردید و انگشت ندامت به‌دندان غرامت گزیدو گفت : عنایت‌فرمائید و پهلوان را عذرخواهی نمائید و او را از این لباس بیرون آرید . [میر] پیش پهلوان آمدند و گفتند : میرزا لطف می‌فرمایند و عذر خواهی می‌نمایند و شما را از این لباس بیرون می‌آرند . پهلوان گفتند که : حاش‌لله [که] سالها بود که این معنی را می‌طلبیدم . اکنون به‌رایگان از دست نمی‌دهم .

[بیت] :

حاشا که من لباس سلامت کشم به‌دوش
گر عشقم از پلاس ملامت ردا[۱] کند

القصه چنین گویند که یك‌صد هزار تنگه میرزا و پادشاه‌زاده‌ها و میرعلیشیر و ارکان دولت به‌پهلوان انسانیت نمودند .

خواجگی عبدالله‌صدر می‌فرمودند که:روزی‌در مجلس‌سلطان[حسین‌میرزا] افاضل [و اعالی] و اکابر [و اهالی] حاضر بودند. پهلوان‌محمدابوسعید در آن مجلس اظهار کلفتی می‌نمود و ملالتی ظاهر می‌فرمود . حضرت پادشاه در صدد تحقیق [و تفتیش] آن شدند . پهلوان گفت : حضرت پادشاه [خلد ملکه] این کمینه را به‌پهلوان عالم ملقب‌گردانیده [اند] و [سرمفاخرت‌بر

۱ ـ تمام نسخ ، روی ؛ T : قبا
۞ س ۹ . الله

اوج مباهت رسانیده و] این لقب را به‌خود مطابق واقع‌نمی‌بینم [ومناسب و موافق نمی‌یابم] . زیراکه در پـایتخت مثل پهلوان‌محمدمالانی پهلوان باشد و این کمینه با اوکشتی نگرفته واو را نینداخته ، چگونه به‌این لقب سزاوار باشم ؟ میرزا و امیرعلیشیر انگشت حیرت به‌دندان گرفتندکه ای‌پهلوان عالم محمد مالانی از جنس بشر نیست . اویکی دیوی است‌به‌صورت آدمی. روا باشدکه شما باوی در مقام مبارزت می‌شوید . در این حکایت‌بودندکه [پهلوان] محمدمالانی پیدا شد . میرزا با وی‌گفتندکه : پهلوان عالم را بـا تو دغدغهٔ کشتی است .چه می‌گوئی ؟ گفت : حاشاکه به‌آن‌جناب‌این‌گستاخی را به‌خاطرگذرانم [و این جرأت توانم] . من شاگرد کمینهٔ پدر ایشانم . ایشان [مخدوم‌و] مخدوم‌زادهٔ منند. [بیت :

با ولی‌نعمت از برون آئی   گر سپهری‌که سرنگون آئی]

همه حضار مجلس به پهلوان محمدمالانی آفرین[وتحسین] کردند . پهلوان عالم فرمودند : که دخل ندارد یکی از شرایـط کشتی‌گیری آن است کـه هرکس ازوی‌کشتی طلب نماید ابانکند و عذرنگوید . [مصرع] :

اگر جمشید می‌آید بیاگو [1]

الحاصل پادشاه فرمودکه : پهلوانان تنبان پوشیدند و در مخاصمت کوشیدند . پهلوان محمدمالانی به‌خود قرار دادکه نه‌خود را ونه اورا اندازد بلکه‌کشتی را قایم سازد . چون[2] مقدمات تلاش انگیختند و بایـکدیگر در آویختند ، پهلوان عالم او را غـافل ساخت و لنگ کمری انداخت [که پهلوان] محمد مالانی به‌پهلو برزمین‌غلطید . پهلوان عالم فی‌الحال بـه‌پیش پادشاه به‌زانو در آمد . پادشاه‌گفت : ای پهلوان این شیوه رابه‌ازشماکه‌داند؟ مقرر است تا پشت به‌زمین نـرسانند محسوب نیست . پهلـوان‌گفت : ای

۱ ـ B ، بیاید کوبیاید ۲ ـ B ، B_2 : بدان مقدمات ، T : بومقدمات بیله

پادشاه [ایـن چـه حکایت است] ، مناره را پشت و پهلـو نمی‌بـاشد . پهلوان‌محمدمالانی از زمین برخاست‌چون فیل (96a) مست متوجه شد. پهلوان عالم نظر کرد در قفای میرزا عمارتی بود و پنجرهٔ آهنی‌داشت و پهلوان‌دست در آن پنجره زده خود را محکم ساخت . پهلوان‌محمدمالانی یـك دست در میان دوپای پهلوان در آورده، به‌یك دست دیگر[۱] گردن او را گرفته‌به‌نوعی کشیدکه آن پنجره از دیوار جدا شده و بنای آن دیوارازهم فرو ریخت . پهلوان عالم را به‌آن پنجره برسر دست کرده‌خواست که برزمین زند. میرزا برپای خاست‌وگفت : به‌سر من‌داری که پهلوان را به‌زمین نزنی.محمدمالانی پهلوان‌را به‌سلامت[۲] برزمین‌گذاشت و دست ازوی بازداشت . [بیت] :

خدائی که بالا وپست آفرید زبردست‌هر‌دست‌دست[۳] آفرید

عالیجناب سیادت‌مآب‌نقابت‌ایاب سعادت‌قباب زبدهٔ‌آل‌طه‌و یس قدوهٔ احفاد سیدالمرسلین حلال مشکلات الدقایق کشاف معضلات الحقایق ، میر محمدمیریوسف[۴] می‌فرمودند که: در تاریخ سنهٔ تسعمایه بود که سلطان‌حسین میرزا[۵] در ییلاق‌چهل‌دختران‌منجوق خیمه و سراپرده را به‌عیوق سپهر و قبهٔ ماه‌و مهر برابرگردانیده بودند ، که‌پادشاه دهلو[۶] فیلی با قماشهای‌هندوستان به‌رسم پیشکش فرستاد . و آن فیل‌منکلوسی بود که مردمی که به‌هند رفته فیلان‌هندی‌رادیده‌بودند، گفتند که : [ما] در تمام هند [که‌گشته‌ایم‌فیلی]بدین عظمت[۷] و جسامت ندیده‌ایم . توگفتی که کوهی است که ازقلهٔ او اژدهائی آویخته‌و حضرت بیچون چهار ستون در زیر بیستون برانگیخته. دروقت

---

۱ ــ P ، و به‌دیگر دست ۲ ــ بقیه نسخ ، سالم و سلامت ۳ ــ T ، زبردست و هم زیر دست ۴ ــ T ، میرمحمد یوسف خواجه ، P ، B_2 ، میرمحمد یوسف ، B ، میرمحمد ابویوسف ۵ ــ A ، C : که‌سلطان درسنه‌تسع‌مائه ۶ ــ T ، P ، دهلی ؛ B_2 ، دهلوی ۷ ــ A ، C ، اینچنین به‌عظمت

[هجوم] پشه فیل سپهر را می‌مانست که به‌خرطوم‌صبح کاذب پشه‌های‌نجوم را از خود دور می‌گردانید . حضرت میرزا فرمودندکه : سبحان‌الله ! زهی قادری‌که از قطرهٔ آبی اینچنین مخلوقی آفریده و عیاذاًبالله [1] آدمی بـه‌وی گرفتار شود ، چگونه جان از دست‌وی تـوانـد رهانید ؟ پهلوان‌محمدمالانی گفت : شاها ، تا آدمی چگونه باشد . پادشاه که ایــن سخن شنید بــرخود بپیچید [و] به‌غایت از پهلوان رنجید [و] با خودگفت : این چه کبر و منی [و انانیت و خودبینی] بودکه پهلوان اظهار نمود و به این کلام مترنـم گشت .

تـو غــره مشو بـه‌زور سرپنجهٔ دست
کانجا که زره گر است پیکان گـر هست

بعد از تفرق مجلس [امیر]سید بدر را طلبیدند و از پهلوان‌محمدمالانی شکایت نمودند وگفتند : دیدیدکه پهلوان چــه لافــی زد و گزافی پیمود . امیرسیدبدر فرمودکه : همان فیل [آن] نخوت [وعجب]را از دماغ اوبیرون خواهدآورد [2] . میرزا فیلبان را طلبید وگفت : می‌خواهم پهلـوان را ادبــی کنم و او را گوشمالی دهم . می‌باید که فیل را برپهلوان انگیزی [واو را تیز سازی] که او را گوشمالی [و مالشی] بدهد. فیل‌بان گفت : شاها شما زود از این فیل دلگیرشده‌اید [3] [و متنفرگردیده‌اید] . آن‌گرزی کــه پهلوان دارد یکی از آن برسرفیل می‌زند ، مغزهای وی پریشان می‌شود . و آن‌گرز را همان روز که پهلوان‌شنید که از هندوستان فیل می‌آید [4] تـرتیب نموده بود [5] . آن به‌وزن هفده [6] من بود به‌سنگ خراسان . (96b) و آنرا هرگـز یك

۱ــ A ، C ، B: العیاذاباالله ؛ T ، P ،B_2 : العیاذبالله ۲ ــ C،A: می‌آرد
۳ ــ C،A : شدید ۴ ــ B،P : می‌آورند ۵ ــ A : به‌دند ۶ ــ B،P،B_2، هفت ؛ T ، اون باتمن .

☼ س ۱۱ : محمدمالان ☼ س ۱۲ : گذافی

نفس‌از خود جدا نمی‌ساخت . میرزا فرمودند که : این هندو راست‌می‌گوید. امیرسید بدر گفت : به‌من رسید که من پهلوان را از گرز جدا سازم . چون به‌منزل باز گردیدند ، امیرسید بدر کسی‌پیش پهلوان‌فرستاد که از لاف وگزاف [وکلان‌کاری] فرزندان به‌جان آمده‌ایم . امیرادد می گوید که : من گرز پهلوان را کار می‌توانم فرمود . و ابن‌علی می‌گوید که من‌آن‌گرز را [1] صد نوبت به‌هوا می‌اندازم و می‌گیرم . و امیر مکرم دعوی می‌کند[2] که : من آن گرز را [3] صد نوبت به‌هوا برده فرود می‌آرم آن مقدار که چهارانگشت به‌زمین[4] می‌ماند[5] . کرم‌نموده آن گرز را فرستند که‌گردن دعوی این‌مدعیان رانرم سازم .پهلوان از این مکرغافل‌گشته گرزرا فرستاد . امیرسیدبدر به میرزا اعلام نمود که : ماکار خودرا کردیم [دیگر]شمامی‌دانید . میرزا ، طیفور پیك را ، [که همه مقربان درگاه حلقهٔ‌بندگی او را در گوش و غاشیه نیازمندی‌او بردوش داشتند] ، فرستاد [که] : پهلوان محمد را گوی[که] فی‌الحال‌مانند دولت و اقبال بدین آستان [سپهرمثال] [6] حاضر گردد . [و] مقید به‌جامه و موزه نشود . و به‌هروضع [وکیف] که باشد آنرا تغییر ندهد .وقت‌نیمروز بود که پهلوان به‌خواب‌قیلوله‌اشتغال‌داشت[که]طیفور رسید و پیغام[7] [واجب الاذعان] رسانید . پهلوان‌شمه‌ای پی‌برد وگفت : گرز را بیارید گفتند : حالامحال است که آن میسر شود . پهلوان توی[8] پیراهن ته‌بندی [9] برمیان

۱ ــ B ، گرز مذکور را ۲ ــ B : می‌فرماید ۳ ـ B ، گرز را بدست گرفته ۴ ــ B ، B_2 ، برزمین ۵ ــ B ، می‌ماند ؛ T ، آنداقکیم یرکاتورت بارماق تیکاندایتا کوتاریب هواغه آتارمن ، و ابن علی می‌گوید ، که من آن گرز را صد نوبت به هوا برده فرو می‌آورم و امیرمکرم دعوی می‌کند که به‌هوا انداخته می‌گیریم ۶ ـ T ، درگاه سپهر اشتباه‌غه ۷ ــ A ، C ، فرمان ۸ ــ P ؛ بتوی ؛ B ، B_2 : بته ۹ ــ P ، B_2 ، تك‌بندی ؛ B ، و تك‌بندی ؛ T ، ته پیراهن کمری کاتك بند باغلاب

بسته ، فرجی یك‌تاه [1] پوشیده ، بی‌کفش متوجه میرزا [2] گردید . [ومیرزا] پیش از فرستادن طیفور فرموده بود که چند مشك شراب در حلق‌فیل ریخته بودند و او را مست [طافح] ساخته . چون‌پهلوان به‌نزدیك [3] کریاس‌سدره اساس رسید [4] ، فیل از قفای اردو بیرون آمـد و متوجـه پهلوان شد . میرزا فرمود [بیت] :

هر که گردن به دعوی‌افرازد　　دشمنی‌این چنین بر او تازد

و شمائید که می‌فرمودید « تا آدمی چگونه‌بود» ، [و] از این فیل مقدار [5] پشه اعتبار نگرفتید ، اکنون ازعهدهٔ او بیرون [آئید] . پهلوان فرجی و دستار[خود] را در هم پیچیده پرتاب داد و آستین‌های پیراهن راتابه‌آرنج [بر] مالید . و دامن پیراهن‌را در ته‌بندی [که برمیان داشت] محکم ساخت و یك پای را پیش نهاد . فیل خرطوم خود راحمایل وار بردوش‌پهلوان نهاد و در زیر بغلش استوار گردانید . فیل یك قوت کـرد کـه پاشنه‌های پای پهلوان از زمین برداشته شد ، و [یك] قوت دیـگر کـرد [6] [که] همین دو [سر] انگشت پایهای پهلوان بـر زمین ماند . انـدیشه کرد که اگر [این] فیل یك زور دیگر کند او را بر هوا برده برزمین می‌زنـد کـه استخوان‌های او را لخت لخت می‌سازد . پهلوان لنگر انداخت چنانکه هر دو کف پـایش بر زمین قرار گـرفت و میل بـه زیرشکم فیل نمود ، و به‌قـاعدهٔ کشتی لنگ کمری رسانیدکـه فیل در گردید و فیل‌بان‌خود را بینداخت و میان پشت فیل برزمین آمد [7] ، توگفتی که چهارستون در هـوا

---

۱ ــ بقیهٔ نسخ : یك ته ؛ T : یك تافرجی　　۲ ــ چنین است C ، A و بقیهٔ نسخ ، T : درگـاه　　۳ ــ C ، A : متوجـه　　۴ ـ C ، A : گـردیـد
۵ ــ بقیهٔ نسخ : برابرپشه　　۶ ــ B : ساخت　　۷ـ T : اضافه دارد : پهلوان تنکری‌غه یاپوشوب یازنده فیل احمد جام مدد تیکوردیب‌فیلنی گوتاریب انداق‌اوردی کم فیل‌نینك آرقاسی‌یرکاتیکیب تورت ایاقی اسمانغه‌ستون بولدی

شد . غریو از خلق بر آمد . میرزا فرمود که : بـار کش پـر زر سرخ و سفید آوردند و برسرپهلوان نثار کردند وفیل‌رابه‌ستون‌هاودهمرده‌ها برپای‌کردند بعد از چند روز فیلبان پیش پهلوان آمده گفت [که : ای‌پهلوان]از آن‌روز که شما فیل را انداخته [زبون ساخته] اید کینهٔ شما را در دل‌گرفته وشبها چشم از خیمه [وخرگاه]شما برنمی‌دارد و می‌ترسم که غافل شوم و از این جانورحرکت قبیحی[1] صادر شود که[2] در بلا افتم[3] . [پهلوان] گفت : تـو امشب در استحکام وی تغافل (97a) کن و گذار که او به جانب ما آید او را مهمانداری براصل نمایم که من‌بعداین‌نوع دغدغه‌هابه‌خاطر راه ندهد. چون نماز شام شد ، و هندوی زحل فیل گـردون را بـه‌زنـجیر کهکشان استوار گردانید ، وکجك هلال را بربناگوش وی مالید ، پهلوان فرمود که: مفرش جامهٔ خواب او را در درون خیمه در پهلوی ستون گذاشتند و فرجی خود را بروی پوشید . و دستار خود را بربالای سرگذاشت و نمونهٔ خود راست کرد وگرز خود راگرفته با جمعی از وشاقان به‌گوشه‌ای منتظرنشست.چون دوپاس از شب گذشت و کشتی گیران ملأ اعلا طنابهای شهاب ثاقب را برفیل فلك پیچیدن گرفتند ، و مریخ گرز ششپر ثریا را بربدنش کـوفتن گرفت ، دیدند که از جانب اردو فیل به مثابهٔ کوه سیاهی پیدا شد وبـه در خیمه آمده ، بر اطراف وجوانب‌نگاه کرده خود را دریا زید واز درخیمه در آمدبستر را ، پهلوان خیال کـرده در زیر شکم در آورده بنیادمالش نمود.پهلوان با جماعتش رسیدند و طنابهای خیمه کندند و ازچپ وراست [بردست وپای فیل] پیچیدن گرفتند . پهلوان آن گرز را بر بدن فیل‌زدن گرفت . فیل در فریاد شد چنانکه همه اردو خبردارگردیدند . میرزا ازخواب

۱ ــ C،A : حرکتی ۲ ــ P : که من هم ۳ ــ B، B_2 : که‌من‌هم در بالای‌آن درمانم .

بیدار شد ، پرسید که : این‌چه غلغله و مشغله است ؟ گفتند که : فیل بـــرسر پهلوان شبیخون برده و پهلوان خبردار گردیده و او را درکسوتك[۱] مَن‌یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ[۲] کشیده . میرزا فرمود که‌مشاعل افـروختند و سوار شده قـریب به‌هزار کس متوجه خانهٔ پهلوان شدند . چون رسیدند میرزا فرمودند که : ای پهلوان ، مروت ! پهلوان پیش دویدوگفت : شاها ، این جـانور مـرا تمام هلاك ساخته بود ، لله‌الحمد [کـه] بـه‌یمن دولت [و همت] شما خبردار گردیدیم . میرزا گناه فیل را از پهلوان طلبیدند و او راخلاص‌گردانیدنـد[۳] . صباح میرزا فرمودند کـه : پهلوان را بـه‌فیل آشتی‌می‌دهیم و طوی [وجشنی] می‌سازیم . الحاصل گوسفندان و اسپان کشتند وطوی‌راست‌کردند و پهلوان و فیل‌را لباسهای فاخر [وقیمتی] پوشانیدند[۴] و از برای فیل ماش و گرنج[۵] پختند و در بارکشی پیش فیل نهادند . پهلوان بریك‌جانب و فیل بـرجانب دیگر؛ پهلوان نواله‌ها راست می‌کرد و پیش فیل می‌داشت و در دهـــان او می‌گذاشت . و فیل نیز نواله‌ها راست‌کرده پیش پهلوان می‌نهاد [و پهلوان آنرا] تناول می‌نمود . بعد از آن پهلوان پیشانی فیل را بوسه داد و فیل‌نیز سرنیاز پیش پهلوان برزمین نهاد .

[قدوة‌الظرفاوزبدة‌العرفاالمخصوص‌بعواطف‌الملك‌الهادی]خواجه‌محمودتایبادی می‌فرمود که :خواهرزادهٔ پهلوان‌محمدابوسعید که درویش محمد نام داشت‌درسن هفده سالگی یکی از جماعت مهرهٔ اثنی عشریه درس مولاناشیخ‌حسین بود[۶] که در شرح هدایهٔ حکمت [با] میرك‌چنگی[۷] هم سبق بودند . [و] مـولانا

۱ - P : به‌کتك ۲ ــ قرآن سورهٔ ۲ آیه ۲۱۲ ۳ ــ C،A : از پهلوان اوتون‌گردانیده برگردانیدند ۴ ــ A : پوشیدند ؛ P : به‌لباسهای فاخر مفتخرگردانیدند ۵ ـ نسخ دیگر : برنج ۶ ـ T : سیدین‌ایردی ، همچنین مولاناشیخ آلیدا اثناعشریه مهره ۷ ــ T :میرك چنگی برله؛ حرف اضافه«با» درهیچ نسخه‌ای نیست.

می‌فرمودند که : درویش محمد [خواهر زاده] باهر کس در مباحثه [ومناظره] می‌شود مرا به‌آن‌کس رحم می‌آید زیرا که (97b) تا او را متعاقب ملزم [و ساکت] نمی‌سازد دست از او باز نمی‌دارد . و شرح هدایهٔ حکمت را[1] به نوعی نظم کرده بود که قامت اهل فضل چنگ صفت از رشك خمیده ، و سینهٔ ایشان به‌ناخون حسد خراشیده [بود] . بعضی ابیاتش این است :

گـر تو در ساز فضل یك رنـگی
بشنـوی[2] قـــول میرك چنگی
کو به قانون فضل روح افزاست
مـی‌کند قـول مستدل را[3] راست

اما به حکم لکل شیء آفة و للتحصیل آفات آوازه در شهر هرات افتاد که کشتی‌گیری از عراق متوجه خراسان شده که از تمام پادشاهان ربع مسکون خط مسلمی ستانیده[4] . نامش پهلوان‌علی روستای است که هرگز به‌پهلوانی[و زبردستی] او در عرصهٔ جهان [و معرکهٔ کیهان] پهلوانی برسر قدم نیامده. و دعوی او آن است که به هرات[5] [که] می‌روم پهلوان[6] سر تکیه‌نشین راحلقه به‌گوش و غاشیه بردوش خود می‌سازم . پهلوان‌محمدابوسعید ، درویش‌محمد را از خواندن[7] بازداشت و به‌ورزش کشتی‌گیری گماشت . ازوشاقان سرآمـد نوخاسته[8] ده نفر مقرر گردانید که درویش محمد میان‌گیری می‌کرد و هـر کدام را به‌نوعی می‌انداخت . کار به‌جائی رسید که‌چهار کس‌را می‌فرمود که‌به‌یك بار[9] دروی‌می‌چسفیدند و او را درخاك می‌مالیدند . و او هرچهار را بربالای

۱ ــ C،A : شرح مذکور را ۲ـ تمام نسخ بغیر از T : بشنو ۳ـ B،A : مستدلی را ۴ ــ بقیه نسخ : منشور مسلمی گرفته ۵ ــ بقیه نسخ: به‌خراسان ۶ ــ T : پهلوانلار ۷ ــ بقیهٔ نسخ : از تحصیل‌خود ۸ ــ A،T،B، B_2 : نوخواسته ۹ ــ B : بارکی

یکدیگر می‌انداخت[1] [و زبون می‌ساخت] . دیگر می‌فرمود که قناری را پر از ریگ نمناك می‌کردند قریب به صد من به‌سنگ خراسان . یك دست در ته قناری درمی‌آورد و به‌دست دیگر گریبانش را گرفته از زمین برداشته برپس [سر] می‌انداخت . ورزش به‌جائی رسید که آن قنار را به‌وزن دویست‌من رسانید . بعد از آن [آن] جوال پرریگ‌را از روزن خانه آویختند و آنرا جمعی به‌یك جانب می‌کشیدند و درویش محمد در محاذی روزن می ایستاد و آن جماعت دست باز می‌داشتند آن جوال بر کتف وی می‌آمد و اورا دور می‌انداخت . رفته رفته کاربه‌جائی کشید که هرچند آن‌جوال‌را دورمی‌بردند و می‌گذاشتند و آن برکتف و سر و روی و گردن او مـی‌رسید ازجـای نمی‌گنبید[2] . ورزش که‌به‌این نهج رسیدپهلوان عالم‌گفت‌که دل‌مافی‌الجمله جمع گردید ، اما می‌باید که به‌همین ورزشها شب و روز مشغول بود[3].بعد از سه‌سال این پهلوان بـه خراسان آمـد . چـون بـه‌قصبهٔ کوسو[4] رسید ، پهلوان‌محمد ابوسعید کشتی‌گیران [نامدار] معتبر پای‌تخت هرات رابه‌استقبال فرستادکه ، همه به‌تحف و هدایا پیش او رفتند و او را اعـزاز و اکـرام و احترام لاکلام نمودند ، و به‌عزت هرچه تمامتر به شهر هرات درآوردنـد. پهلوان عالم مقرر ساخت که چهل روز پهلوان را کشتی‌گیران مهمانـداری کنند ، [و] درویش محمد را در این چهل‌روز ورزش‌فرمایند[5].سلطان‌حسین‌میرزا از پهلوان عالم پرسید که : فکر این پهلوان را چه نوع کرده‌اید و با وی کدام پهلوان کشتی خواهد گرفت ؟ پهلوان‌عالم گفت که :(98a)یتیمکی‌است

---

۱ ــ بـقیهٔ نسخ : انـداخته ۲ ـ B ، C : نمی‌جنبید ؛ P : نـمی‌گنبید نمی‌خسپید ۳ ـ T و دیگر نسخ : اما به همین ورزشها شب و روز مشغول بودو تخلف نمی‌نمود ۴ــ کـذا جمیع نسخ ۵ ــ T و دیگـر نسخ : و درویش محمدنی بوقرق‌کون اراسیندا ورزش دین بیکار قویمادیرلار

که‌تکیه را رفت و روب می‌دهد ، این امر را به‌وی حواله نموده‌ایم . میرزا پرسیدند که : این کیست ؟ پهلوان گفتند که: درویش محمد است . میرزا انگشت حیرت‌به‌دندان‌گرفتند و گفتند که:او خردسال‌است ناگاه‌بی‌ناموسی‌واقع‌شود. پهلوان عالم گفت : امیدواریم که سبب آبرو و ناموس گردد . بعداز چهل روز میرزا حکم‌فرمودند که: کشتی‌گیرند . حوض باغ زاغان را خشك کرده بودند . در ته حوض میدان کشتی مقرر شد . چون درویش محمد از جامه بیرون‌آمد ، گویا روح مجسمی بود ومیرزا فرمود که : هیچ لذتی برابر آن نیست که‌کسی نظارهٔ بدن درویش محمد نماید و لهذا او رابه‌تپچاق کشتی گیران ملقب گردانیده بودند . و پهلوان‌علی‌روستای در برابر او درکمال‌بی اندامی و ناهمواری نمود .

القصه چون بهم درآویختند درویش محمد او را به مثابهٔ طفلی اززمین برگرفت و برسر دست‌کرده چرخی زد و برزمین انداخت که صحن‌میدان مثل‌کورهٔ سیماب در لرزه درآمد ، از [پس] سر تا به‌پاشنهٔ پا برزمین نقش بست . غریو از خلق برآمد . پهلوان‌علی برخاست و درگریه شد و گفت : شاها ، این جماعت سحرکردند ومرا بستند که مرا یارای‌هیچ‌قوت‌وحرکت نماند . میرزا گفت : که اینها مهملات‌است ، دیگر کشتی می‌گیری ؟ چون سه‌نوبت دستور است . گفت : شاها ، اگر من آدمی باشم همین‌بس است. میرزا به‌امرا و ارکان دولت‌گفت : هرکه سر مرا دوست می‌دارد به‌درویش‌محمد انعامی کند . چنین‌گویند که قریب به‌صدهزار درم[1] به‌درویش محمد انعام‌شده بود . درویش محمد همهٔ آنها را به پهلوان‌علی‌روستای بخشید وگفت : مرا همین آبرو بس است . او هم به‌امیدواری به‌این دیار آمده محروم نشود[2].

---

۱ ــ دیگر نسخ : تنگه ۲ ــ T : اضافه دارد : و اولتورغانلار آنینك مروتیغه انصاف قیلیب هستی‌غه آفرین دیدیلار

پهلوان درویش محمد از روی علو[1] نسب در میان این طایفه مفاخر و مباهی بود زیرا که ازجانب پدر به سلسلهٔ خواجه‌عبدالله‌انصاری می‌پیوست واز جانب‌مادر رشتهٔ‌انتساب‌خودرا به خرقهٔ‌سلطان‌ابوسعید ابوالخیر می‌بست. (98b) اما چون جمهور سلسلهٔ کشتی‌گیران به‌حسب [و] نسب مطعون و از دایرهٔ اصول بیرونند که ایشانرا جت‌ولولی می‌گویند، سلطان‌حسین‌میرزا هرگاه[2] با لشکر وسفری[3] می‌رفتند خواجگی عبدالله‌صدر را می‌فرمودند: که از برای درویش محمد مکتوبی مشتمل به‌ظرافت ومحتوی[4] به‌مطایبه و لطافت انشا می‌فرمودند. و درویش محمد را بدان معزز و سرافراز می‌نمودند. چون درویش محمد در انشا بی‌مثل و عدیم‌النظیر بود حکم فرموده بودند که: در برابر هرمکتوبی، عرضه داشتی انشاکرده، بعد از ادای دعوات‌و تحیات، عرض حاجات و ملتمسات خودمعروض‌دارد. خواجگی عبدالله می‌فرمودند که: آن مناسبت و سلیقه‌ای‌که درویش محمد در انشا داشت ما در[5] هیچ‌منشی و سخن آفرینی مشاهده نکرده‌ایم. و منشآت[6] خواجگی‌را که‌از[7] برای‌وی انشا[8] کرده [چون] به‌غایت غریب و بدیع بود کتاب خود را به‌آن زیب و زینت دادیم. و آن منشآت که نوشته شد این است:

ای زمرهٔ مفردان همه محتاجت
داده همه مهتران دوران باجت
[بر چرخ‌رسان سر که خدا داد[9] به‌لطف
بر تارك سروران دوران تاجت]

---

۱ ــ A، علوی؛ C: علو نسبت ۲ ــ B: هرچگاه؛ P: هرچگاهی ۳ــ A، C: هرگاه به سفری می‌رفتند؛ B: لشکری و سفری ۴ ــ B، T: مطوی ۵ ــ P: از ۶ ــ P: مکتوباتی ۷ ــ B: را از ۸ ــ P: برای انشاء ۹ ــ P، B₂: ساخت

در دانـهٔ درج [1] پاکی و لؤلؤ صدف چستی و چالاکی ، فرزانهٔ مفرد پهلوان درویش محمد بـه‌لطف بی‌کرانه مکـرون و عنایت خسروانـه میمون بوده ، بداند که در وقتی‌که پهلوان انیس و مـرزبان جلیس پهلوان محمد چهرهٔ فنا را درآئینهٔ مرگ ندیده بود ، و صدای‌زنگ رحیل از تیربند پیك اجل نشنیده ، دایم عرض حالت و سؤال حاجت به‌پایهٔ سریر اعلی‌لازم می‌داشت . اکنون‌که مرغ روحش خروش خروس ارجعی[2] شنیده ، کبك سان میل به‌کوهسار عدم نموده . آن موی شکاف نکته پـرداز و آن‌غـریب دوست غریب نواز[3] ، به‌جای اوست. بایدکه سنت آن پیش روقـوم را [4] از دست ندهدکه دستگیر او همان خواهد بود . [نظم] :

گرچه آن فرزانه از ارباب حاجت رخ نهفت
خیل محتاجان به‌احسان تـو حـاجتمند باد
شد هلال از دهر گم ، امـا نشد بـانك نمـاز
پهلوان گر رفت [5] عمر خویش وخویشاوندباد

ایضاً فی‌هذه‌الاسلوب ، [قطعه]:

آنـکه در وصف پـاکـی ذاتش
احتیاج دلیل و حجت نیست (99a)
نـکنم وصف ذات میمـونش
زانکه او را به‌وصف‌حاجت نیست

---

۱ - T : .ضافه دارد : عفت و پاکلیك درجی‌نینك ثمین‌گـوهـری چست‌لیك و چالاکلیك سپهری نینك‌منیر اختری زمان هفردلاری و پهلوان‌لاری نینك فرزانه‌سی و دوزان‌کردی و تهمتن لاری‌نینك مردانه‌سی پهلوان درویش محمدالخ ۲ - قرآن سورهٔ ۸۹ از آیهٔ ۲۸ ۳ - T : و اول دوست فقیر پرور غریب‌نواز ۴ - T: لازم‌دورکیم اول قوم ایلکارسی‌نینك‌سنتین قولدین برماکای‌سز ۵- T ، گرفت

❋ س ۲ : کذا : مکرون .

یگانه‌ای که چون در هنگامهٔ چرخ چنبری دعوی نماید ، پیك تیزرو ماه قدم جز به‌میدان آمنا و صدقنا نگشاید ، فرزانه‌ای که هرگاه در معرکهٔ فلك‌طاس باز چون کبك دری جلوه کند ، خروس صبح آئینه فام جز نغمهٔ تحسین او نسراید .

هرچند یافت مرتبه هرگز دگر نکرد
با خاص[1] وعام[و]اصلی[و] لولی‌سلوك‌خویش
خوش لهجه‌ای که تا به‌فلك رفت نغمه‌اش
در چرخ رفته زهره پی چرخ و دوك خویش

روشن طبع آئینه ضمیر ، پهلوان درویش محمد کشتی‌گیر بداند که عرضه داشت او که مصحوب حافظ‌غیاث‌الدین محمد دهدار معروض پایهٔ‌سریر چرخ مسیر گردانیده بود ، رسید . مضمون معلوم گشت . متعاقب آن خبر رسید که بحسب تقدیر ایزدی سیلی خطرناك از نواحی آستانهٔ ملایك‌آشیانه[2] حضرت باری[3] گذشته ، نعمت[آباد] را ممر عبور ساخته بوده و آن‌پهلوان فرزانه جمعی از غریب و غریب زاده‌ها را[4] چنانچه عادت میمون باشد. به سیلاب فنا داده و خود[5] از آن مهلکه بیرون جسته ، به‌غایت غریب نمود. می‌باید که کما هی‌حالات راعرض کرده متعاقب عرض حالت وسؤال‌حاجت لازم داند . [رباعی][6] :

آن جملهٔ ارباب هنر راسرور
هرگه که نماید از پی قصد هنر

۱ــ C ، A : خواص   ۲ــ P ، C ، A : نسخه شماره ۳۳۹۲ ، نسخه شماره ۱۳۲۰ : ملك‌آشیانه ، نسخه شماره ۸۵۸۵ فلك آشیانه ؛ B_1 : ملایك اشتباه   ۳ــ B : باری‌جل وعلی   ۴ - B_2 : غریب زاده‌ها   ۵ــ P : به‌سیلاب فتاده خود را   ۶ - T ، T_2 : انشاء

از انجم چرخ بـایـد او را مـهره
وز نـوك هـلال زیبد او را نشتر

و ایضاً له[۱] .

ای آنکه جدا زصحبتت، بهجت نیست
بر فضل تـو هیچ حاجت حجت نیست
وصفت نـکنم کـه ذات میمون تـرا
از غایت پاکی[۲] به‌صفت حاجت نیست

یعنی دردانهٔ صدف طریقت و موی شکاف رموز حقیقت مفرد روشن ضمیر پهلوان درویش محمد کشتی‌گیر ، آنـکه در پـاکی اوکسی را سخن نرسیده ودرسخن‌او هرگز هیچ کس را ناخن‌گیر نکرده . [رباعی] :

آن‌که مـه بـر فراز چنبر چرخ
هست پیش جمـالش آینه دار
پهلـوان دگـر بـه‌پـاکـی او
گـر بـود در جهان غریب شمار

به‌عنایات بی دریغ مخصوص بوده، بداندکه مدتی شدکه رایـات نصرت آیات پرتو مرحمت[۳] براین دیار انداخته . با [وجود] آنـکه نشان مشتمل به‌پرسش احوال او فرستاده شد (99b) تا غایت عرضه داشت او نـرسید ، از او به‌غایت غریب نمود ، معلوم نیست که به‌سنت[۴] که عمل کـرده وبه‌چه حجت ازنیشتر طعن و اعتراض خلاص خواهد شد . [بیت] :

نتوان یافت به‌گیتی ز وفا هیچ اثر
گر به غربال بییزند جهان را یکسر

۱ - T ، T₂ : رباعی   ۲ - T : صافی   ۳ - T،B : همت   ۴- T : نه نسبت غه عمل قیلیب

می‌باید که پیوسته آئینهٔ اخلاص را بی‌زنگ داشته ، همراه پیك‌صبا وشمال عرض حالت و استدعای حاجت خود لازم داند .

[1] [وله‌ایضاً] [2]

ای کرده به‌پیك چرخ پیشی صد تیر
انجم شده زنگ و ناچخت بدرمنیر
ازپاکی تست[3] آنکه ندارد عیبی
چندانکه کند یك سر مو ناخن‌گیر

پهلوان زمانه و مرزبان فرزانه آن صدف مروت را گوهر یکتا [و] آن بحر فتوت را لؤلؤ لالا [نظم] :

ای ساخته سروران [4] معنی تاجت
وی خیل غریب زاده‌ها محتاجت
آنانکه خروس و کبك ومیمون‌بازند
بخشند به شادی دل خود باجت

آن خویش و قبیله را گل سرسبد جوانمرد مفرد پهلوان درویش محمد به‌عنایت کارساز و شفقت غریب دوست غریب نواز مخصوص‌بوده . بداند که چند نوبت‌از روی تاکید وحجت حکم فرمودیم که هرگاه‌که ازموکب همایون دور ماند حالت و حاجت خود را به‌وسیلهٔ عرضه داشت به‌عرض رساند . و به‌دستور پهلوان مغفور دایم عرض احوال لازم دانسته ، از سنت او روی نتابد . و ازچنبر عبودیت و خدمتکاری بیرون نشتابد . چگونه از این معنی غافل تواند بود و عرصهٔ تأخیر چون تواند پیمود؟ می‌باید که از روی امیدواری تمام عرض حاجات لازم داند [و] شرح کماهی احوال

---

۱ ـ این نامه در نسخه B_2 نیست ۲ ـ فقط P ، T : انشاء ۳ ـ T : خود ۴ ـ A ، C : سرفراز

خود را و برادران و خویشاوندان خود را بدین درگاه که قبلهٔ حاجتمندان است رساند.

[وله ایضاً]

صد سال پیك چرخ برد رنج تا چو تو
در راه عشق پاك‌روی‌را دهد نشان
دلهای خلق مهرگیا سویت آورند
ز آنسان که‌سوی‌خانه‌رود[۱] مرغ‌خس‌کشان

یعنی مرزبان زمانه و پهلوان فرزانه آنکه در دور گردون کس از چنبر او نجسته، و دردهر بوقلمون کس از آفت او نرسته، به طالع میمون و بخت همایون، ازمثل و مانند و خویش وخویشاوند ممتاز است، پهلوانی که [بیت]:

باموی‌شکافی خود(100 a)از لاف به‌تنگ‌است
ز آن‌است که‌چون استره دایم لب‌سنگ‌است

صافی طبع روشن‌ضمیر، [پهلوان] درویش محمد کشتی‌گیر به‌عنایت بی‌دریغ اختصاص یافته، بداندکه مزاج مبارك همایون در کمال صحت و سلامت و رفاهیت و استقامت است و هیچ گونه مکروهی بر حاشیهٔ ضمیر انور[۲] نیست. باید که عنایت بی‌غایت را متوجه‌آمال و امانی خود دانسته، پیوسته عرض حالت وسؤال حاجت لازم داند.

[وله] ایضاً:

پهلوان نامدار ومرزبان روزگار لؤلؤ لالاء صدف مروت وتجدید[۳] کوکب والای[۴] چرخ فتوت و تفرید آنکه‌آب سرچشمهٔ اخلاص‌از شمامهٔ

۱ـ B: پرد ۲ـ A، C: ضمیر منیر ۳ـ A، C: تجرید
۴ـ A، C: ولای

صدقش مرتبهٔ گلابی یافته است ومهجهٔ ناچخ اعتقادش برصحیفهٔ [1] دهر چون ماه منیر تافته . [بیت] :

آنکــو شده نـام مفرد ایـامش
مشهور جهـان بـه پهلوانـی نـامش
چون فهم کند خصم رگ قهرش را
از تـرس فتد لرزه بـه هفت انـدامش

آنکه ذات میمونش موجب شادی و طرب است وتیزی طبع موزون او پیلک‌سپهررا باعث رنج وتعب ، آنکه سروران دهررا طلعت او آئینهٔ روشن است و مهتران عصر را چنبر اطاعت وخدمتش درگردن . [نظم] :

ای سروری که وقت هنرچرخ طاس باز
از پاکی ضمیر تو هردم سبق گـرفت
نقـاش صنع رنگ قفسهای کبك تـو
از سرخی و سفیدهٔ صبح وشفق گرفت

پیشوای اهل زنگ‌و تبربند ، سرآمد [2] خویش و خویشاوند ،پهلوان مفرد ، پهلوان درویش محمد به عنایت و عاطفت مخصوص بوده ، بداند کـه دریوزهٔ حاجت از درگاه شهریاران حجتی است معتبر . و عرض حالت بـر آستان پادشاهان سنتی [3] است مقرر . بنا برآن قبل ازاین بدان [4] نادره دوران نوشته بودیم که پیوسته عرض حاجات به درگاه سپهر سمات لازم داند .در این فرصت که مولانا درویش محمد اوبهی به آستان همایون آمده ، عـرضه داشت او گذرانیده [5] . و خبر جمعیت و فراغت اهل آن تکیه به عز عرض

۱ـ A ، C : صفحهٔ ۲ـ B : سرنامهٔ ۳ـ A ، C : حالتی است

۴ـ A ، C : برآن ۵ـ B : عرضه‌داشت گذرانیده ، P : اورا گذرانیده .

رسانید،ضمیرانور همایون خوشحال گشته،قاعدهٔ پرسش و تفقد پادشاهانه و آثار عنایت و عطافت شاهانهٔما[مشاهدو] معاین اوشده بود ، می‌باید که امیدوار و مستظهربوده (100b)درمواد دعاگوئی وثنا خوانی افزاید ، و ازقاعدهٔ پهلوان مرحوم مغفور به‌هیچ حال تخلف ننماید، وباقی خویشان و خویشاوندان و وشاقان وخادمان‌آنجااز خردوبزرگ به‌نویدعاطفت بی‌دریغ امیدوار باشند ، و شرایط دعاگوئی مرعی‌داشته[1] همواره عرض‌حاجات[2] لازم شناسد .

[وله] ایضاً :

ای که پیك چرخ اگرصدره کند بالا دوی
درطریقت نشمرندش ره روان در تیرتو
فتح داد ایزد به ما پیك[3] دعایت چون رسید
صورت فتح است ماراکامل ازتکبیرتو[4]

نکته‌دان میمون فال و پهلوان بی‌مثال،آنکه زهرد به شادی نظارهٔ معرکه‌اش سراز چنبرچرخ گردون بیرون نیاورده و لؤلؤ لالا به هوس دردانگی‌عقدبازوبندش چون بادمهره به‌پای همتش افتاده، پهلوان نامدار و خرده دان با وقار، پهلوان درویش محمدکشتی‌گیر به‌عنایت خسروانه مستظهر بوده ، بداند که عرضه داشت [او] که مصحوب زنگی بچه ارسال داشته بود رسید و مضمون آن به ذروهٔ عرض مقرون گشت . چون روشنی آئینهٔ اخلاص او برضمیرهمایون چنان پرتو انداخته که حاجت حجت وبرهان ندارد ، بنابرآن روز به‌روز آثار عنایت [ومرحمت] درباره اوزیاده است وخواهد بود. [رباعی]:

۱ــ C ،A : دارند ۲ــ C ،A : حالات ۳ــ C ،A : چابك
۴ــ P و دیگرنسخ : یك تیرتو

تا کس شنود بانگ خروس از آباد
تا عـادت سگ به‌شام[1] باشد فریـاد
تا کبك به کوه و دشت می گردد شاد
مانند تو پهلوان ندارد کس یـاد

می‌باید که تا وصول رایات همایون ، پیوسته به روایت دعا اشتغال نموده[2] عرض حاجات را پیرایهٔ افتخار وسرمایهٔ استظهار سازد.

---

۱ - A : عادت به‌شام ، C: عادت او به‌شام ۲ - A،C: مشغول بوده

اعلام

«آ»

«الف»

«غ»

اماکن